

ویرایش پنجم  
خرداد ۱۳۹۲



# نحوه‌های نجیانه

نقد نظام جمهوری اسلامی ایران و رهبران آن

(جلد هفتم)

ویرایش و تدوین:  
عباس خسروی فارسانی

- گزیده‌ای از سروده‌های سیاسی - اجتماعی
- گزیده‌ای از متون ادبی سیاسی - اجتماعی
- «حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند!»





## شناسنامه کتاب

نام کتاب: نجوهای نجیبانه: نقد نظام جمهوری اسلامی ایران و رهبران آن (نامه‌ها، نوشتارها، گفتارها)

*Noble Whispers: Criticizing of the Islamic Republic of Iran's Regime and its Leaders*; Edited by Abbas Khosravi Farsani

ویرایش و تدوین: عباس خسروی فارسانی (khosravifarsani@gmail.com)

ویرایش اول: اردیبهشت ۱۳۹۰ - (۱۱۱۲ صفحه)

ویرایش دوم: خرداد ۱۳۹۰ - (۱۱۴۶ صفحه)

ویرایش سوم: تابستان ۱۳۹۰ - (۱۳۲۶ صفحه)

ویرایش چهارم: پاییز ۱۳۹۰ - (۱۹۱۳ صفحه)

ویرایش پنجم: خرداد ۱۳۹۲ - (۷ جلد، ۶۰۰۰ صفحه)

ناشر: ایرانیان سراسر جهان

انتشار به صورت مجازی (PDF) در اینترنت (به امید انتشار رسمی کتاب، در ایرانی آگاه، آزاد و آباد)

وبلاگ: [Najvahayenajibane.blogspot.com](http://Najvahayenajibane.blogspot.com)

صفحه فیس‌بوک: [Facebook.com/Najvahayenajibane](https://Facebook.com/Najvahayenajibane)

© کلیه حقوق، محفوظ است؛ نقل مطالب، با ذکر منبع، مجاز است.

## نام افراد تصویر روی جلد (به ترتیب از راست به چپ)

۱- حسین موسوی خامنه (میرحسین موسوی)

۲- عبدالکریم موسوی اردبیلی

۳- محمد محمدی نیک (ری شهری)

۴- روح‌الله مصطفوی موسوی خمینی (خمینی)

۵- علی‌اکبر ولایتی

۶- علی حسینی خامنه (خامنه‌ای)

۷- اکبر هاشمی بهرمانی (رفسنجانی)

۸- احمد مصطفوی موسوی خمینی (احمد خمینی)

**( ناشر و رسانه شما باید! «نجوهای نجیبانه» را به گوش همه برسانید! )**

عباس خسروی فارسانی و «نجوهای نجیبانه» به هیچ فرد، گروه، حزب، دسته، رسته، بسته، هسته، پوسته، مسلک، مرام، منبع، مقام، اندیشه، ریشه، پیشه و... وابسته نیست! و تنها هدف آن «یافتن راهی به رهائی از راه آگاهی بدون دادن هزینه‌های گزاف و بی‌حاصل از جان و جیبِ مُلک و مردم ایران‌زمین» است.

[Najvahayenajibane.blogspot.com](http://Najvahayenajibane.blogspot.com)

[Facebook.com/Najvahayenajibane](https://Facebook.com/Najvahayenajibane)



**تقدیم به:**

**زنده‌یاد علی‌اکبر سعیدی سیرجانی و تمام آزادگان آزادی‌خواهی که  
«شرط بلاغ» را به جای آوردند و به امید دیدار رنگین‌کمان در بهار پر نقش و نگار آزادی،  
با نجوای قلم، نجیبانه به دفاع از حقوق مردم و نقد و آگاهی‌بخشی پرداختند و در پاسخ،  
خزان تظاهر و زمهریر تزویر و دروغ و درد و رنج و خفقان و زندان و  
حصر و مهاجرت و تبعید و شکنجه و اسلحه و مرگ، دیدند و می‌بینند!  
تقدیم به ندا آقاسلطان، سهراب اعرابی، محمد کامرانی، محمد مختاری، صانع زاله، هاله سجابی، هدی صابر و ستار بهشتی!  
تقدیم به همه کشته‌شدگان و اسیران راه آزادی!**

**و تقدیم به همه آنها که دوستان دارم؛ همه انسان‌ها!**



به جای مقدمه ویرایش پنجم:

بترس از مردم نترس! نامه سرگشاده عباس خسروی فارسانی به خامنه‌ای، ۶ خرداد ۱۳۹۲

شما «نجوهای نجیبانه» را نشنیدید و اینک، فریادهای خشمگینانه را می‌شنوید و باید منتظر بدفرجامی نیز باشید

راه‌رهایی ایران و ایرانیان، سرنگونی «جمهوری اسلامی» و تشکیل حکومتی مدافع آگاهی، آزادی، دموکراسی و حقوق بشر است

هر تلاشی در راستای اصلاح این نظام بی‌نظام و گندیده و تزئین و مشاطه‌گری نقش ایوان این خانه از پای‌بست ویران‌گشته، «آزموده را آزمودن» و خطایی محکوم به هزیمتی محتوم و «آب در هاون و مشت بر سندان کوفتن و باد درو کردن» است

بترسید از روزی که مردم از شما نترسند و من آثار آشکار این ناترسی و انهدام هیمنه و هول و هراس را می‌بینم

سرنگونی سروقت سرنگون‌سار و پرنخوت و تبختر شما و حکومت جور و جهل و جعل و جنایت و خیانت شما نیز خواهد آمد

آقای خامنه‌ای! همه جنایت‌ها و خیانت‌های جمهوری اسلامی و رهبران آن به کنار، تنها چهار کلمه، سرنگونی رژیم شما را از نظر اخلاقی، اجتماعی و سیاسی ضروری می‌سازد: «کشتار شصت و هفت!»

تاریخ نشان داده است که سرانجام دیکتاتورها همواره موش‌فرجامی بوده است!

حکومت شما سرنگون شده است و فقط جنازه گندیده آن بر روی زمین و در انتظار دفن در قبرستان تاریخ مانده است

پیشنهاد می‌کنم حداقل نیم‌نگاهی به فهرست مطالب کتاب «نجوهای نجیبانه» بیندازید، که فهرست فشرده‌ای است از کارنامه جمهوری اسلامی و رهبران و مسؤولان آن، به‌ویژه شخص شما، در زمینه‌های فرهنگی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، مذهبی و...؛ شاید... شاید در خفا و خلوت، شرم و آزر می‌آزارتان داد!

پیشاپیش شکست تمامیت حاکمیت شما را در نمایش ناشایست به اصطلاح انتخابات پیش رو به مردم ایران شادباش می‌گویم. آری، ایران و ایرانیان سیاه‌ترین شرایط را از سر می‌گذارند، اما همواره «پایان شب سیاه سپید است»

«دل‌م می‌سوزد از باغی که می‌سوزد!...»

آقای خامنه‌ای!

من فردا، سه‌شنبه هفتم خرداد ماه، به شکایت وزارت اطلاعات شما، که در واقع مدعی‌الخصوص شماست، به شعبه اول دادگاه انقلاب اسلامی اصفهان احضار شده‌ام؛ از آنجا که متأسفانه امکان حضور در بیدادگاه شما را ندارم، این نامه را به عنوان دفاعیه نگاشته‌ام؛ علاوه بر این، چون



ویرایش جدید کتاب «نحوای نجیبانه» نیز در هفت جلد و بیش از شش هزار صفحه آماده انتشار بود، آن را نیز به عنوان دفاعیه خود و آزادی خواهان ایران، که نوشتارهایشان در این کتاب منتشر شده است، تقدیم دادگاه دوران و مردم ایران می‌کنم:

آقای خامنه‌ای!

در اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۹۰، در فرجام نخستین ویرایش کتاب «نحوای نجیبانه: نقد نظام جمهوری اسلامی ایران و رهبران آن» و نیز در وبلاگی با همین عنوان، نامه‌ای با عنوان «شرط بلاغ»، با نام مستعار، خطاب به شما نوشتم و در آن به شما هشدار دادم که «پیش از تبدیل این نحوای نجیبانه به فریادهای خشمگینانه به آنها توجه کنید» و در پایان، گفتم که «امیدوارم فرجام این کتاب، آغاز نیک‌فرجامی شما باشد»؛ اما شما «نحوای نجیبانه» را نشنیدید و اینک، فریادهای خشمگینانه را می‌شنوید و باید منتظر بدفرجامی نیز باشید. شما به جای این‌که به نحوای نجیبانه گوش فرا دهید، گویندگان آنها را به بند می‌کشید، همان‌گونه که نوکران و ریزه‌خواران ثروت و قدرت شما، در اول تیرماه ۱۳۹۱، از طریق پلیس «فتا» (فضای تولید و تبادل اطلاعات) استان اصفهان، هویت واقعی مرا شناسایی کردند و من را بازداشت و تحویل اداره اطلاعات اصفهان نمودند و این اتهام‌های واهی را متوجه من ساختند:

۱- انتشار محتوای مجرمانه [اسناد زمین‌خواری برادران لاریجانی ...]؛

۲- تحریک علیه نظام و رهبران آن؛

۳- توهین نسبت به مسئولین نظام و رهبران آن؛

۴- عضویت در دسته‌جات معاند نظام، وابسته به صهیونیست‌ها [صرفاً به دلیل داشتن حساب کاربری در وبسایت اشتراک لینک «بالاترین»]؛

که همه اتهام‌ها در تمامی مراحل، توسط من رد گردیدند؛ البته اتهام پوچ چهارم را به دستور اداره اطلاعات و در اولین جلسه دادگاه پس از آزادی من به قید وثیقه و برای متوقف ساختن تلاش‌ها برای حل قانونی و حقوقی مشکلات پیش‌آمده به اتهام‌های پیشین اضافه کردند؛ به دنبال آن، من پس از پیگیری‌های لازم و ناامیدی بیش از پیش از دادگری تمامیت دستگاه شما برای این‌که بار دیگر در دام دیوصفتان شما گرفتار نگردم و به سرنوشت عزیزانی چون امیدرضا میرصیافی، هدی صابر، ستار بهشتی و...، که به دست مأموران نامعدور شما کشته شدند، دچار نشوم، یا با توجه به اتهام‌های واهی انتسابی و تفسیر آنها به جاسوسی، در دام محاربه و دار اعدام گرفتار نگردم، ناچار گشتم در فرصت آزادی با تودیع وثیقه سنگین - که سند منزل مسکونی پدرم است، که یک کارمند بازنشسته در شهر فارس می‌باشد و اخطار ضبط آن را نیز به تازگی صادر کرده‌اید - با دشواری فراوان، از راه کوه و دره از کشور خارج شوم تا باز هم بتوانم در آوارگی غربت، در یافتن «راهی به راهی از راه آگاهی، بدون دادن هزینه‌های گزاف و بی‌حاصل از جان و جیب ملک و مردم ایران‌زمین» تلاش کنم. البته شما پیش از صدور هرگونه حکمی، در حالی که قصد داشتم در شهریورماه ۱۳۹۱، از پایان‌نامه دکتری‌ام دفاع کنم و با رد پیشنهادها بازجویان شما، از جمله نگارش دوباره تز دکترا با موضوع ولایت فقیه! مرا بلافاصله و در حالی که در بازداشتگاه وزارت اطلاعات بودم، از دانشگاه اخراج کردید و ضمن لغو بورسیه تحصیلی من در وزارت علوم، مرا از تدریس در دانشگاه‌های سراسر کشور نیز منع و محروم کردید و خانواده‌ام را در تنگنا درانداختید و تلاش کردید با تهدید، تحدید، تحیب، تطمیع و إرعاب، مرا مطیع خواسته‌های خود سازید؛ هرچند من راه فلسفه را، که راه آگاهی و راهی است، انتخاب کرده‌ام و اینک نیز در همان راه تلاش خواهم کرد و تا نگارش پایان‌نامه جور و جنایت و خیانت شما از پای نخواهم نشست.

آقای خامنه‌ای!

رئیس بازداشتگاه اطلاعات شما در اصفهان (بازداشتگاه «الف. ط» در زندان مرکزی اصفهان) به من گفت ما با بررسی کتاب و وبلاگ «نحوای نجیبانه» به این نتیجه رسیده‌ایم که اگر آمریکا و اسرائیل، میلیاردها دلار خرج می‌کردند، نمی‌توانستند همان کاری را انجام دهند که تو به صورت رایگان کرده‌ای! فارغ از اغراق مهمل او و این‌که شاید به معنای دقیق میلیاردها دلار توجه نداشت، باید بگویم که نیاز به میلیاردها دلار نیست، آگاهی، سرانجام راهی‌بخش خواهد بود و جرم من فقط «آگاهی‌بخشی» بوده است. آری، شما از «آگاهی» و «بیداری» مردم می‌ترسید و من هدف خود را «یافتن راهی به راهی از راه آگاهی» می‌دانم و می‌دانم که «راهی، رایگان نیست».

راه راهی ایران و ایرانیان، سرنگونی «جمهوری اسلامی» و تشکیل حکومتی مدافع آگاهی، آزادی، دموکراسی و حقوق بشر است. تا کنون تمام راه‌ها و تلاش‌ها برای اصلاح این رژیم، به شکست انجامیده است و از این پس هر تلاشی در راستای اصلاح این نظام بی‌نظام و گندیده و





تزیین و مشاطه‌گری نقش ایوان این خانه از پای‌بست ویران‌گشته، «آزموده را آزمودن» و خطایی محکوم به هزیمتی محتوم و «آب در هاون و مشت بر سندان کوفتن و باد درو کردن» است؛ چرا که این رژیم، از لحاظ بنیان‌های نظری، کارنامه و ظرفیت عملی و نیز ساختار قانونی، اصلاح‌پذیر نیست؛ از این رو، به صراحت می‌گویم که من، سرنگونی‌طلب جمهوری‌خواه هستم و سرنگونی «جمهوری اسلامی» دشمن جمهور مردم را می‌خواهم؛ آری، من برانداز نرم از طریق آگاهی‌بخشی هستم، چرا که اطمینان دارم آگاهی مردم، سرانجام به آستانه‌ای خواهد رسید که به سرنگونی جمهوری جهل‌پرور اسلامی منتهی خواهد شد؛ البته این، خواسته شخصی من نیست؛ بلکه با شناختی که از جامعه ایران دارم، این را برآیند خواسته گسترده و اکثریت مردم ایران می‌دانم. من در دانشگاه امام صادق تهران در رشته الهیات، گرایش فلسفه و کلام اسلامی درس خوانده‌ام - دانشگاهی که آقای منتظری، شما و جمعی دیگر، آن را برای تربیت کادرهای جمهوری اسلامی تأسیس کردید و اکنون آقای مهدوی کنی ریاست آن را بر عهده دارد - و به دانشگاه‌های دیگر، از جمله دانشگاه تهران، شهید بهشتی، تربیت مدرس و... هم به صورت مرتب رفت و آمد داشته‌ام؛ همچنین دوره دکتری‌ام را در رشته فلسفه غرب در دانشگاه اصفهان سپری کردم؛ و زادگاه من شهر فارس در استان محروم چهارمحال و بختیاری است و از سایر شهرها و دیدگاه‌های مردم کشور نیز بی‌اطلاع نیستم؛ از این رو، بر اساس علم و آگاهی می‌گویم که اکثریت بسیار بالایی از مردم، از تمامی اقشار و گروه‌ها، از شما و مدیریت خارج از مدار و بدون مدارا و مروت شما خسته‌اند و سرنگونی حکومت‌تان را در دل آرزو می‌کنند و در خلوت و جلوت به زبان می‌آورند، اما افسوس که بسیاری از اقدام عملی هراسناک‌اند. آری، شما حکومت خود را بر مبنای ترس و وحشت پی افکنده‌اید و استراتژی حکومتی خود را «پیروزی با وحشت» (النصر بالرعب) می‌دانید، اما باز هم بر همان نهج نجواگون به شما می‌گویم که بترسید از روزی که مردم از شما نترسند! چرا که حکومت و حاکمیت قسر و قهر و اجبار و وحشت، دائمی و اکثری نخواهد بود و من آثار آشکار این ناترسی و انهدام هیمنه و هول و هراس را می‌بینم. آری، سرنگونی سروقت سرنگون‌سار و پرنخوت و تبختر شما و حکومت جور و جهل و جعل و جنایت و خیانت شما نیز خواهد آمد؛ آری، بترس از مردم نترس!



آقای خامنه‌ای!

همه جنایت‌ها و خیانت‌های جمهوری اسلامی و رهبران آن به کنار، تنها چهار کلمه، سرنگونی رژیم شما را از نظر اخلاقی، اجتماعی و سیاسی ضروری می‌سازد: «کشتار شصت و هفت!»؛ البته این سند محکم محکومیت شما در گذشته به جای خود، در زمان اکنون نیز گسترانیدن غم و افسردگی و فرسودگی و بیماری و گرسنگی و سیاهی بر سراسر ایران و در دل تمام ایرانیان، سرنگونی سراسر حکومت سیاه شما را ثابت می‌کند؛ شما که تورم دست‌های خسته و پینه‌بسته را نمی‌بینید؛ شما که تورم دل‌های گرسنه و غم‌باد گرفته را نمی‌بینید؛ شما که پاهای برهنه را نمی‌بینید و مسأله شما سرهای برهنه شده است، نه هزاران برهنگی و بحران هویدا و نهان فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی.



آقای خامنه‌ای!

همین جا بد نیست به خاطره‌ای اشاره کنم تا عمق غرور، نخوت و تیختر شما را نشان دهم؛ البته تیختر شخص شما بر مردم هویدا و بدیهی است؛ در این جا می‌خواهم یادی کنم از برادر بزرگ‌تر شما آقای محمد خامنه‌ای کنم که به تازگی نیز با تمام توش و توان به دفاع از شما برخاسته است؛ آقا محمد شبیه‌ترین فرد به شما در روش و منش و غرور و قدرت‌طلبی است و پس از سال‌ها عزلت و سایه‌نشین سیاسی به دنبال عتاب شدید و بایکوت او توسط آقای خمینی در جریان رسوایی مک‌فارلین و ماجرای موسوم به «گروه ۹۹ مجلس» در سال ۱۳۶۴، بار دیگر به میدان آشکار جنگ قدرت و ثروت آمده است. برادر بزرگ‌تر شما در ظاهر، از طرف شما به ریاست «بنیاد حکمت اسلامی صدر» منصوب شده است و در واقع، در حال تجارت و سوداگری است و این بنیاد را پوشش سوداهای پرسود خود قرار داده است و به کار خرید و فروش املاک، صادرات و واردات کالا، انبارداری و... مشغول است. من به اشتباه، و با این گمان که در این بنیاد، کار پژوهشی و فلسفی می‌شود، در سال ۱۳۸۴ چند ماهی را در بخش دبیرخانه «مرکز تدوین تاریخ جامع حکمت و فلسفه» مشغول به کار بودم و به طور مرتب و پیوسته و از نزدیک، با برادر شما در ارتباط بودم. او یک بار از من خواست نامه‌ای خطاب به افراد، نهادها و دانشکده‌های فلسفی ایران و جهان و نیز رایزن‌های فرهنگی ایران در سراسر جهان تنظیم کنم و در آن، از آنان جهت تدوین کتابی در حدود ۴۰ جلد با عنوان «تاریخ جامع حکمت و فلسفه» دعوت به همکاری نمایم. رئوس نظرات خود را نیز جهت تنظیم این نامه به من ارائه داد. از نظر برادر بزرگ‌تر شما، حکمت و فلسفه فقط در اختیار ایران و شرقیان بوده است و غرب و غربیان، آن را از ایران و ایرانیان بنا بر توطئه‌ای از پیش تعیین‌شده ربوده‌اند. در این میان، من با توجه به ادعاهای ایشان مبنی بر جامع بودن و بی‌طرف بودن طرح، فهرستی از افراد و مؤسساتی تهیه کردم که می‌توانند در این طرح مشارکت داشته باشند؛ اما هنگامی که لیست را پیش او بردم، با خط قرمز روی نام برخی افراد خط کشید، که به طور مشخص، چهار نام را به یاد دارم: استاد ارجمندم آقای حسن سعادت مصطفوی (استاد فلسفه، کلام و عرفان اسلامی در دانشگاه امام صادق)، استاد ارجمندم آقای مصطفی ملکیان (این انسان نجیب و آزاده، که پس از رد پیشنهادهاى اغواگر شما برای خرید ایشان، از جمله ریاست «پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی»، اینک از تدریس در تمامی دانشگاه‌های ایران منع شده است)، آقای عبدالکریم سروش و آقای بهاء‌الدین خرمشاهی؛ و در این رابطه به من گفت: «برخی افراد مثل «موش» می‌مانند که اگر در غذا بیفتند، همه غذا را خراب می‌کنند!»؛ که البته فراتر از تمامی انگیزه‌های احتمالی، به نظر می‌رسد که مهم‌ترین دلیل چنین کاری، این است که شما را یارای دیدن افراد مستقل، غیرمربود، برتر و داناتر از خودتان نیست؛ چنانچه کارنامه شخص شما در برخورد با افراد برتر از خودتان که دست ارادت بر سینه نداشته‌اند، گویای روشنی از این امر است؛ آری، از نظر شما، هر که با شما نیست و چون شما نمی‌اندیشد و مریدانه شما را تقدیس نمی‌کند موش است و غذای غرور و قدرت شما را خراب می‌کند! هرچند تاریخ نشان داده است که سرانجام دیکتاتورها همواره موش فرجامی بوده است! - هر چند خواسته قلبی من برای شما و تمام دیکتاتورها دست برداشتن از منش دیکتاتوری و خوش‌فرجامی است - پس از آن بود که فهمیدم نه کار پرطمطراق «تاریخ جامع حکمت و فلسفه» به فرجام می‌انجامد و نه این بنیاد بی‌بنیاد، جای پژوهش و تحقیق است و استعفا دادم و علی‌رغم تمایل برادر شما از آنجا خارج گشتم؛ و اکنون نیز که ۷ سال از آن تاریخ می‌گذرد، تا آنجا که من اطلاع دارم، نه کتابی تدوین شده و نه طرحی به سرانجام رسیده است.

به هر حال، به گمان من و بر اساس شناختی که از جامعه ایرانی و روند سیاسی حاکم بر ایران و جهان دارم، سرنگونی شما و حکومت جنایت و خیانت‌پیشه شما، محتوم و قطعی است و «دیر و زود دارد، اما سوخت و سوز ندارد»؛ هر چند چندان هم دیر به نظر نمی‌رسد و برای شما و حکومت شما اکنون نیز دیر شده است؛ و البته واقع‌بینانه‌تر آن است که حکومت شما سرنگون شده است و فقط جنازه گندیده آن بر روی زمین و در انتظار دفن در قبرستان تاریخ مانده است؛ البته امید دارم و همه باید تلاش کنیم که این رهایی، از راه آگاهی باشد، نه با جنگ و خشونت و خونریزی و انتقام. بهترین راه برای برگزاری مراسم تدفین حکومت شما و سرنگونی جمهوری اسلامی، سرنگونی درون‌زاد است و پس از آن، برگزاری انتخاباتی کاملاً آزاد و تحت نظارت نهادهای بین‌المللی؛ و مطمئناً در آن انتخابات، مردم آگاه و بیدار ایران، دیگر به روسیاهان روی گشاده نشان نخواهند داد و افرادی در قامت اسامی زیر را، که از حداقل استانداردهای آگاهی، آزادی، دموکراسی و حقوق بشر برخوردار نیستند، بر سرنوشت خود حاکم نخواهند کرد؛ روسیاهان دیروز و امروزی چون: رضا پهلوی (که حکومت را ارث پدرش و خود را وارث «اسپریم همایونی» می‌داند و همچنان «شاهزاده» می‌خواند، بر سوگند سلطانی سماجت می‌ورزد و خود را نماد ملت می‌داند و «شورای ملی» می‌سازد)، مسعود رجوی (جنایتکار خیانت‌پیشه‌ای که معلوم نیست مرده است یا زنده)، یا مریم رجوی (که خشونت و تزویر از چشمان او می‌بارد و خود را «رئیس‌جمهور برگزیده مقاومت!» می‌خواند)، ابوالحسن بنی‌صدر (آن صدارت‌طلب همیشگی)، اکبر هاشمی رفسنجانی (آن همیشه «شریک قاتل و رفیق قافله» که در تمام سخنانش، «نظام» و «انقلاب»، «مقدم بر «مردم» هستند)، میرحسین موسوی، مهدی کروبی، محمد خاتمی و حسن خمینی (چهار یار در هر



حال وفادار جمهوری اسلامی)، علی‌اکبر ولایتی (جناب «آقا اجازه» و فرمانبر همیشگی ولایت شما)، اسفندیار رحیم‌مشایی (مهره امنیتی و حقیر و مطیع رژیم، که خود را «سرباز ولایت» می‌خواند)، غلامعلی حداد عادل (نوکر برتر آهنگر دادگرا!)، سعید جلیلی (یار غار مجتبیای شما و رفیق و رئیس برادر داماد شما، مصباح و علی باقری کنی، برادرزاده‌های محمدرضا مهدوی کنی؛ من و سعید جلیلی، هر دو فارغ‌التحصیل دانشگاه امام صادق هستیم و به‌خوبی منش، روش و اندیشه او و اطرافیان امام صادقی‌اش را درک و البته رد می‌کنم)، محمدباقر قالیباف (آن بافنده قالی دروغ و اغراق و دلق و دغل) و دیگر نقش‌آفرینان سیاه‌چهره سیاه‌بازی شما و دیگران که کارنامه آنها و مشارکت و سکوت رضایت‌آمیزشان در جنایت‌ها و خیانت‌ها، آشکار و بر آفتاب است. هر چند تلاش‌های احتمالی آنان در راه رهایی ایران، به عنوان یک انسان، شایسته تقدیر و گامی در جهت جبران گذشته خواهد بود.

آقای خامنه‌ای!

من به همراه این نامه، ویرایش پنجم کتاب «نحوهای نجیبانه: نقد نظام جمهوری اسلامی ایران و رهبران آن» را در هفت جلد و مجموعاً نزدیک به شش هزار صفحه (شش جلد و چهار هزار صفحه مطلب جدید) منتشر کرده‌ام و وبلاگ خود را نیز از دست سربازان بدنام و بدکردار شما خارج ساخته و فعال کرده‌ام و با خود عهد نموده‌ام که هیچ‌گاه از آگاهی‌بخشی برای وطن و هم‌وطنان دست برندارم. پیشنهاد می‌کنم حداقل نیم‌نگاهی به فهرست مطالب کتاب «نحوهای نجیبانه» بیندازید، که فهرست فشرده‌ای است از کارنامه جمهوری اسلامی و رهبران و مسؤولان آن، به‌ویژه شخص شما، در زمینه‌های فرهنگی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، مذهبی و...؛ شاید... شاید در خفا و خلوت، شرم و آزرتم آزارتان داد!

آقای خامنه‌ای!

و در پایان، باید بگویم که مسئولیت تمامی فعالیت‌ها و نوشتارهای من، در گذشته، اینک و آینده، تنها با شخص خودم می‌باشد و حتا تا پیش از بازداشت، هیچ کس از هویت واقعی من در ارتباط با آنها خبر نداشت و همان‌طور که همیشه گفته‌ام «به هیچ فرد، گروه، حزب، دسته، رسته، بسته، هسته، پوسته، مسلک، مرام، منبع، مقام، اندیشه، ریشه، پیشه و... وابسته نیستم! و تنها هدف من «یافتن راهی به رهایی از راه آگاهی بدون دادن هزینه‌های گزاف و بی‌حاصل از جان و جیب ملک و مردم ایران‌زمین» است؛ از این رو، مسئولیت مستقیم هر گونه تهدید یا تحدیدی که برای خانواده و نزدیکان من و نیز خود من ایجاد شود، با شخص شما خواهد بود.

پیشاپیش شکست تمامیت حاکمیت شما را در نمایش ناشایست به اصطلاح انتخابات پیش رو به مردم ایران شادباش می‌گویم. آری، ایران و ایرانیان سیاه‌ترین شرایط را از سر می‌گذارند، اما همواره «پایان شب سیه سپید است»؛ دیگر رو کردن کاندیدای خودی و معرفی او به عنوان غیرخودی و بازی «این به چیز دیگه است» نتیجه‌بخش نخواهد بود و حنای دوقطبی‌های نمایشی و کاذب ساختن و ادای دموکراسی درآوردن و خیمه‌شب‌بازی‌های مسخره، رنگ و بویی برای مردم ایران ندارد؛ هر چند این بار چنان ترس بر شما غالب شده است که از قالب ساختگی دوقطبی‌های کاذب نیز دوری کردید؛ از این رو، امیدوارم که انتخابات نود و دو، نه به تو و رژیم تو باشد؛ نه‌ای نهایی و تنهایی نهایی تو و یاران پیدا و پنهان تو.

«ما،

همان جمع پراکنده، همان تنها،

آن تنهاهایم!

این همه موج بلا در همه جا می‌بینیم،

«آی آدم‌ها» را می‌شنویم،

نیک می‌دانیم،

دستی از غیب نخواهد آمد،

هیچ‌یک حتی یک بار نمی‌گوئیم

با ستمکاری نادانی، این‌گونه مدارا نکنیم





آستین‌ها را بالا بزنیم  
 دست در دست هم از پهنه آفاق برانیمش  
 مهربانی را،  
 دانایی را،  
 ما، همان جمع پراکنده  
 بر بلندای جهان،  
 بنشانیمش...!  
 - «آی آدم‌ها...!»  
 موج می‌آید!...» (فریدون مشیری)

«گیرم که در باورتان به خاک نشسته‌ام!  
 و ساقه‌های جوانم از ضربه‌های تبرهای تان زخم‌دار است  
 با ریشه چه می‌کنید؟  
 گیرم که بر سر این باغ بنشسته در کمین پرنده‌اید  
 پرواز را علامت ممنوع می‌زنید  
 با جوجه‌های نشسته در آشیان چه می‌کنید؟  
 گیرم که می‌کشید  
 گیرم که می‌برید  
 گیرم که می‌زنید  
 با رویش ناگزیر جوانه چه می‌کنید؟» (خسرو گل‌سرخ)

«حرکت از این بیش شتابان کنیم  
 ولوله در ولوله باران کنیم  
 جنگل و شهر و ده و کوه و کمر  
 از نفس خویش شکوفان کنیم  
 دانه هر گل که تو پرپر کنی  
 باز بکاریم و دوچندان کنیم  
 پای بکوییم و برآریم دست  
 خنده‌زان ترک سر و جان کنیم  
 روشن از ایمان به طلوعی قریب  
 چوبه اعدام چراغان کنیم...  
 تا تو بدانی که چه ما می‌کنیم  
 هرچه تو گفتی نکنید! آن کنیم!  
 آتش پنهان درون را، برون  
 از دل خاکستر ایران کنیم  
 شعله بگیریم از این آتش و  
 مشعل تاریخ، فروزان کنیم  
 باز بسازیم بنایی دگر



ساخته‌ای هرچه تو، ویران کنیم  
خواب و خیال خوشت آشفته‌ایم  
بیش از این نیز، پریشان کنیم  
می‌شنوی؟! این تپش طبل ماست  
باش و بین تا که چه طوفان کنیم!؟» (محمدعلی اصفهانی)

«گمان مبر که به پایان رسید کار مُغان  
هزار باده ناخورده در رگ تاک است!» (اقبال لاهوری)

عباس خسروی فارسانی

۶ خرداد ماه ۱۳۹۲



## فهرست مطالب

### فهرست اجمالی (هفت جلد)

#### جلد اول

سخن آغازین	۶۸
بخش اول: پیش‌درآمد؛ آشنایی با ساختار جمهوری اسلامی و رهبران آن	۷۲
بخش دوم: نوشتارهای درباره چستی و چرایی نامه‌نگاری به رهبران جمهوری اسلامی	۳۵۸
بخش سوم: نامه‌ها از روح‌الله خمینی	۴۰۸
بخش چهارم: نامه‌ها به روح‌الله خمینی	۴۲۱
سخن فرجامین	۶۱۶

#### جلد دوم

سخن آغازین	۶۸
بخش اول: نامه‌ها از علی خامنه‌ای	۷۲



بخش دوم: نامه‌ها به علی خامنه‌ای ----- ۷۵

بخش سوم: سایر پیام‌ها و نوشتارها خطاب به علی خامنه‌ای ----- ۱۳۱۸

بخش چهارم: نامه‌ها به خانواده علی خامنه‌ای ----- ۱۳۸۷

سخن فرجامین ----- ۱۴۰۸

### جلد سوم

سخن آغازین ----- ۶۸

بخش اول: نامه‌ها به اکبر هاشمی بهرمانی (رفسنجانی) ----- ۷۲

بخش دوم: نامه‌ها به محمد خاتمی ----- ۱۳۱

بخش سوم: نامه‌ها به محمود احمدی‌نژاد ----- ۱۵۱

بخش چهارم: نامه‌ها به صادق لاریجانی (رئیس قوه قضائیه) ----- ۱۸۷

بخش پنجم: نامه‌ها به سایر سران و مسؤولان بلندپایه جمهوری اسلامی ----- ۲۵۵

بخش ششم: نامه‌ها به میر حسین موسوی ----- ۲۸۱

بخش هفتم: نامه‌ها به فقها و مراجع تقلید ----- ۳۱۰

سخن فرجامین ----- ۴۲۹

### جلد چهارم

سخن آغازین ----- ۶۸

بخش اول: «غوغای برکناری (۱۳۶۸)»؛ (فصل دهم کتاب «خاطرات آیت‌الله حسینعلی منتظری» همراه با مکاتبات منتظری و خمینی) ----- ۷۲



- بخش دوم: «رنجامه» احمد خمینی به حسینعلی منتظری ----- ۲۰۳
- بخش سوم: حسینعلی منتظری: سایر نجواها و نوشتارها ----- ۲۴۰
- بخش چهارم: گزیده‌ای از نجوهای نجیبانه علی‌اکبر سعیدی سیرجانی ----- ۲۵۸
- بخش پنجم: بیانیه‌های اعتراضی میرحسین موسوی پس از انتخابات ۲۲ خرداد ۱۳۸۸ و «منشور جنبش سبز» ----- ۳۷۹
- بخش ششم: سایر نجوهای نجیبانه محمد نوری‌زاد در سال‌های ۱۳۸۵ تا ۱۳۹۲ ----- ۴۳۸
- بخش هفتم: نامه‌های سرگشاده به محمد نوری‌زاد در سال‌های ۱۳۹۰ تا ۱۳۹۲ ----- ۸۹۴
- سخن فرجامین ----- ۱۰۳۷

#### جلد پنجم

- سخن آغازین ----- ۶۸
- بخش اول: فراز و فرود پرونده کشتارهای دهه ۱۳۶۰ ----- ۷۲
- بخش دوم: فراز و فرود پرونده قتل‌های زنجیره‌ای ----- ۱۳۹
- بخش سوم: فراز و فرود پرونده جنایت کهریزک ----- ۲۴۹
- بخش چهارم: فراز و فرود پرونده قتل ستار بهشتی ----- ۵۱۴
- بخش پنجم: کشته‌شدگان پس از انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۸۸ ----- ۱۰۱۱
- سخن فرجامین ----- ۱۰۶۰

#### جلد ششم

- سخن آغازین ----- ۶۸





۷۲	بخش اول: جلوه‌ای از کارنامه حقوق بشر جمهوری اسلامی
۲۴۴	بخش دوم: نجوهای پراکنده
۱۰۱۴	سخن فرجامین

### جلد هفتم

۶۸	سخن آغازین
۷۲	بخش اول: گزیده‌ای از سروده‌های سیاسی - اجتماعی
۲۱۴	بخش دوم: گزیده‌ای از متون ادبی سیاسی - اجتماعی
۲۵۸	بخش سوم: «حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند!»
۳۰۷	سخن فرجامین



## فهرست تفصیلی جلد اول

به جای مقدمه ویرایش پنجم: نامه سرگشاده عباس خسروی فارسانی به آقای خامنه‌ای، ۵ خرداد ۱۳۹۲ ----- ۴

### ۱۱ ----- فهرست مطالب

۱۱	----- فهرست اجمالی (هفت جلد)
۱۵	----- فهرست تفصیلی جلد اول
۲۰	----- فهرست تفصیلی جلد دوم
۳۳	----- فهرست تفصیلی جلد سوم
۳۷	----- فهرست تفصیلی جلد چهارم
۴۶	----- فهرست تفصیلی جلد پنجم
۵۹	----- فهرست تفصیلی جلد ششم
۶۶	----- فهرست تفصیلی جلد هفتم

### ۶۸ ----- سخن آغازین

### ۷۲ ----- بخش اول: پیش‌درآمد؛ آشنایی با ساختار جمهوری اسلامی و رهبران آن

۷۳	----- نوشتارهایی از دانشنامه اینترنتی «ویکی‌پدیا»
۷۵	----- «سید روح‌الله خمینی»
۸۷	----- «سید علی خامنه‌ای»
۹۸	----- «حسینعلی منتظری»
۱۱۰	----- «ابوالحسن بنی‌صدر»
۱۲۰	----- «اکبر هاشمی رفسنجانی»
۱۳۲	----- «میرحسین موسوی»
۱۴۶	----- «سید محمد خاتمی»
۱۵۷	----- «محمود احمدی‌نژاد»
۱۷۰	----- «مهدی کروبی»
۱۸۵	----- «علی‌اکبر سعیدی سیرجانی»
۱۹۰	----- «محمد نوری‌زاد»
۱۹۵	----- «انقلاب ایران (۱۳۵۷)»
۲۱۵	----- «حکومت جمهوری اسلامی ایران»
۲۲۳	----- «عملکرد سید علی خامنه‌ای و سازمان‌های تابعه»
۲۳۳	----- «انتخابات ریاست جمهوری ایران (۱۳۸۸)»
۲۵۳	----- «جنبش سبز ایران»
۲۵۷	----- «احتمال تقلب در انتخابات ریاست جمهوری ایران (۱۳۸۸)»
۲۸۴	----- «پیامدهای انتخابات ریاست جمهوری دهم ایران»
۳۱۱	----- «فهرست بازداشت‌شدگان پس از انتخابات ریاست جمهوری دهم»



- ۳۲۲ ----- «جان‌باختگان اعتراضات به نتایج انتخابات دهم ریاست جمهوری ایران»
- ۳۲۹ ----- «شکنجه معترضان به نتایج اعلام‌شده انتخابات ریاست جمهوری ایران (۱۳۸۸)»
- ۳۳۹ ----- جدول‌هایی از دانشنامه اینترنتی «ویکی‌پدیا» (نگاه اجمالی)
- ۳۴۰ ----- «جنبش‌های ملی ایرانیان»
- ۳۴۱ ----- «انقلاب ۱۳۵۷»
- ۳۴۳ ----- «سیاست و حکومت ایران»
- ۳۴۷ ----- «نیروهای مسلح ایران»
- ۳۴۸ ----- «جدول اطلاعات ده دوره انتخابات ریاست جمهوری ایران»
- ۳۴۹ ----- «شورش‌ها و تظاهرات‌های مهم در ایران پس از انقلاب ایران»
- ۳۵۰ ----- «شکنجه دولتی در ایران»
- ۳۵۱ ----- «کشتار زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷»
- ۳۵۲ ----- «قتل‌های زنجیره‌ای ایران»
- ۳۵۳ ----- «جنبش دوم خرداد»
- ۳۵۴ ----- «انتخابات ریاست جمهوری ایران (۱۳۸۸)»
- ۳۵۵ ----- «جنبش سبز ایران»
- ۳۵۶ ----- «زندانیان سیاسی سرشناس منتسب به جنبش سبز»
- ۳۵۷ ----- «جان‌باختگان در سرکوب معترضان بین سال‌های ۱۳۷۸-۱۳۸۸ ایران»

### بخش دوم: نوشتارهای درباره چستی و چرایی نامه‌نگاری به رهبران جمهوری اسلامی

- ۳۵۹ ----- «اتهام: نامه سرگشاده به رهبری!»؛ حمید تکاپو، ۳ بهمن ۱۳۸۸
- ۳۶۳ ----- «نوری‌زاد؛ نمای نزدیک»؛ آیدا قیجر، ۹ خرداد ۱۳۸۹
- ۳۶۶ ----- «حکایت نامه‌های بی‌پاسخ به خامنه‌ای»؛ احمد سعیدی، ۴ دی ۱۳۸۹
- ۳۶۸ ----- «نامه‌های بی‌پاسخ؛ سیر تحول نامه‌های سرگشاده به آیت‌الله خامنه‌ای»، ۱۱ اسفند ۱۳۸۹
- ۳۷۵ ----- «ای رهبر فرزانه، ویران کردی خانه!»؛ بیژن صف‌سری، ۲۰ آذر ۱۳۹۰
- ۳۷۷ ----- «در ستایش نوری‌زاد و شجاعت او»؛ مرتضی کاظمیان، ۲۱ آذر ۱۳۹۰
- ۳۷۹ ----- «نهضت کبوتران نامه‌بر»؛ محمد رهبر، ۲۲ آذر ۱۳۹۰
- ۳۸۱ ----- «پیامدهای نامه‌های اعتراضی به آیت‌الله خامنه‌ای»؛ اکبر گنجی، ۲۵ آذر ۱۳۹۰
- ۳۸۵ ----- «فراخوان وبسایت محمد نوری‌زاد برای کمپین نامه‌نویسی به خامنه‌ای»، ۲۷ آذر ۱۳۹۰
- ۳۸۷ ----- «فراخوان محمد نوری‌زاد، تحرکی به فضای سیاسی کشور بخشیده است»؛ علی افشاری، ۲۸ آذر ۱۳۹۰
- ۳۸۹ ----- «جنون قدرت!»؛ شهباز نخعی، ۳۰ آذر ۱۳۹۰
- ۳۹۱ ----- «در حمایت از پیشنهاد محمد نوری‌زاد»؛ مرتضی کاظمیان، ۸ دی ۱۳۹۰
- ۳۹۴ ----- «کمپین نامه‌نویسی به آیت‌الله خامنه‌ای»؛ رضا حاجی‌حسینی، ۸ دی ۱۳۹۰
- ۳۹۶ ----- «دوستان! خامنه‌ای ارزش مخاطب بودن ندارد، نامه‌ایتان را به پیشگاه مردم ایران بنویسید!»، ۱۴ دی ۱۳۹۰
- ۳۹۷ ----- «از سیاست‌نامه تا سیاست‌نامه‌ای»، ۱۵ دی ۱۳۹۰
- ۳۹۹ ----- «نامه ندهید، برنامه بدهید!»؛ احمد وحدت‌خواه، ۱۷ دی ۱۳۹۰
- ۴۰۰ ----- «اصلاح‌طلبان به جز نامه‌نویسی به رهبر و صدور بیانیه چه کار دیگری بلدند؟»، ۱۸ دی ۱۳۹۰
- ۴۰۱ ----- «نامه‌هایی برای خدا!»؛ بیژن صف‌سری، ۲۱ دی ۱۳۹۰
- ۴۰۳ ----- «فراخوان دوم نوری‌زاد و موجی فراتر»؛ یعقوب گوهری، ۲۶ دی ۱۳۹۰



- ۴۰۴ ----- «نامه‌نگاری به آیت‌الله به جای مبارزه یا تلنگر به وجدان مردم؟»؛ مهرداد قاسم‌فر، ۲۸ دی ۱۳۹۰ -----  
 ۴۰۷ ----- گزارش و بسایت روزنامه «گاردین» از نامه‌های سرگشاده محمد نوری‌زاد و دیگران به خامنه‌ای، ۲۲ تیر ۱۳۹۱ -----  
 ۴۰۷ ----- متن انگلیسی (English Text) -----

#### بخش سوم: نامه‌ها از روح‌الله خمینی ----- ۴۰۸

- ۴۰۹ ----- نامه عاشقانه روح‌الله خمینی به همسرش، فروردین ۱۳۱۲ -----  
 ۴۱۰ ----- نامه روح‌الله خمینی خطاب به علمای اسلام (قدیمی‌ترین سند مبارزاتی خمینی)، ۱۵ اردیبهشت ۱۳۲۳ -----  
 ۴۱۲ ----- نامه روح‌الله خمینی به محمدرضا پهلوی، ۱۷ مهر ۱۳۴۱ -----  
 ۴۱۳ ----- «حلال کردن حرام‌ها و حرام کردن حلال‌ها»: درباره «بود و نمود خمینی»؛ اکبر گنجی، مرداد ۱۳۸۹ -----  
 ۴۱۸ ----- وصیتنامه روح‌الله خمینی، ۲۹ دی ۱۳۵۸ -----  
 ۴۱۹ ----- نامه روح‌الله خمینی به مسئولان نظام جمهوری اسلامی در مورد قبول آتش‌بس در جنگ، ۲۵ تیر ۱۳۶۷ -----

#### بخش چهارم: نامه‌ها به روح‌الله خمینی ----- ۴۲۱

- ۴۲۲ ----- نامه بهشتی، موسوی اردبیلی، خامنه‌ای، باهنر و هاشمی رفسنجانی به خمینی، ۲۸ بهمن ۱۳۵۸ -----  
 ۴۲۵ ----- نامه‌های ابوالحسن بنی‌صدر به خمینی و اطرافیان او، طی سال‌های ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۳ -----  
 ۴۲۶ ----- «توضیح عمومی»؛ ابوالحسن بنی‌صدر -----  
 ۴۳۵ ----- نامه بنی‌صدر به خمینی، ۱۶ اردیبهشت ۱۳۵۹ -----  
 ۴۳۵ ----- پاسخ خمینی به نامه ۱۶ اردیبهشت ۱۳۵۹ بنی‌صدر -----  
 ۴۴۰ ----- نامه بنی‌صدر به خمینی، ۱ خرداد ۱۳۵۹ -----  
 ۴۴۳ ----- نامه بنی‌صدر به خمینی، ۱۳ خرداد ۱۳۵۹ -----  
 ۴۴۳ ----- پاسخ خمینی به نامه ۱۳ خرداد ۱۳۵۹ بنی‌صدر -----  
 ۴۴۵ ----- نامه بنی‌صدر به خمینی، ۲۵ خرداد ۱۳۵۹ -----  
 ۴۴۸ ----- نامه بنی‌صدر به خمینی، ۱۱ تیر ۱۳۵۹ -----  
 ۴۵۰ ----- نامه بنی‌صدر به خمینی، ۳۰ تیر ۱۳۵۹ -----  
 ۴۵۲ ----- نامه بنی‌صدر به خمینی، ۱ مرداد ۱۳۵۹ -----  
 ۴۵۲ ----- پاسخ خمینی به نامه ۱ مرداد ۱۳۵۹ بنی‌صدر -----  
 ۴۵۳ ----- نامه بنی‌صدر به خمینی، ۳ مرداد ۱۳۵۹ -----  
 ۴۵۶ ----- گزارش دیدار بنی‌صدر با خمینی، ۲۱ مرداد ۱۳۵۹ -----  
 ۴۵۹ ----- نامه بنی‌صدر به خمینی، ۲۲ مرداد ۱۳۵۹ -----  
 ۴۶۱ ----- نامه بنی‌صدر به خمینی، ۷ شهریور ۱۳۵۹ -----  
 ۴۶۲ ----- نامه بنی‌صدر به خمینی، ۷ شهریور ۱۳۵۹ -----  
 ۴۶۳ ----- نامه بنی‌صدر به احمد خمینی، ۷ شهریور ۱۳۵۹ -----  
 ۴۶۵ ----- نامه بنی‌صدر به خمینی، ۸ شهریور ۱۳۵۹ -----  
 ۴۶۵ ----- پاسخ خمینی به نامه ۸ شهریور ۱۳۵۹ بنی‌صدر -----  
 ۴۶۶ ----- نامه بنی‌صدر به خمینی، ۱۴ شهریور ۱۳۵۹ -----  
 ۴۶۷ ----- نامه بنی‌صدر به احمد خمینی، ۱۹ شهریور ۱۳۵۹ -----  
 ۴۶۸ ----- نامه بنی‌صدر به خمینی، ۲۸ شهریور ۱۳۵۹ -----  
 ۴۷۰ ----- نامه بنی‌صدر به خمینی، ۳ آبان ۱۳۵۹ -----



۴۷۲	-----	نامہ بنی صدر به خمینی، ۹ آبان ۱۳۵۹
۴۷۶	-----	نامہ بنی صدر به خمینی، ۱۴ آبان ۱۳۵۹
۴۷۸	-----	نامہ بنی صدر به خمینی، ۲۶ آبان ۱۳۵۹
۴۷۹	-----	نامہ بنی صدر به احمد خمینی، ۲۹ آبان ۱۳۵۹
۴۸۱	-----	نامہ بنی صدر به خمینی، ۳۰ آبان ۱۳۵۹
۴۸۳	-----	نامہ بنی صدر به احمد خمینی، ۴ آذر ۱۳۵۹
۴۸۶	-----	نامہ بنی صدر به خمینی، ۱۰ آذر ۱۳۵۹
۴۸۷	-----	نامہ بنی صدر به حسین خمینی، ۱۳ آذر ۱۳۵۹
۴۸۹	-----	نامہ بنی صدر به خمینی، ۱۱ دی ۱۳۵۹
۴۹۱	-----	نامہ بنی صدر به خمینی، ۲۹ دی ۱۳۵۹
۴۹۳	-----	نامہ بنی صدر به خمینی، ۶ بهمن ۱۳۵۹
۴۹۴	-----	نامہ بنی صدر به احمد خمینی، ۱۵ بهمن ۱۳۵۹
۴۹۷	-----	نامہ بنی صدر به احمد خمینی، ۱۷ بهمن ۱۳۵۹
۴۹۸	-----	نامہ بنی صدر به احمد خمینی، ۱۷ بهمن ۱۳۵۹
۵۰۱	-----	نامہ بنی صدر به خمینی، بهمن ۱۳۵۹
۵۰۲	-----	نامہ بنی صدر به خمینی، ۲۴ بهمن ۱۳۵۹
۵۰۴	-----	نامہ بنی صدر به خمینی، ۷ اسفند ۱۳۵۹
۵۰۶	-----	نامہ بنی صدر به خمینی، ۹ اسفند ۱۳۵۹
۵۰۷	-----	نامہ بنی صدر به خمینی، ۱۱ اسفند ۱۳۵۹
۵۱۰	-----	نامہ بنی صدر به خامنه‌ای، ۱۲ اسفند ۱۳۵۹
۵۱۲	-----	نامہ بنی صدر به خمینی، ۱۷ اسفند ۱۳۵۹
۵۱۴	-----	نامہ بنی صدر به خمینی، ۲۰ اسفند ۱۳۵۹
۵۱۶	-----	نامہ بنی صدر به عبدالکریم موسوی اردبیلی، دادستان کل کشور، ۲۰ اسفند ۱۳۵۹
۵۱۸	-----	نامہ بنی صدر به خمینی، ۲۳ اسفند ۱۳۵۹
۵۲۰	-----	نامہ بنی صدر به حسینعلی منتظری، ۲۴ اسفند ۱۳۵۹
۵۲۳	-----	نامہ بنی صدر به احمد خمینی، ۳ فروردین ۱۳۶۰
۵۲۵	-----	نامہ بنی صدر به خمینی، ۱۸ فروردین ۱۳۶۰
۵۲۷	-----	نامہ بنی صدر به عبدالکریم موسوی اردبیلی، دادستان کل کشور، ۲۲ فروردین ۱۳۶۰
۵۳۳	-----	نامہ بنی صدر به احمد خمینی، ۱۷ اردیبهشت ۱۳۶۰
۵۳۵	-----	نامہ بنی صدر به خمینی، ۲۱ اردیبهشت ۱۳۶۰
۵۳۷	-----	نامہ بنی صدر به خمینی، ۶ خرداد ۱۳۶۰
۵۴۲	-----	پیام بنی صدر به مردم ایران، ۱۷ خرداد ۱۳۶۰
۵۴۳	-----	نامہ بنی صدر به خمینی، ۲۲ خرداد ۱۳۶۰
۵۴۶	-----	پیام بنی صدر به مردم ایران، ۲۲ خرداد ۱۳۶۰
۵۴۹	-----	پاسخ بنی صدر به سخنان خمینی، ۲۵ خرداد ۱۳۶۰
۵۵۰	-----	پاسخ تکمیلی بنی صدر به خمینی، ۲۵ خرداد ۱۳۶۰
۵۵۲	-----	نامہ بنی صدر به خمینی، ۱ مرداد ۱۳۶۳
۵۵۵	-----	نامہ اکبر هاشمی رفسنجانی به خمینی، ۲۵ بهمن ۱۳۵۹





- ۵۵۷ ----- نامه محمد حسینی بهشتی به خمینی، ۲۲ اسفند ۱۳۵۹ -----
- ۵۶۰ ----- نامه سرگشاده مهدی بازرگان به خمینی، ۱۶ خرداد ۱۳۶۰ -----
- ۵۶۲ ----- نامه سرگشاده «نهضت آزادی ایران» به خمینی، ۴ تیر ۱۳۶۰ -----
- ۵۶۵ ----- نامه محمدکاظم شریعتمداری به خمینی، ۴ اردیبهشت ۱۳۶۱ -----
- ۵۶۷ ----- نامه محمدرضا گلپایگانی به خمینی، در ارتباط با مرگ محمدکاظم شریعتمداری، ۱۳ فروردین ۱۳۶۵ -----
- ۵۶۸ ----- توضیح حسینعلی منتظری در مورد مرگ محمدکاظم شریعتمداری -----
- ۵۶۹ ----- «در زندان ولایت فقیه»؛ روایت رضا صدر (برادر بزرگ‌تر موسی صدر) از مرگ محمدکاظم شریعتمداری -----
- ۵۷۶ ----- نامه مرتضی پسندیده (برادر بزرگ‌تر خمینی) به خمینی، ۱۵ مرداد ۱۳۶۲ -----
- ۵۷۶ ----- مقدمه عباس خسروی فارسانی بر نامه مرتضی پسندیده به خمینی -----
- ۵۷۹ ----- نامه مهدی بازرگان به خمینی، ۳ اسفند ۱۳۶۲ -----
- ۵۸۴ ----- نامه علی‌اکبر محتشمی‌پور (وزیر کشور) به خمینی، درباره «نهضت آزادی»، ۳۰ بهمن ۱۳۶۶ -----
- ۵۸۵ ----- پاسخ منسوب به خمینی، به نامه علی‌اکبر محتشمی‌پور، درباره «نهضت آزادی» -----
- ۵۸۶ ----- نامه احمد خمینی به مرتضی پسندیده، درباره «نهضت آزادی» -----
- ۵۸۸ ----- «جنازه‌ای به اسم قاضی صلواتی و «نهضت آزادی»؛ محمد نوری‌زاد، ۵ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۵۹۱ ----- «نامه‌ای با امضای پدر به خط پسر؟»؛ محمد صادقی، ۶ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۵۹۵ ----- تلگرام مهدی بازرگان به خمینی و درخواست گفتگو پیرامون جنگ، ۱۷ فروردین ۱۳۶۷ -----
- ۵۹۶ ----- نامه سرگشاده «نهضت آزادی ایران» به خمینی، اردیبهشت ۱۳۶۷ -----
- ۶۰۹ ----- نامه سرگشاده مهدی بازرگان به خمینی، ۱۲ مهر ۱۳۶۷ -----
- ۶۱۴ ----- مکاتبات حسینعلی منتظری و خمینی، طی سال‌های ۱۳۶۷ و ۱۳۶۸ -----
- ۶۱۵ ----- نامه محرمانه محمدی ری‌شهری، وزیر اطلاعات، به خمینی، یک ماه پس از پذیرش قطعنامه، تابستان ۱۳۶۷ -----

## ۶۱۶ ----- سخن فرجامین -----

- ۶۱۷ ----- نامه سرگشاده عباس خسروی فارسانی به خامنه‌ای، ۲۲ اردیبهشت ۱۳۹۰ -----



## فهرست تفصیلی جلد دوم

۴	به جای مقدمه ویرایش پنجم: نامه سرگشاده عباس خسروی فارسانی به آقای خامنه‌ای، ۵ خرداد ۱۳۹۲
<b>۱۱</b>	<b>فهرست مطالب</b>
۱۱	فهرست اجمالی (هفت جلد)
۱۵	فهرست تفصیلی جلد اول
۲۰	فهرست تفصیلی جلد دوم
۳۳	فهرست تفصیلی جلد سوم
۳۷	فهرست تفصیلی جلد چهارم
۴۶	فهرست تفصیلی جلد پنجم
۵۹	فهرست تفصیلی جلد ششم
۶۶	فهرست تفصیلی جلد هفتم
<b>۶۸</b>	<b>سخن آغازین</b>
<b>۷۲</b>	<b>بخش اول: نامه‌ها از علی خامنه‌ای</b>
۷۳	وصیتنامه علی خامنه‌ای، ۳ فروردین ۱۳۴۲
<b>۷۵</b>	<b>بخش دوم: نامه‌ها به علی خامنه‌ای</b>
۷۶	نامه روح‌الله خمینی به خامنه‌ای (منشورنامه ولایت مطلقه فقیه)، ۱۶ دی ۱۳۶۶
۷۷	پاسخ خامنه‌ای به نامه خمینی، ۲۱ دی ۱۳۶۶
۷۸	پاسخ خمینی به نامه خامنه‌ای، ۲۱ دی ۱۳۶۶
۷۹	استعفانامه میرحسین موسوی (نخست‌وزیر) به خامنه‌ای (رئیس‌جمهور)، ۱۴ شهریور ۱۳۶۷
۸۱	نامه نورالدین کیانوری به خامنه‌ای، ۱۶ بهمن ۱۳۶۸
۹۳	نامه حسینعلی منتظری به خامنه‌ای، ۲۹ اسفند ۱۳۷۱
۹۴	نامه فتح‌الله ربانی املشی به خامنه‌ای، ۲۹ اسفند ۱۳۷۱
۹۷	نامه محسن رضایی به خامنه‌ای، ۲۲ آبان ۱۳۷۲
۹۸	دومین نامه علی‌اکبر سعیدی سیرجانی به خامنه‌ای، ۱۳۷۲
۱۰۱	سومین نامه علی‌اکبر سعیدی سیرجانی به خامنه‌ای، اسفند ۱۳۷۲
۱۰۳	نامه یدالله سجایی به خامنه‌ای، ۲۳ مرداد ۱۳۷۸
۱۰۶	نامه ۱۳۵ نفر از نمایندگان مجلس ششم به خامنه‌ای، ۳۱ اردیبهشت ۱۳۸۱
۱۱۳	پشتیبانی ۳۱۰ نفر از فعالان فرهنگی و سیاسی از نامه نمایندگان مجلس ششم به خامنه‌ای، ۵ خرداد ۱۳۸۱
۱۱۵	نامه سرگشاده قاسم شعله‌سعدی به خامنه‌ای، ۱۶ آذر ۱۳۸۱
۱۲۲	نامه سرگشاده ابراهیم نبوی به خامنه‌ای، ۲۶ خرداد ۱۳۸۲
۱۲۶	نامه سرگشاده امیرفرشاد ابراهیمی به خامنه‌ای، ۲۸ خرداد ۱۳۸۲
۱۲۹	نامه سرگشاده «ف. م. سخن» به خامنه‌ای، ۴ آبان ۱۳۸۲



- ۱۳۴ - نامه سرگشاده یک فرهنگی (سعید) به خامنه‌ای، اسفند ۱۳۸۲ -----
- ۱۳۶ - نامه سرگشاده احمد قابل به خامنه‌ای، ۱۰ خرداد ۱۳۸۴ -----
- ۱۴۴ - نامه سرگشاده مهدی کروی به خامنه‌ای، ۲۹ خرداد ۱۳۸۴ -----
- ۱۴۸ - نامه سرگشاده محسن سازگارا به خامنه‌ای، ۸ مهر ۱۳۸۴ -----
- ۱۵۴ - نامه سرگشاده «انجمن مطالعات خاورمیانه آمریکای شمالی» به خامنه‌ای، ۲۱ اردیبهشت ۱۳۸۵ -----
- ۱۵۴ - متن انگلیسی (English Text) -----
- ۱۵۶ - ترجمه فارسی -----
- ۱۵۸ - نامه سرگشاده یعسوب‌الدین رستگار جویباری به خامنه‌ای، ۱۴ آذر ۱۳۸۵ -----
- ۱۷۱ - نامه سرگشاده حمید روشنگر به خامنه‌ای، ۵ اسفند ۱۳۸۵ -----
- ۱۷۷ - نامه سرگشاده احمد زیدآبادی به خامنه‌ای، ۲۲ فروردین ۱۳۸۶ -----
- ۱۸۱ - نامه سرگشاده یک کارمند قوه قضائیه («سرباز گمنام») به خامنه‌ای، ۳۰ خرداد ۱۳۸۶ -----
- ۱۸۵ - نامه سرگشاده یک دانشجوی حقوق (محمد) به خامنه‌ای، شهریور ۱۳۸۶ -----
- ۱۸۸ - نامه سرگشاده یک کارمند قوه قضائیه («سرباز گمنام») به خامنه‌ای، ۵ آبان ۱۳۸۶ -----
- ۱۹۱ - نامه سرگشاده یک کارمند قوه قضائیه («سرباز گمنام») به خامنه‌ای، ۲ بهمن ۱۳۸۶ -----
- ۱۹۴ - نامه سرگشاده یک کارمند قوه قضائیه («سرباز گمنام») به خامنه‌ای، ۱۰ اسفند ۱۳۸۶ -----
- ۱۹۶ - نامه سرگشاده محمد ملکی به خامنه‌ای، ۱۶ اردیبهشت ۱۳۸۷ -----
- ۲۰۱ - نامه سرگشاده یک کارمند قوه قضائیه («سرباز گمنام») به خامنه‌ای، ۹ خرداد ۱۳۸۷ -----
- ۲۰۴ - نامه سرگشاده از زبان کودکان افغانستانی مقیم ایران به خامنه‌ای، بهار ۱۳۸۷ -----
- ۲۰۶ - نامه پیمان فتاحی (ایلیا میم) به خامنه‌ای، ۱۳۸۷ -----
- ۲۰۸ - نامه «انجمن حرفه‌ای متفکران و محققان» به خامنه‌ای، پاییز ۱۳۸۷ -----
- ۲۱۰ - نامه سرگشاده محسن سازگارا به خامنه‌ای، ۲۹ بهمن ۱۳۸۷ -----
- ۲۱۲ - نامه سرگشاده حشمت‌الله طبرزدی به خامنه‌ای، ۲۵ اسفند ۱۳۸۷ -----
- ۲۱۴ - نامه سرگشاده جمعی از وبلاگ‌نویسان ایرانی به خامنه‌ای، ۱۵ فروردین ۱۳۸۸ -----
- ۲۱۷ - نامه سرگشاده اکبر اعلمی به خامنه‌ای، ۱۲ خرداد ۱۳۸۸ -----
- ۲۲۴ - نامه سرگشاده اکبر هاشمی رفسنجانی به خامنه‌ای، ۱۲ خرداد ۱۳۸۸ -----
- ۲۲۷ - نامه سرگشاده میرحسین موسوی به خامنه‌ای، ۲۰ خرداد ۱۳۸۸ -----
- ۲۲۸ - نامه سرگشاده یک ایرانی وبلاگ‌نویس («بابا») به خامنه‌ای، ۲۷ خرداد ۱۳۸۸ -----
- ۲۳۲ - نامه سرگشاده ابراهیم نبوی به خامنه‌ای، ۲۹ خرداد ۱۳۸۸ -----
- ۲۳۶ - نامه سرگشاده پیمان فتاحی (ایلیا میم) و پریس کی‌نژاد به خامنه‌ای، ۳۰ خرداد ۱۳۸۸ -----
- ۲۳۹ - نامه سرگشاده عبدالعلی بازرگان به خامنه‌ای، ۱ تیر ۱۳۸۸ -----
- ۲۴۳ - نامه سرگشاده علی کاظمینی به خامنه‌ای، ۲ تیر ۱۳۸۸ -----
- ۲۴۴ - نامه سرگشاده بابک داد به خامنه‌ای، ۳ تیر ۱۳۸۸ -----
- ۲۴۷ - نامه سرگشاده گل‌مراد مرادی به خامنه‌ای، ۴ تیر ۱۳۸۸ -----
- ۲۵۰ - نامه سرگشاده شجاع‌الدین شفا به خامنه‌ای، ۲۳ تیر ۱۳۸۸ -----
- ۲۵۳ - نامه سرگشاده یک کارمند قوه قضائیه («سرباز گمنام») به خامنه‌ای، ۲ مرداد ۱۳۸۸ -----
- ۲۵۷ - نامه سرگشاده احترام‌السادات نواب صفوی (مادر زهرا رهنورد) به خامنه‌ای، ۳ مرداد ۱۳۸۸ -----
- ۲۵۸ - نامه سرگشاده یک دختر دانشجو (رایحه ایرانی) خطاب به خامنه‌ای، ۴ مرداد ۱۳۸۸ -----
- ۲۶۰ - نامه سرگشاده یک وبلاگ‌نویس («نامشهور») به خامنه‌ای، ۱۴ مرداد ۱۳۸۸ -----



- ۲۶۲ ----- نامه سرگشاده پیام فاضل به خامنه‌ای، ۲۲ مرداد ۱۳۸۸
- ۲۶۵ ----- نامه سرگشاده طنز ابراهیم نبوی به خامنه‌ای، مرداد ۱۳۸۸
- ۲۶۷ ----- نامه سرگشاده رقیه مؤمنی (برادرزاده عبدالله مؤمنی) به خامنه‌ای، ۱۱ شهریور ۱۳۸۸
- ۲۶۹ ----- نامه سرگشاده عبدالکریم سروش به خامنه‌ای، ۱۹ شهریور ۱۳۸۸
- ۲۷۳ ----- نامه سرگشاده مسیح علی‌نژاد به خامنه‌ای، ۲۲ شهریور ۱۳۸۸
- ۲۷۵ ----- اولین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۲۲ شهریور ۱۳۸۸
- ۲۸۲ ----- نامه سرگشاده ۲۷ استاد دانشگاه به خامنه‌ای، ۲۵ شهریور ۱۳۸۸
- ۲۸۵ ----- نامه سرگشاده یکی از فرماندهان سابق جنگ به خامنه‌ای، ۲۸ شهریور ۱۳۸۸
- ۲۸۹ ----- نامه سرگشاده «انجمن مطالعات خاورمیانه آمریکای شمالی» به خامنه‌ای، ۱۵ مهر ۱۳۸۸
- ۲۸۹ ----- متن انگلیسی (English Text)
- ۲۹۱ ----- ترجمه فارسی
- ۲۹۳ ----- نامه سرگشاده تارا نیازی به خامنه‌ای، ۱۱ آبان ۱۳۸۸
- ۲۹۵ ----- نامه سرگشاده یک استاد دانشگاه به خامنه‌ای، ۱۱ آبان ۱۳۸۸
- ۲۹۸ ----- دومین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۱۵ آبان ۱۳۸۸
- ۳۰۳ ----- سومین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۵ آذر ۱۳۸۸
- ۳۰۷ ----- نامه سرگشاده علیرضا حسینی به خامنه‌ای، ۱۵ آذر ۱۳۸۸
- ۳۱۱ ----- نامه سرگشاده عبدالمالک بلوچ (ریگی) به خامنه‌ای، ۲۴ آذر ۱۳۸۸
- ۳۱۳ ----- نامه سرگشاده محسن مخملباف به خامنه‌ای، ۶ دی ۱۳۸۸
- ۳۱۴ ----- نامه سرگشاده ۸۸ استاد دانشکده فنی دانشگاه تهران به خامنه‌ای، ۱۲ دی ۱۳۸۸
- ۳۱۸ ----- نامه سرگشاده عطاءالله مهاجرانی به خامنه‌ای، ۲۳ دی ۱۳۸۸
- ۳۱۹ ----- نامه سرگشاده مهدی خلجی به خامنه‌ای، ۲۵ دی ۱۳۸۸
- ۳۲۱ ----- نامه سرگشاده یک دانشجوی نسل سومی به خامنه‌ای، ۲۸ دی ۱۳۸۸
- ۳۲۵ ----- نامه سرگشاده رسول عباسی به خامنه‌ای، ۳۰ دی ۱۳۸۸
- ۳۲۸ ----- نامه سرگشاده نوشابه امیری به خامنه‌ای، ۲ بهمن ۱۳۸۸
- ۳۳۰ ----- نامه سرگشاده یک کارمند قوه قضائیه («سرباز گمنام») به خامنه‌ای، ۲ بهمن ۱۳۸۸
- ۳۳۲ ----- نامه سرگشاده ابراهیم نبوی به خامنه‌ای، ۸ بهمن ۱۳۸۸
- ۳۳۵ ----- نامه سرگشاده «خروش سبز» به خامنه‌ای، ۱۳ بهمن ۱۳۸۸
- ۳۳۸ ----- نامه سرگشاده فاطمه کروی به خامنه‌ای، ۲۴ بهمن ۱۳۸۸
- ۳۴۰ ----- نامه محمد ابوترابی به خامنه‌ای، اسفند ۱۳۸۸
- ۳۴۹ ----- چهارمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۱ اردیبهشت ۱۳۸۹
- ۳۵۲ ----- پاسخ سرگشاده مهدی کوچک‌زاده به چهارمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۷ اردیبهشت ۱۳۸۹
- ۳۵۷ ----- نامه سرگشاده سمیرا نصیری به خامنه‌ای، ۱۲ اردیبهشت ۱۳۸۹
- ۳۶۱ ----- پنجمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۹ خرداد ۱۳۸۹
- ۳۶۶ ----- نامه سرگشاده کامبیز شبانکاره به خامنه‌ای، ۱۹ خرداد ۱۳۸۹
- ۳۶۹ ----- نامه سرگشاده عطاءالله مهاجرانی به خامنه‌ای، ۲۱ خرداد ۱۳۸۹
- ۳۷۲ ----- نامه سرگشاده حیدر رحیم‌پور ازغدی به خامنه‌ای و محمود احمدی‌نژاد، ۲۵ خرداد ۱۳۸۹
- ۳۷۳ ----- نامه سرگشاده عبدالکریم سروش به خامنه‌ای، ۲۹ خرداد ۱۳۸۹
- ۳۷۶ ----- نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، خرداد ۱۳۸۹



۳۷۸	-----	نامه سرگشاده درویش نعمت‌اللهی گنابادی به خامنه‌ای، ۲۶ تیر ۱۳۸۹
۳۸۰	-----	سروده سرگشاده «تبهکار» به خامنه‌ای، ۱ مرداد ۱۳۹۰
۳۸۳	-----	ششمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۲۰ مرداد ۱۳۸۹
۳۸۳	-----	متن فارسی
۳۹۰	-----	ترجمه انگلیسی (English Translation)
۳۹۲	-----	نامه سرگشاده عبدالله مؤمنی به خامنه‌ای، مرداد ۱۳۸۹
۳۹۹	-----	نامه حمزه کرمی به خامنه‌ای، تیر ۱۳۸۹
۴۰۰	-----	«اعتراف‌گیری بعد از ۲۰ بار فرو کردن سر یک زندانی سیاسی در توالی فرنگی»
۴۰۱	-----	هاشمی رفسنجانی، نامه حمزه کرمی را شخصاً برای خامنه‌ای خوانده است
۴۰۲	-----	نامه حمزه کرمی به دادستان کل کشور (محسنی اژه‌ای)، ۱۱ مرداد ۱۳۸۹
۴۰۵	-----	«اعتراف‌های ساختگی، محکومیت‌های واقعی»
۴۰۸	-----	نامه سرگشاده فاطمه کروی به خامنه‌ای، ۱۰ شهریور ۱۳۸۹
۴۰۹	-----	نامه مهدی محمودیان به خامنه‌ای، شهریور ۱۳۸۹
۴۱۷	-----	هفتمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۱۸ مهر ۱۳۸۹ (۲۸ استفتاء)
۴۱۷	-----	متن فارسی
۴۲۷	-----	ترجمه انگلیسی (English Translation)
۴۳۱	-----	«پوزش محمد نوری‌زاد از رهبر انقلاب!»، ۲۳ مهر ۱۳۸۹
۴۳۲	-----	پاسخ فرزند شهید سهراب آقاپور به هفتمین نامه محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۲۴ مهر ۱۳۸۹
۴۳۵	-----	نامه سرگشاده «مدرسین و طلاب قم و نجف» (متقن) به خامنه‌ای، ۲۲ مهر ۱۳۸۹
۴۴۰	-----	نامه سرگشاده محمدحسین کاظمینی بروجردی به خامنه‌ای، ۲۷ مهر ۱۳۸۹
۴۴۱	-----	نامه منسوب به صادق لاریجانی به خامنه‌ای، مهر ۱۳۸۹
۴۴۲	-----	«نامه مهم رئیس قوه قضائیه به مقام رهبری»
۴۴۳	-----	«سه پیشنهاد مهم رئیس قوه قضائیه به رهبری»
۴۴۶	-----	نامه سرگشاده محمد مصطفایی به خامنه‌ای، ۲۵ آبان ۱۳۸۹
۴۵۰	-----	نامه سرگشاده عبدالحسین طوطیایی به خامنه‌ای و محمد نوری‌زاد، آبان ۱۳۸۹
۴۵۴	-----	نامه سرگشاده خانواده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۲۷ آذر ۱۳۸۹
۴۵۴	-----	متن فارسی
۴۵۶	-----	ترجمه انگلیسی (English Translation)
۴۵۸	-----	نامه سرگشاده محسن مخملباف به خامنه‌ای، ۳۰ آذر ۱۳۸۹
۴۶۰	-----	هشتمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، آبان / آذر ۱۳۸۹
۴۸۵	-----	نقد عباس خسروی فارسانی به هشتمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۱۷ خرداد ۱۳۹۰
۴۸۷	-----	پاسخ محمد نوری‌زاد به نقد عباس خسروی فارسانی، ۳ تیر ۱۳۹۰
۴۸۸	-----	نامه سرگشاده جمعی از اساتید فلسفه و باستان‌شناسی به خامنه‌ای، ۴ دی ۱۳۸۹
۴۹۰	-----	نامه سرگشاده فرخ نگهدار به خامنه‌ای، ۲۰ دی ۱۳۸۹
۴۹۴	-----	پاسخ طنز ی. صفایی (از زبان خامنه‌ای)، به نامه سرگشاده فرخ نگهدار، ۷ بهمن ۱۳۸۹
۴۹۶	-----	نامه سرگشاده ۱۳۲ نفر از روشنفکران و نویسندگان جهان به خامنه‌ای، ۶ بهمن ۱۳۸۹
۴۹۶	-----	متن انگلیسی (English Text)
۵۰۵	-----	ترجمه فارسی





- ۵۱۰ ----- نامه محمد علی کلی به خامنه‌ای، ۱۲ بهمن ۱۳۸۹ -----
- ۵۱۰ ----- متن انگلیسی (English Text) -----
- ۵۱۱ ----- ترجمه فارسی -----
- ۵۱۲ ----- نامه سرگشاده احمد جلالی فراهانی به خامنه‌ای، ۳۰ بهمن ۱۳۸۹ -----
- ۵۱۴ ----- نامه سرگشاده فرهاد جعفری به خامنه‌ای، ۴ اسفند ۱۳۸۹ -----
- ۵۲۷ ----- نامه سرگشاده یک فرزند شهید (مهدی م.) به خامنه‌ای، ۴ اسفند ۱۳۸۹ -----
- ۵۲۹ ----- نامه سرگشاده احمد منتظری به خامنه‌ای، ۷ اسفند ۱۳۸۹ -----
- ۵۳۱ ----- نامه سرگشاده چهار تشکل دانشجویی خارج از کشور به خامنه‌ای، ۱۰ اسفند ۱۳۸۹ -----
- ۵۳۳ ----- نامه سرگشاده «اصحاب کهف» به خامنه‌ای، ۲۲ اسفند ۱۳۸۹ -----
- ۵۳۸ ----- نامه سرگشاده جمعی از مقلدان خامنه‌ای در بحرین به او، ۲۷ اسفند ۱۳۸۹ -----
- ۵۳۹ ----- نامه سرگشاده محسن سازگارا به خامنه‌ای، ۷ فروردین ۱۳۹۰ -----
- ۵۴۰ ----- نامه سرگشاده حسن امرائی به خامنه‌ای، ۲۵ فروردین ۱۳۹۰ -----
- ۵۴۲ ----- نامه سرگشاده طنز «عبید سن خوزانی» به خامنه‌ای، ۱۷ اردیبهشت ۱۳۹۰ -----
- ۵۴۴ ----- نامه سرگشاده درویش نعمت‌اللهی گنابادی به خامنه‌ای، ۲۰ اردیبهشت ۱۳۹۰ -----
- ۵۴۶ ----- نامه سرگشاده عباس خسروی فارسانی به خامنه‌ای، ۲۲ اردیبهشت ۱۳۹۰ -----
- ۵۴۸ ----- نامه محرمانه احمد صدر حاج سیدجوادی به خامنه‌ای، ۲۸ اردیبهشت ۱۳۹۰ -----
- ۵۵۴ ----- نامه سرگشاده محمد علی کلی و جمعی از رهبران مسلمانان آمریکا به خامنه‌ای، ۳ خرداد ۱۳۹۰ -----
- ۵۵۴ ----- متن انگلیسی (English Text) -----
- ۵۵۶ ----- ترجمه فارسی -----
- ۵۵۸ ----- نامه سرگشاده طنز ابراهیم نبوی به خامنه‌ای، ۵ خرداد ۱۳۹۰ -----
- ۵۶۴ ----- نامه سرگشاده یک جوان به خامنه‌ای، ۱۳ تیر ۱۳۹۰ -----
- ۵۶۷ ----- نامه سرگشاده طنز «عبید سن خوزانی» به خامنه‌ای، ۱۸ تیر ۱۳۹۰ -----
- ۵۷۰ ----- نامه سرگشاده جمعی از اساتید دانشگاه و برندگان جایزه نوبل به خامنه‌ای، ۲۳ تیر ۱۳۹۰ -----
- ۵۷۰ ----- متن انگلیسی (English Text) -----
- ۵۷۱ ----- ترجمه فارسی -----
- ۵۷۵ ----- نامه سرگشاده حامد ایزدی به خامنه‌ای، ۳۰ مرداد ۱۳۹۰ -----
- ۵۷۶ ----- نامه سرگشاده طنز عبید سن خوزانی به خامنه‌ای، ۷ شهریور ۱۳۹۰ -----
- ۵۷۹ ----- نامه سرگشاده احمد صدر حاج سیدجوادی به خامنه‌ای، ۱۵ شهریور ۱۳۹۰ -----
- ۵۸۰ ----- نامه سرگشاده جمعی از نمایندگان و فعالان اهل سنت ایران به خامنه‌ای، ۲۶ شهریور ۱۳۹۰ -----
- ۵۸۳ ----- نامه سرگشاده شماره یک جمعی از بهائیان ایران به خامنه‌ای، ۸ مهر ۱۳۹۰ -----
- ۵۸۵ ----- نامه سرگشاده شماره دو جمعی از بهائیان ایران به خامنه‌ای، ۲۳ مهر ۱۳۹۰ -----
- ۵۸۷ ----- نامه سرگشاده مادر قاسم شعله‌سعدی به خامنه‌ای، ۲۴ مهر ۱۳۹۰ -----
- ۵۸۹ ----- نامه سرگشاده مصطفی تاجزاده به خامنه‌ای، ۲۵ مهر ۱۳۹۰ -----
- ۵۹۲ ----- نهمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۲۵ مهر ۱۳۹۰ -----
- ۵۹۸ ----- نامه سرگشاده نوشابه امیری به خامنه‌ای، ۱ آبان ۱۳۹۰ -----
- ۶۰۰ ----- نامه سرگشاده شماره سه جمعی از بهائیان ایران به خامنه‌ای، ۱۰ آبان ۱۳۹۰ -----
- ۶۰۱ ----- نامه علی مطهری به خامنه‌ای، ۱۱ آبان ۱۳۹۰ -----
- ۶۰۳ ----- دهمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۱۷ آبان ۱۳۹۰ -----



- ۶۰۹ ----- نقد «خرمدین سبز» به دهمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۲۱ آبان ۱۳۹۰
- ۶۱۰ ----- نامه سرگشاده شماره چهار جمعی از بهائیان ایران به خامنه‌ای، ۲۲ آبان ۱۳۹۰
- ۶۱۲ ----- یازدهمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۲۷ آبان ۱۳۹۰
- ۶۲۰ ----- نامه سرگشاده مهدی خزعلی به خامنه‌ای، ۲۷ آبان ۱۳۹۰
- ۶۲۲ ----- نامه سرگشاده احمدرضا احمدپور به خامنه‌ای، ۲۹ آبان ۱۳۹۰
- ۶۲۶ ----- نامه سرگشاده طنز «ف. م. سخن» به خامنه‌ای، ۳ آذر ۱۳۹۰
- ۶۲۸ ----- دوازدهمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۴ آذر ۱۳۹۰
- ۶۳۴ ----- نقد مهدی رود به دوازدهمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۱۱ آذر ۱۳۹۰
- ۶۳۶ ----- نامه سرگشاده شماره پنج جمعی از بهائیان ایران به خامنه‌ای، ۷ آذر ۱۳۹۰
- ۶۳۸ ----- نامه سرگشاده اعظم طالقانی به خامنه‌ای، ۸ آذر ۱۳۹۰
- ۶۳۹ ----- سیزدهمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۱۱ آذر ۱۳۹۰
- ۶۴۶ ----- نامه سرگشاده طنز «ف. م. سخن» به خامنه‌ای، ۱۱ آذر ۱۳۹۰
- ۶۴۸ ----- چهاردهمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۱۸ آذر ۱۳۹۰
- ۶۵۹ ----- مصاحبه محمد نوری‌زاد با «دویچه وله» آلمان در مورد چهاردهمین نامه او به خامنه‌ای، ۱۸ آذر ۱۳۹۰
- ۶۶۲ ----- نامه سرگشاده (۴) به خامنه‌ای، ۲۱ آذر ۱۳۹۰
- ۶۶۳ ----- پانزدهمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۲۲ آذر ۱۳۹۰
- ۶۶۹ ----- پیش‌نویس اولیه پانزدهمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۲۲ آذر ۱۳۹۰
- ۶۷۱ ----- نامه سرگشاده «مد» به خامنه‌ای، ۲۲ آذر ۱۳۹۰
- ۶۷۲ ----- نامه سرگشاده شماره شش جمعی از بهائیان ایران به خامنه‌ای، ۲۲ آذر ۱۳۹۰
- ۶۷۴ ----- نامه سرگشاده طنز «ف. م. سخن» به خامنه‌ای، ۲۳ آذر ۱۳۹۰
- ۶۷۶ ----- نامه سرگشاده «انجمن دفاع از اهداف انبیاء و قدیسین» به خامنه‌ای و محمد نوری‌زاد، ۲۳ آذر ۱۳۹۰
- ۶۷۹ ----- نامه سرگشاده وحید رضا به خامنه‌ای، ۲۳ آذر ۱۳۹۰
- ۶۸۲ ----- نامه سرگشاده ب. الف. به خامنه‌ای، ۲۳ آذر ۱۳۹۰
- ۶۸۴ ----- نامه سرگشاده «خادم» به خامنه‌ای و محمد نوری‌زاد، ۲۴ آذر ۱۳۹۰
- ۶۸۶ ----- نامه سرگشاده «بسیجی نمونه» به خامنه‌ای، ۲۵ آذر ۱۳۹۰
- ۶۸۹ ----- نامه سرگشاده پیمان توانا به خامنه‌ای، ۲۵ آذر ۱۳۹۰
- ۶۹۱ ----- نامه سرگشاده «یک پزشک جوان ایرانی» به خامنه‌ای، ۲۵ آذر ۱۳۹۰
- ۶۹۵ ----- نامه سرگشاده (۴) به خامنه‌ای، ۲۵ آذر ۱۳۹۰
- ۶۹۹ ----- نامه سرگشاده (۴) به خامنه‌ای و محمد نوری‌زاد، ۲۵ آذر ۱۳۹۰
- ۷۰۲ ----- نامه سرگشاده یک طلبه حوزه علمیه (س. الف.) به خامنه‌ای، ۲۶ آذر ۱۳۹۰
- ۷۰۵ ----- نامه سرگشاده «یکی از اعضای جنبش سبز» به خامنه‌ای، ۲۶ آذر ۱۳۹۰
- ۷۰۶ ----- نامه سرگشاده «س. ف.» به خامنه‌ای، ۲۶ آذر ۱۳۹۰
- ۷۰۸ ----- نامه سرگشاده (۴) به خامنه‌ای، ۲۶ آذر ۱۳۹۰
- ۷۰۹ ----- نامه سرگشاده کریم عمید به خامنه‌ای، ۲۷ آذر ۱۳۹۰
- ۷۱۰ ----- نامه سرگشاده «نسل دوم» به خامنه‌ای، ۲۷ آذر ۱۳۹۰
- ۷۱۲ ----- نامه سرگشاده مانی امیدوار به خامنه‌ای، ۲۷ آذر ۱۳۹۰
- ۷۱۴ ----- نامه سرگشاده آرش فراشبندی به خامنه‌ای، ۲۷ آذر ۱۳۹۰
- ۷۱۶ ----- نامه سرگشاده (۴) به خامنه‌ای، ۲۸ آذر ۱۳۹۰



- ۷۱۷ - نامه سرگشاده نمایندگان اهل سنت مجلس به خامنه‌ای، ۲۸ آذر ۱۳۹۰
- ۷۱۸ - نامه سرگشاده امیر حبیبی به خامنه‌ای، ۲۹ آذر ۱۳۹۰
- ۷۱۹ - نامه سرگشاده (؟) به خامنه‌ای، ۲۹ آذر ۱۳۹۰
- ۷۲۱ - نامه سرگشاده م. نیکویی به خامنه‌ای، ۲۹ آذر ۱۳۹۰
- ۷۲۲ - نامه سرگشاده «دانشجوی محروم از تحصیل» به خامنه‌ای، ۲۹ آذر ۱۳۹۰
- ۷۲۴ - نامه سرگشاده معصومه ب. به خامنه‌ای، ۲۹ آذر ۱۳۹۰
- ۷۲۸ - نامه سرگشاده «مادر داغدار جنبش سبز» به خامنه‌ای، ۲۹ آذر ۱۳۹۰
- ۷۳۱ - نامه سرگشاده (؟) به خامنه‌ای، ۲۹ آذر ۱۳۹۰
- ۷۳۳ - نامه سرگشاده «خارج از قلعه» به خامنه‌ای، ۳۰ آذر ۱۳۹۰
- ۷۳۴ - نامه سرگشاده یک طلبه (هس. الف.) به خامنه‌ای، آذر ۱۳۹۰
- ۷۳۷ - نامه سرگشاده یک طلبه به خامنه‌ای، آذر ۱۳۹۰
- ۷۳۸ - نامه سرگشاده سعید خراسانی به خامنه‌ای، آذر ۱۳۹۰
- ۷۳۹ - نامه سرگشاده عبدالکریم سروش به خامنه‌ای، ۱ دی ۱۳۹۰
- ۷۵۰ - نامه سرگشاده مهدی علی‌پور به خامنه‌ای، ۱ دی ۱۳۹۰
- ۷۵۶ - نامه سرگشاده حامد الف. به خامنه‌ای، ۱ دی ۱۳۹۰
- ۷۵۸ - نامه سرگشاده پارسا مهرگان به خامنه‌ای، ۱ دی ۱۳۹۰
- ۷۶۰ - نامه سرگشاده «دوستدار مردم و رهبر» به خامنه‌ای، ۱ دی ۱۳۹۰
- ۷۶۳ - نامه سرگشاده علی مخلصی به خامنه‌ای، ۲ دی ۱۳۹۰
- ۷۶۵ - نامه سرگشاده «یک بازمانده مجروح جنگ» به خامنه‌ای، ۲ دی ۱۳۹۰
- ۷۶۷ - نامه سرگشاده ع. احمدنیا به خامنه‌ای، ۲ دی ۱۳۹۰
- ۷۷۰ - نامه سرگشاده (؟) به خامنه‌ای، ۲ دی ۱۳۹۰
- ۷۷۲ - نامه سرگشاده یک کارمند (ک. ع.) به خامنه‌ای، ۲ دی ۱۳۹۰
- ۷۷۴ - نامه سرگشاده امیروارسته حیدری به خامنه‌ای و محمد نوری‌زاد، ۲ دی ۱۳۹۰
- ۷۷۶ - نامه سرگشاده حمیدرضا حسینی نوکندی به خامنه‌ای، ۲ دی ۱۳۹۰
- ۷۷۸ - نامه سرگشاده مجید ش. به خامنه‌ای، ۳ دی ۱۳۹۰
- ۷۸۰ - نامه سرگشاده کامیار بهرنگ به خامنه‌ای، ۳ دی ۱۳۹۰
- ۷۸۳ - نامه سرگشاده مصطفی موسوی لاری به خامنه‌ای و محمد نوری‌زاد، ۳ دی ۱۳۹۰
- ۷۸۷ - نامه سرگشاده یکی از محافظان پیشین خامنه‌ای به خامنه‌ای، ۴ دی ۱۳۹۰
- ۷۹۰ - نامه سرگشاده «مهکامه» به خامنه‌ای، ۴ دی ۱۳۹۰
- ۷۹۲ - نامه سرگشاده «بهزاد سبز» به خامنه‌ای، ۴ دی ۱۳۹۰
- ۷۹۴ - نامه سرگشاده عبدالعلی بازرگان به خامنه‌ای، ۵ دی ۱۳۹۰
- ۷۹۷ - نامه سرگشاده جاوید فرداد به خامنه‌ای، ۵ دی ۱۳۹۰
- ۷۹۹ - نامه سرگشاده «یک جانباز شیمیایی» به خامنه‌ای، ۶ دی ۱۳۹۰
- ۸۰۱ - نامه سرگشاده نوشابه امیری به خامنه‌ای، ۶ دی ۱۳۹۰
- ۸۰۳ - نامه سرگشاده شماره هفت جمعی از بهائیان ایران به خامنه‌ای، ۷ دی ۱۳۹۰
- ۸۰۵ - نامه سرگشاده حسین زاهدی به خامنه‌ای، ۸ دی ۱۳۹۰
- ۸۰۹ - نامه سرگشاده «یک وبلاگ‌نویس» به خامنه‌ای، ۸ دی ۱۳۹۰
- ۸۱۱ - نامه سرگشاده «یک جوان ایرانی» به خامنه‌ای، ۸ دی ۱۳۹۰



- ۸۱۲ - نامه سرگشاده عاطفه به خامنه‌ای، ۸ دی ۱۳۹۰
- ۸۱۶ - نامه سرگشاده یکی از مسؤولین سابق سازمان انرژی اتمی به خامنه‌ای، ۸ دی ۱۳۹۰
- ۸۲۳ - شانزدهمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۹ دی ۱۳۹۰
- ۸۲۷ - نامه سرگشاده (؟) به خامنه‌ای، ۹ دی ۱۳۹۰
- ۸۲۸ - نامه سرگشاده (؟) به خامنه‌ای، ۹ دی ۱۳۹۰
- ۸۲۹ - نامه سرگشاده فیروزه نظام‌آبادی به خامنه‌ای، ۹ دی ۱۳۹۰
- ۸۳۱ - نامه سرگشاده روح‌الله زم به خامنه‌ای، ۱۰ دی ۱۳۹۰
- ۸۳۵ - نامه سرگشاده محسن نمکیان به خامنه‌ای، ۱۰ دی ۱۳۹۰
- ۸۳۹ - نامه سرگشاده «یک حقوقدان» به خامنه‌ای، ۱۰ دی ۱۳۹۰
- ۸۴۱ - نامه سرگشاده یک کارگر وبلاگ‌نویس به خامنه‌ای، ۱۰ دی ۱۳۹۰
- ۸۴۳ - نامه سرگشاده (؟) به خامنه‌ای، ۱۰ دی ۱۳۹۰
- ۸۴۶ - نامه سرگشاده عادل یوسفی قدس به خامنه‌ای، ۱۱ دی ۱۳۹۰
- ۸۴۷ - نامه سرگشاده «یک جوان ایرانی» (رضا) به خامنه‌ای، ۱۱ دی ۱۳۹۰
- ۸۴۸ - نامه سرگشاده (؟) به خامنه‌ای، ۱۱ دی ۱۳۹۰
- ۸۵۰ - نامه سرگشاده سالار باقری اصل به خامنه‌ای، ۱۲ دی ۱۳۹۰
- ۸۵۲ - نامه سرگشاده «ن. م. بهار» به خامنه‌ای، ۱۲ دی ۱۳۹۰
- ۸۵۴ - نامه سرگشاده «دلگک ایرانی» به خامنه‌ای، ۱۲ دی ۱۳۹۰
- ۸۵۶ - نامه سرگشاده مهیار فرآورده به خامنه‌ای، ۱۲ دی ۱۳۹۰
- ۸۵۹ - نامه سرگشاده ابراهیم نبوی به خامنه‌ای، ۱۲ دی ۱۳۹۰
- ۸۶۳ - نامه سرگشاده «یک ایرانی دلسوخته از سر درد» به خامنه‌ای، ۱۳ دی ۱۳۹۰
- ۸۶۵ - نامه سرگشاده ع. ش. به خامنه‌ای، ۱۳ دی ۱۳۹۰
- ۸۶۷ - نامه سرگشاده «یک دانشجوی نسل جدید» به خامنه‌ای، ۱۴ دی ۱۳۹۰
- ۸۷۰ - نامه سرگشاده احمد منتظری به خامنه‌ای، ۱۴ دی ۱۳۹۰
- ۸۷۲ - نامه سرگشاده مجتبی واحدی به خامنه‌ای، ۱۴ دی ۱۳۹۰
- ۸۷۷ - نامه سرگشاده نویسنده وبلاگ «حرف زیادی» به خامنه‌ای، ۱۵ دی ۱۳۹۰
- ۸۷۸ - نامه سرگشاده «شوالیه پارسی» به خامنه‌ای، ۱۵ دی ۱۳۹۰
- ۸۸۳ - هفدهمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۱۶ دی ۱۳۹۰
- ۸۸۸ - نقد مهدی خزعلی به هفدهمین نامه محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۱۶ دی ۱۳۹۰
- ۸۸۹ - نامه سرگشاده طنز «کلاه قرمزی» به خامنه‌ای، ۱۷ دی ۱۳۹۰
- ۸۹۰ - نامه سرگشاده محمد شوری به خامنه‌ای، ۱۷ دی ۱۳۹۰
- ۸۹۴ - نامه سرگشاده علیرضا پورپیرعلی به خامنه‌ای، ۱۸ دی ۱۳۹۰
- ۸۹۸ - نامه سرگشاده طنز یک وبلاگ‌نویس به خامنه‌ای، ۱۸ دی ۱۳۹۰
- ۸۹۹ - نامه سرگشاده طنز «امام نقی» به خامنه‌ای، ۱۸ دی ۱۳۹۰
- ۹۰۱ - نامه سرگشاده علی تارخ به خامنه‌ای، ۱۸ دی ۱۳۹۰
- ۹۰۴ - نامه سرگشاده روح‌الله زم به خامنه‌ای، ۱۹ دی ۱۳۹۰
- ۹۰۸ - نامه سرگشاده عباسعلی فتاح به خامنه‌ای، ۱۹ دی ۱۳۹۰
- ۹۰۹ - نامه سرگشاده طنز یک وبلاگ‌نویس به خامنه‌ای، ۱۹ دی ۱۳۹۰
- ۹۱۱ - نامه سرگشاده بابک دلنواز به خامنه‌ای، ۲۰ دی ۱۳۹۰



- ۹۱۳ - نامه سرگشاده احمدرضا احمدپور به خامنه‌ای، ۲۰ دی ۱۳۹۰
- ۹۱۸ - نامه سرگشاده «یک بانوی ایرانی» («اشک سبز») به خامنه‌ای، ۲۱ دی ۱۳۹۰
- ۹۲۰ - نامه سرگشاده (؟) به خامنه‌ای، ۲۲ دی ۱۳۹۰
- ۹۲۲ - نامه سرگشاده (؟) به خامنه‌ای، ۲۲ دی ۱۳۹۰
- ۹۲۳ - نامه سرگشاده طنز خداوند به خامنه‌ای، ۲۳ دی ۱۳۹۰
- ۹۲۵ - هجدهمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۲۳ دی ۱۳۹۰
- ۹۳۰ - نامه سرگشاده (؟) به خامنه‌ای، ۲۳ دی ۱۳۹۰
- ۹۳۱ - نامه سرگشاده شماره هشت جمعی از بهائیان ایران به خامنه‌ای، ۲۳ دی ۱۳۹۰
- ۹۳۳ - نامه سرگشاده اشکان احمدی به خامنه‌ای، ۲۶ دی ۱۳۹۰
- ۹۳۴ - نامه سرگشاده طنز عبید سن‌خوزانی به خامنه‌ای، ۲۸ دی ۱۳۹۰
- ۹۳۶ - نوزدهمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۳۰ دی ۱۳۹۰
- ۹۴۲ - نقد عباس خسروی فارسانی به نوزدهمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۱ بهمن ۱۳۹۰
- ۹۴۳ - بیستمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۵ بهمن ۱۳۹۰
- ۹۵۰ - نامه سرگشاده زهرا ربانی املشی به خامنه‌ای، ۵ بهمن ۱۳۹۰
- ۹۵۲ - نامه سرگشاده امید کشتکار به خامنه‌ای، ۶ بهمن ۱۳۹۰
- ۹۵۴ - نامه سرگشاده (؟) به خامنه‌ای، ۶ بهمن ۱۳۹۰
- ۹۵۶ - نامه سرگشاده (؟) به خامنه‌ای، ۶ بهمن ۱۳۹۰
- ۹۵۷ - نامه سرگشاده «حقیقت‌دوست» به خامنه‌ای، ۸ بهمن ۱۳۹۰
- ۹۵۹ - نامه سرگشاده «یک عوام ایرانی» به خامنه‌ای، ۸ بهمن ۱۳۹۰
- ۹۶۲ - نامه سرگشاده اکبر اعلمی به خامنه‌ای، ۹ بهمن ۱۳۹۰
- ۹۶۵ - نامه سرگشاده «پاسداری که به زودی بازنشسته می‌شود» به خامنه‌ای، ۹ بهمن ۱۳۹۰
- ۹۶۶ - نامه سرگشاده شماره نُه جمعی از بهائیان ایران به خامنه‌ای، ۱۱ بهمن ۱۳۹۰
- ۹۶۷ - بیست و یکمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۱۴ بهمن ۱۳۹۰
- ۹۷۳ - نقد عباس خسروی فارسانی به بیست و یکمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۱۴ بهمن ۱۳۹۰
- ۹۷۴ - نامه سرگشاده عادل یوسفی قدس به خامنه‌ای، ۱۵ بهمن ۱۳۹۰
- ۹۷۵ - نامه سرگشاده غفور میرزائی به خامنه‌ای، ۱۷ بهمن ۱۳۹۰
- ۹۷۸ - نامه سرگشاده (؟) به خامنه‌ای، ۱۸ بهمن ۱۳۹۰
- ۹۸۱ - نامه سرگشاده محمدولی حیدریگی به خامنه‌ای، ۱۹ بهمن ۱۳۹۰
- ۹۸۳ - نامه سرگشاده «جوانی که هیچ نقطه شاخصی ندارد» به خامنه‌ای، ۲۰ بهمن ۱۳۹۰
- ۹۸۵ - بیست و دومین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۲۱ بهمن ۱۳۹۰
- ۹۸۹ - نامه سرگشاده ایمان فلاح به خامنه‌ای، ۲۱ بهمن ۱۳۹۰
- ۹۹۱ - نامه سرگشاده یک دانشجوی به خامنه‌ای، ۲۳ بهمن ۱۳۹۰
- ۹۹۴ - نامه سرگشاده شماره ده جمعی از بهائیان ایران به خامنه‌ای، ۲۷ بهمن ۱۳۹۰
- ۹۹۵ - بیست و سومین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۲۸ بهمن ۱۳۹۰
- ۱۰۰۱ - نامه سرگشاده «یک جوان معترض» به خامنه‌ای، ۲۸ بهمن ۱۳۹۰
- ۱۰۰۳ - نامه سرگشاده حبیب تبریزیان به خامنه‌ای، ۲۸ بهمن ۱۳۹۰
- ۱۰۰۵ - نامه سرگشاده روح‌الله زم به خامنه‌ای، ۳۰ بهمن ۱۳۹۰
- ۱۰۱۰ - نامه سرگشاده طنز یک وبلاگ‌نویس به خامنه‌ای، بهمن ۱۳۹۰





- ۱۰۱۱ بیست و چهارمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۵ اسفند ۱۳۹۰
- ۱۰۱۴ «چو گوش هوش نباشد، چه سود حُسن مقال؟!»: عباس خسروی فارسانی، ۷ اسفند ۱۳۹۰
- ۱۰۱۶ نامه سرگشاده یک وبلاگ‌نویس (ف.) به خامنه‌ای و محمد نوری‌زاد، ۸ اسفند ۱۳۹۰
- ۱۰۱۸ نامه سرگشاده شماره یازده جمعی از بهائیان ایران به خامنه‌ای، ۸ اسفند ۱۳۹۰
- ۱۰۲۰ بیست و پنجمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۱۱ اسفند ۱۳۹۰
- ۱۰۲۳ نامه سرگشاده شماره دوازده جمعی از بهائیان ایران به خامنه‌ای، ۲۴ اسفند ۱۳۹۰
- ۱۰۲۵ نامه سرگشاده «دلسوخته‌ای برای مسلمین مظلوم پاراچنار» به خامنه‌ای، ۹ فروردین ۱۳۹۱
- ۱۰۲۷ نامه سرگشاده مادر قاسم شعله‌سعدی به خامنه‌ای، ۱۷ فروردین ۱۳۹۱
- ۱۰۲۷ متن فارسی
- ۱۰۳۱ ترجمه انگلیسی (English Translation)
- ۱۰۳۴ نامه سرگشاده محمدصدیق کبودوند به خامنه‌ای، ۲۱ فروردین ۱۳۹۱
- ۱۰۳۶ نامه سرگشاده شماره سیزده جمعی از بهائیان ایران به خامنه‌ای، ۲۲ فروردین ۱۳۹۱
- ۱۰۳۸ نامه سرگشاده «یک جوان محروم از تحصیل بهایی» به خامنه‌ای، ۲۹ فروردین ۱۳۹۱
- ۱۰۴۱ «نامه سربسته امام راحل (ره) به سید علی خامنه‌ای!» (طنز)، ۸ اردیبهشت ۱۳۹۱
- ۱۰۴۲ نامه سرگشاده (؟) به خامنه‌ای، ۱۵ اردیبهشت ۱۳۹۱
- ۱۰۴۴ نامه سرگشاده شماره چهارده جمعی از بهائیان ایران به خامنه‌ای، ۲۵ اردیبهشت ۱۳۹۱
- ۱۰۴۶ نامه سرگشاده پنج فعال ملی - مذهبی به خامنه‌ای، ۲۷ اردیبهشت ۱۳۹۱
- ۱۰۴۷ نامه سرگشاده روح‌الله زم به خامنه‌ای، ۱ خرداد ۱۳۹۱
- ۱۰۵۲ نامه سرگشاده روح‌الله زم به خامنه‌ای، ۱۷ خرداد ۱۳۹۱
- ۱۰۵۵ نامه سرگشاده شماره پانزده جمعی از بهائیان ایران به خامنه‌ای، ۱۲ تیر ۱۳۹۱
- ۱۰۵۷ نامه سرگشاده رئوف طاهری به خامنه‌ای، ۶ مرداد ۱۳۹۱
- ۱۰۶۲ نامه سرگشاده یک دانشجو به خامنه‌ای، ۱۹ مرداد ۱۳۹۱
- ۱۰۷۴ نامه سرگشاده «یک هم‌وطن از ایران» به خامنه‌ای، ۲۹ مرداد ۱۳۹۱
- ۱۰۷۷ نامه سرگشاده روح‌الله زم به خامنه‌ای، ۲ شهریور ۱۳۹۱
- ۱۰۸۴ نامه سرگشاده بیژن افتخاری به خامنه‌ای، ۳ شهریور ۱۳۹۱
- ۱۰۸۶ نامه سرگشاده شماره شانزده جمعی از بهائیان ایران به خامنه‌ای، ۱۸ شهریور ۱۳۹۱
- ۱۰۸۸ نامه سرگشاده نویسنده وبلاگ «گسترس آگاهی» به خامنه‌ای، ۸ مهر ۱۳۹۱
- ۱۰۸۹ نامه سرگشاده افشین شافعی به خامنه‌ای، ۱۳ مهر ۱۳۹۱
- ۱۰۹۶ بیست و ششمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۱۴ مهر ۱۳۹۱
- ۱۱۰۶ نامه سرگشاده کیوان صمیمی به خامنه‌ای، ۲۳ مهر ۱۳۹۱
- ۱۱۰۸ نامه سرگشاده حسین رونقی ملکی به خامنه‌ای، ۳۰ مهر ۱۳۹۱
- ۱۱۱۱ نامه سرگشاده امید به خامنه‌ای، مهر ۱۳۹۱
- ۱۱۱۳ نامه سرگشاده ستار بهشتی به خامنه‌ای، ۱ آبان ۱۳۹۱
- ۱۱۱۶ نامه سرگشاده محمود احمدی‌نژاد به خامنه‌ای، ۱۱ آبان ۱۳۹۱
- ۱۱۱۷ نامه سرگشاده مصطفی تاج‌زاده به خامنه‌ای، ۱۵ آبان ۱۳۹۱
- ۱۱۲۳ نامه سرگشاده «دارا ایرانی» به خامنه‌ای، ۲۷ آبان ۱۳۹۱
- ۱۱۲۴ بیست و هفتمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۲۹ آبان ۱۳۹۱
- ۱۱۳۰ در ادامه بیست و هفتمین نامه؛ دروغی به اسم حمایت از مردم فلسطین، ۱۷ آذر ۱۳۹۱



- ۱۱۳۲ - نامه سرگشاده نویسنده وبلاگ «چنین گفت میرحسین» به خامنه‌ای، ۲۹ آبان ۱۳۹۱
- ۱۱۳۳ - نامه سرگشاده روح‌الله زم به خامنه‌ای، ۲۹ آبان ۱۳۹۱
- ۱۱۳۸ - نامه علی لاریجانی به خامنه‌ای، ۱ آذر ۱۳۹۱
- ۱۱۳۹ - نامه سرگشاده «شاهین ضد» به خامنه‌ای، ۲ آذر ۱۳۹۱
- ۱۱۴۰ - نامه سرگشاده محمد ملکی به خامنه‌ای، ۶ آذر ۱۳۹۱
- ۱۱۴۵ - نامه محمد ملکی به خامنه‌ای: هشدارهای بی‌فایده؟ سیاوش اردلان، ۱۰ آذر ۱۳۹۱
- ۱۱۴۷ - نامه مرتضی اصفهانی، امام جمعه قاین، به خامنه‌ای، ۲۰ آذر ۱۳۹۱
- ۱۱۴۸ - نامه سرگشاده طنز «کلاه‌قرمزی» به خامنه‌ای، ۲۹ آذر ۱۳۹۱
- ۱۱۴۹ - نامه سرگشاده اعظم طالقانی به خامنه‌ای، ۴ دی ۱۳۹۱
- ۱۱۵۱ - نامه سرگشاده ۶ فعال ملی - مذهبی به خامنه‌ای، ۱۰ دی ۱۳۹۱
- ۱۱۵۷ - نامه سرگشاده مصطفی تاج‌زاده به خامنه‌ای، ۱۱ دی ۱۳۹۱
- ۱۱۵۹ - نامه سرگشاده نمایندگان ادوار مجلس به خامنه‌ای، باراک اوباما و کاترین اشتون، ۱۸ دی ۱۳۹۱
- ۱۱۶۱ - نامه سرگشاده نویسنده وبلاگ «اندیشه» به خامنه‌ای، ۲۱ دی ۱۳۹۱
- ۱۱۶۲ - نامه سرگشاده «سپیدار جاوید» به خامنه‌ای، ۲۱ دی ۱۳۹۱
- ۱۱۶۴ - نامه سرگشاده بیش از ۳۰۰ نفر از فیلسوفان، اساتید و دانشجویان فلسفه و علوم انسانی جهان به خامنه‌ای، ۲۷ دی ۱۳۹۱
- ۱۱۶۴ - متن انگلیسی (English Text)
- ۱۱۷۷ - ترجمه فارسی
- ۱۱۷۹ - نامه سرگشاده «آرام سبز» به خامنه‌ای، ۳ بهمن ۱۳۹۱
- ۱۱۸۰ - نامه سرگشاده ابراهیم نبوی به خامنه‌ای، ۴ بهمن ۱۳۹۱
- ۱۱۸۴ - نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۵ بهمن ۱۳۹۱
- ۱۱۸۶ - نامه سرگشاده طنز حسین پویا به خامنه‌ای، ۷ بهمن ۱۳۹۱
- ۱۱۸۸ - نامه «فرزند یک جانباز ۷۰ درصد» به خامنه‌ای، میرحسین موسوی و مردم، ۱۲ بهمن ۱۳۹۱
- ۱۲۰۰ - نامه سرگشاده «سعید ۶۵» به خامنه‌ای، ۱۲ بهمن ۱۳۹۱
- ۱۲۰۱ - نامه سرگشاده مصطفی تاج‌زاده به خامنه‌ای، ۲۷ بهمن ۱۳۹۱
- ۱۲۰۵ - نامه محمود احمدی‌نژاد به خامنه‌ای، ۳۰ بهمن ۱۳۹۱
- ۱۲۰۶ - نامه سرگشاده روح‌الله زم به خامنه‌ای، ۳۰ بهمن ۱۳۹۱
- ۱۲۱۰ - نامه سرگشاده فرید یزدان‌پناه به خامنه‌ای، بهمن ۱۳۹۱
- ۱۲۱۵ - نامه سرگشاده زهرا ربانی املشی به خامنه‌ای، ۱۰ اسفند ۱۳۹۱
- ۱۲۱۷ - نامه سرگشاده محمدرضا معتمدنیا به خامنه‌ای، ۱۵ اسفند ۱۳۹۱
- ۱۲۲۰ - نامه سرگشاده محمد مهدی امامی ناصری به خامنه‌ای، ۲۱ اسفند ۱۳۹۱
- ۱۲۲۲ - نامه سرگشاده بیماران هموفیلی به خامنه‌ای و احمدی‌نژاد، ۲۵ اسفند ۱۳۹۱
- ۱۲۲۳ - نامه سرگشاده طنز ف. م. سخن به خامنه‌ای، ۱۹ فروردین ۱۳۹۲
- ۱۲۲۵ - نامه سرگشاده «بابک خرم‌دین» (ح.ع.) به خامنه‌ای، ۲۰ فروردین ۱۳۹۲
- ۱۲۲۸ - نامه سرگشاده «شاهین ضد» به خامنه‌ای، ۲۵ فروردین ۱۳۹۲
- ۱۲۲۹ - نامه سرگشاده مصطفی تاج‌زاده به خامنه‌ای، ۳۰ فروردین ۱۳۹۲
- ۱۲۳۳ - نامه سرگشاده نویسنده وبلاگ «ایران سبز» به خامنه‌ای، ۲ اردیبهشت ۱۳۹۲
- ۱۲۳۵ - نامه سرگشاده طنز «حزب قربونت بریم آغا» به خامنه‌ای، ۳ اردیبهشت ۱۳۹۲
- ۱۲۳۶ - نامه سرگشاده رضا حقیقت‌نژاد به خامنه‌ای، ۴ اردیبهشت ۱۳۹۲



- ۱۲۴۱ - نامه سرگشاده روح‌الله زم به خامنه‌ای، ۷ اردیبهشت ۱۳۹۲ - - - - -
- ۱۲۴۶ - نامه سرگشاده «سازمان گزارشگران بدون مرز» به خامنه‌ای، ۱۳ اردیبهشت ۱۳۹۲ - - - - -
- ۱۲۴۷ - نامه سرگشاده حسین انصاری راد به خامنه‌ای، ۱۷ اردیبهشت ۱۳۹۲ - - - - -
- ۱۲۹۶ - نامه سرگشاده محمدرضا معتمدنیا به خامنه‌ای، ۲۰ اردیبهشت ۱۳۹۲ - - - - -
- ۱۳۰۰ - نامه سرگشاده محمدحسین کروی به خامنه‌ای، ۲۷ اردیبهشت ۱۳۹۲ - - - - -
- ۱۳۰۲ - بیست و هشتمین نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به خامنه‌ای، ۳۰ اردیبهشت ۱۳۹۲ - - - - -
- ۱۳۰۵ - نامه محمدصادق (م‌حی‌الدین) حائری شیرازی به خامنه‌ای، ۳۱ اردیبهشت ۱۳۹۲ - - - - -
- ۱۳۰۶ - نامه سرگشاده زهرا مصطفوی (دختر خمینی) به خامنه‌ای، ۳۱ اردیبهشت ۱۳۹۲ - - - - -
- ۱۳۰۷ - پاسخ دفتر خامنه‌ای به نامه سرگشاده زهرا خمینی (طنز)؛ مهدی یعقوبی، ۱ خرداد ۱۳۹۲ - - - - -
- ۱۳۰۸ - نامه سرگشاده علی مطهری به خامنه‌ای، ۱ خرداد ۱۳۹۲ - - - - -
- ۱۳۰۹ - نامه سرگشاده محمدامین هادوی به خامنه‌ای، ۱ خرداد ۱۳۹۲ - - - - -
- ۱۳۱۱ - نامه سرگشاده پرویز کاظمی به خامنه‌ای، ۲ خرداد ۱۳۹۲ - - - - -
- ۱۳۱۲ - نامه سرگشاده عباس خسروی فارسانی به خامنه‌ای، ۶ خرداد ۱۳۹۲ - - - - -

### بخش سوم: سایر پیام‌ها و نوشتارها خطاب به علی خامنه‌ای ۱۳۱۸

- ۱۳۱۹ - پیام حسینعلی منتظری به خامنه‌ای، ۲۱ تیر ۱۳۷۳ (ابلاغ: ۱۲ آبان ۱۳۷۳) - - - - -
- ۱۳۲۰ - «آقای خامنه‌ای! اشتباه می‌کنید!»؛ نوشابه امیری، ۱۸ اردیبهشت ۱۳۸۷ - - - - -
- ۱۳۲۲ - پیام همسر شهید همت و همسر شهید باکری به خامنه‌ای، ۱۰ اسفند ۱۳۸۸ - - - - -
- ۱۳۲۵ - «خامنه‌ای = احمدی‌نژاد»؛ نوشابه امیری، ۱۶ خرداد ۱۳۸۹ - - - - -
- ۱۳۲۶ - «ای دو چشمانت چراغ شام یلدای همه!»؛ سروده غلامعلی حداد عادل در وصف خامنه‌ای، ۳۰ مرداد ۱۳۸۹ - - - - -
- ۱۳۲۷ - «خامنه‌ای القابش را پس دهد!»؛ نوشابه امیری، ۴ خرداد ۱۳۹۰ - - - - -
- ۱۳۲۸ - «تقلب انتخاباتی؟! آقا اختیاریز وار!»؛ «عبید سن خوزانی»، ۴ تیر ۱۳۹۰ - - - - -
- ۱۳۳۱ - «خیانت است به قرآن!»؛ «عبید سن خوزانی»، ۱۶ آذر ۱۳۹۰ - - - - -
- ۱۳۳۳ - «آقای خامنه‌ای! ما را هم رها کنید!»؛ مجتبی واحدی، ۸ دی ۱۳۹۰ - - - - -
- ۱۳۳۵ - «بین آفتاب لب بام را!»؛ سروده صدیقه وسمقی خطاب به خامنه‌ای، ۱۷ دی ۱۳۹۰ - - - - -
- ۱۳۳۸ - مصاحبه خیالی محمد نوری‌زاد با خامنه‌ای، ۱۷ مرداد ۱۳۹۱ - - - - -
- ۱۳۶۰ - بیانیه «دفتر تحکیم وحدت» خطاب به خامنه‌ای، ۱۹ مرداد ۱۳۹۱ - - - - -
- ۱۳۶۳ - «آقای خامنه‌ای پس کی می‌روید؟»؛ بیژن صف‌سری، ۳ آبان ۱۳۹۱ - - - - -
- ۱۳۶۵ - چرا دیکتاتورها از سقوط هم پند نمی‌گیرند؟ محمد زمانی، ۱۲ آذر ۱۳۹۱ - - - - -
- ۱۳۶۹ - خواهش‌های پنج‌گانه محمد نوری‌زاد از رهبر؛ قسمت اول، ۲۷ بهمن ۱۳۹۱ - - - - -
- ۱۳۷۱ - خواهش‌های پنج‌گانه محمد نوری‌زاد از رهبر؛ قسمت دوم، ۱ فروردین ۱۳۹۲ - - - - -
- ۱۳۷۳ - خواهش‌های پنج‌گانه محمد نوری‌زاد از رهبر؛ قسمت سوم، ۲۵ اردیبهشت ۱۳۹۲ - - - - -
- ۱۳۷۵ - من رهبر را به مناظره دعوت می‌کنم! محمد نوری‌زاد، ۲۷ بهمن ۱۳۹۱ - - - - -
- ۱۳۷۶ - آقای نوری‌زاد! «مُرشد» نشد سراغ «بچه مرشد»‌ها بروید! مجتبی واحدی، ۲۹ بهمن ۱۳۹۱ - - - - -
- ۱۳۷۸ - حضرت آیت‌الله خامنه‌ای! شما هر روز غلط می‌کنید! مجتبی واحدی، ۳ اسفند ۱۳۹۱ - - - - -
- ۱۳۸۰ - چون هرزه شما بید ما هرزه می‌نگاریم! نوشابه امیری، ۹ اسفند ۱۳۹۱ - - - - -
- ۱۳۸۲ - خطاب به رهبر: شما به زودی با آمریکا کنار خواهید آمد! ۱۶ اسفند ۱۳۹۱ - - - - -



- ۱۳۸۳ ----- توصیه به رهبر: فیلم «گاندی» را حتماً ببینید! ۱۶ اسفند ۱۳۹۱
- ۱۳۸۴ ----- آقای خامنه‌ای! «این عوعو سگان شما نیز بگذرد!»؛ مجتبی واحدی، ۱۶ فروردین ۱۳۹۲
- ۱۳۸۶ ----- پیام ویدئوی گوهر عشقی، مادر ستار بهشتی، خطاب به خامنه‌ای، ۱۲ اردیبهشت ۱۳۹۲

### بخش چهارم: نامه‌ها به خانواده علی خامنه‌ای

- ۱۳۸۸ ----- نامه سرگشاده یک هم‌شاگردی به بُشری خامنه‌ای، دختر علی خامنه‌ای، ۱۵ تیر ۱۳۸۸
- ۱۳۸۹ ----- نامه سرگشاده حسین جعفری به بُشری خامنه‌ای، دختر علی خامنه‌ای، ۱۴ اردیبهشت ۱۳۹۰
- ۱۳۹۱ ----- نامه سرگشاده فخرالسادات محتشمی‌پور به زهرا حداد عادل، همسر مجتبی خامنه‌ای، ۲۶ دی ۱۳۹۰
- ۱۳۹۴ ----- نامه سرگشاده فخرالسادات محتشمی‌پور به زهرا حداد عادل، همسر مجتبی خامنه‌ای، ۹ آبان ۱۳۹۱
- ۱۳۹۸ ----- نامه سرگشاده فخرالسادات محتشمی‌پور به زهرا حداد عادل، همسر مجتبی خامنه‌ای، ۱۰ دی ۱۳۹۱
- ۱۴۰۱ ----- نامه سرگشاده فخرالسادات محتشمی‌پور به خجسته باقرزاده، همسر علی خامنه‌ای، ۱ فروردین ۱۳۹۲
- ۱۴۰۳ ----- پاسخ طنز از زبان خجسته باقرزاده به نامه فخرالسادات محتشمی‌پور، ۶ فروردین ۱۳۹۲
- ۱۴۰۵ ----- نامه سرگشاده فخرالسادات محتشمی‌پور به بُشری خامنه‌ای، دختر علی خامنه‌ای، ۱۳ اردیبهشت ۱۳۹۲

### سخن فرجامین

- ۱۴۰۸ ----- نامه سرگشاده عباس خسروی فارسانی به خامنه‌ای، ۲۲ اردیبهشت ۱۳۹۰
- ۱۴۰۹ -----



## فهرست تفصیلی جلد سوم

به جای مقدمه ویرایش پنجم: نامه سرگشاده عباس خسروی فارسانی به آقای خامنه‌ای، ۵ خرداد ۱۳۹۲ ----- ۴

### ۱۱ ----- فهرست مطالب

۱۱	----- فهرست اجمالی (هفت جلد)
۱۵	----- فهرست تفصیلی جلد اول
۲۰	----- فهرست تفصیلی جلد دوم
۳۳	----- فهرست تفصیلی جلد سوم
۳۷	----- فهرست تفصیلی جلد چهارم
۴۶	----- فهرست تفصیلی جلد پنجم
۵۹	----- فهرست تفصیلی جلد ششم
۶۶	----- فهرست تفصیلی جلد هفتم

### ۶۸ ----- سخن آغازین

#### ۷۲ ----- بخش اول: نامه‌ها به اکبر هاشمی بهرمانی (رفسنجانی)

۷۳	----- نامه سرگشاده ۹۰ نفر از آزادی‌خواهان ایران به هاشمی رفسنجانی، اردیبهشت ۱۳۶۹
۷۷	----- نامه علی‌اکبر سعیدی سیرجانی به هاشمی رفسنجانی، حسن حبیبی و محمد خاتمی، ۵ مرداد ۱۳۷۰
۷۸	----- نامه سرگشاده مهدی کروبی به هاشمی رفسنجانی، ۲۸ اردیبهشت ۱۳۸۴
۸۲	----- نامه مهدی کروبی به هاشمی رفسنجانی در مورد تجاوز به زندانیان، ۷ مرداد ۱۳۸۸
۸۵	----- استیضاح رهبری؛ نامه سرگشاده محسن کدیور به هاشمی رفسنجانی، ۲۶ تیر ۱۳۸۹
۱۳۰	----- نامه سرگشاده حسن خمینی به هاشمی رفسنجانی، ۱ خرداد ۱۳۹۲

#### ۱۳۱ ----- بخش دوم: نامه‌ها به محمد خاتمی

۱۳۲	----- نامه علی‌اکبر سعیدی سیرجانی به هاشمی رفسنجانی، حسن حبیبی و محمد خاتمی، ۵ مرداد ۱۳۷۰
۱۳۳	----- نامه ۲۴ فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به محمد خاتمی، ۲۱ تیر ۱۳۷۸
۱۳۶	----- نامه خانواده‌های قربانیان قتل‌های سیاسی پس از انقلاب اسلامی به محمد خاتمی، ۴ شهریور ۱۳۸۲
۱۳۷	----- نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به محمد خاتمی، ۱۵ شهریور ۱۳۹۰
۱۴۱	----- نامه سرگشاده ۱۴۳ فعال سیاسی و اجتماعی ایران به محمد خاتمی، ۲۳ مهر ۱۳۹۰
۱۴۷	----- نامه یک زندانی به محمد خاتمی؛ روایتی داستانی از انفرادی‌های ۲۰۹ زندان اوین، ۲ دی ۱۳۹۰
۱۴۹	----- نامه سرگشاده علی مخلصی به محمد خاتمی، ۲ بهمن ۱۳۹۰

#### ۱۵۱ ----- بخش سوم: نامه‌ها به محمود احمدی‌نژاد

۱۵۲	----- نامه سرگشاده اردوان روزبه به محمود احمدی‌نژاد، تیر ۱۳۸۴
۱۵۴	----- نامه مسعود ده‌نمکی به محمود احمدی‌نژاد، ۱۸ مرداد ۱۳۸۴
۱۵۹	----- نامه سرگشاده پیمان عارف به محمود احمدی‌نژاد، ۵ خرداد ۱۳۸۸



- ۱۶۲ ----- نامه سرگشاده حیدر رحیم‌پور ازغدی به خامنه‌ای و محمود احمدی‌نژاد، ۲۵ خرداد ۱۳۸۹
- ۱۶۳ ----- نامه سرگشاده ابراهیم نبوی به محمود احمدی‌نژاد، ۱۸ مرداد ۱۳۸۹
- ۱۶۶ ----- نامه سرگشاده بهمن اخوان به محمود احمدی‌نژاد، ۲۲ آبان ۱۳۹۰
- ۱۶۹ ----- نامه سرگشاده حسین رونقی ملکی به محمود احمدی‌نژاد، ۲۳ بهمن ۱۳۹۰
- ۱۷۱ ----- نامه سرگشاده محمدحسین پاپلی یزدی به محمود احمدی‌نژاد، ۱۸ آبان ۱۳۹۱
- ۱۷۵ ----- نامه سرگشاده روح‌الله زم به محمود احمدی‌نژاد، ۱۴ دی ۱۳۹۱
- ۱۷۶ ----- نامه سرگشاده اردلان به محمود احمدی‌نژاد، ۱۴ دی ۱۳۹۱
- ۱۷۷ ----- نامه سرگشاده امیر به محمود احمدی‌نژاد، ۱۴ دی ۱۳۹۱
- ۱۷۸ ----- نامه سرگشاده پوریا به محمود احمدی‌نژاد، ۳ اسفند ۱۳۹۱
- ۱۷۹ ----- نامه سرگشاده جمال به محمود احمدی‌نژاد، ۳ اسفند ۱۳۹۱
- ۱۸۱ ----- نامه سرگشاده حسین درخشان به محمود احمدی‌نژاد، ۸ اسفند ۱۳۹۱
- ۱۸۴ ----- نامه سرگشاده بیماران هموفیلی به خامنه‌ای و احمدی‌نژاد، ۲۵ اسفند ۱۳۹۱
- ۱۸۵ ----- نامه سرگشاده «اعصاب خط‌خطی» به محمود احمدی‌نژاد، ۱۹ فروردین ۱۳۹۲
- ۱۸۶ ----- نامه سرگشاده «سازمان گزارشگران بدون مرز» به محمود احمدی‌نژاد، ۱۳ اردیبهشت ۱۳۹۲

### ۱۸۷ ----- بخش چهارم: نامه‌ها به صادق لاریجانی (رئیس قوه قضائیه)

- ۱۸۸ ----- نامه سرگشاده خانواده کیانوش آسا به صادق لاریجانی و کمیته حقیقت‌یاب مجلس، ۶ آذر ۱۳۸۸
- ۱۹۱ ----- نامه سرگشاده عیسی سحرخیز به صادق لاریجانی و طرح شکایت از خامنه‌ای، احمدی‌نژاد و محسنی اژه‌ای، ۲ مرداد ۱۳۸۹
- ۱۹۳ ----- نامه سرگشاده زهرا رهنورد به صادق لاریجانی، ۲۵ مهر ۱۳۸۹
- ۱۹۵ ----- نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به صادق لاریجانی و طرح شکایت از مأموران وزارت اطلاعات، ۲۷ آبان ۱۳۸۹
- ۱۹۵ ----- متن فارسی
- ۱۹۷ ----- ترجمه انگلیسی (English Translation)
- ۱۹۹ ----- نامه سرگشاده نسرين ستوده به صادق لاریجانی، اسفند ۱۳۸۹
- ۲۰۰ ----- نامه سرگشاده امید کوکی به صادق لاریجانی، ۲۴ تیر ۱۳۹۰
- ۲۰۴ ----- نامه سرگشاده فاطمه کروی به صادق لاریجانی، ۳۱ شهریور ۱۳۹۰
- ۲۰۷ ----- نامه سرگشاده «بسیجی دهه شصت» به صادق لاریجانی، ۱ بهمن ۱۳۹۰
- ۲۱۰ ----- نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به صادق لاریجانی، ۲۳ تیر ۱۳۹۱
- ۲۱۳ ----- نامه سرگشاده محمود احمدی‌نژاد به صادق لاریجانی، ۱ آبان ۱۳۹۱
- ۲۱۵ ----- پاسخ صادق لاریجانی به نامه سرگشاده محمود احمدی‌نژاد، ۳ آبان ۱۳۹۱
- ۲۲۱ ----- نامه سرگشاده «انجمن اسلامی جامعه پزشکی ایران» به صادق لاریجانی، ۶ آبان ۱۳۹۱
- ۲۲۳ ----- نامه سرگشاده محمد توسلی به صادق لاریجانی، ۷ آبان ۱۳۹۱
- ۲۳۰ ----- نامه سرگشاده محمد توسلی به صادق لاریجانی، ۲۲ آبان ۱۳۹۱
- ۲۳۲ ----- نامه سرگشاده عمادالدین باقی به صادق لاریجانی در مورد قتل ستار بهشتی، ۲۳ آبان ۱۳۹۱
- ۲۳۶ ----- نامه سرگشاده رضا شهابی به صادق لاریجانی، ۶ آذر ۱۳۹۱
- ۲۳۹ ----- نامه سرگشاده ابوالفضل قدیانی به صادق لاریجانی، ۲۲ آذر ۱۳۹۱
- ۲۴۰ ----- درخواست بازجوی جمهوری اسلامی از همسر علیرضا رجایی: طلاق بگیر! رضا ماندگار، ۲۲ آبان ۱۳۹۱
- ۲۴۳ ----- نامه زهرا ربانی املشی به ابوالفضل قدیانی، ۲۸ آذر ۱۳۹۱
- ۲۴۵ ----- نامه سرگشاده محمدمامین هادوی به صادق لاریجانی درباره قتل ستار بهشتی، ۲۲ آذر ۱۳۹۱



- ۲۴۷ - نامه سرگشاده خانواده مصطفی تاجزاده به صادق لاریجانی، ۵ دی ۱۳۹۱ -  
 ۲۴۹ - نامه سرگشاده ابوالفضل قدیانی به صادق لاریجانی، ۲۵ دی ۱۳۹۱ -  
 ۲۵۱ - نامه سرگشاده محمدامین هادوی به صادق لاریجانی، ۲ بهمن ۱۳۹۱ -  
 ۲۵۳ - نامه سرگشاده محمدامین هادوی به صادق لاریجانی، ۲۷ اسفند ۱۳۹۱ -

### بخش پنجم: نامه‌ها به سایر سران و مسؤولان بلندپایه جمهوری اسلامی

- ۲۵۶ - نامه مرتضی پسندیده به بنی صدر درباره تقلب وسیع «حزب جمهوری اسلامی» در اولین دوره انتخابات مجلس، اسفند ۱۳۵۸ -  
 ۲۵۷ - پاسخ ابوالحسن بنی صدر به نامه مرتضی پسندیده، ۲۸ اسفند ۱۳۵۸ -  
 ۲۵۸ - نامه سرگشاده مهدی کروی به محمود هاشمی شاهرودی، ۱۹ تیر ۱۳۸۸ -  
 ۲۶۱ - نامه سرگشاده غلامحسین عرشی به دادستان تهران (جعفری دولت‌آبادی)، ۱۲ دی ۱۳۸۹ -  
 ۲۶۳ - نامه سرگشاده فاطمه کروی به علی لاریجانی، ۲۷ بهمن ۱۳۸۹ -  
 ۲۶۵ - نامه سرگشاده علی محمد دستغیب به محمدرضا مهدوی کنی، ۵ شهریور ۱۳۹۰ -  
 ۲۶۸ - نامه سرگشاده علی محمد دستغیب به محمدرضا مهدوی کنی، ۱۶ شهریور ۱۳۹۰ -  
 ۲۷۰ - نامه سرگشاده ضیاءالدین نبوی به محمدجواد لاریجانی، ۲۵ فروردین ۱۳۹۱ -  
 ۲۷۴ - نامه سرگشاده روح‌الله زم به غلامعلی حداد عادل، ۳ تیر ۱۳۹۱ -  
 ۲۷۷ - نامه سرگشاده مجتبی واحدی به مهدی کروی، ۲۹ تیر ۱۳۹۱ -  
 ۲۷۹ - نامه سرگشاده «جنبش عدالت‌خواه دانشجویی» به سران قوای سه‌گانه، ۶ اسفند ۱۳۹۱ -

### بخش ششم: نامه‌ها به میرحسین موسوی

- ۲۸۱ - نامه روح‌الله خمینی به میرحسین موسوی، ۳ آذر ۱۳۶۷ -  
 ۲۸۲ - نامه سرگشاده سام محمودی سرابی به میرحسین موسوی، ۵ دی ۱۳۸۸ -  
 ۲۸۴ - نامه سرگشاده یک روزنامه‌نگار به میرحسین موسوی، ۱۲ دی ۱۳۸۸ -  
 ۲۸۷ - نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به میرحسین موسوی، ۵ خرداد ۱۳۹۰ -  
 ۲۸۹ - نامه سرگشاده بهروز ش. به میرحسین موسوی، ۱۸ مرداد ۱۳۹۱ -  
 ۲۹۴ - نامه سرگشاده محمود فرجامی به میرحسین موسوی، ۲۳ آذر ۱۳۹۱ -  
 ۳۰۴ - نامه سرگشاده محمود فرجامی به میرحسین موسوی، ۲۱ دی ۱۳۹۱ -  
 ۳۰۶ - نامه سرگشاده محمود فرجامی به میرحسین موسوی، ۱۱ اردیبهشت ۱۳۹۲ -  
 ۳۰۸ -

### بخش هفتم: نامه‌ها به فقها و مراجع تقلید

- ۳۱۰ - نامه سرگشاده محمد خاتمی، مهدی کروی، میرحسین موسوی و ده‌ها فعال اصلاح طلب به مراجع تقلید، ۳ مرداد ۱۳۸۸ -  
 ۳۱۱ - متن فارسی -  
 ۳۱۱ - ترجمه انگلیسی (English Translation) -  
 ۳۱۳ - پاسخ یوسف صانعی، ۴ مرداد ۱۳۸۸ -  
 ۳۱۵ - نامه سرگشاده عبدالکریم سروش به مشایخ و مراجع، ۳ خرداد ۱۳۸۹ -  
 ۳۱۷ - نامه سرگشاده محمدجواد حجتی کرمانی به محمدتقی مصباح یزدی، ۲۰ تیر ۱۳۹۰ -  
 ۳۲۲ - پرسش‌های محمد نوری‌زاد از مراجع و علما (۲۵ استفتاء)، ۳ مرداد ۱۳۹۰ -  
 ۳۳۱ - پاسخ‌های اسدالله بیات زنجانی به پرسش‌های محمد نوری‌زاد، ۳ مرداد ۱۳۹۰ -  
 ۳۳۱ - پاسخ‌های احمد قابل به پرسش‌های محمد نوری‌زاد، ۸ مرداد ۱۳۹۰ -  
 ۳۴۱ -



- ۳۵۲ ----- پاسخ‌های «س. الف» به پرسش‌های محمد نوری‌زاد، ۸ مرداد ۱۳۹۰
- ۳۶۳ ----- پاسخ‌های محمدعلی عطاریه به پرسش‌های محمد نوری‌زاد، ۸ مرداد ۱۳۹۰
- ۳۷۵ ----- پاسخ‌های محسن کدیور به پرسش‌های محمد نوری‌زاد، ۱۸ آبان ۱۳۹۰
- ۳۸۹ ----- پاسخ‌های محمدعلی ایازی به پرسش‌های محمد نوری‌زاد، ۲ اسفند ۱۳۹۰
- ۳۹۷ ----- نامه سرگشاده مصطفی تاج‌زاده به مراجع آگاه و مستقل شیعه، ۷ شهریور ۱۳۹۰
- ۴۰۰ ----- نامه سرگشاده محمدجواد حجتی کرمانی به محمدتقی مصباح یزدی، ۸ شهریور ۱۳۹۰
- ۴۰۹ ----- نامه سرگشاده محمدباقر باقری‌نژادیان‌فرد به مراجع تقلید، ۲۶ آبان ۱۳۹۰
- ۴۱۱ ----- نامه سرگشاده «کمپین فرزندان روح‌الله» به علما، شخصیت‌های تأثیرگذار و مردم، آذر ۱۳۹۰
- ۴۱۵ ----- نامه سرگشاده (؟) به عبدالله جوادی آملی، ۱۴ دی ۱۳۹۰
- ۴۱۷ ----- نامه سرگشاده خانواده‌های جمعی از زندانیان سیاسی به مراجع تقلید، ۲۳ اردیبهشت ۱۳۹۱
- ۴۱۹ ----- «رهبر چشم به راه شماست، داخل شوید!»؛ محمد نوری‌زاد، ۲۷ مهر ۱۳۹۱
- ۴۲۱ ----- انتقاد «سفیران سبز امید» از سکوت مراجع تقلید در برابر قتل ستار بهشتی در بازداشتگاه، ۲۹ آبان ۱۳۹۱
- ۴۲۳ ----- نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به مراجع تقلید: بیایید برقصیم و شاد باشیم! ۲۸ دی ۱۳۹۱
- ۵۲۵ ----- درباره حجاب و رقص و موسیقی و مرجعیت؛ محمد نوری‌زاد، ۴ بهمن ۱۳۹۱
- ۴۲۸ ----- محمود احمدی‌نژاد خطاب به برخی مراجع تقلید: انقلاب، مرتع نیست که فقط در آن بگردید، ۳۱ اردیبهشت ۱۳۹۲

#### سخن فرجامین ----- ۴۲۹

- ۴۳۰ ----- نامه سرگشاده عباس خسروی فارسانی به خامنه‌ای، ۲۲ اردیبهشت ۱۳۹۰





## فهرست تفصیلی جلد چهارم

به جای مقدمه ویرایش پنجم: نامه سرگشاده عباس خسروی فارسانی به آقای خامنه‌ای، ۵ خرداد ۱۳۹۲ ----- ۴

### ۱۱ ----- فهرست مطالب

۱۱	-----	فهرست اجمالی (هفت جلد)
۱۵	-----	فهرست تفصیلی جلد اول
۲۰	-----	فهرست تفصیلی جلد دوم
۳۳	-----	فهرست تفصیلی جلد سوم
۳۷	-----	فهرست تفصیلی جلد چهارم
۴۶	-----	فهرست تفصیلی جلد پنجم
۵۹	-----	فهرست تفصیلی جلد ششم
۶۶	-----	فهرست تفصیلی جلد هفتم

### ۶۸ ----- سخن آغازین

#### ۷۲ ----- بخش اول: «غوغای برکناری (۱۳۶۸)»؛ (فصل دهم کتاب «خاطرات آیت‌الله حسینعلی منتظری» همراه با مکاتبات منتظری و خمینی)

۷۴	-----	«تبلیغات یک‌سویه در دو کتاب «رنجنامه» و «خاطرات سیاسی»»
۷۵	-----	«بهره‌برداری از قضیه سید مهدی هاشمی»
۷۹	-----	«نامه مرحوم امام و بازداشت سید مهدی هاشمی»
۸۰	-----	«مصاحبه سید مهدی و چگونگی اقرار و اعترافات»
۸۱	-----	«تبعید آقای سید هادی هاشمی»
۸۲	-----	«جریان اعدام آقای امید نجف‌آبادی»
۸۳	-----	«ولایت بر فقیه، هدف جوسازی‌ها»
۸۳	-----	«ملاقات آقای سید هادی هاشمی با مرحوم امام»
۸۴	-----	«اتهام حمایت از منافقین و لیبرال‌ها»
۸۵	-----	«تأکید بر پرهیز از اعدام زنان و دختران محارب»
۸۵	-----	«اعتراض به اعدام‌های بی‌رویه» [اعدام زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷]
۹۳	-----	«اجبار به گزارش غلط به امام»
۹۳	-----	«امام خمینی: «شما برج بلند اسلام هستید»»
۹۴	-----	«آخرین دیدار با حضرت امام»
۹۵	-----	«خط تعادل»
۹۶	-----	«سخنرانی بهمن ۱۳۶۷ و مصاحبه با ستاد دهه فجر»
۹۶	-----	«برکناری از قائم‌مقامی رهبری»
۹۷	-----	«نامه‌های مورخه ۱/۳ و ۶۸/۱/۴»
۹۹	-----	«نامه مورخه ۶۸/۱/۶ منسوب به امام»
۹۹	-----	«نویسنده نامه ۶۸/۱/۶»



- ۱۰۰ ----- «زمینه‌های صدور نامه ۶۸/۱/۶»
- ۱۰۴ ----- «اصرار برای گرفتن توبه‌نامه»
- ۱۰۵ ----- «نامه ۶۸/۱/۷ در پاسخ به نامه ۱/۶»
- ۱۰۷ ----- «نامه ۶۸/۱/۸ منسوب به امام»
- ۱۰۸ ----- «بقای بر وکالت»
- ۱۰۹ ----- «انتشار گسترده «رنجنامه» حاج احمدآقا خمینی»
- ۱۰۹ ----- «آخرین نامه به امام»
- ۱۰۹ ----- «سیاست یک بام و دو هوا»
- ۱۱۰ ----- «اعتراضات پنهان و آشکار مردمی»
- ۱۱۱ ----- «موضع‌گیری نمایندگان مجلس»
- ۱۱۱ ----- «بطلان نظریه ولایت‌عهدی»
- ۱۱۲ ----- «وصیتنامه حضرت امام(ره)»
- ۱۱۳ ----- «رحلت حضرت امام خمینی(ره)»
- ۱۱۴ ----- «ارسال پیام تبریک برای آقای خامنه‌ای»
- ۱۱۶ ----- «بازنگری قانون اساسی»
- ۱۱۷ ----- «نامه به اعضای شورای بازنگری قانون اساسی»
- ۱۱۹ ----- «اتهام جدایی از امام و نظام»
- ۱۲۱ ----- سایر پیوست‌های فصل دهم کتاب «خاطرات آیت‌الله حسینعلی منتظری»

### ۲۰۳ ----- بخش دوم: «رنجنامه» احمد خمینی به حسینعلی منتظری

- ۲۰۴ ----- «رنجنامه» احمد خمینی، به حسینعلی منتظری، ۹ اردیبهشت ۱۳۶۸
- ۲۳۵ ----- «نامه سید مهدی هاشمی به آقای سید هادی هاشمی»
- ۲۳۶ ----- «نامه سید مهدی هاشمی به آیت‌الله منتظری»
- ۲۳۸ ----- «نامه سید مهدی هاشمی به سید هادی هاشمی»

### ۲۴۰ ----- بخش سوم: حسینعلی منتظری: سایر نجوایها و نوشتارها

- ۲۴۱ ----- سخنرانی حسینعلی منتظری خطاب به علی خامنه‌ای و مسؤولان جمهوری اسلامی، ۲۳ آبان ۱۳۷۶
- ۲۴۸ ----- نامه سرگشاده اکبر گنجی به حسینعلی منتظری در نقد نظام و رهبری، ۳۱ تیر ۱۳۸۴
- ۲۵۰ ----- نامه میرحسین موسوی به حسینعلی منتظری، ۲۱ شهریور ۱۳۸۸
- ۲۵۲ ----- پاسخ حسینعلی منتظری به نامه میرحسین موسوی، ۳۱ شهریور ۱۳۸۸
- ۲۵۴ ----- دوران‌دیشی حسینعلی منتظری: «محمد خاتمی، مقامی بی‌خاصیت و ثناگو است»؛ عباس خسروی فارسانی، ۲۱ اسفند ۱۳۹۰

### ۲۵۸ ----- بخش چهارم: گزیده‌ای از نجوهای نجیبانه علی‌اکبر سعیدی سیرجانی

- ۲۶۰ ----- مقدمه
- ۲۶۱ ----- «بررسی اجمالی دیدگاه‌های مرحوم سعیدی سیرجانی، شهسوار عرصه آزادگی و ریاستیزی»، ضیایی گرگانی، ۹ بهمن ۱۳۸۸
- ۲۷۰ ----- نامه علی‌اکبر سعیدی سیرجانی به هاشمی رفسنجانی، حسن حبیبی و محمد خاتمی، ۵ مرداد ۱۳۷۰
- ۲۷۱ ----- نامه علی‌اکبر سعیدی سیرجانی به نمایندگان مجلس شورای اسلامی، ۷ شهریور ۱۳۷۰
- ۲۷۲ ----- نامه علی‌اکبر سعیدی سیرجانی به هاشمی رفسنجانی، ۱۷ مهر ۱۳۷۱



- ۲۷۴ ----- نامه علی‌اکبر سعیدی سیرجانی به مردم ایران (رنجنامه)، ۵ آبان ۱۳۷۱ -----
- ۲۷۶ ----- نامه علی‌اکبر سعیدی سیرجانی به مردم ایران (وصیتنامه)، فروردین ۱۳۷۲ -----
- ۲۸۲ ----- نامه علی‌اکبر سعیدی سیرجانی به دادگاه کیفری، ۵ اسفند ۱۳۷۲ -----
- ۲۸۳ ----- دومین نامه علی‌اکبر سعیدی سیرجانی به خامنه‌ای، ۱۳۷۲ -----
- ۲۸۶ ----- سومین نامه علی‌اکبر سعیدی سیرجانی به خامنه‌ای، اسفند ۱۳۷۲ -----
- ۲۸۸ ----- توبه‌نامه منسوب به علی‌اکبر سعیدی سیرجانی در روزنامه «کیهان»، تیرماه ۱۳۷۳ -----
- ۲۹۰ ----- نامه منسوب به علی‌اکبر سعیدی سیرجانی خطاب به بازجوی خود، خرداد ۱۳۷۴ -----
- ۲۹۳ ----- گزیده‌ای از سروده‌های سیاسی - اجتماعی علی‌اکبر سعیدی سیرجانی -----
- ۳۳۶ ----- «شیخ صنعان»؛ نوشتاری ادبی - اجتماعی از علی‌اکبر سعیدی سیرجانی -----
- ۳۶۹ ----- «سیمای دو زن»؛ نوشتاری ادبی - اجتماعی از علی‌اکبر سعیدی سیرجانی -----

### بخش پنجم: بیانیه‌های اعتراضی میرحسین موسوی پس از انتخابات ۲۲ خرداد ۱۳۸۸ و «منشور جنبش سبز» ----- ۳۷۹

- ۳۸۰ ----- بیانیه شماره ۱ میرحسین موسوی، ۲۳ خرداد ۱۳۸۸ -----
- ۳۸۱ ----- بیانیه شماره ۲ میرحسین موسوی، ۲۴ خرداد ۱۳۸۸ -----
- ۳۸۳ ----- بیانیه شماره ۳ میرحسین موسوی، ۲۷ خرداد ۱۳۸۸ -----
- ۳۸۵ ----- بیانیه شماره ۴ میرحسین موسوی، ۲۷ خرداد ۱۳۸۸ -----
- ۳۸۶ ----- بیانیه شماره ۵ میرحسین موسوی، ۳۰ خرداد ۱۳۸۸ -----
- ۳۸۹ ----- بیانیه شماره ۶ میرحسین موسوی، ۳۱ خرداد ۱۳۸۸ -----
- ۳۹۰ ----- بیانیه شماره ۷ میرحسین موسوی، ۴ تیر ۱۳۸۸ -----
- ۳۹۱ ----- بیانیه شماره ۸ میرحسین موسوی، ۴ تیر ۱۳۸۸ -----
- ۳۹۳ ----- بیانیه شماره ۹ میرحسین موسوی، ۱۰ تیر ۱۳۸۸ -----
- ۳۹۸ ----- بیانیه شماره ۱۰ میرحسین موسوی، ۱۱ مرداد ۱۳۸۸ -----
- ۳۹۹ ----- بیانیه شماره ۱۱ میرحسین موسوی، ۱۴ شهریور ۱۳۸۸ -----
- ۴۰۶ ----- بیانیه شماره ۱۲ میرحسین موسوی، ۱۹ شهریور ۱۳۸۸ -----
- ۴۰۷ ----- بیانیه شماره ۱۳ میرحسین موسوی، ۶ مهر ۱۳۸۸ -----
- ۴۱۱ ----- بیانیه شماره ۱۴ میرحسین موسوی، ۱۳ آبان ۱۳۸۸ -----
- ۴۱۴ ----- بیانیه شماره ۱۵ میرحسین موسوی، ۴ آذر ۱۳۸۸ -----
- ۴۱۷ ----- بیانیه شماره ۱۶ میرحسین موسوی، ۱۵ آذر ۱۳۸۸ -----
- ۴۲۱ ----- بیانیه شماره ۱۷ میرحسین موسوی، ۱۱ دی ۱۳۸۸ -----
- ۴۲۵ ----- بیانیه شماره ۱۸ میرحسین موسوی، ۲۵ خرداد ۱۳۸۸ -----
- ۴۳۲ ----- ویرایش دوم منشور جنبش سبز (میرحسین موسوی و مهدی کروبی)، ۳ اسفند ۱۳۸۹ -----

### بخش ششم: سایر نخواه‌های نجیبانه محمد نوری‌زاد در سال‌های ۱۳۸۵ تا ۱۳۹۲ ----- ۴۳۸

- ۴۴۰ ----- پخمگان فرهنگی یا سمفونی پخمگان، سخنرانی در دانشگاه امام صادق، ۱۳۸۵ -----
- ۴۴۴ ----- سمفونی ای کاش‌های من! خرداد ۱۳۸۸ -----
- ۴۴۷ ----- آفات منبر و خطابه (راز فرسودگی منابر ما)! ۳۱ شهریور ۱۳۸۸ -----
- ۴۵۲ ----- تنها راه نجات نظام! شهریور ۱۳۸۸ -----
- ۴۵۵ ----- یک پیشنهاد مبارک برای آینده دینی مردم! ۱۸ مهر ۱۳۸۸ -----



- از آن سوی: رو به اندرون! اگر موسوی رئیس‌جمهور می‌شد...! مهر ۱۳۸۸ ----- ۴۵۷
- همه برای یکی، یکی برای همه! درباره علما و اخلاق رهبری، ۱۷ آذر ۱۳۸۸ ----- ۴۶۰
- خبر درگذشت محمد نوری‌زاد! ۱۹ آذر ۱۳۸۸ ----- ۴۶۳
- سقوط قاضی‌القضات شهر! ۲۷ آذر ۱۳۸۸ ----- ۴۶۶
- نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به حسن خمینی، ۲۰ خرداد ۱۳۸۹ ----- ۴۶۷
- تکمله و توضیح اکبر اعلمی بر نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به حسن خمینی، ۲۰ خرداد ۱۳۸۹ ----- ۴۷۰
- روسی‌های سرزمین من! ۱۲ مرداد ۱۳۸۹ ----- ۴۷۴
- داستان مصلاهی تهران، ۲۳ مرداد ۱۳۸۹ ----- ۴۷۹
- نامه محمد نوری‌زاد به همسر شهید همت و همسر شهید باکری، ۲۴ مهر ۱۳۸۹ ----- ۴۸۱
- نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به صادق لاریجانی و طرح شکایت از مأموران وزارت اطلاعات، ۲۷ آبان ۱۳۸۹ ----- ۴۸۳
- متن فارسی ----- ۴۸۳
- ترجمه انگلیسی (English Translation) ----- ۴۸۵
- اگر خرج‌چنگ نبود! (از نوشته‌های داخل زندان)، ۱۳۸۹ ----- ۴۸۷
- نوشته‌های قرآنی من در زندان: آیه‌ای از قرآن که جمهوری اسلامی به خاکش انداخته! اسفند ۱۳۸۹ ----- ۴۸۹
- زندانی انفرادی و فرمان رهبرمان، ۲۵ اردیبهشت ۱۳۹۰ ----- ۴۹۱
- نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به میرحسین موسوی، ۵ خرداد ۱۳۹۰ ----- ۴۹۲
- نامه محمد نوری‌زاد خطاب به علی ابن ابی طالب، در نقد نظام و رهبری، ۲۵ خرداد ۱۳۹۰ ----- ۴۹۷
- پاسخ «ف. م. سخن» از زبان علی ابن ابی طالب به نامه محمد نوری‌زاد، ۲۶ خرداد ۱۳۹۰ ----- ۵۰۰
- آن علی و این علی! شعری از «شاعر سبز»، ۲۶ خرداد ۱۳۹۰ ----- ۵۰۲
- کافر؛ به یاد فرزند کمانگر، ۱ تیر ۱۳۹۰ ----- ۵۰۳
- روزی در همین نزدیکی‌ها؛ در مورد آینده ایران، ۲ تیر ۱۳۹۰ ----- ۵۰۴
- با تو هستم سردار! خطاب به سردار شوشتری، ۴ تیر ۱۳۹۰ ----- ۵۰۶
- ما نیز چون شما! به مناسبت مرگ هدی صابر، ۶ تیر ۱۳۹۰ ----- ۵۰۹
- گل‌ها و گاوها! در نقد نمایندگان مجلس، ۱۷ تیر ۱۳۹۰ ----- ۵۱۰
- پرسش‌های محمد نوری‌زاد از مراجع و علما (۲۵ استفتاء)، ۳ مرداد ۱۳۹۰ ----- ۵۱۷
- پاسخ‌های اسدالله بیات زنجانی به پرسش‌های محمد نوری‌زاد، ۳ مرداد ۱۳۹۰ ----- ۵۱۷
- پاسخ‌های احمد قابل به پرسش‌های محمد نوری‌زاد، ۸ مرداد ۱۳۹۰ ----- ۵۲۷
- پاسخ‌های «س. الف» به پرسش‌های محمد نوری‌زاد، ۸ مرداد ۱۳۹۰ ----- ۵۳۸
- پاسخ‌های محمدعلی عطاریه به پرسش‌های محمد نوری‌زاد، ۸ مرداد ۱۳۹۰ ----- ۵۴۹
- پاسخ‌های محسن کدیور به پرسش‌های محمد نوری‌زاد، ۱۸ آبان ۱۳۹۰ ----- ۵۶۱
- پاسخ‌های محمدعلی ایازی به پرسش‌های محمد نوری‌زاد، ۲ اسفند ۱۳۹۰ ----- ۵۷۵
- هر آنچه تاریخ درباره شاه گفته، صد مطابقتش اکنون در خود ما جمع است! ۲۴ مرداد ۱۳۹۰ ----- ۵۸۳
- نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به محمد خاتمی، ۱۵ شهریور ۱۳۹۰ ----- ۵۸۵
- استاد...! درباره احمد قابل، ۱۷ شهریور ۱۳۹۰ ----- ۵۸۹
- پدر، دختر، و خاک! به مناسبت مرگ عزت‌الله و قتل هاله سحابی، ۲۷ شهریور ۱۳۹۰ ----- ۵۹۰
- با موسوی و کروبی چه خواهند کرد؟ ۲۷ مهر ۱۳۹۰ ----- ۵۹۴
- من آیا علیه این نظام تبلیغ می‌کنم؟ ۵ آبان ۱۳۹۰ ----- ۵۹۷
- گفتگو با محمد نوری‌زاد؛ کامبیز محبی‌نژاد، ۹ آبان ۱۳۹۰ ----- ۵۹۹



- مرگ تدریجی میرحسین موسوی! ۱۳ آبان ۱۳۹۰ ----- ۶۰۵
- نامه محمد نوری‌زاد به دخترش، ۲۵ آذر ۱۳۹۰ ----- ۶۰۷
- گفتگو با محمد نوری‌زاد؛ وحید پوراستاد، ۲۶ آذر ۱۳۹۰ ----- ۶۱۰
- سمفونی فریگان، ۴ دی ۱۳۹۰ ----- ۶۱۳
- یه روز خوب میاد! ۱۹ اسفند ۱۳۹۰ ----- ۶۱۹
- نود و یک آرزو برای سال نود و یک! ۲۶ اسفند ۱۳۹۰ ----- ۶۲۵
- آهای گنگی‌ها! ۴ فروردین ۱۳۹۱ ----- ۶۳۰
- گفتگو با محمد نوری‌زاد؛ سپند میریوسفی، ۱۸ فروردین ۱۳۹۱ ----- ۶۳۴
- بلوغ، داشتن یا نداشتن، مسأله این است! ۸ اردیبهشت ۱۳۹۱ ----- ۶۵۱
- اگر پیامبر امروز مبعوث می‌شد، چه می‌کرد و چه نمی‌کرد؟ ۲۲ خرداد ۱۳۹۱ ----- ۶۵۹
- هیولاهای حیات وحش جمهوری اسلامی! چگونگی ربایش و بازداشت محمد نوری‌زاد به قلم خودش، ۳۰ خرداد ۱۳۹۱ ----- ۶۶۱
- نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به صادق لاریجانی، ۲۳ تیر ۱۳۹۱ ----- ۶۶۴
- نامه محمد نوری‌زاد به امید کویچی، ۳ مرداد ۱۳۹۱ ----- ۶۶۷
- متن فارسی ----- ۶۶۷
- ترجمه انگلیسی (چکیده) (English Translation) ----- ۶۶۹
- نیایش‌های محمد نوری‌زاد در زندان، ۱۳ مرداد ۱۳۹۱ ----- ۶۷۰
- مصاحبه خیالی محمد نوری‌زاد با خامنه‌ای، ۱۷ مرداد ۱۳۹۱ ----- ۶۷۵
- فصلی از رُمان منتشرنشده محمد نوری‌زاد، ۴ مهر ۱۳۹۱ ----- ۶۹۷
- نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به نلسون ماندلا، ۲۰ مهر ۱۳۹۱ ----- ۷۰۲
- تشکر محمد نوری‌زاد از مقام معظم رهبری، ۲۱ مهر ۱۳۹۱ ----- ۷۰۴
- رهبر چشم به راه شماست، داخل شوید! خطاب به مراجع تقلید، ۲۷ مهر ۱۳۹۱ ----- ۷۰۶
- گفتگو با محمد نوری‌زاد؛ علیرضا کرمانی، ۱ آبان ۱۳۹۱ ----- ۷۰۸
- خاک ناقابلی که قابل شد؛ به یاد احمد قابل، ۲ آبان ۱۳۹۱ ----- ۷۱۰
- جنازه‌ای به اسم قاضی صلواتی و «نهضت آزادی»؛ محمد نوری‌زاد، ۵ آبان ۱۳۹۱ ----- ۷۱۱
- آقازاده‌های نفرت‌انگیز، ۱۶ آبان ۱۳۹۱ ----- ۷۱۴
- گفتگو با محمد نوری‌زاد؛ مژگان مدرس علوم، ۱۶ آبان ۱۳۹۱ ----- ۷۱۶
- وزیر اطلاعات بخواند! درباره قتل ستار بهشتی، ۲۰ آبان ۱۳۹۱ ----- ۷۱۹
- شعبون بی‌مخ‌ها و خانه روستایی محمد نوری‌زاد، ۲۱ آبان ۱۳۹۱ ----- ۷۲۱
- قهقهه مشهور شیطان! درباره قتل ستار بهشتی، ۲۳ آبان ۱۳۹۱ ----- ۷۲۲
- پرتقال‌آباد؛ درباره سرداران سپاه، ۲۶ آبان ۱۳۹۱ ----- ۷۲۵
- رئیس‌جمهور آینده ما: نسرين ستوده، ۱۳ آذر ۱۳۹۱ ----- ۷۲۶
- گفتگو با محمد نوری‌زاد؛ در غربت ستار بهشتی، خاتمی کجا بود؟ محمدرضا یزدان‌پناه، ۲۷ آذر ۱۳۹۱ ----- ۷۲۷
- ایجاد صفحه فیس‌بوک علی خامنه‌ای تمثیلی از عقب‌ماندگی است، ۲۹ آذر ۱۳۹۱ ----- ۷۲۹
- گریه‌های شدید خامنه‌ای، ۳۰ آذر ۱۳۹۱ ----- ۷۳۰
- کاش مجتبی خامنه‌ای هم شلاق می‌خورد! ۵ دی ۱۳۹۱ ----- ۷۳۷
- به یاد این سه زندانی؛ موسوی، کروبی و رهنورد، ۱۲ دی ۱۳۹۱ ----- ۷۳۸
- جمهوری اسلامی و نقش عملگرایش برای اسرائیل، ۱۲ دی ۱۳۹۱ ----- ۷۳۹
- دو مرگ، دو مجلس، دو نگاه، ۱۸ دی ۱۳۹۱ ----- ۷۴۱



- ۷۴۲ ----- گفتگو با محمد نوری‌زاد؛ «مؤسسه ایتالیایی تحقیقات و مطالعات ژئوپلیتیک»، ۲۰ دی ۱۳۹۱
- ۷۴۲ ----- متن فارسی
- ۷۵۱ ----- ترجمه ایتالیایی (Italian Translation)
- ۷۵۳ ----- نامه سرگشاده محمد نوری‌زاد به مراجع تقلید: بیاید برقصیم و شاد باشیم! ۲۸ دی ۱۳۹۱
- ۷۵۵ ----- درباره حجاب و رقص و موسیقی و مرجعیت، ۴ بهمن ۱۳۹۱
- ۷۵۸ ----- قاتلی به اسم شیخ صادق لاریجانی، ۶ بهمن ۱۳۹۱
- ۷۶۰ ----- ای کاش انقلاب نمی‌کردیم! ۱۰ بهمن ۱۳۹۱
- ۷۶۲ ----- خطاب به آقای نوری‌زاد «انقلابی» نادم، ای کاش ضد انقلاب حاکم نمی‌شد! ج. پاک‌نژاد، ۱۱ بهمن ۱۳۹۱
- ۷۷۰ ----- آری، انقلاب ۵۷ لازم نبود، اما...؛ حسین باقرزاده، ۱۴ بهمن ۱۳۹۱
- ۷۷۱ ----- بصیرت‌زدگان، ۱۶ بهمن ۱۳۹۱
- ۷۷۲ ----- گفتگوی با محمد نوری‌زاد؛ «راديو فرانسه»: روزهای تلخ احمدی‌نژاد و رهبری، ۱۷ بهمن ۱۳۹۱
- ۷۷۴ ----- خواهش‌های پنج‌گانه محمد نوری‌زاد از رهبر؛ قسمت اول، ۲۷ بهمن ۱۳۹۱
- ۷۷۶ ----- من رهبر را به مناظره دعوت می‌کنم! ۲۷ بهمن ۱۳۹۱
- ۷۷۷ ----- آقای نوری‌زاد! «مُرشد» نشد سراغ «بچه مرشد»‌ها بروید! مجتبی واحدی، ۲۹ بهمن ۱۳۹۱
- ۷۷۹ ----- درباره این روزهای دکتر مهدی خزعلی، ۲۷ بهمن ۱۳۹۱
- ۷۸۰ ----- وقتی رهبر اسلامی راست نمی‌گوید! ۳۰ بهمن ۱۳۹۱
- ۷۸۳ ----- تحصن مقابل زندان اوین، نوری‌زاد در کنار خانواده خزعلی، ۳ اسفند ۱۳۹۱
- ۷۸۴ ----- فتاوی خونین یک آیت‌الله (عزیزالله خوشوقت)، ۳ اسفند ۱۳۹۱
- ۷۸۵ ----- آهای تنهایی، تنهایی، تنهایی! ۴ اسفند ۱۳۹۱
- ۷۸۷ ----- آقای خاتمی، از دراویش مان بیاموزیم! ۶ اسفند ۱۳۹۱
- ۷۸۸ ----- جسارت خروج از انزوا؛ حمید آقایی، ۱۴ اسفند ۱۳۹۱
- ۷۹۱ ----- چرا محمد نوری‌زاد درست می‌گوید؟! بهروز کربلایی، ۱۸ اسفند ۱۳۹۱
- ۷۹۳ ----- آهای سردار علی فضلی! بخوان به نام گل سرخ! ۸ اسفند ۱۳۹۱
- ۷۹۵ ----- احضار محمد نوری‌زاد به دادگاه، ۸ اسفند ۱۳۹۱
- ۷۹۶ ----- پرسش‌های معکوس رهبری! ۸ اسفند ۱۳۹۱
- ۷۹۹ ----- درباره دادگاه غیرعلنی جنایت کهریزک، ۹ اسفند ۱۳۹۱
- ۸۰۰ ----- دختری پشت وانت نشسته و پیانو می‌نوازد! ۱۴ اسفند ۱۳۹۱
- ۸۰۲ ----- خطاب به رهبر: شما به زودی با آمریکا کنار خواهید آمد! ۱۶ اسفند ۱۳۹۱
- ۸۰۳ ----- توصیه به رهبر: فیلم «گاندی» را حتماً ببینید! ۱۶ اسفند ۱۳۹۱
- ۸۰۴ ----- «حفظ نظام از اوجب واجبات است»؛ مخوف‌ترین سخن خمینی! ۱۶ اسفند ۱۳۹۱
- ۸۰۵ ----- قابل توجه سازمان بازرسی کل کشور؛ نرم‌افزاری برای کاستن دزدی‌ها و خطاها، ۱۷ اسفند ۱۳۹۱
- ۸۰۷ ----- قاتلان ستار بهشتی! ۱۸ اسفند ۱۳۹۱
- ۸۰۸ ----- گفتگو با محمد نوری‌زاد؛ «همبستگی نیوز»، ۱۸ اسفند ۱۳۹۱
- ۸۱۰ ----- سنگوارگی آیت‌الله‌ها، ۲۰ اسفند ۱۳۹۱
- ۸۱۱ ----- آهای مادر، مادر، مادر! حکایت مادر شش قربانی دهه شصت، ۲۱ اسفند ۱۳۹۱
- ۸۱۲ ----- مادر بهکیش، همچنان استوار است! یک مادر داغدار، ۴ خرداد ۱۳۸۹
- ۸۱۴ ----- تعجب نمی‌کنم که از آنچه بر خانواده من روا داشته شده، بی‌خبر هستید؛ جعفر بهکیش، ۶ فروردین ۱۳۹۲
- ۸۱۵ ----- فتنه خیلی خیلی بزرگ؛ همه ما سر کاریم! ۲۲ اسفند ۱۳۹۱



- ۸۱۷ ----- آشفشان بی ادبی، ۲۵ اسفند ۱۳۹۱ -----
- ۸۱۹ ----- مجلس خبرگان؛ هیاهوی خفتگان، ۲۷ اسفند ۱۳۹۱ -----
- ۸۲۰ ----- شنبه دادگاه، چهارشنبه حکم صادره دم منزل! ۲۷ اسفند ۱۳۹۱ -----
- ۸۲۱ ----- سرکوفت! ۲۷ اسفند ۱۳۹۱ -----
- ۸۲۲ ----- یک خبر خیلی خوب! ۲۹ اسفند ۱۳۹۱ -----
- ۸۲۳ ----- پاسخ به ابهام‌ها؛ نوشته‌های پراکنده من و ساسان، ۲۹ اسفند ۱۳۹۱ -----
- ۸۲۹ ----- وزارت اطلاعات و شبکه‌های ماهواره‌ای، ۳۰ اسفند ۱۳۹۱ -----
- ۸۳۰ ----- به یاد آیت‌الله منتظری، ۳۰ اسفند ۱۳۹۱ -----
- ۸۳۲ ----- «سه افیون؛ سیاست، اقتصاد و دین»؛ این فیلم را تماشا کنید! ۱ فروردین ۱۳۹۲ -----
- ۸۳۳ ----- خواهش‌های پنج‌گانه محمد نوری‌زاد از رهبر؛ قسمت دوم، ۱ فروردین ۱۳۹۲ -----
- ۸۳۵ ----- این روزهای نخبگی، ۱ فروردین ۱۳۹۲ -----
- ۸۳۶ ----- امنیت متراکم! ۱ فروردین ۱۳۹۲ -----
- ۸۳۷ ----- پوست و استخوان و کوچه یک متری؛ به یاد ستار بهشتی، ۱۰ فروردین ۱۳۹۲ -----
- ۸۳۸ ----- این گروه خشن قاتلان! یک پیشنهاد انتخاباتی، ۱۰ فروردین ۱۳۹۱ -----
- ۸۳۹ ----- ر بوده شدن مجتبی خامنه‌ای (سعید زینالی) به دست مأموران اطلاعات! ۱۷ فروردین ۱۳۹۲ -----
- ۸۴۱ ----- جمعه‌های خامنه‌ای؛ دعوت از صاحب‌نظران و دلسوزان کشور، ۱۹ فروردین ۱۳۹۲ -----
- ۸۴۳ ----- ازدها وارد می‌شود! ۲۳ فروردین ۱۳۹۲ -----
- ۸۴۵ ----- فاطمه و گورستان سَنّیان سنندج، ۲۵ فروردین ۱۳۹۲ -----
- ۸۴۷ ----- خامنه‌ای رهبر می‌شود! ۲۹ فروردین ۱۳۹۲ -----
- ۸۴۹ ----- مارادونا را ول کنید و این آخوند بی‌کله (محمدباقر خرازی) را دریابید! ۵ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۸۵۲ ----- خامنه‌ای راستگو می‌شود! ۶ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۸۵۳ ----- خامنه‌ای با ادب می‌شود! ۱۳ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۸۵۵ ----- برای رهنورد و میرحسین و کروبی: در غیاب شما، کرکس‌ها به جلد قناری فرو شده‌اند، ۱۸ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۸۵۶ ----- خامنه‌ای مسلمان می‌شود! ۲۰ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۸۵۸ ----- در سوگ خاتمی یا خامنه‌ای؟ ۲۲ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۸۵۹ ----- خواهش‌های پنج‌گانه محمد نوری‌زاد از رهبر؛ قسمت سوم، ۲۵ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۸۶۱ ----- این روزهای دلمردگی؛ با هیچ انتخاباتی «حال» نکرده‌ام! ۲۶ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۸۶۳ ----- کپسول بلاهت زیر عمامه صادق لاریجانی، ۲۷ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۸۶۵ ----- خامنه‌ای معتاد می‌شود! ۲۷ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۸۶۶ ----- پوزش خواهی، تنها راه باقی‌مانده برای هاشمی و خامنه‌ای، ۳ خرداد ۱۳۹۲ -----
- ۸۶۷ ----- شعرهای نوروزی نوری‌زاد در زندان، ۹۰-۱۳۸۹ -----
- ۸۷۵ ----- گزارش برخی فیلم‌های محمد نوری‌زاد در سال ۱۳۹۱ -----
- ۸۷۶ ----- متن فیلم کوتاهی از محمد نوری‌زاد به نام «ما آدم کشته‌ایم!»، ۱۵ اردیبهشت ۱۳۹۱ -----
- ۸۷۷ ----- متن فیلم کوتاهی از محمد نوری‌زاد به نام «ممد نبودی ببینی!»، ۲۷ اردیبهشت ۱۳۹۱ -----
- ۸۸۰ ----- گزارش سلسله‌فیلم‌های کوتاه محمد نوری‌زاد با نام «شعبون بی‌مخ‌ها» -----
- ۸۸۰ ----- گزارش قسمت اول فیلم کوتاه «شعبون بی‌مخ‌ها»، ۹ تیر ۱۳۹۱ -----
- ۸۸۱ ----- گزارش قسمت دوم فیلم کوتاه «شعبون بی‌مخ‌ها»، ۲۶ تیر ۱۳۹۱ -----
- ۸۸۲ ----- گزارش قسمت سوم فیلم کوتاه «شعبون بی‌مخ‌ها»، ۱۲ مرداد ۱۳۹۱ -----



- گزارش قسمت چهارم فیلم کوتاه «شعبون بی‌مخ‌ها»، ۲۰ مرداد ۱۳۹۱ ----- ۸۸۴
- گزارش قسمت پنجم فیلم کوتاه «شعبون بی‌مخ‌ها»، ۳۰ مرداد ۱۳۹۱ ----- ۸۸۶
- گزارش قسمت ششم فیلم کوتاه «شعبون بی‌مخ‌ها»، ۱۳ شهریور ۱۳۹۱ ----- ۸۸۸
- گزارش قسمت هفتم فیلم کوتاه «شعبون بی‌مخ‌ها»، ۷ مهر ۱۳۹۱ ----- ۸۸۹
- گزارش قسمت هشتم فیلم کوتاه «شعبون بی‌مخ‌ها»، ۱۹ مهر ۱۳۹۱ ----- ۸۹۰
- پرسش و پاسخ درباره شعبون بی‌مخ‌ها، ۲ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۸۹۱
- سریال تلویزیونی «جنگ رستم و اسفندیار»؛ به کارگردانی محمد نوری‌زاد، ۱۳ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۸۹۳

### بخش هفتم: نامه‌های سرگشاده به محمد نوری‌زاد در سال‌های ۱۳۹۰ تا ۱۳۹۲ ----- ۸۹۴

- نامه یک پاسدار (الف. س.) به محمد نوری‌زاد، ۲۵ اردیبهشت ۱۳۹۰ ----- ۸۹۶
- نامه سرگشاده نویسنده وبلاگ «آخوندنامه» به محمد نوری‌زاد، ۱۹ آذر ۱۳۹۰ ----- ۸۹۸
- نامه سرگشاده رضا رئیسی به محمد نوری‌زاد، ۲۵ آذر ۱۳۹۰ ----- ۸۹۹
- نامه سرگشاده حنیف مزروعی به محمد نوری‌زاد، ۲۵ آذر ۱۳۹۰ ----- ۹۰۱
- نامه سرگشاده رشید اسماعیلی به محمد نوری‌زاد، ۲۵ آذر ۱۳۹۰ ----- ۹۰۳
- نامه سرگشاده عباس خسروی فارسانی به محمد نوری‌زاد، ۲۶ آذر ۱۳۹۰ ----- ۹۰۵
- نامه سرگشاده مسیح علی‌نژاد به محمد نوری‌زاد، ۲۶ آذر ۱۳۹۰ ----- ۹۰۷
- نامه سرگشاده فاطمه امیرانی (همسر شهید باکری) به محمد نوری‌زاد، ۲۷ آذر ۱۳۹۰ ----- ۹۰۹
- نامه سرگشاده نویسنده وبلاگ «امید سبز» به محمد نوری‌زاد، ۲۷ آذر ۱۳۹۰ ----- ۹۱۱
- نامه سرگشاده یک روزنامه‌نگار به محمد نوری‌زاد، ۲۸ آذر ۱۳۹۰ ----- ۹۱۲
- نامه سرگشاده محبوبه نوریها به محمد نوری‌زاد، ۲۹ آذر ۱۳۹۰ ----- ۹۱۴
- نامه سرگشاده حسن یوسفی اشکوری به محمد نوری‌زاد، ۳۰ آذر ۱۳۹۰ ----- ۹۱۹
- نامه سرگشاده «جوانی در میان هزاران» به محمد نوری‌زاد، ۳۰ آذر ۱۳۹۰ ----- ۹۲۴
- نامه سرگشاده «سردار مستعفی (اخراجی) سپاه» به محمد نوری‌زاد، ۴ دی ۱۳۹۰ ----- ۹۲۶
- نامه سرگشاده «یک روحانی معترض» به محمد نوری‌زاد، ۵ دی ۱۳۹۰ ----- ۹۳۰
- نامه سرگشاده امید ب. به محمد نوری‌زاد، ۵ دی ۱۳۹۰ ----- ۹۳۲
- نامه سرگشاده علی موسوی به محمد نوری‌زاد، ۶ دی ۱۳۹۰ ----- ۹۳۳
- نامه سرگشاده ایرج مصداقی به محمد نوری‌زاد، ۸ دی ۱۳۹۰ ----- ۹۳۷
- نامه سرگشاده سارا زرتشت به محمد نوری‌زاد، ۱۰ دی ۱۳۹۰ ----- ۹۶۰
- نامه سرگشاده طاهر سرحدی‌زاده به محمد نوری‌زاد، ۱۲ دی ۱۳۹۰ ----- ۹۶۱
- نامه سرگشاده احمد صادقی به محمد نوری‌زاد، ۱۲ دی ۱۳۹۰ ----- ۹۶۴
- نامه سرگشاده مادر دو شهید به محمد نوری‌زاد، ۱۲ دی ۱۳۹۰ ----- ۹۶۶
- نامه سرگشاده لیلا خالدی به محمد نوری‌زاد، ۱۳ دی ۱۳۹۰ ----- ۹۶۸
- نامه سرگشاده (؟) به محمد نوری‌زاد، ۱۳ دی ۱۳۹۰ ----- ۹۷۱
- نامه سرگشاده علی مهدی به محمد نوری‌زاد، ۱۴ دی ۱۳۹۰ ----- ۹۷۳
- نامه سرگشاده «زندانی شماره هیچ» به محمد نوری‌زاد، ۱۵ دی ۱۳۹۰ ----- ۹۷۵
- نامه سرگشاده یک روحانی ساکن قم (احمد) به محمد نوری‌زاد، ۱۶ دی ۱۳۹۰ ----- ۹۷۷
- نامه سرگشاده پویا ارجمند به محمد نوری‌زاد، ۱۶ دی ۱۳۹۰ ----- ۹۸۳
- نامه سرگشاده نویسنده وبلاگ «خرمدین سبز» به محمد نوری‌زاد، ۱۷ دی ۱۳۹۰ ----- ۹۸۴





- ۹۸۶ ----- نامه سرگشاده طنز «نوری زاده» به «نوری زاد»؛ حسین قدیانی، ۱۸ دی ۱۳۹۰
- ۹۸۸ ----- نامه سرگشاده مسیح علی نژاد به محمد نوری زاد، ۱۹ دی ۱۳۹۰
- ۹۸۹ ----- نامه سرگشاده احمد صادقی به محمد نوری زاد، ۲۶ دی ۱۳۹۰
- ۹۹۲ ----- نامه سرگشاده «یک روحانی» به محمد نوری زاد، ۵ بهمن ۱۳۹۰
- ۹۹۵ ----- نامه سرگشاده داریوش ایزدیار به محمد نوری زاد، ۱۳ بهمن ۱۳۹۰
- ۱۰۰۱ ----- نامه سرگشاده «کاو» به محمد نوری زاد، ۱۳ بهمن ۱۳۹۰
- ۱۰۰۵ ----- نامه سرگشاده داوود مرادیان به محمد نوری زاد، ۱۷ بهمن ۱۳۹۰
- ۱۰۰۷ ----- نامه سرگشاده احمد صادقی به محمد نوری زاد، ۱۹ بهمن ۱۳۹۰
- ۱۰۱۱ ----- نامه سرگشاده «زندانی شماره هیچ» به محمد نوری زاد، ۲۷ بهمن ۱۳۹۰
- ۱۰۱۳ ----- نامه سرگشاده «یک جوان» به محمد نوری زاد، ۲۸ بهمن ۱۳۹۰
- ۱۰۱۷ ----- نامه سرگشاده (؟) به محمد نوری زاد، ۱۶ اسفند ۱۳۹۰
- ۱۰۱۹ ----- نامه سرگشاده (؟) به محمد نوری زاد، ۹ فروردین ۱۳۹۱
- ۱۰۲۳ ----- نامه سرگشاده «زندانی شماره هیچ» به محمد نوری زاد، ۲۱ اردیبهشت ۱۳۹۱
- ۱۰۲۵ ----- نامه سرگشاده ابراهیم به محمد نوری زاد، ۱۵ تیر ۱۳۹۱
- ۱۰۲۷ ----- نامه سرگشاده «سردار اخراجی سپاه» (ا.م.) به محمد نوری زاد، ۲۷ تیر ۱۳۹۱
- ۱۰۳۱ ----- نامه سرگشاده «سردار اخراجی سپاه» به محمد نوری زاد، ۲۰ مهر ۱۳۹۱
- ۱۰۳۵ ----- نامه سرگشاده حسام به محمد نوری زاد؛ ۶ اسفند ۱۳۹۱

### ۱۰۳۷ ----- سخن فرجامین

- ۱۰۳۸ ----- نامه سرگشاده عباس خسروی فارسانی به خامنه‌ای، ۲۲ اردیبهشت ۱۳۹۰



## فهرست تفصیلی جلد پنجم

به جای مقدمه ویرایش پنجم: نامه سرگشاده عباس خسروی فارسانی به آقای خامنه‌ای، ۵ خرداد ۱۳۹۲ ----- ۴

### ۱۱ ----- فهرست مطالب

۱۱	----- فهرست اجمالی (هفت جلد)
۱۵	----- فهرست تفصیلی جلد اول
۲۰	----- فهرست تفصیلی جلد دوم
۳۳	----- فهرست تفصیلی جلد سوم
۳۷	----- فهرست تفصیلی جلد چهارم
۴۶	----- فهرست تفصیلی جلد پنجم
۵۹	----- فهرست تفصیلی جلد ششم
۶۶	----- فهرست تفصیلی جلد هفتم

### ۶۸ ----- سخن آغازین

#### ۷۲ ----- بخش اول: فراز و فرود پرونده کشتارهای دهه ۱۳۶۰

۷۳	----- اسامی شماری از آمران و عاملان ۲۵ سال جنایت علیه مردم ایران
۷۶	----- اعدام‌های جمعی سال ۱۳۶۷؛ پرواند آبراهامیان
۸۳	----- دادخواهی؛ ن. نوری‌زاده (سام آ.)
۸۶	----- گلزار خاوران؛ ن. نوری‌زاده (سام آ.)
۸۷	----- از دست بی‌قانونی‌ها، بی‌عدالتی‌ها و بی‌رحمی‌ها خدایا به تو پناه می‌بریم! «نهضت آزادی ایران»؛ دی ۱۳۶۷
۹۰	----- دادخواست بیش از ۵۰ خانواده قربانیان کشتار ۱۳۶۷ به حسن حبیبی، وزیر دادگستری وقت، ۵ دی ۱۳۶۷
۹۲	----- ترجمه بخش‌هایی از گزارش سال ۱۳۶۷ سازمان عفو بین‌الملل
۹۴	----- ترجمه بخش‌هایی از گزارش رسمی گالیندوپل، نماینده ویژه کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل در ایران
۹۵	----- نامه خانواده‌های قربانیان قتل‌های سیاسی پس از انقلاب اسلامی به محمد خاتمی، ۴ شهریور ۱۳۸۲
۹۶	----- مرداد ۶۷، دستور قتل عام مجاهدین در زندان‌ها؛ محمد ملکی، مرداد ۱۳۸۳
۹۹	----- ادای دین به جان‌باختگان؛ علی‌اصغر صدر حاج سیدجواد، ۲۴ آذر ۱۳۸۳
۱۰۲	----- خاوران، باید باقی بماند! فریبا کاویانی، شهریور ۱۳۸۴
۱۰۴	----- انسان، گرگ انسان است؛ در حاشیه قتل عام سال ۶۷؛ همنشین بهار
۱۰۹	----- عشق‌کشی، مهدی اصلانی
۱۱۱	----- با آب هفت دریا نیز ننگ کشتار ۶۷ را نمی‌توان شست! ایرج مصداقی، ۹ مرداد ۱۳۹۰
۱۲۵	----- نامه سرگشاده محمد ملکی به احمد شهید (گزارشگر ویژه حقوق بشر سازمان ملل) در مورد قتل‌های دهه ۶۰، ۱۷ شهریور ۱۳۹۰
۱۲۷	----- سوز ماندگار پاییز ۶۰؛ «زندانی شماره هیچ»، ۱۳ مهر ۱۳۹۰
۱۲۹	----- چگونه علی خامنه‌ای مانع اعدام هزاران مارکسیست و توده‌ای شد؟! ۲۵ آذر ۱۳۹۱
۱۳۰	----- ادعاها و افشاگری‌های تازه از دهه شصت؛ فرمان اعدام سه هزار نفر صادر شده بود؛ حسین محمدی، ۲۶ آذر ۱۳۹۱
۱۳۲	----- آقای خامنه‌ای! جنایت ادامه دارد...؛ حسین باقرزاده، ۲۹ آذر ۱۳۹۱



- ۱۳۵ ----- آهای مادر، مادر، مادر! حکایت مادر شش قربانی دهه شصت؛ محمد نوری‌زاد، ۲۱ اسفند ۱۳۹۱
- ۱۳۶ ----- مادر بهکیش، همچنان استوار است! یک مادر داغدار، ۴ خرداد ۱۳۸۹
- ۱۳۸ ----- تعجب نمی‌کنم که از آن‌چه بر خانواده من روا داشته شده، بی‌خبر هستید؛ جعفر بهکیش، ۶ فروردین ۱۳۹۲

### بخش دوم: فراز و فرود پرونده قتل‌های زنجیره‌ای ----- ۱۳۹

- ۱۴۰ ----- سعید امامی (دانیال قوامی) که بود؟
- ۱۴۲ ----- سخنان سعید امامی در دانشگاه همدان، ۱۳۷۵
- ۱۴۳ ----- آمران و عاملان قتل‌های زنجیره‌ای؛ لیلاج بازنده
- ۱۵۰ ----- پرونده قتل‌های زنجیره‌ای را باز نگه داریم؛ علی کشتگر
- ۱۶۹ ----- فتوای قتل پیروز دوانی به خط و امضای محسنی اژه‌ای
- ۱۷۱ ----- افشاکاری فرج سرکوهی از شکنجه‌های وزارت اطلاعات (بخش اول)، مرداد ۱۳۷۸
- ۱۷۱ ----- متن فارسی
- ۱۷۴ ----- ترجمه انگلیسی
- ۱۸۰ ----- سخنرانی جنجالی روح‌الله حسینیان در مورد قتل‌های زنجیره‌ای، تابستان ۱۳۷۸
- ۱۸۷ ----- گزارش به ملت؛ سیما صاحبی (همسر محمدجعفر پوینده)، ۱۳ آذر ۱۳۸۱
- ۱۹۱ ----- گزارش به ملت؛ پرستو فروهر، آذر ۱۳۸۱
- ۱۹۷ ----- از روش‌های خشونت‌آمیز تا قیام رش‌دیابنده مردم؛ نامه پرستو فروهر پیرامون روند پیگیری قتل‌های زنجیره‌ای؛ آبان ۱۳۸۲
- ۱۹۹ ----- «برای مردنش هنوز زود بود!»؛ روایت قتل علی‌اکبر سعیدی سیرجانی؛ امیرفرشاد ابراهیمی
- ۲۰۲ ----- النصر بالرعب، محمد شریف
- ۲۰۵ ----- گزارش خبرگزاری رژیم (ایسنا) از قتل‌های زنجیره‌ای
- ۲۱۱ ----- سعید امامی؛ «بازخوانی یک حق پامال شده»، ۲۸ خرداد ۱۳۸۷
- ۲۱۵ ----- رابطه سعید امامی با خانواده علی خامنه‌ای؛ پریسا حاتمی، ۲۹ خرداد ۱۳۸۷
- ۲۱۷ ----- برگی از بازجویی سعید امامی؛ محرمانه‌ترین پرونده امنیتی؛ ماشاءالله عباس‌زاده، ۲ آذر ۱۳۸۸
- ۲۲۰ ----- بازخوانی پرونده قتل‌های زنجیره‌ای؛ شهاب نیکزاد، ۲ آذر ۱۳۸۸
- ۲۲۴ ----- سعید امامی، مردی که با داروی نظافت خودکشی کرد؛ شهاب نیکزاد، ۳ آذر ۱۳۸۸
- ۲۲۷ ----- نگاهی به زندگی اکبر خوش‌کوش، از عوامل اصلی قتل‌های زنجیره‌ای؛ ایرج مصداقی، ۱ خرداد ۱۳۸۹
- ۲۳۴ ----- آیا سعید امامی فوت شده است؟ ف. م. سخن، ۲۴ آبان ۱۳۸۹
- ۲۳۵ ----- بیانیه ۹ زندانی سیاسی بند ۳۵۰ اوین در مورد پرونده «قتل‌های زنجیره‌ای»، ۳۰ آبان ۱۳۹۰
- ۲۳۷ ----- «عزیز»ی که جان برایش عزیز نبود؛ عزیزالله خوشوقت، از فتوادهندگان قتل‌های زنجیره‌ای، عبدالکریم سروش، ۸ اسفند ۱۳۹۱
- ۲۳۹ ----- بازخوانی پرونده قتل احمد خمینی، ۲۷ اسفند ۱۳۹۱
- ۲۴۲ ----- آخرین سخنرانی احمد خمینی در اعتراض به عملکرد هاشمی رفسنجانی، اسفند ۱۳۷۳
- ۲۴۴ ----- سعید امامی: علی فلاحیان به من دستور حذف سید احمد خمینی را داد
- ۲۴۶ ----- آفتابی شدن اکبر خوش‌کوشک، «فرنگی‌کار» قتل‌های زنجیره‌ای؛ فیروزه متین، ۲۰ فروردین ۱۳۹۲

### بخش سوم: فراز و فرود پرونده جنایت کهریزک ----- ۲۴۹

- ۲۵۰ ----- «جنایت کهریزک» به روایت اسناد فاش شده دستگاه قضائی جمهوری اسلامی
- ۲۵۱ ----- قرار نهایی بازپرس دادسرای نظامی تهران برای ۲۲ متهم جنایت کهریزک، ۵ آذر ۱۳۸۸
- ۲۸۹ ----- کیفرخواست دادستان نظامی تهران علیه ۱۲ عامل متهم جنایت کهریزک، ۲۵ آذر ۱۳۸۸



- حکم صادره توسط دادگاه نظامی برای جنایت کهریزک، ۱ تیر ۱۳۸۹----- ۳۰۵
- اطلاعیه سازمان قضایی نیروهای مسلح درباره بازداشتگاه کهریزک، ۲۸ آذر ۱۳۸۸----- ۳۱۸
- اطلاعیه سازمان قضایی نیروهای مسلح: حکم اعدام متهمان قتل‌های کهریزک، قطعی نیست، ۹ تیر ۱۳۸۹----- ۳۲۰
- بیانیه خانواده‌های ۳ قربانی کهریزک: دو افسر نگهبان محکوم به اعدام را بخشیدیم؛ چرا آمران اصلی به دادگاه نیامدند؟ ۷ مهر ۱۳۸۹ --- ۳۲۳
- دو تن از متهمان حوادث بازداشتگاه کهریزک اعدام شده‌اند، ۱۷ بهمن ۱۳۸۹----- ۳۲۸
- تکذیب اعدام دو افسر متهم در پرونده کهریزک؛ ۱۷ بهمن ۱۳۸۹----- ۳۳۰
- تمام نام‌های گره‌خورده با کهریزک؛ دو سال پس از کهریزک؛ خاطیان بر مسند، افشاگران در زندان؛ مسیح علی‌نژاد، ۲۶ تیر ۱۳۹۰ ---- ۳۳۱
- گفتگو با خانواده قربانیان کهریزک؛ در زندان کهریزک چه گذشت؟ فرشته قاضی، ۲۹ آذر ۱۳۹۰----- ۳۴۰
- «چه کسی قرص‌های مرگ را در سالاد رامین پوراندرجانی ریخته بود؟!»، محمدحسین روانبخش، ۲۷ آبان ۱۳۹۱----- ۳۴۴
- محمود علیزاده طباطبایی: ده‌ها «کهریزک» در سراسر کشور دیده‌ام! ۲ دی ۱۳۹۱----- ۳۴۶
- پرونده ۳۰۸۵ صفحه‌ای کهریزک؛ مرتضوی، حداد و حیدری فر مجرم شناخته شدند، نازنین کامدار، ۳ دی ۱۳۹۱----- ۳۵۴
- اعلام آمادگی محمد داوری برای شهادت در دادگاه جنایت کهریزک، ۱۴ دی ۱۳۹۱----- ۳۵۶
- متن کامل کیفرخواست دادستانی تهران علیه قضات تعلیقی پرونده بازداشتگاه کهریزک، ۶ اسفند ۱۳۹۱----- ۳۵۷
- در دادگاه غیرعلنی متهمان کهریزک چه گذشت؟ بخش اول، ۸ اسفند ۱۳۹۱----- ۳۵۹
- در دادگاه غیرعلنی متهمان کهریزک چه گذشت؟ بخش دوم، ۸ اسفند ۱۳۹۱----- ۳۶۱
- نوار مکالمه سعید مرتضوی با مجتبی خامنه‌ای؛ آنچه که باعث شد دادگاه کهریزک غیر علنی برگزار شود، ۹ اسفند ۱۳۹۱----- ۳۶۲
- دادگاه تمام شد، سعید مرتضوی به سر کار رفت، ۹ اسفند ۱۳۹۱----- ۳۶۳
- درباره دادگاه غیرعلنی جنایت کهریزک؛ محمد نوری‌زاد، ۹ اسفند ۱۳۹۱----- ۳۶۶
- چرا با سعید مرتضوی برخورد جدی نمی‌شود؟ ۱۹ اسفند ۱۳۹۱----- ۳۶۷
- دومین جلسه دادگاه جنایت کهریزک؛ علنی یا غیرعلنی؟ ۱۹ اسفند ۱۳۹۱----- ۳۶۸
- مرتضوی به یکی از بازداشت‌کنندگان سیلی زده است! ۲۰ اسفند ۱۳۹۱----- ۳۷۰
- متن کامل دفاعیات سعید مرتضوی در دومین جلسه دادگاه کهریزک، ۲۰ اسفند ۱۳۹۱----- ۳۷۱
- مرتضوی پس از جلسه دادگاه: هنگام حادثه کهریزک مرخصی بودم؛ رئیس دادگاه صلاحیت ندارد! ۲۰ اسفند ۱۳۹۱----- ۳۸۰
- پدر روح‌الامینی: فرزندان ما با شهاب‌سنگ کشته شده‌اند! ۲۰ اسفند ۱۳۹۱----- ۳۸۱
- سعید مرتضوی شاکی هم شد: آقای روح‌الامینی چرا زودتر به ضرغامی خبر ندادی؟ ۲۱ اسفند ۱۳۹۱----- ۳۸۳
- متهم، شاکی شد؛ اعتراض مرتضوی به صلاحیت دادگاه؛ حسین محمدی، ۲۱ اسفند ۱۳۹۱----- ۳۸۵
- دادگاه جنایات کهریزک؛ متهم در جایگاه شاکی نشست؛ مهدی تاجیک، ۲۱ اسفند ۱۳۹۱----- ۳۸۷
- قاضی تعلیقی کهریزک پیش از ورود به دادگاه: انتقال متهمین به کهریزک دستور مستقیم من بود، ۲۱ اسفند ۱۳۹۱----- ۳۸۹
- حیدری فر: من دستور بازداشت‌ها و اعزام به کهریزک را صادر کردم؛ مرتضوی بی‌گناه است، ۲۱ اسفند ۱۳۹۱----- ۳۹۰
- حیدری فر: بازداشتگاه کهریزک دسته گل اصلاحات است؛ مرتضوی مقصر نیست، ۲۱ اسفند ۱۳۹۱----- ۳۹۱
- قاضی معزول متهم به نگهداری مواد مخدر: اوین جا نداشت، قصوری نکرده‌ام! ۲۱ اسفند ۱۳۹۱----- ۳۹۲
- کلاف پرونده کهریزک، سردرگم‌تر شد، ۲۱ اسفند ۱۳۹۱----- ۳۹۴
- چرا حیدری فر اتهامات مرتضوی را پذیرفت؟ طاها پارسا، ۲۱ اسفند ۱۳۹۱----- ۳۹۵
- دومین جلسه دادگاه هم غیرعلنی برگزار شد؛ متهم جنایت کهریزک متهم کرد؛ مهراوه خوارزمی، ۲۱ اسفند ۱۳۹۱----- ۳۹۶
- دادگاه، غیرعلنی؛ دفاعیه متهم، علنی! نعمت احمدی، ۲۱ اسفند ۱۳۹۱----- ۳۹۹
- بدعت عجیب در پرونده کهریزک، بهمن کشاورز، ۲۱ اسفند ۱۳۹۱----- ۴۰۰
- آلزایمر در کهریزک؛ ابراهیم نبوی، ۲۱ اسفند ۱۳۹۱----- ۴۰۱
- روح‌الامینی بعد از ۳ سال دویدن متهم هم شد؛ مرتضوی: او وظیفه پدری‌اش را درست انجام نداد! ۲۲ اسفند ۱۳۹۱----- ۴۰۳



- متهم جنایت کهریزک حتا در دادگاه هم صدایش را بلند کرد! ۲۲ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۴۰۵
- مانع شرکت فرزندانان در اعتراضات می‌شدید تا نمیرند! بهروز صمدبیگی، ۲۲ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۴۰۸
- وکیل خانواده قربانی کهریزک از اتفاقات سومین جلسه دادگاه کهریزک می‌گوید، ۲۲ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۴۱۱
- گفتگو با پدر امیر جوادی فر: ما چیزی جز برقراری عدالت نمی‌خواهیم؛ مژگان مدرس علوم، ۲۳ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۴۱۳
- استدلال‌های سعید مرتضوی، قاضی نمونه حکومت اسلامی؛ مجید محمدی، ۲۳ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۴۱۵
- سعید مرتضوی کیست؟ مهدی محسنی، ۲۵ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۴۱۸
- گفتگو با وکیل خانواده محمد کامرانی: هنوز فرصت علنی کردن دادگاه مرتضوی وجود دارد؛ مهراوه خوارزمی، ۲۷ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۴۲۰
- گفتگو با یک حقوقدان: تداوم قانون‌شکنی‌های مرتضوی در دادگاه؛ بهروز صمدبیگی، ۲۷ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۴۲۵
- اخطار دیوان عدالت اداری درباره نامه‌نگاری‌های غیرقانونی سعید مرتضوی، ۲۷ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۴۲۹
- یکی از مطلعان جنایات کهریزک: آقای مرتضوی! یادتان هست در حضور خانواده‌های بازداشت‌شدگان چه گفتید؟ ۲۸ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۴۳۰
- انتشار دفاعیات مرتضوی در روزنامه «ایران»؛ وکیل قربانیان کهریزک: نمی‌توانیم پاسخ خود را منتشر کنیم، ۲۸ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۴۳۳
- یکی از شاکیان سعید مرتضوی: شکایت جدیدی از مرتضوی به دادستانی تقدیم کردم، ۵ فروردین ۱۳۹۲ ----- ۴۳۴
- نگاهی به پرونده کهریزک و سوابق جنایتکارانه «قاضی حداد» (حسن زارع دهنوی)؛ ایرج مصداقی، ۱۷ فروردین ۱۳۹۲ ----- ۴۳۷
- گفتگو با یکی از شاکیان سعید مرتضوی؛ ۶ شکایت تازه از مرتضوی؛ مهراوه خوارزمی، ۱۸ فروردین ۱۳۹۲ ----- ۴۴۲
- برگزاری چهارمین جلسه محاکمه قضات کهریزک پشت درهای بسته، ۹ اردیبهشت ۱۳۹۲ ----- ۴۴۵
- حاشیه‌های دادگاه کهریزک؛ زن میانسال برای چه منتظر مرتضوی بود؟ ناپدید شدن حیدری فر بعد از دادگاه، ۹ اردیبهشت ۱۳۹۲ ----- ۴۴۷
- عبدالحسین روح‌الامینی: مرغ پخته هم به حرف‌های مرتضوی می‌خندد! ۹ اردیبهشت ۱۳۹۲ ----- ۴۴۸
- دادگاه چهارم کهریزک؛ از غیرعلنی بودن دادگاه کهریزک تا عدم انتشار جزئیات آن! محمدرضا زمانی درمزاری، ۹ اردیبهشت ۱۳۹۲ ----- ۴۵۰
- مرتضوی پس از خروج از دادگاه کهریزک: هیچ اطلاعات محرمانه‌ای در بحث کهریزک وجود ندارد، ۱۱ اردیبهشت ۱۳۹۲ ----- ۴۵۲
- قاضی دادگاه کهریزک: دادگاه تا آخرین جلسه غیرعلنی خواهد بود، ۱۱ اردیبهشت ۱۳۹۲ ----- ۴۵۳
- درخواست روح‌الامینی از رهبر؛ پورمحمدی، محسنی اژه‌ای و دری نجف‌آبادی شاهدان پرونده کهریزک، ۱۱ اردیبهشت ۱۳۹۲ ----- ۴۵۴
- سعید مرتضوی در جمع خبرنگاران: دادگاه کهریزک باید علنی برگزار شود، ۱۱ اردیبهشت ۱۳۹۲ ----- ۴۵۵
- سعید مرتضوی: کوچک‌ترین تقصیری در کهریزک ندارم؛ حتا یک برگ علیه من موجود نیست! ۱۱ اردیبهشت ۱۳۹۲ ----- ۴۵۶
- معاون اول قوه قضائیه: بنای دستگاه قضائی و دادگاه، رسیدگی سریع به پرونده کهریزک است، ۱۱ اردیبهشت ۱۳۹۲ ----- ۴۵۹
- دادگاه پنجم «کهریزک» برگزار شد؛ شاکی‌ها، راضی؛ مرتضوی، ناراضی، ۱۲ اردیبهشت ۱۳۹۲ ----- ۴۶۱
- پنجمین جلسه غیرعلنی دادگاه کهریزک؛ محاکمه غیابی «حداد» در دادگاه جنایت کهریزک؛ مهراوه خوارزمی، ۱۲ اردیبهشت ۱۳۹۲ ----- ۴۶۳
- گفتگو با پدر محمد کامرانی: می‌خواهم بچه‌های بازداشتی کهریزک به دادگاه بیایند، ۱۲ اردیبهشت ۱۳۹۲ ----- ۴۶۵
- نامه مسیح علی‌نژاد به پدر محسن روح‌الامینی؛ حتماً می‌دانید چرا بازجو دهان و دندان‌های محسن را خرد کرد! ۱۶ اردیبهشت ۱۳۹۲ ----- ۴۶۷
- قاضی تعلیقی کهریزک: بازداشتگاه کهریزک اکنون با نام «سروش ۱۱۱» فعالیت می‌کند، ۱۸ اردیبهشت ۱۳۹۲ ----- ۴۷۰
- مرتضوی و حیدری فر: کهریزک قانونی بود و تعطیل هم نشد؛ مسیح علی‌نژاد، ۱۸ اردیبهشت ۱۳۹۲ ----- ۴۷۲
- در دادگاه هشتم کهریزک چه گذشت؟ ۲۳ اردیبهشت ۱۳۹۲ ----- ۴۷۵
- در هشتمین جلسه محاکمه صورت گرفت: شهادت گزارشگر منتزیت در دادگاه کهریزک؛ مهراوه خوارزمی، ۲۴ اردیبهشت ۱۳۹۲ ----- ۴۷۶
- قاضی در هشتمین جلسه دادگاه کهریزک: «نیازی ندیدم شهود را احضار کنم»، ۲۴ اردیبهشت ۱۳۹۲ ----- ۴۷۸
- نهمین جلسه دادگاه کهریزک؛ بازی موش و گربه سعید مرتضوی با عکاسان، ۲۵ اردیبهشت ۱۳۹۲ ----- ۴۸۰
- پدر محمد کامرانی: تا پشیمانی را در چهره متهمان نبینم یک گام به عقب نمی‌رویم، ۲۵ اردیبهشت ۱۳۹۲ ----- ۴۸۲
- اولیای دم قربانیان کهریزک: دستور رهبری برای برخورد با مسببان حادثه کهریزک اجرا شد، ۲۵ اردیبهشت ۱۳۹۲ ----- ۴۸۴
- اعلام رضایت جوادی فر از اتهام معاونت در قتل مرتضوی؛ جلسه خصوصی پدر یکی از قربانیان با مرتضوی، ۳۰ اردیبهشت ۱۳۹۲ ----- ۴۸۵
- پرونده کهریزک در ایستگاه آخر؛ آنچه در ۹ جلسه قبلی گذشت، ۳۰ اردیبهشت ۱۳۹۲ ----- ۴۸۶



- ۴۸۹ پدر یکی از قربانیان کهریزک: پشیمانی در چهره متهمان دیده نمی‌شود؛ از علت رضایت جوادی فر بی‌اطلاعم، ۳۰ اردیبهشت ۱۳۹۲ --- ۴۹۰ انصراف ناگهانی یکی از شاکیان پرونده کهریزک از شکایت علیه مرتضوی؛ دادگاه پشت درهای بسته، ۳۰ اردیبهشت ۱۳۹۲ --- ۴۹۱ پدر کامرانی فر شکایتش از مرتضوی را پس گرفت؛ نشانه‌ای از پشیمانی در متهمان نیست، ۳۰ اردیبهشت ۱۳۹۲ --- ۴۹۲ انصراف ناگهانی پدر جوادی‌فر از شکایت علیه مرتضوی؛ یک علامت سؤال بزرگ، ۳۰ اردیبهشت ۱۳۹۲ --- ۴۹۳ دهمین جلسه دادگاه کهریزک: پدر امیر جوادی فر اعلام رضایت کرد، هیچ‌کدام از شاهدان احضار نشده‌اند، ۳۰ اردیبهشت ۱۳۹۲ --- ۴۹۵ در مستند «قربانیان ۸۸»، یکی از شاکیان پرونده کهریزک از علت انصراف خود می‌گوید؛ مسیح علی‌نژاد، ۳۰ اردیبهشت ۱۳۹۲ --- ۴۹۸ خانواده جوادی‌فر، مرتضوی را بخشیدند؛ شوک در دادگاه «کهریزک»؛ مهسا جزینی، ۳۱ اردیبهشت ۱۳۹۲ --- ۵۰۱ چرا سعید مرتضوی را بخشیدیم؟ بخشش با «خردجمعی»؛ پدر و برادر امر جوادی‌فر، ۳۱ اردیبهشت ۱۳۹۲ --- ۵۰۲ تا همین‌جا خانواده امیر جوادی‌فر بار مسؤولیت مردمی که پرسش نمی‌کنند را به دوش کشید؛ مسیح علی‌نژاد، ۳۱ اردیبهشت ۱۳۹۲ --- ۵۰۴ دادگاه «کهریزک» به خط پایان رسید؛ در انتظار عدالت؛ مهسا جزینی، ۲ خرداد ۱۳۹۲ --- ۵۰۹ پایان دادگاه کهریزک: ۳۸ ساعت تأخیر در انتقال بازداشت‌شدگان توسط سعید مرتضوی و مرگ سه نفر، ۲ خرداد ۱۳۹۲ --- ۵۱۲ چرا قانون حریف مرتضوی نشد؟ ۲ خرداد ۱۳۹۲ ---

## بخش چهارم: فراز و فرود پرونده قتل ستار بهشتی

- ۵۱۴ ستار بهشتی؛ فریاد راهی به رهایی از راه آگاهی؛ عباس خسروی فارسانی --- ۵۱۵ برای ستار بهشتی و گوهر عشقی! طرح‌هایی از مانا نیستانی --- ۵۱۶ نامه سرگشاده ستار بهشتی به خامنه‌ای، ۱ آبان ۱۳۹۱ --- ۵۱۷ «تهدید می‌کنند اطلاع‌رسانی نکنید و گرنه دهانتان را می‌بندیم»؛ آخرین نوشتار ستار بهشتی در وبلاگ خود، ۸ آبان ۱۳۹۱ --- ۵۲۰ بازداشت و ضرب و شتم ستار بهشتی، فعال مدنی، ۱۱ آبان ۱۳۹۱ --- ۵۲۲ شکایتنامه ستار بهشتی از شکنجه در زندان، ۱۱ آبان ۱۳۹۱ --- ۵۲۳ ابراز نگرانی مادر ستار بهشتی از وضعیت فرزندش، ۱۵ آبان ۱۳۹۱ --- ۵۲۶ جنایت در زندان؛ تماس مأموران با خانواده ستار بهشتی: قبر بخريد و فردا جنازه را تحويل بگيريد! زهرا صدر، ۱۶ آبان ۱۳۹۱ --- ۵۲۷ تماس مأموران با عموی ستار بهشتی: فردا جنازه را در کهریزک تحويل بگيريد، ۱۶ آبان ۱۳۹۱ --- ۵۲۹ ستار بهشتی زیر شکنجه مأموران درگذشت؛ مأموران گفتند خفه شوید و به شما ربطی ندارد! ۱۶ آبان ۱۳۹۲ --- ۵۳۰ بیانیه «کانون وبلاگ‌نویسان ایران» در محکومیت قتل ستار بهشتی، ۱۶ آبان ۱۳۹۱ --- ۵۳۱ تأیید وجود جنازه شکنجه‌شده ستار بهشتی در پزشکی قانونی کهریزک؛ زینب سادات حسینی، ۱۷ آبان ۱۳۹۱ --- ۵۳۲ درگذشت یک وبلاگ‌نویس حین بازجویی، نگذارید به سرنوشت پرونده کهریزک تبدیل شود! ۱۷ آبان ۱۳۹۱ --- ۵۳۴ ادامه رفتار غیرمسئولانه حاکمیت درباره سرنوشت یک زندانی؛ تصویر شکایتنامه ستار بهشتی از شکنجه در زندان، ۱۸ آبان ۱۳۹۱ --- ۵۳۵ عفو بین‌الملل: احتمال بالای مرگ ستار بهشتی بر اثر شکنجه در زندان، ۱۸ آبان ۱۳۹۱ --- ۵۳۷ متن انگلیسی (English Text) --- ۵۳۷ ترجمه فارسی --- ۵۳۹ گزارش «گاردین» از مرگ ستار بهشتی؛ ایران به کشتن ستار بهشتی بر اثر شکنجه متهم شد، ۱۸ آبان ۱۳۹۱ --- ۵۴۰ متن انگلیسی (English Text) --- ۵۴۰ ستار بهشتی؛ فریاد فاجعه؛ مرتضی کاظمیان، ۱۸ آبان ۱۳۹۱ --- ۵۴۲ «مرگ مشکوک ستار بهشتی و پرسش‌هایی که باید پاسخ داده شود»؛ مهناز پراکنده، ۱۸ آبان ۱۳۹۱ --- ۵۴۴ تهدید اعضای خانواده ستار بهشتی به دستگیری: «نگذارید خون ستار پایمال شود»، ۱۹ آبان ۱۳۹۱ --- ۵۴۶ نامه یک وبلاگ‌نویس («یار دبستانی تو») به مادر ستار بهشتی، ۱۹ آبان ۱۳۹۱ --- ۵۴۸ برای ایران؛ از فاطمی تا ستار؛ مرتضی کاظمیان، ۱۹ آبان ۱۳۹۱ --- ۵۵۰



- ۵۵۲ ----- شهادتنامه ۴۱ زندانی سیاسی بند ۳۵۰ زندان اوین: ستار بهشتی شکنجه شده بود، ۲۰ آبان ۱۳۹۱
- ۵۵۲ ----- متن فارسی
- ۵۵۵ ----- ترجمه انگلیسی (English Translation)
- ۵۵۷ ----- وزیر اطلاعات بخواند! درباره قتل ستار بهشتی؛ محمد نوری زاد، ۲۰ آبان ۱۳۹۱
- ۵۵۹ ----- ستار بهشتی هم...؛ تقی رحمانی، ۲۰ آبان ۱۳۹۱
- ۵۶۱ ----- «تاوان این خون تا قیامت ماند بر ما!»؛ غلامعلی رجایی، ۲۱ آبان ۱۳۹۱
- ۵۶۳ ----- فیلمی از مزار ستار بهشتی؛ فایل صوتی آخرین سخنان او قبل از آخرین بازداشت، ۲۲ آبان ۱۳۹۱
- ۵۶۴ ----- سخنگوی قوه قضائیه وجود کبودی در ۵ جای بدن ستار را تأیید کرد؛ حسین نصری نیا، ۲۲ آبان ۱۳۹۱
- ۵۶۸ ----- دادستان کل کشور و بیماری قلبی ستار بهشتی؛ امید معماریان، ۲۲ آبان ۱۳۹۱
- ۵۷۱ ----- قاتلان ستار بهشتی چه کسانی هستند؟ محمد مصطفایی، ۲۲ آبان ۱۳۹۱
- ۵۷۳ ----- گفتگوی «کمپین بین‌المللی حقوق بشر در ایران» با خانواده ستار بهشتی، ۲۲ آبان ۱۳۹۱
- ۵۷۶ ----- شکنجه، مصداق جنایت علیه بشریت؛ محمدرضا سرداری، ۲۲ آبان ۱۳۹۱
- ۵۷۸ ----- رسانه‌هایی کم‌تر از ستار؛ مرتضی کاظمیان، ۲۲ آبان ۱۳۹۱
- ۵۸۰ ----- یک جنایت علیه جمهوری اسلامی اتفاق افتاده است، ۲۲ آبان ۱۳۹۱
- ۵۸۱ ----- با انتخاب مسئول کمیته پیگیری، سرنوشت پرونده ستار بهشتی از هم‌اکنون روشن است، ۲۳ آبان ۱۳۹۱
- ۵۸۲ ----- ستار بهشتی که بود؟ مریم حسین خواه، ۲۳ آبان ۱۳۹۱
- ۵۸۵ ----- شهادتنامه ۱۸ زندانی سیاسی بند ۳۵۰ زندان اوین در مورد قتل ستار بهشتی، ۲۳ آبان ۱۳۹۱
- ۵۸۷ ----- بیانیه زندانیان سیاسی زندان رجایی شهر در محکومیت قتل ستار بهشتی، ۲۳ آبان ۱۳۹۱
- ۵۸۹ ----- بیانیه «کانون نویسندگان ایران» در محکومیت قتل ستار بهشتی، ۲۳ آبان ۱۳۹۱
- ۵۹۰ ----- قهقهه مشهور شیطان! درباره قتل ستار بهشتی؛ محمد نوری زاد، ۲۳ آبان ۱۳۹۱
- ۵۹۳ ----- قتل ستار بهشتی حاصل یک رویه جنایت‌ساز؛ علی بردبار، ۲۳ آبان ۱۳۹۱
- ۵۹۵ ----- نامه سرگشاده عمادالدین باقی به صادق لاریجانی در مورد قتل ستار بهشتی، ۲۳ آبان ۱۳۹۱
- ۵۹۹ ----- بیانیه «سازمان گزارشگران بدون مرز» در مورد قتل ستار بهشتی، ۲۳ آبان ۱۳۹۱
- ۶۰۱ ----- از تلاش متهم اختلاس سه هزار میلیارد تومانی برای لاپوشانی مرگ وبلاگ‌نویس تا...، ۲۳ آبان ۱۳۹۱
- ۶۰۲ ----- اگر با خاطیان کهریزک برخورد می‌شد، شاهد ماجرای ستار بهشتی نبودیم، ۲۴ آبان ۱۳۹۱
- ۶۰۴ ----- اظهارات متناقض درباره پرونده ستار؛ برخی به دنبال انحراف در پرونده هستند، ۲۴ آبان ۱۳۹۱
- ۶۰۷ ----- ستار بهشتی، نمونه پیوند طبقات فرودست با جنبش سبز، ۲۴ آبان ۱۳۹۱
- ۶۰۸ ----- ستار؛ پرونده‌ای با سیر مایوس‌کننده؛ محمد صادقی، ۲۴ آبان ۱۳۹۱
- ۶۱۲ ----- دوربین‌های زندان، دروغ پلیس فتا را برملا کرد؛ چرا زندانی سیاسی عمودی می‌رود، افقی بر می‌گردد؟! ۲۴ آبان ۱۳۹۱
- ۶۱۴ ----- رئیس قوه قضائیه: مرگ ستار بهشتی به قوه قضائیه ارتباط مستقیم ندارد؛ برخی رسانه‌ها موج سواری کردند، ۲۴ آبان ۱۳۹۱
- ۶۱۶ ----- گزارش «اکسپرس» از مرگ مشکوک ستار بهشتی؛ دردسر جدید برای حکومت تهران، ۲۴ آبان ۱۳۹۱
- ۶۱۷ ----- آزادی متهمان پرونده قتل ستار بهشتی به قید وثیقه؛ اشتباه چاپی، دلیل تناقضات گزارش اولیه مجلس، ۲۵ آبان ۱۳۹۱
- ۶۱۸ ----- وبلاگ‌نویسانی که با مرگ خود، دنیای خبری را تکان دادند! بهروز سورن، ۲۵ آبان ۱۳۹۱
- ۶۲۰ ----- سرخ‌های مهم در پرونده قتل ستار بهشتی؛ علت دقیق مرگ چه بود؟! ۲۵ آبان ۱۳۹۱
- ۶۲۳ ----- تبعید ابوالفضل عابدینی به زندان اهواز، پس از اعلام شهادت درباره شکنجه ستار بهشتی در حضور قاضی، ۲۵ آبان
- ۶۲۵ ----- از آب‌بازی در تهران تا مرگ ستار بهشتی؛ ایران از اینترنت می‌ترسد؛ ۲۵ آبان ۱۳۹۱
- ۶۲۸ ----- مأموران معذور؛ از فروهرها تا ستار؛ مرتضی کاظمیان، ۲۵ آبان ۱۳۹۱
- ۶۳۰ ----- گزارش «گاردین» از مرگ ستار بهشتی؛ وبلاگ‌نویسی از طبقه فرودست، ۲۵ آبان ۱۳۹۱





- ۶۳۰ ----- متن انگلیسی (English Text)
- ۶۳۲ ----- ترجمه فارسی
- ۶۳۴ ----- گزارش «دیلی بیست» از مرگ ستار بهشتی؛ دوستان ستار بهشتی: او شکنجه شده بود، ۲۵ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۳۴ ----- متن انگلیسی (English Text)
- ۶۳۶ ----- گزارش «پاریس مج» از مرگ ستار بهشتی؛ مرگ بلاگر و تحریک احساسات، ۲۶ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۳۶ ----- متن فرانسوی (French Text)
- ۶۳۸ ----- ترجمه فارسی
- ۶۴۰ ----- گزارشگران سازمان ملل خواهان تحقیق مستقل درباره مرگ و بلاگ‌نگار زندانی شدند، ۲۶ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۴۰ ----- متن انگلیسی (English Text)
- ۶۴۱ ----- ترجمه فارسی
- ۶۴۳ ----- قتل ستار بهشتی؛ استراتژی یا خودسری؟ مجتبی واحدی، ۲۶ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۴۵ ----- نامه «یزدان پرست» به ستار بهشتی، ۲۶ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۴۷ ----- قتل ستار بهشتی «تخلف» نیست، قتل عمد و سرکوبی سیستماتیک است؛ زینت میرهاشمی، ۲۶ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۴۸ ----- بیانیه دوم ۴۱ زندانی سیاسی؛ جای عامل جنایت و شاهد جنایت عوض شد، ۲۷ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۵۰ ----- اعتراض مدیرکل یونسکو به مرگ ستار بهشتی در زندان، ۲۷ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۵۲ ----- تحلیلی ناگفته درباره فوت یک وبلاگ‌نویس؛ هدف: شکستن اقتدار سازمان‌های امنیتی و انتظامی؛ حمید رسایی، ۲۷ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۵۶ ----- اراده قطعی نظام برای ادامه کشتار وبلاگ‌نویسان، مجتبی واحدی، ۲۷ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۵۷ ----- قتل ستارها چه اثری روی ما گذاشته و چه هزینه‌ای برای حکومت داشته است؟ ۲۷ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۵۸ ----- ستار، آشکارکننده! عباس عبدی، ۲۷ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۶۰ ----- خون ستار بهشتی برای روضه‌خوان‌ها چه ارزشی دارد؟! غلامعلی رجایی، ۲۷ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۶۲ ----- ستار دو بار خفه شد: یک بار توسط چماقداران مجازی، یک بار هم توسط چماقداران واقعی؛ رضا رحیمی، ۲۷ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۶۳ ----- عملکرد کمیته ویژه مجلس درباره مرگ و بلاگ‌نویس؛ محسن مقدسی، ۲۷ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۶۴ ----- بیانیه جمعی از اصلاح‌طلبان مازندران: قتل ستار بهشتی، ادامه راه و روش معاویه و یزید بود، ۲۷ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۶۵ ----- آیا ستار بهشتی اولین نفر بود که...؟ آیا آخرین نفر خواهد بود؟ ۲۸ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۶۷ ----- اگر احمدی‌نژاد به بازدید اوین رفته بود چه می‌شد؟ قتل ستار، دعوی مدیران را تشدید کرد؛ آرش بهمنی، ۲۸ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۶۹ ----- رئیس کمیته امنیت داخلی مجلس: ضرورتی برای گفت‌وگو با خانواده ستار بهشتی ندیدیم! ۲۸ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۷۰ ----- مجمع مدرسین حوزه علمیه قم: پیروان حسین چگونه مرگ جوانی را که به اتهام اعتراض دستگیر شده، می‌پذیرند؟ ۲۸ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۷۲ ----- رئیس سازمان پزشکی قانونی: احتمال مرگ ستار بهشتی در اثر استرس ناشی از بازجویی، ۲۹ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۷۳ ----- موافقت ناجا با بازدید محل فوت بهشتی؛ پزشکی قانونی: طبیعی مرده، شاید از استرس، ۲۹ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۷۴ ----- ما شوخی می‌کنیم که پیرو حسینیم، بلکه دروغ می‌گوییم؛ حسین ناصری‌نیا، ۲۹ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۷۵ ----- پاسخی به سخنان دو نماینده مدعی اصولگرایی در پی قتل ستار بهشتی؛ علی بردبار، ۲۹ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۷۷ ----- مسؤول کمیته پرونده ستار بهشتی: بازداشتگاه رباط کریم، مورد غیرطبیعی نداشت! ۲۹ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۷۸ ----- انتقاد هفت زندانی سیاسی بند زنان اوین از برخورد با شاهدان شکنجه ستار بهشتی، ۲۹ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۷۹ ----- انتقاد «سفیران سبز امید» از سکوت مراجع تقلید در برابر قتل ستار بهشتی در بازداشتگاه، ۲۹ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۸۱ ----- پزشکی قانونی، گزارش «مرگ طبیعی» را تکذیب کرد! ادامه سکوت درباره از کار افتادن کلیه ستار بهشتی، ۳۰ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۸۲ ----- مرگ بر اثر استرس بازجویی؟! مردم را هالو فرض نکنید! عبدالجواد موسوی، ۳۰ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۸۴ ----- جمعی از خانواده زندانیان سیاسی: هموطنان! نسبت به این همه ظلم بی‌تفاوت نباشید! ۳۰ آبان ۱۳۹۱ -----
- ۶۸۷ ----- هزینه‌های بیهوده، بر گرده نظام؛ چه کسی قربانی است؟! هادی شریفی، ۳۰ آبان ۱۳۹۱ -----





- ۶۸۸ --- مادر ستار بهشتی: رضایت نمی‌دهم؛ ستار به مرگ طبیعی نمرده؛ فرزندم را کشته‌اند، ۱ آذر ۱۳۹۱ ---
- ۶۹۰ --- پزشکی قانونی: علت مرگ ستار بهشتی مشخص شد؛ اجازه انتشار نداریم! ۱ آذر ۱۳۹۱ ---
- ۶۹۱ --- بازداشت موقت پزشک معاینه‌کننده ستار بهشتی در اوین، ۱ آذر ۱۳۹۱ ---
- ۶۹۲ --- سازمان پزشکی قانونی در اطلاعیه‌ای خبر داد: خاتمه یافتن بررسی مرگ «ستار بهشتی»، ۱ آذر ۱۳۹۱ ---
- ۶۹۳ --- اطلاعیه‌ای از قول سازمان پزشکی قانونی: سخنان مسؤولان ما اعتبار ندارد؛ از محسنی اژه‌ای بپرسید! ۱ آذر ۱۳۹۱ ---
- ۶۹۴ --- دل‌نوشته‌ای از خواهران اعدام‌شدگان به خواهر ستار بهشتی، ۱ آذر ۱۳۹۱ ---
- ۶۹۵ --- رئیس سازمان پزشکی قانونی: نتایج پزشکی قانونی پرونده ستار بهشتی متفاوت از شایعات است، ۱ آذر ۱۳۹۱ ---
- ۶۹۶ --- جعفری دولت‌آبادی از بیانیه زنان زندانی درباره ستار بهشتی، عصبانی است، ۲ آذر ۱۳۹۱ ---
- ۶۹۷ --- نماینده مجلس از ادامه فعالیت بازداشتگاه‌های غیرقانونی خبر داد؛ محل نگهداری ستار بهشتی غیرقانونی بود، ۲ آذر ۱۳۹۱ ---
- ۶۹۸ --- شرح جزئیات بررسی علت فوت؛ اطلاعیه دادستانی تهران درباره فوت ستار بهشتی، ۲ آذر ۱۳۹۱ ---
- ۷۰۰ --- واکنش یک وکیل دادگستری به اطلاعیه دادستانی: «ارباب منجر به مرگ» هم مصداق قتل است؛ مصطفی ترک همدانی، ۲ آذر ۱۳۹۱ -
- ۷۰۱ --- پزشکی قانونی: احتمال مرگ بر اثر شوک ناشی از ضربه به نقاط حساس بدن، ۲ آذر ۱۳۹۱ ---
- ۷۰۳ --- مادر ستار بهشتی: به دخترم گفتند به خودت رحم نمی‌کنی، حداقل به بچه شش‌ماهه‌ات رحم کن، ۳ آذر ۱۳۹۱ ---
- ۷۰۴ --- گرفتن رضایت اجباری از خانواده ستار بهشتی و اظهارات مادر وی، ۳ آذر ۱۳۹۱ ---
- ۷۰۶ --- سایه پلیس «فتا» بر سر شهروندان؛ ندا رهنورد، ۴ آذر ۱۳۹۱ ---
- ۷۰۸ --- واکنش جامعه جهانی به کشته شدن ستار بهشتی؛ آیدا قجر، ۴ آذر ۱۳۹۱ ---
- ۷۱۱ --- ستار بهشتی و ضحاک زمان؛ علی کشتگر، ۴ آذر ۱۳۹۱ ---
- ۷۱۳ --- می‌خواستند «ستار» بی‌نام و نشان بمیرد؛ نامدار شد؛ بهروز صمدبیگی، ۴ آذر ۱۳۹۱ ---
- ۷۱۶ --- ارگان مؤتلفه: ستار بهشتی از ترس نوشته هایش سخته کرده! ۴ آذر ۱۳۹۱ ---
- ۷۱۷ --- نشریه مؤتلفه «اسلامی» می‌گوید ستار بهشتی از ترس سخته کرده است! ۶ آذر ۱۳۹۱ ---
- ۷۲۰ --- «سازمان گزارشگران بدون مرز»: مراقیبم تا کشته شدن ستار بهشتی مصون از مجازات نماند، ۶ آذر ۱۳۹۱ ---
- ۷۲۳ --- ما، ستار بهشتی و زینب بایزیدی؛ مرتضی کاظمیان، ۶ آذر ۱۳۹۱ ---
- ۷۲۵ --- نماینده ویژه مجلس در پرونده ستار بهشتی خواستار برکناری یا استعفای فرماندهی پلیس فتا شد، ۶ آذر ۱۳۹۱ ---
- ۷۲۶ --- سعید مرتضوی، بروجردی و مشکلات تربیتی ستار بهشتی! صادق زیباکلام، ۷ آذر ۱۳۹۱ ---
- ۷۲۷ --- دفن در مرور زمان؛ محمد رهبر، ۷ آذر ۱۳۹۱ ---
- ۷۲۹ --- رئیس بند ۳۵۰ زندان اوین پس از آنکه خبر شکنجه ستار بهشتی از این بند به بیرون درز کرد، برکنار شد، ۷ آذر ۱۳۹۱ ---
- ۷۳۱ --- بازجویان در روز آخر، دارویی را که در زندان اوین برای ستار بهشتی تجویز شده بود، قطع کرده‌اند، ۷ آذر ۱۳۹۱ ---
- ۷۳۲ --- مرگ ستار بهشتی و ساختار حکومت اسلامی؛ نعیمه دوستدار، ۸ آذر ۱۳۹۱ ---
- ۷۳۵ --- نماینده مجلس: ستار بهشتی قربانی ضعف نهادهای نظارتی شد، ۸ آذر ۱۳۹۱ ---
- ۷۳۷ --- فرمانده ناجا فاش کرد: اجازه مصرف قرص آرام‌بخش به ستار بهشتی داده نشد، ۸ آذر ۱۳۹۱ ---
- ۷۳۸ --- مجلس نباید از دادستان تهران به خاطر پیگیری پرونده ستار بهشتی حمایت کند؟ ۸ آذر ۱۳۹۱ ---
- ۷۳۹ --- نگرانی عفو بین‌الملل از تلاش‌ها برای مخفی کردن عامل مرگ ستار بهشتی، ۹ آذر ۱۳۹۱ ---
- ۷۳۹ --- متن انگلیسی (English Text) ---
- ۷۴۲ --- ترجمه فارسی ---
- ۷۴۳ --- عضو کمیسیون امنیت ملی مجلس: هر کسی می‌گوید بازداشتگاه غیرقانونی داریم غلط کرده است! ۱۰ آذر ۱۳۹۱ ---
- ۷۴۴ --- مادر ستار بهشتی: قاتلان را نشانم دادند و با تهدید رضایت گرفتند! ۱۰ آذر ۱۳۹۱ ---
- ۷۴۷ --- محمدجواد لاریجانی: قتل ستار بهشتی مشکوک است! ۱۰ آذر ۱۳۹۱ ---
- ۷۴۸ --- برای ستاری که بهشتی بود و بهشتی شد؛ محمدتقی کروبی، ۱۰ آذر ۱۳۹۱ ---



- ۷۵۱ ----- رئیس کمیسیون امنیت ملی مجلس: پلیس فتا در سیاست‌های خود بازنگری جدی کند! ۱۱ آذر ۱۳۹۱
- ۷۵۲ ----- برکناری رئیس پلیس فتا و تأیید ضرب و شتم ستار بهشتی در بازداشتگاه، ۱۱ آذر ۱۳۹۱
- ۷۵۳ ----- برکناری رئیس پلیس فتای تهران؛ سکوت درباره مرگ ستار بهشتی ادامه دارد؛ فرشته قاضی، ۱۲ آذر ۱۳۹۱
- ۷۵۵ ----- سردار احمدی مقدم! شما استعفا دهید تا خون انسان ارزش پیدا کند! ۱۱ آذر ۱۳۹۱
- ۷۵۶ ----- پیشنهاد علی مطهری به وزیر کشور و ناجا: در نامه‌ای از خانواده ستار بهشتی عذرخواهی کنید! ۱۲ آذر ۱۳۹۱
- ۷۵۸ ----- مراجع تقلید، قانون اساسی و ستار بهشتی، ۱۲ آذر ۱۳۹۱
- ۷۶۰ ----- آقای محسنی اژه‌ای! آیا خانواده ستار بهشتی می‌توانند مراسم چهلم برگزار کنند؟ ۱۲ آذر ۱۳۹۱
- ۷۶۲ ----- سخنگوی دستگاه قضا خبر داد: آخرین وضعیت پرونده ستار بهشتی؛ احتمال شوک وجود دارد، ۱۳ آذر ۱۳۹۱
- ۷۶۳ ----- برکناری رئیس پلیس فتا؛ یک اقدام نمایشی دیگر؟ فرشید آل داوود، ۱۳ آذر ۱۳۹۱
- ۷۶۵ ----- گزارش نماینده ویژه مجلس به هیأت رئیسه تحویل می‌شود؛ جزئیات تازه از پرونده «ستار بهشتی»؛ علی ذهابی، ۱۴ آذر ۱۳۹۱
- ۷۶۸ ----- آموزه‌های «ستار»ی، ۱۴ آذر ۱۳۹۱
- ۷۶۹ ----- آقای اژه‌ای! این ۱۰+۲ پرسش تا پل صراط همراه شماست! مهرداد طباطبایی، ۱۴ آذر ۱۳۹۱
- ۷۷۳ ----- نمایندگان از قول پزشکی قانونی: مرگ ستار بهشتی عامل خارجی نداشت! ۱۴ آذر ۱۳۹۱
- ۷۷۴ ----- شانزده آذر، روز حماسه‌سازی دانشجو و جامعه؛ ستار بهشتی، آذر ۱۳۹۰
- ۷۷۶ ----- فرمانده ناجا: رئیس فتا به خاطر فشار رسانه‌ها برکنار نشد، ۱۶ آذر ۱۳۹۱
- ۷۷۷ ----- نسرین و ستار؛ پیروزی افکار عمومی؛ مرتضی کاظمیان، ۱۶ آذر ۱۳۹۱
- ۷۷۹ ----- دیدار خانواده ستار بهشتی با ۴ تن از متهمان اصلی مرگ ستار، ۲۱ آذر ۱۳۹۱
- ۷۸۰ ----- نماینده پیگیری کننده مرگ ستار بهشتی: انصافاً روند قضائی پرونده خوب بود، ۲۱ آذر ۱۳۹۱
- ۷۸۱ ----- بیست مورد نقض «اعلامیه جهانی حقوق بشر» در پرونده ستار بهشتی؛ حسن فرشتیان، ۲۰ آذر ۱۳۹۱
- ۷۸۶ ----- محمد خاتمی خواستار پیگیری جدی «حادثه دلخراش» مرگ ستار بهشتی شد، ۲۰ آذر ۱۳۹۱
- ۷۸۷ ----- پایان تحقیقات: علت مرگ ستار بهشتی «شوک» اعلام شد، ۲۱ آذر ۱۳۹۱
- ۷۸۸ ----- ابراز نگرانی وکیل خانواده «ستار بهشتی» از احتمال ارسال نشدن پرونده به دادگاه، ۲۲ آذر ۱۳۹۱
- ۷۸۹ ----- نامه سرگشاده محمدمامین هادوی به صادق لاریجانی درباره قتل ستار بهشتی، ۲۲ آذر ۱۳۹۱
- ۷۹۱ ----- چهلمین روز درگذشت ستار بهشتی، آزمونی دیگر پیش روی پلیس و دستگاه‌های امنیتی؛ مارو خا عظیمی، ۲۳ آذر ۱۳۹۱
- ۷۹۴ ----- چهل روز از قتل ستار بهشتی گذشت؛ صحرا عابدی، ۲۳ آذر ۱۳۹۱
- ۷۹۵ ----- مادر ستار بهشتی قاتلان فرزندش را دیده است؛ درخواست از مسئولان برای پیگیری پرونده، ۲۳ آذر ۱۳۹۱
- ۷۹۷ ----- همکاران قاتلان ستار بهشتی نگذاشتند مراسم یادبود او با آرامش تمام شود، ۲۴ آذر ۱۳۹۱
- ۷۹۹ ----- گزارش مراسم چهلم ستار بهشتی؛ گفت و گو با سحر بهشتی و محمد نوری‌زاد؛ زهرا صدر، ۲۳ آذر ۱۳۹۱
- ۸۰۱ ----- انتقال چندساعته مادر ستار بهشتی به بیمارستان، در پی حمله مأموران به مراسم چهلم فرزندش، ۲۴ آذر ۱۳۹۱
- ۸۰۲ ----- فیلم سخنان یکی از هم‌محله‌ای‌های ستار بهشتی: به خدا او قهرمان دنیاست، ۲۴ آذر ۱۳۹۱
- ۸۰۴ ----- کی می‌کُشه؟ حاکم باشی؛ کی فراموش می‌کنه؟ علی بردبار، ۲۵ آذر ۱۳۹۱
- ۸۰۶ ----- واکنش آیت‌الله بیات به کتک زدن مادر ستار بهشتی: جا دارد مسلمانان از این‌گونه رفتارها دق کنند و بمیرند، ۲۵ آذر ۱۳۹۱
- ۸۰۷ ----- تخلف چند بازجو و پلیس نباید به پای نظام نوشته شود؛ جواد یگانه، ۲۵ آذر ۱۳۹۱
- ۸۰۹ ----- وکیل خانواده ستار بهشتی: شکایتنامه، به خط مرحوم ستار بهشتی است، ۲۶ آذر ۱۳۹۱
- ۸۱۱ ----- چهل روز گذشت؛ حتی یک نفر از مسئولان هم برای دلجویی تماس نگرفت، ۲۶ آذر ۱۳۹۱
- ۸۱۳ ----- گفتگو با وکیل خانواده ستار بهشتی: مادر ستار بهشتی خواستار قصاص قاتل است؛ محمد ضرغامی، ۲۷ آذر ۱۳۹۱
- ۸۱۵ ----- گفتگو با محمد نوری‌زاد: در غربت ستار بهشتی، خاتمی کجا بود؟ محمدرضا یزدان‌پناه، ۲۷ آذر ۱۳۹۱
- ۸۱۷ ----- سؤال از وزیر کشور درباره ستار بهشتی؛ علی مطهری: باید از مردم و رهبری عذرخواهی کنند! ۲۸ آذر ۱۳۹۱



- ۸۱۸ ----- نگرانی از تکرار داستان دزدی ریش تراش، در پرونده قتل در شکنجه‌گاه پلیس، ۲۸ آذر ۱۳۹۱ -----
- ۸۲۱ --- دیدار «مادران پارک لاله» با خانواده ستار بهشتی؛ مادر ستار: نتوانسته بود درست بنویسد، انگشتانش را شکسته بودند! ۱ دی ۱۳۹۱ ---
- ۸۲۳ ----- پدر ستار بهشتی حی و حاضر است؛ از مادر او رضایت زوری گرفته‌اند! زهرا صدر، ۲ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۲۶ ----- گفتگو با مادر ستار بهشتی: من صدای زخم‌های تن فرزندم هستم؛ مژگان مدرس علوم، ۲ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۲۹ ----- چرا گزارش مرگ ستار بهشتی در مجلس خوانده نشد؟ ۴ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۳۰ ----- دادستان تهران: ستار بهشتی بیمار نبود، مرگ در اثر ضربه یا فشار شدید روانی، ۴ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۳۲ ----- مرگ ستار بهشتی: جرم عادی یا نقض حقوق بشر؟ آرش نراقی، ۴ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۳۵ ----- گفتگو با وکیل خانواده ستار بهشتی: فشارها بر دستگاه قضائی کاملاً محسوس است؛ رؤیا کریمی مجد، ۴ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۳۷ ----- از کجا معلوم که ستار، بهشتی نباشد؟ پرویز اسماعیلی ۵ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۴۱ ----- سنگ قبر ستار بهشتی در محاصره نیروهای امنیتی؛ این‌همه نگرانی برای چیست؟ ۵ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۴۳ ----- گزارش خبرگزاری «روترز» از بازتاب‌های مرگ ستار بهشتی؛ بابک دهقان‌پیشه، ۶ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۴۳ ----- متن انگلیسی (English Text) -----
- ۸۴۷ ----- ترجمه فارسی -----
- ۸۴۸ ----- گفتگو با وکیل خانواده ستار بهشتی: امنیتی‌ها نمی‌گذارند پرونده ستار به دادگاه برود؛ فرشته قاضی، ۶ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۵۱ ----- ستار بهشتی، بازیچه دادرسی فرمایشی حکومت؛ علی افشاری، ۶ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۵۳ ----- مرگ ستار بهشتی؛ آب در لانه مورچگان، ۶ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۵۶ ----- گزارش تحقیق و تفحص مجلس درباره ستار بهشتی باز هم خوانده نشد، ۷ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۵۷ ----- دیدار جمعی از دانشجویان دانشگاه علم و صنعت با خانواده ستار بهشتی، ۸ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۵۸ ----- مصائب تمام‌ناشدنی خانواده ستار بهشتی؛ تصادف شدید داماد خانواده، ۸ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۵۹ ----- آخرین نتیجه کمیته تحقیق مجلس: علت مرگ ستار بهشتی سنگ‌کوب و شوک ناشی از دستگیری است! ۹ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۶۱ ----- متن عذرخواهی بازجوی فتا از خانواده ستار بهشتی! ف.م.سخن، ۱۰ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۶۳ ----- حذف بخشی از گزارش پرونده ستار بهشتی، ۱۶ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۶۴ ----- امروز گزارش نماینده ویژه مجلس خوانده می‌شود؛ حذف «پاراگراف» از گزارش «ستار بهشتی»؛ علی ذهابی، ۱۷ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۶۶ ----- متن کامل گزارش مجلس درباره مرگ ستار بهشتی؛ تأکید بر لزوم بررسی ویژه پرونده، ۱۷ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۷۰ ----- اعتراض نمایندگان به گزارش ناقص تحقیق و تفحص قتل ستار بهشتی، ۱۷ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۷۴ ----- رئیس مجلس: مبنای ما تحقیقات کمیسیون امنیت ملی است نه حرف‌های مادر و خواهر متهم، ۱۷ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۷۵ ----- نماینده مجلس: گزارش مرگ ستار بهشتی آزادانه تهیه شد، ۱۷ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۷۶ ----- نماینده مجلس: بخش حذف‌شده از گزارش ستار بهشتی اعتراف نبوده است، ۱۷ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۷۷ ----- نماینده مجلس: ضرب عمدی و شوک فیزیکی و روانی علت مرگ ستار بهشتی است، ۱۷ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۷۸ ----- کشمکش بر سر «حذف علت مرگ ستار بهشتی» از گزارش مجلس ایران، ۱۷ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۸۱ ----- یک وکیل دادگستری: تمام بازداشتگاه‌ها باید زیر نظر سازمان‌زندان‌ها باشد، ۱۷ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۸۴ ----- گزارش ستار بهشتی در مجلس؛ روایت دستکاری شده یک قتل، مژگان مدرس علوم، ۱۷ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۸۶ ----- استتار ستار؛ محمدرضا سرداری، ۱۷ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۸۸ ----- ستار بهشتی و اقطاع افکار عمومی؛ حسین انصاری راد، ۱۸ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۸۹ ----- گزارش مرگ «بهشتی» در مجلس سیاست؛ سروش فرهادیان، ۱۸ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۹۰ ----- پاراگراف حذف‌شده سیاست؛ مهدی دواتگری، ۱۸ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۹۱ ----- گفتگو با نماینده رباط‌کریم: امیدوارم آن بندی که باید مردم از آن اطلاع داشته باشند اعلام شود؛ علی ذهابی، ۱۸ دی ۱۳۹۱ -----
- ۸۹۲ ----- از کهریزک تا بازداشتگاهی که زندانی تلفن همراه و رایانه دارد؛ اینجا ایران است! مصطفی ترک همدانی، ۱۸ دی ۱۳۹۱ -----



- گفتگو با مادر ستار بهشتی: دادگاه فرزندم باید علنی باشد؛ بهروز کارونی، ۱۹ دی ۱۳۹۱ ----- ۸۹۴
- مرثیه‌ای برای جامعه مدنی ایران؛ علی آزاد، ۱۹ دی ۱۳۹۱ ----- ۸۹۶
- پشت پرده زندگی ستار بهشتی! «مؤسسه راهبردی دیده‌بان»! ۱۹ دی ۱۳۹۱ ----- ۸۹۹
- حکم اراذل و اوباش یک ماهه صادر شد؛ پرونده ستار سه ماه در دادسرا مانده، ۳۰ دی ۱۳۹۱ ----- ۹۰۱
- از گم شدن ۱۰ روزه پدر ستار بهشتی تا برنامه‌ریزی برای فرسایشی نمودن پرونده قتل، ۱ بهمن ۱۳۹۱ ----- ۹۰۳
- گفتگو با مادر ستار بهشتی؛ شرح جزئیات ناپدید شدن ۱۰ روزه پدر ستار؛ زهرا صدر، ۲ بهمن ۱۳۹۱ ----- ۹۰۵
- گفتگو با خانواده ستار بهشتی: پدر ستار سالم و خواهان مجازات قاتلین است؛ فرشته قاضی، ۳ بهمن ۱۳۹۱ ----- ۹۰۸
- مفقودی ۱۰ روزه و مشکوک پدر ستار بهشتی؛ وکیل خانواده بهشتی: نگرانم پدر ستار را محجور قلمداد کنند، ۸ بهمن ۱۳۹۱ ----- ۹۱۰
- ۱۰۰ روز از قتل ستار بهشتی گذشت؛ پرونده هنوز در دادسرا خاک می‌خورد! ۲۴ بهمن ۱۳۹۱ ----- ۹۱۲
- ماه بهمن هم تمام شد؛ پرونده ستار بهشتی به دادگاه رفت، ۲ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۹۱۴
- دیدار فرزند حسینعلی منتظری با مادر ستار بهشتی، ۷ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۹۱۶
- اولین ثمره خون ستار بهشتی؛ ابلاغ ممنوعیت بازجویی از متهمان در بازداشتگاه‌های پلیس، ۸ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۹۱۷
- نامه سرگشاده زهرا ربانی املشی به خامنه‌ای درباره ستار بهشتی، ۱۰ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۹۱۹
- بازی با افکار عمومی؛ نماینده مجلس: پرونده ستار بهشتی خاتمه پیدا کرده؛ او از ترس زندان فوت کرده! ۱۲ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۹۲۱
- پس از چهار ماه، علی‌رغم ادعای پایان رسیدگی به قتل، پرونده ستار بهشتی به دادگاه ارسال نشده؛ فرشته قاضی، ۱۳ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۹۲۳
- گیتی پورفاضل وکیل خانواده ستار بهشتی: گزارش مجلس ریختن آب بر آتش نبود، آتش شعله‌ور شده است، ۱۳ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۹۲۵
- مادر ستار بهشتی: تهدید می‌شویم؛ خون فرزند من فروشی نیست، ۱۶ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۹۲۶
- کابوسی که نظام را رها نمی‌کند؛ ندا سینا، ۱۶ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۹۲۸
- سازمان دیدبان حقوق بشر خواهان تحقیقات جنایی در مورد ستار بهشتی شد، ۱۷ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۹۲۹
- داستان شگفت‌انگیز یک مادر؛ زن رنج‌دیده سرزمینم روزت مبارک! نرگس محمدی، ۱۸ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۹۳۱
- قاتلان ستار بهشتی! محمد نوری‌زاد، ۱۸ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۹۳۳
- عدالت کور و حق‌طلبی مادر ستار؛ تقی رحمانی، ۲۱ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۹۳۴
- نماینده مسؤول پیگیری پرونده ستار بهشتی در مجلس: پرونده ستار بهشتی مختومه شد، ۲۴ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۹۳۵
- وکیل خانواده ستار بهشتی: پرونده هنوز باز است، ۲۵ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۹۳۶
- گفتگو با خانواده ستار بهشتی: هر چند امنیت نداریم، اما پرونده را دنبال می‌کنیم؛ فخرالسادات محتشمی‌پور، ۲۶ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۹۳۷
- دو داستان گزنده با دو سرانجام متفاوت؛ درباره ستار بهشتی و استفن اسلویین؛ مجید محمدی، ۲۶ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۹۴۰
- دردنوشته‌ای برای مادر ستار بهشتی: تو تنها نیستی، مادر! حسین نصری‌نیا، ۲۷ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۹۴۳
- وکیل خانواده ستار بهشتی: پرونده مختومه نشده است؛ هنوز مدارک در اختیارم نیست، ۲۷ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۹۴۶
- گفتگو با وکیل ستار بهشتی: هنوز پرونده را نخوانده‌ام؛ فرشته قاضی، ۲۸ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۹۴۸
- جای شاهد و متهم عوض شد؛ اتهام تبلیغ علیه نظام به ابوالفضل عابدینی، شاهد پرونده ستار بهشتی، ۲۸ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۹۵۰
- با وجود گذشت بیش از ۴ ماه از مرگ در بازداشتگاه پلیس فتا، پرونده «ستار بهشتی» به دادگاه نرفت، ۲۹ اسفند ۱۳۹۱ ----- ۹۵۱
- پوست و استخوان و کوچه یک متری؛ به یاد ستار بهشتی؛ محمد نوری‌زاد، ۱۰ فروردین ۱۳۹۲ ----- ۹۵۲
- تبریک نوروزی و درد دل مادر ستار بهشتی با مردم: می‌خواهیم فرزندانمان آزاد باشند، ۱۱ فروردین ۱۳۹۲ ----- ۹۵۳
- وکیل خانواده ستار بهشتی: تحقیقات بر روی پرونده ستار بهشتی ادامه دارد، ۱۷ فروردین ۱۳۹۲ ----- ۹۵۴
- پرونده ستار بهشتی وزیر کشور را به مجلس کشاند، ۱۷ فروردین ۱۳۹۲ ----- ۹۵۵
- به اتهام مشکوک خواندن مرگ ستار بهشتی، مدیر مسؤول روزنامه «خورشید» محاکمه می‌شود، ۱۷ فروردین ۱۳۹۲ ----- ۹۵۶
- ادامه تعلل در ارسال پرونده ستار بهشتی به دادگاه؛ از خانواده او و مردم عذرخواهی نشد؛ لیلا طیری، ۱۸ فروردین ۱۳۹۲ ----- ۹۵۷
- احضار وزیر کشور به مجلس برای پرونده مرگ ستار بهشتی؛ مطهری: عذرخواهی نکرده‌اند؛ آمنه شیرافکن، ۱۸ فروردین ۱۳۹۲ ----- ۹۵۹



- ۹۶۱ پرونده قتل ستار بهشتی در دست بازپرس پرونده قتل ندا آقاسلطان، ۱۸ فروردین ۱۳۹۲
- ۹۶۲ سؤال علی مطهری از وزیر کشور در مجلس: ستار بهشتی شکنجه شد، نه عذرخواهی کردید، نه رضایت گرفتید! ۲۰ فروردین ۱۳۹۲
- ۹۶۷ پایان نافرجام پرونده ستار بهشتی در مجلس گوش به فرمان خامنه‌ای؛ آزمون آزموده! عباس خسروی فارسانی، ۲۰ فروردین ۱۳۹۲
- ۹۶۸ نماینده مجلس در اعتراض به سؤال از وزیر کشور: علت فوت ستار بهشتی را باید از ملک‌الموت پرسید! ۲۰ فروردین ۱۳۹۲
- ۹۶۹ وزیر کشور برای پاسخگویی به مجلس آمد؛ روز داغ ستار بهشتی در مجلس؛ آینه شیرافکن، ۲۱ فروردین ۱۳۹۲
- ۹۷۱ فرهنگ عذرخواهی؛ محسن رهامی، ۲۱ فروردین ۱۳۹۲
- ۹۷۳ گفتگو با ابراهیم نکو، نماینده رباط کریم، شهر محل سکونت ستار بهشتی، ۲۲ فروردین ۱۳۹۲
- ۹۷۵ چرا ستار بهشتی باید کشته شود و مجتبی دانش طلب به اندرزگاه رجایی شهر برود؟ محمد مسیح یاراحمدی، ۲۴ فروردین ۱۳۹۲
- ۹۷۷ مادر و خواهر ستار نیاز به همراهی دارند، ۲۵ فروردین ۱۳۹۲
- ۹۷۸ پیگیری علت مرگ ستار بهشتی برای زندانی نشدن سایر وبلاگ‌نویسان بود، احسان رستگار، ۲۶ فروردین ۱۳۹۲
- ۹۸۱ گفتگو با اسماعیل کوثری، نماینده مجلس؛ به ستار بهشتی ظلم نشده است! عظیم محمودآبادی، ۲۶ فروردین ۱۳۹۲
- ۹۸۶ آقای کوثری! اگر فرزندان جای ستار بهشتی بود، باز می‌گفتید ظلم نشده؟ ۲۷ فروردین ۱۳۹۲
- ۹۸۷ سردار کوثری! سهم شما همان دو درهم است؛ علی آستانه، ۲۸ فروردین ۱۳۹۲
- ۹۸۹ برای مادر ستار بهشتی؛ علی آزاد، ۲۸ فروردین ۱۳۹۲
- ۹۹۲ دیدار فرزندان رهنورد و موسوی با مادر ستار بهشتی و دل‌نوشته آنان؛ سفر به خانه شجاعت، ۲۸ فروردین ۱۳۹۲
- ۹۹۵ رنج‌نامه مادر ستار بهشتی به مناسبت روز کارگر و روز زن: وای از روزی که نخواهند! ۱۲ اردیبهشت ۱۳۹۲
- ۹۹۶ پیام ویدئوی گوهر عشقی، مادر ستار بهشتی، خطاب به خامنه‌ای، ۱۲ اردیبهشت ۱۳۹۲
- ۹۹۷ گفتگو با گوهر عشقی، مادر ستار بهشتی: گفت کتکش می‌زدیم و او می‌خندید؛ امید معماریان، ۱۸ اردیبهشت ۱۳۹۲
- ۹۹۷ متن فارسی
- ۱۰۰۰ ترجمه انگلیسی (English Translation)
- ۱۰۰۳ مادر ستار بهشتی: برای تحصن جلوی بیت رهبری آماده می‌شوم؛ ۲۶ اردیبهشت ۱۳۹۲
- ۱۰۰۴ وکیل خانواده ستار بهشتی: کاش «پوارو»یی داشتیم تا به پرونده ستار بهشتی رسیدگی می‌کرد! ۲۸ اردیبهشت ۱۳۹۲
- ۱۰۰۵ «مرگ بهتر از آن هستی، که اختیار کنم پستی»؛ سروده‌ای برای ستار بهشتی؛ سیمین بهبهانی
- ۱۰۰۶ «مرگ طبیعی»؛ سروده‌ای برای ستار بهشتی
- ۱۰۰۷ «مادر چه کنم؟!»؛ سروده‌ای برای ستار بهشتی؛ رضا بی‌شتاب
- ۱۰۰۸ «پیرزنی را ستمی درگرفت»؛ سروده‌ای برای مادر ستار بهشتی

## بخش پنجم: کشته‌شدگان پس از انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۸۸

- ۱۰۱۱ مستند رادیویی قربانیان ۸۸؛ مسیح علی‌نژاد، ۱۳۹۲-۱۳۹۱
- ۱۰۱۲ قربانیان ۸۸؛ بخش ۱: میثم عبادی؛ یکی از اولین قربانیان انتخابات ۸۸، کارگر خیاط خانه بود
- ۱۰۱۳ قربانیان ۸۸؛ بخش ۲: محمد مختاری؛ از «نشسته زیستن» خسته شده بود
- ۱۰۱۵ قربانیان ۸۸؛ بخش ۳: صانع ژاله؛ او عاشق هنر، شعر و شادی بود
- ۱۰۱۸ قربانیان ۸۸؛ بخش ۴: شهرام فرج‌زاده؛ با ماشین از روی او رد شدند
- ۱۰۲۱ قربانیان ۸۸؛ بخش ۵: رامین پوراندرجانی؛ پزشکی که زندانیان کهریزک را معاینه می‌کرد
- ۱۰۲۴ قربانیان ۸۸؛ بخش ۶: مصطفی کریم‌بیگی؛ «فقط یک اعتراض ساده داشت»
- ۱۰۲۷ قربانیان ۸۸؛ بخش ۷: بهنود رضایی؛ تاوان شاد زیستن
- ۱۰۲۹ قربانیان ۸۸؛ بخش ۸: احمد نعیم‌آبادی؛ «برای اعتراض به تقلب بیرون رفته بود»
- ۱۰۳۲ قربانیان ۸۸؛ بخش ۹: رامین رضایی؛ دلش می‌خواست تولدش را کنار خانواده‌اش باشد
- ۱۰۳۵



- قربانیان ۸۸؛ بخش ۱۰: شب‌نم سهرابی؛ قربانی یک انتخابات، زیر چرخ‌های پاترول سیاه ----- ۱۰۳۸
- قربانیان ۸۸؛ بخش ۱۱: علی حبیبی موسوی؛ خواهرزاده میرحسین هدف سرنشینان پاترول سیاه ----- ۱۰۴۰
- قربانیان ۸۸؛ بخش ۱۲: علیرضا صبوری؛ معترضی که در تهران زخمی شد و در آمریکا درگذشت ----- ۱۰۴۲
- قربانیان ۸۸؛ بخش ۱۳: محسن روح‌الامینی؛ پدر وابسته حکومت، فرزند قربانی در کهریزک ----- ۱۰۴۵
- قربانیان ۸۸؛ بخش ۱۴: امیر جوادی‌فر؛ از مضروب شدن در ۱۸ تیر تا جان باختن در کهریزک ----- ۱۰۴۸
- قربانیان ۸۸؛ بخش ۱۵: رامین آقازاده قهرمانی؛ با بدنی کبود از کهریزک بازگشت و جان داد ----- ۱۰۵۱
- قربانیان ۸۸؛ بخش ۱۶: محمد کامرانی؛ وقتی به اغما رفت که حکم آزادی‌اش صادر شده بود ----- ۱۰۵۴
- کشتگان ۸۸؛ پرونده‌های مسکوت، خانواده‌های خاموش؛ فریبا صحرایی، ۴ خرداد ۱۳۹۲ ----- ۱۰۵۷

### سخن فرجامین ----- ۱۰۶۰

- نامه سرگشاده عباس خسروی فارسانی به خامنه‌ای، ۲۲ اردیبهشت ۱۳۹۰ ----- ۱۰۶۱



## فهرست تفصیلی جلد ششم

به جای مقدمه ویرایش پنجم: نامه سرگشاده عباس خسروی فارسانی به آقای خامنه‌ای، ۵ خرداد ۱۳۹۲ ----- ۴

### ۱۱ ----- فهرست مطالب

۱۱	-----	فهرست اجمالی (هفت جلد)
۱۵	-----	فهرست تفصیلی جلد اول
۲۰	-----	فهرست تفصیلی جلد دوم
۳۳	-----	فهرست تفصیلی جلد سوم
۳۷	-----	فهرست تفصیلی جلد چهارم
۴۶	-----	فهرست تفصیلی جلد پنجم
۵۹	-----	فهرست تفصیلی جلد ششم
۶۶	-----	فهرست تفصیلی جلد هفتم

### ۶۸ ----- سخن آغازین

#### ۷۲ ----- بخش اول: جلوه‌ای از کارنامه حقوق بشر جمهوری اسلامی

۷۳	-----	گزارش سالانه (۲۰۱۱) «سازمان عفو بین‌الملل» در مورد ایران، ۲۲ اردیبهشت ۱۳۹۰
۷۳	-----	متن انگلیسی (English Text)
۷۸	-----	ترجمه فارسی
۸۳	-----	اولین گزارش مقطعی گزارشگر ویژه سازمان ملل (احمد شهید) در مورد وضعیت حقوق بشر در ایران، ۱ مهر ۱۳۹۰
۸۳	-----	متن انگلیسی (English Text)
۹۷	-----	ترجمه فارسی
۱۱۳	-----	دومین گزارش مقطعی گزارشگر ویژه سازمان ملل (احمد شهید) در مورد وضعیت حقوق بشر در ایران، ۱۳ اسفند ۱۳۹۰
۱۱۳	-----	متن انگلیسی (English Text)
۱۲۸	-----	ترجمه فارسی
۱۴۵	-----	سومین گزارش مقطعی گزارشگر ویژه سازمان ملل (احمد شهید) در مورد وضعیت حقوق بشر در ایران، ۲۲ شهریور ۱۳۹۱
۱۴۵	-----	متن انگلیسی (English Text)
۱۶۱	-----	ترجمه فارسی (چکیده)
۱۶۶	-----	چهارمین گزارش مقطعی گزارشگر ویژه سازمان ملل (احمد شهید) در مورد وضعیت حقوق بشر در ایران، ۱۰ اسفند ۱۳۹۱
۱۶۶	-----	متن انگلیسی (English Text)
۱۸۱	-----	ضمیمه گزارش
۱۹۱	-----	ترجمه فارسی
۲۱۰	-----	گفتگو با گزارشگر ویژه سازمان ملل در مورد حقوق بشر در ایران؛ نرگس توسلیان، ۷ فروردین ۱۳۹۲
۲۱۳	-----	نامه سرگشاده محمد ملکی به احمد شهید (گزارشگر ویژه حقوق بشر سازمان ملل) در مورد قتل‌های دهه ۶۰، ۱۷ شهریور ۱۳۹۰
۲۱۵	-----	گزارش هاشم خواستار از زندان مشهد، ۱۵ بهمن ۱۳۹۰
۲۲۶	-----	گزارش مهدی محمودیان از زندان رجایی شهر کرج، ۲ آبان ۱۳۹۱



- ۲۲۸ بیانیه مشترک عفو بین‌الملل، عدالت برای ایران، شورای دفاع از حق تحصیل و شیرین عبادی به مناسبت روز دانشجو، ۱۵ آذر ۱۳۹۱ -- ۲۲۸  
 متن انگلیسی (English Text) -----  
 ۲۳۱ ترجمه فارسی -----  
 ۲۳۴ گزارش سالانه (۲۰۱۳) عفو بین‌الملل: نقض حقوق بشر در ایران همچنان ادامه دارد، ۲ خرداد ۱۳۹۲ -----  
 ۲۳۴ متن انگلیسی (English Text) -----  
 ۲۳۹ ترجمه فارسی -----

## بخش دوم: نخواه‌های پراکنده ۲۴۴

- ۲۴۵ اساسنامه «شورای انقلاب»، ۱۳۵۷ -----  
 ۲۴۷ وصیتنامه محمدرضا پهلوی، مرداد ۱۳۵۹ -----  
 ۲۴۸ بیانیه «نهضت آزادی ایران» پیرامون ولایت مطلقه فقیه یا «انقلاب چهارم»، ۳۰ دی ۱۳۶۶ -----  
 ۲۵۱ کتاب «نهضت آزادی ایران» در تفصیل و تحلیل ولایت مطلقه فقیه، فروردین ۱۳۶۷ -----  
 ۳۱۷ استعفانامه سرگشاده جلال‌الدین طاهری اصفهانی (امام جمعه اصفهان) خطاب به مردم ایران، ۱۸ تیر ۱۳۸۱ -----  
 ۳۲۰ «دانشگاه امام صادق» از نگاهی دیگر!؛ عباس خسروی فارسانی، ۲۶ خرداد ۱۳۸۲ -----  
 ۳۲۴ «زمهریر تزویر و خزان تظاهر؛ نگاهی به دانشگاه امام صادق»؛ عباس خسروی فارسانی، ۲ آبان ۱۳۸۵ -----  
 ۳۲۶ رنجنامه فرزاد کمانگر از زندان رجائی شهر کرج، ۲ آذر ۱۳۸۶ -----  
 ۳۳۰ نوشتار احمد قابل در نقد نظام و رهبری، ۲۰ فروردین ۱۳۸۷ -----  
 ۳۳۹ «گزارشی از یک اصلاح‌طلب بازداشت‌شده به ملت ایران»؛ وصیتنامه احمد قابل، اردیبهشت ۱۳۸۷ -----  
 ۳۵۲ نوشتار احمد قابل در نقد نظام و رهبری، ۲۸ بهمن ۱۳۸۷ -----  
 ۳۵۵ «وصیتنامه سیاسی» احمد قابل، ۳۰ خرداد ۱۳۸۸ -----  
 ۳۶۲ «تنفیذ در مسجد ضرار»؛ نوشتار محسن کدیور در نقد نظام و رهبری، ۱۳ مرداد ۱۳۸۸ -----  
 ۳۶۷ نظام موعود خمینی و نظام موجود جمهوری اسلامی؛ اکبر اعلمی، ۱۰ شهریور ۱۳۸۸ -----  
 ۳۷۴ دل‌نوشته فرزاد کمانگر در زندان اوین، ۱۴ آذر ۱۳۸۸ -----  
 ۳۷۴ متن فارسی -----  
 ۳۷۶ ترجمه انگلیسی (English Translation) -----  
 ۳۷۸ در عاشورا کسی کشته نشد! ابراهیم نبوی، ۷ دی ۱۳۸۸ -----  
 ۳۸۰ دل‌نوشته‌ای برای معشوق و دردنوشته‌ای برای میهن؛ فرزاد کمانگر، ۱۹ اردیبهشت ۱۳۸۹ -----  
 ۳۸۰ متن فارسی -----  
 ۳۸۲ ترجمه انگلیسی (English Translation) -----  
 ۳۸۴ «پدر، مادر، ما باز هم متهمیم!»؛ مصطفی تاج‌زاده، ۲۴ خرداد ۱۳۸۹ -----  
 ۴۱۳ استیضاح خامنه‌ای؛ محسن کدیور -----  
 ۴۱۳ استیضاح رهبری؛ نامه سرگشاده محسن کدیور به هاشمی رفسنجانی، ۲۶ تیر ۱۳۸۹ -----  
 ۴۵۸ استیضاح مرجعیت مقام رهبری؛ محسن کدیور، ۱۶ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----  
 ۴۷۶ افتاء و مرجعیت با اکسیر مصلحت نظام؛ محسن کدیور، ۲۰ اردیبهشت ۱۳۹۱ -----  
 ۴۹۰ موافقان و مخالفان مرجعیت آقای خامنه‌ای؛ محسن کدیور، ۲۷ اردیبهشت ۱۳۹۱ -----  
 ۵۰۶ ابتدال مرجعیت شیعه؛ محسن کدیور، ۲ خرداد ۱۳۹۲ -----  
 ۵۲۴ دفاعیه عیسی سحرخیز در دادگاه و نقد نظام و رهبری، ۲۷ تیر ۱۳۸۹ -----  
 ۵۵۵ نامه سرگشاده ۱۲ فعال دانشجویی به باراک اوباما در سالروز اشغال سفارت آمریکا، ۱۳ آبان ۱۳۸۹ -----





- ۵۵۵ ----- متن فارسی
- ۵۵۷ ----- ترجمه انگلیسی (English Translation)
- ۵۵۹ ----- رنجنامه عبدالکریم سروش درباره شکنجه دامادش، ۳ اسفند ۱۳۸۹
- ۵۶۲ ----- ابتدا «سید خراسانی» و حالا «یا علی گفتن آیت‌الله خامنه‌ای هنگام تولد!» ۲۵ فروردین ۱۳۹۰
- ۵۶۳ ----- سخنان رئیس «جریان شیعیان آزاده» لبنان در محکومیت حکومت ایران و تقاضای آزادی کروب‌ی و موسوی، ۱۶ اردیبهشت ۱۳۹۰
- ۵۶۳ ----- متن عربی (بالغة العربية)
- ۵۶۴ ----- ترجمه فارسی
- ۵۶۶ ----- نامه سیامک مهر (محمدرضا پورشجرى) (وبلاگ‌نویس) از درون زندان به فرزندش، ۱۹ اردیبهشت ۱۳۹۰
- ۵۶۸ ----- «اتهام: توهین به مقدسات!»؛ سیامک مهر، اردیبهشت ۱۳۹۰
- ۵۷۰ ----- «فاحشگی، مقام زن در اسلام!»؛ سیامک مهر
- ۵۷۲ ----- «من اسلام‌شناس نیستم؛ من اهریمن‌شناسم!»؛ سیامک مهر، مرداد ۱۳۹۰
- ۵۷۶ ----- شکایتنامه ۲۶ زندانی سیاسی سرشناس، از اعمال غیرقانونی وزارت اطلاعات و سپاه پاسداران، ۲۱ اردیبهشت ۱۳۹۰
- ۵۸۲ ----- نامه ابراهیم نبوی به مردم ایران، ۲۴ اردیبهشت ۱۳۹۰
- ۵۸۷ ----- نامه سرگشاده رضا پهلوی به بان‌کی‌مون، دبیرکل سازمان ملل متحد، ۳ تیر ۱۳۹۰
- ۵۸۷ ----- متن فارسی
- ۵۸۹ ----- ترجمه انگلیسی (English Translation)
- ۵۹۰ ----- گفتگو با مادر سعید زینالی: بعد از ۱۲ سال نمی‌دانم بچه‌ام زنده است یا مرده! فرشته قاضی، ۳۰ تیر ۱۳۹۰
- ۵۹۳ ----- دل‌نوشته هیلا صدیقی به جای دفاعیه دادگاه، ۲۸ شهریور ۱۳۹۰
- ۵۹۷ ----- «سبز است دوباره!»؛ شعری از هیلا صدیقی
- ۵۹۹ ----- «فایده خمینی و حکومت جمهوری اسلامی برای اسرائیل و غرب»؛ مهرداد حیدرپور، ۲۸ شهریور ۱۳۹۰
- ۶۰۲ ----- نامه عباس خسروی فارسانی به ایرانیان و تحلیلگران سیاسی و طرح یک پرسش درباره حصر موسوی و کروب‌ی، ۱۷ مهر ۱۳۹۰
- ۶۰۴ ----- پاسخ محمود خادمی به پرسش عباس خسروی فارسانی، ۲۸ مهر ۱۳۹۰
- ۶۰۹ ----- نامه ابراهیم یزدی به راشد الغنوشی، رهبر جنبش «النهضة» تونس، ۴ آبان ۱۳۹۰
- ۶۱۱ ----- نامه سرگشاده ۱۹ فعال دانشجویی به باراک اوباما در سالروز اشغال سفارت آمریکا، ۱۳ آبان ۱۳۹۰
- ۶۱۱ ----- متن فارسی
- ۶۱۴ ----- ترجمه انگلیسی (English Translation)
- ۶۱۷ ----- نامه سرگشاده ۷ فعال سیاسی و محقق ایرانی به رهبران «بهار عربی»، ۱۴ آبان ۱۳۹۰
- ۶۲۱ ----- «شکنجه تنهایی»؛ خاطرات سارا شورد از سلول انفرادی در ایران، ۱۴ آبان ۱۳۹۰
- ۶۲۱ ----- متن انگلیسی (English Text)
- ۶۲۳ ----- ترجمه فارسی
- ۶۲۵ ----- بیانیه ۳۶ زندانی سیاسی در مورد انتخابات مجلس نهم و مسائل روز، ۱۵ آبان ۱۳۹۰
- ۶۳۰ ----- بیانیه بیش از ۱۲۰ روشنفکر ایرانی در مورد هشدار نسبت به وقوع جنگ و مسائل روز، ۱۶ آبان ۱۳۹۰
- ۶۳۳ ----- «اخلاق، سیاست و انتخابات»؛ محمد ملکی، ۵ آذر ۱۳۹۰
- ۶۴۸ ----- بیانیه جمعی از فعالان جنبش زنان در داخل کشور، ۷ آذر ۱۳۹۰
- ۶۵۲ ----- نامه ابراهیم یزدی به محمدجواد حجتی کرمانی، ۱۱ آذر ۱۳۹۰
- ۶۵۷ ----- نوشتار ابوالفضل قدیانی در نقد نظام و رهبری، ۱۰ دی ۱۳۹۰
- ۶۶۱ ----- «ابوالفضل قدیانی؛ خط‌شکن سبزها»؛ بیتا موحد، ۱۰ دی ۱۳۹۰
- ۶۶۳ ----- «قیام ۱۹ دی از نگاهی دیگر»؛ نوشتار حسین علایی در نقد نظام و رهبری، ۱۹ دی ۱۳۹۰



- ۶۶۵ ----- «کفتاری به نام حسین اعلائی»؛ وبسایت «بصیرنیوز»، ۱۹ دی ۱۳۹۰
- ۶۶۶ ----- «واکنش جناح حاکم به نوشته حسین اعلائی: سردار یک‌شبه کفتار شد»؛ محمدرضا یزدان‌پناه، ۲۰ دی ۱۳۹۰
- ۶۶۹ ----- «سردار «علائی» و رمزگشایی از وضعیت موجود»؛ علی مصلحی، ۲۰ دی ۱۳۹۰
- ۶۷۰ ----- نامه سرگشاده جمعی از سرداران سپاه به حسین اعلائی، ۲۴ دی ۱۳۹۰
- ۶۷۳ ----- «جزئیات جلسه همکاران سابق علائی با وی»، ۲۶ دی ۱۳۹۰
- ۶۷۵ ----- نامه سرگشاده حسین اعلائی به حسین شریعتمداری، ۲۷ دی ۱۳۹۰
- ۶۷۷ ----- «بهمن، ماه زوال دیکتاتوری‌ها»؛ حسین اعلائی، ۸ بهمن ۱۳۹۰
- ۶۷۸ ----- «پیام مهم دادگاه فرعون»؛ سرمقاله روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۹ دی ۱۳۹۰
- ۶۸۰ ----- «ذکر اربابنا و سرورنا سلطان الفقها خمینی (لکن العلما) پروردگار ثانی»؛ سیاوش صفوی، ۲۷ دی ۱۳۹۰
- ۶۸۳ ----- نامه سرگشاده ابراهیم نبوی به سرداران نظامی ایران، ۵ بهمن ۱۳۹۰
- ۶۸۶ ----- فراخوان ۳۹ زندانی سیاسی برای آزادی موسوی و کروبی، ۵ بهمن ۱۳۹۰
- ۶۸۹ ----- نامه احمد صدر حاج سیدجوادی به مردم ایران، ۱۵ بهمن ۱۳۹۰
- ۶۹۵ ----- «گذار به جمهوری اسلامی پساخامنه‌ای؛ چرایی و چیستی»؛ عباس خسروی فارسانی، ۲۲ بهمن ۱۳۹۰
- ۶۹۹ ----- پاسخ محمد نوری‌زاد به نوشتار عباس خسروی فارسانی، ۲۶ بهمن ۱۳۹۰
- ۷۰۰ ----- نامه سرگشاده مهدی خزعلی به احمد منتظری، ۲۴ بهمن ۱۳۹۰
- ۷۰۲ ----- نامه سرگشاده سیامک فرید به مهدی خزعلی، ۲۶ بهمن ۱۳۹۰
- ۷۰۴ ----- نامه مهدی خزعلی به همسرش، ۲۹ بهمن ۱۳۹۰
- ۷۰۵ ----- نامه‌ای خطاب به «ننه علی»، یک مادر شهید، پس از مرگش، ۴ اسفند ۱۳۹۰
- ۷۰۷ ----- نامه سرگشاده یکی از اعضای بُریده «سازمان مجاهدین خلق» به مسعود رجوی، ۱۴ اسفند ۱۳۹۰
- ۷۰۸ ----- ترکمانچای ارزی (ترکمان‌چین)؛ پارانه دو سال ۷۰ میلیون ایرانی با یک امضا به جیب برادران چینی رفت! ۲۲ اسفند ۱۳۹۰
- ۷۱۰ ----- گفتگو با ابوالفضل قدیانی: خامنه‌ای مملکت را به لبه پرتگاه کشانده؛ زهرا صدر، ۲۹ فروردین ۱۳۹۱
- ۷۱۷ ----- «راز بزرگ جمهوری اسلامی: آیا جسد خمینی در سوریه دفن شده است؟!»؛ عباس خسروی فارسانی، ۳۱ فروردین ۱۳۹۱
- ۷۲۰ ----- نامه سرگشاده روح‌الله زم به بازجوی خود، برادرِ حیدر مصلحی، ۴ اردیبهشت ۱۳۹۱
- ۷۲۴ ----- سخنان ابوالفضل قدیانی در جلسه دادگاه، ۴ اردیبهشت ۱۳۹۱
- ۷۲۶ ----- نامه رسول بداقی به فرزاد کمانگر، ۱۹ اردیبهشت ۱۳۹۱
- ۷۲۸ ----- نامه فخرالسادات محتشمی‌پور به فاطمه دختر پیامبر اسلام، ۲۳ اردیبهشت ۱۳۹۱
- ۷۳۱ ----- «آیت‌الله خامنه‌ای، یک زندگی ممنوع»؛ گزارش انتشار کتاب «شرح اسم»؛ مصطفی خلجی، ۲۷ اردیبهشت ۱۳۹۱
- ۷۳۴ ----- «طرح‌واره‌ای برای گذار به دموکراسی»؛ نامه محمد ملکی به ایرانیان، ۳۱ اردیبهشت ۱۳۹۱
- ۷۳۷ ----- کفتار عبدالکریم موسوی اردبیلی در عذرخواهی از مردم، ۱۱ خرداد ۱۳۹۱
- ۷۴۰ ----- نوشتار عبدالکریم سروش در مورد انتشار آهنگ «نقی» شاهین نجفی و واکنش‌ها نسبت به آن، ۱۶ خرداد ۱۳۹۱
- ۷۴۵ ----- نوشتار مهدی خلجی در پاسخ به عبدالکریم سروش، ۲۲ خرداد ۱۳۹۱
- ۷۵۱ ----- «چرا فصل سبز و گرم و زیبایمان، زرد و سرد و نازیبا گشت؟»؛ عباس خسروی فارسانی، ۲۲ خرداد ۱۳۹۱
- ۷۵۲ ----- «آسیب‌شناسی جنبش سبز: جنبش عشق و زندگی، نه نفرت و مرگ»؛ م. آزاد، ۲۰ بهمن ۱۳۸۸
- ۷۵۹ ----- اسامی ۱۱۲ کشته‌شده پس از انتخابات سال ۱۳۸۸، به همراه جزئیاتی از چگونگی مرگ آنان، ۲۲ خرداد ۱۳۹۱
- ۷۷۷ ----- اسناد زمین‌خواری برادران لاریجانی (دالتون‌ها)؛ عباس خسروی فارسانی، ۲۸ خرداد ۱۳۹۱
- ۷۸۰ ----- نامه یک جوان (محمد ب.) به خدا، ۱۹ تیر ۱۳۹۱
- ۷۸۲ ----- «سقف بلند، سقف کوتاه»؛ «دکتر لولیتا»، ۲۳ تیر ۱۳۹۱
- ۷۸۴ ----- نامه سرگشاده جمعی از طلاب و دانشجویان افغانستانی به عبدالکریم سروش، ۲۰ مرداد ۱۳۹۱



- ۷۹۰ - نامه مصطفی تاجزاده به همسرش فخرالسادات محتشمی پور، ۳۰ مرداد ۱۳۹۱
- ۷۹۲ - «آسیب شناسی موقعیت زندانیان سیاسی»؛ بهاره هدایت، شهریور ۱۳۹۱
- ۷۹۵ - «سلسله مراتب خشونت و تحقیر»؛ گزارشی از زندگی «مجاهدین خلق» در «پادگان اشرف»، ۶ آبان ۱۳۹۱
- ۸۰۰ - گفتگو با مادر سعید زینالی: ۱۴ سال گذشت، چه بلایی سر سعید زینالی آمده؟! فرشته قاضی، ۸ آبان ۱۳۹۱
- ۸۰۲ - «وحدت ملی فرزانه و فتنه بی بصیرت»؛ ابراهیم نبوی، ۱۰ آبان ۱۳۹۱
- ۸۰۶ - گزارشی از انتشار جزوه «عصمت استراتژیک ولی فقیه»؛ ۲۱ آبان ۱۳۹۱
- ۸۰۸ - نامه سرگشاده امیرحسین موحدی به رضا پهلوی، ۷ آذر ۱۳۹۱
- ۸۱۰ - هواپیماهای رهبر ساده زیست و بازگشایی یک پرونده قدیمی؛ امیرفرشاد ابراهیمی، ۸ آذر ۱۳۹۱
- ۸۱۳ - احمدی نژاد، مداحی که این روزها فقط به انتقام می اندیشد! امیرفرشاد ابراهیمی، ۹ آذر ۱۳۹۱
- ۸۱۶ - رهبر غیر پاسخگو و مسؤولیت نخبگان؛ مجتبی واحدی، ۱۰ آذر ۱۳۹۱
- ۸۱۸ - مدرسه دموکراسی؛ گزارشی از زندگی در زندان اوین؛ فائزه هاشمی، ۱۵ آذر ۱۳۹۱
- ۸۲۰ - نامه سیامک قادری به فائزه هاشمی؛ خواهرم درست می گویی، اما...، ۲۸ آذر ۱۳۹۱
- ۸۲۴ - رو در رو با فائزه هاشمی و «عبرت روزگار»، ایرج مصداقی، ۳ دی ۱۳۹۱
- ۸۴۱ - گفتگو با مادر امیرارشد تاجمیر: امیرارشد را سه بار کشتند! فرشته قاضی، ۱۶ آذر ۱۳۹۱
- ۸۴۴ - کارنامه ادبی علی خامنه‌ای: پندار بد، گفتار بد، کردار بد؛ مصطفی خلجی، ۲۲ آذر ۱۳۹۱
- ۸۴۷ - خودش هم به خودش رأی نداد؛ ابوالقاسم خزعلی: فکر نمی کردیم خامنه‌ای رهبر بشود؛ نیما فرح‌آبادی، ۲۶ آذر ۱۳۹۱
- ۸۴۹ - پیشنهاد بی‌شرمانه؛ احسان مهرابی، ۲۷ آذر ۱۳۹۱
- ۸۵۱ - پیام پنج نواندیش مسلمان ایرانی به رهبران ملت مصر: از تجربه تلخ جمهوری اسلامی ایران عبرت بگیرید! ۱ دی ۱۳۹۱
- ۸۵۱ - متن فارسی
- ۸۵۳ - ترجمه انگلیسی (English Translation)
- ۸۵۶ - مرگ ایدئولوژی اسلامی در ایران؛ مهدی خلجی، ۳ دی ۱۳۹۱
- ۸۵۹ - پرونده رسواساز خامنه‌ای در دست گماشته او؛ مجتبی واحدی، ۳ دی ۱۳۹۱
- ۸۶۱ - ما باید عوض شویم! مجتبی واحدی، ۷ دی ۱۳۹۱
- ۸۶۲ - اگر اندیشه و قلم قابل کنترل بود، محمدرضا پهلوی سقوط نمی کرد؛ فائزه هاشمی، ۴ دی ۱۳۹۱
- ۸۶۴ - گفتگو با خواهر شهرام فرج‌زاده؛ زهرا صدر، ۶ دی ۱۳۹۱
- ۸۶۷ - زوال کیش شخصیت رهبری؛ بیژن صف‌سری، ۷ دی ۱۳۹۱
- ۸۶۹ - خامنه‌ایزاسیون؛ اکبر گنجی، ۷ دی ۱۳۹۱
- ۸۷۳ - پیشنهاد ابوالفضل قدیانی برای نام‌گذاری ۹ دی: «روز نکبت استبداد دینی»، ۹ دی ۱۳۹۱
- ۸۷۶ - گفتگو با خواهر سعید زینالی: بازجو گفت دنبال دو تکه استخوان او نباشید! فرشته قاضی، ۱۰ دی ۱۳۹۱
- ۸۸۰ - نامه سرگشاده به مسعود رجوی، دی ۱۳۹۱
- ۸۸۲ - دوست قدیمی از خاطراتش گفت: وقتی خامنه‌ای تهدید به قمه‌زنی می کرد؛ محمدرضا یزدان‌پناه، ۱۸ دی ۱۳۹۱
- ۸۸۴ - مرثیه‌ای برای جامعه مدنی ایران؛ علی آزاد، ۱۹ دی ۱۳۹۱
- ۸۸۷ - خدای خامنه‌ای به مرخصی رفته است؛ مجتبی واحدی، ۲۰ دی ۱۳۹۱
- ۸۸۸ - مرثیه‌ای برای رهبر جمهوری اسلامی؛ علی آزاد، ۲۱ دی ۱۳۹۱
- ۸۹۱ - سونامی رسوایی‌های اخلاقی بعد از سیل اختلاس‌ها، ۲۶ دی ۱۳۹۱
- ۸۹۲ - ماجرای هم‌خانگی با هاشمی رفسنجانی؛ زندگی پنهان خامنه‌ای در تهران؛ نیما فرح‌آبادی، ۱ بهمن ۱۳۹۱
- ۸۹۴ - همزاد «بالا» نشینی خامنه‌ای بر «بالا»ی دار؛ مجتبی واحدی، ۲ بهمن ۱۳۹۱
- ۸۹۶ - شمارش معکوس فروپاشی؛ تحلیلی روان‌شناختی از شرایط پیش روی نظام جمهوری اسلامی؛ امیر رهنما، ۲۱ بهمن ۱۳۹۱



- ۹۰۳ ----- با کمک مالی تهران به سوریه چه کارهایی می‌شد در ایران انجام داد؟ ۲۶ بهمن ۱۳۹۱ -----
- ۹۰۶ ----- محمود احمدی‌نژاد: هوگو چاوز با حضرت مسیح و انسان کامل بازخواهد گشت! ۱۶ اسفند ۱۳۹۱ -----
- ۹۰۸ ----- احمدی‌نژاد تکرار کرد: چاوز منتظر امام موعود و انسانی موحد و مؤمن بود! ۱۹ اسفند ۱۳۹۱ -----
- ۹۰۹ ----- توصیف جدید خامنه‌ای از جایگاه خود: حرفی نمی‌زنم مگر آنکه دستور باشد؛ حسین باستانی، ۲۲ اسفند ۱۳۹۱ -----
- ۹۱۱ ----- درد دل حضرت آقا! وقتی چرخه بازتولید قدرت لنگ می‌زند؛ تقی روزبه، ۲۲ اسفند ۱۳۹۱ -----
- ۹۱۳ ----- گلایه شدید خامنه‌ای از ادامه اختلافات؛ فرمایشات یعنی چه؟ دستور است! بهرام رفیعی، ۲۳ اسفند ۱۳۹۱ -----
- ۹۱۵ ----- پرونده‌های باز سال ۱۳۹۱؛ جان‌باختگان زندان؛ فرشته قاضی، ۲۹ اسفند ۱۳۹۱ -----
- ۹۲۱ ----- خامنه‌ای در سالی که گذشت؛ بحران اقتدار؛ محمدرضا یزدان‌پناه، ۲۹ اسفند ۱۳۹۱ -----
- ۹۲۴ ----- علی خامنه‌ای، گرفتار در پیچ و خم‌های تاریخ حکومت ایران؛ عباس میلانی، ۱۵ فروردین ۱۳۹۲ -----
- ۹۲۴ ----- متن انگلیسی (English Text) -----
- ۹۲۷ ----- ترجمه فارسی -----
- ۹۲۹ ----- ایران بعد از احمدی‌نژاد؛ تلاش برای پاک کردن نشانه‌های فروپاشی؛ روبرتو توسکانو، ۱۳ فروردین ۱۳۹۲ -----
- ۹۲۹ ----- متن فرانسوی (French Text) -----
- ۹۳۲ ----- ترجمه فارسی -----
- ۹۳۴ ----- مشایی، مهره پنهان رهبر؛ محمدعلی محمدیان، ۲۵ فروردین ۱۳۹۲ -----
- ۹۴۱ ----- علی خامنه‌ای روزهای سختی را می‌گذراند؛ حسین باقرزاده، ۳ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۹۴۳ ----- توهمات علی خامنه‌ای؛ مجید محمدی، ۷ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۹۴۶ ----- افشای راز «بگم بگم» احمدی‌نژاد و جعبه سیاه انتخابات ۸۸؛ عباس خسروی فارسانی، ۷ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۹۴۸ ----- آیا احمدی‌نژاد به دنبال «افشاگری» در مورد انتخابات ۱۳۸۸ است؟ حسین باستانی، ۸ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۹۵۰ ----- پرده آخر کودتا؛ محمدرضا سرداری، ۹ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۹۵۲ ----- مرکز روابط عمومی دفتر رئیس‌جمهور خبر «نوار ۸ میلیونی» را تکذیب کرد، ۹ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۹۵۳ ----- دفتر رئیس‌جمهوری ایران آگاهی او از «تقلب انتخاباتی» را تکذیب کرد، ۱۰ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۹۵۵ ----- نوار ۸ میلیونی؛ مکالمه مجتبی خامنه‌ای با محمود احمدی‌نژاد، ۱۰ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۹۵۶ ----- توقف فعالیت «بازتاب» در پی انتشار خبری از اسناد تقلب در انتخابات ۸۸، ۱۰ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۹۵۸ ----- پشت پرده نوار ۸ میلیونی؛ گفتگوی ویژه با فؤاد صادقی مدیر سایت «بازتاب امروز»؛ علیرضا شاکر، ۱۱ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۹۶۰ ----- وحشت حکومت، تکذیب دولت؛ چرا دفتر احمدی‌نژاد نوار را تکذیب کرد؟ نازنین کامدار، ۱۲ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۹۶۲ ----- گفتگو با فؤاد صادقی: خبر «نوار ۸ میلیونی» را منبع نزدیک به احمدی‌نژاد به ما داد؛ مسعود کاظمی، ۱۴ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۹۶۵ ----- احمدی‌نژاد بازداشت شد و پیش از آزادی، هفت ساعت به مکانی امنیتی برده شد، ۱۰ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۹۶۵ ----- متن انگلیسی (English Text) -----
- ۹۶۷ ----- ترجمه فارسی -----
- ۹۷۰ ----- خبر بازداشت «محمود احمدی‌نژاد» از کجا درآمد؟ ۱۲ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۹۷۱ ----- تأکید دوباره «ورد نت دیلی» بر صحت خبر بازداشت احمدی‌نژاد، ۱۲ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۹۷۴ ----- ادعای دروغین سایت خبری آمریکایی با هدف اجرای پروژه ضد امنیتی در ایران، ۱۲ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۹۷۵ ----- رسانه دولت «شایعه دستگیری احمدی‌نژاد» را توطئه خواند، ۱۳ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۹۷۶ ----- «بازتاب» غیب شد، مدیرش هم به زندان رفت؛ فریرز سروش، ۱۶ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۹۷۷ ----- بی‌خبری از وضعیت علی غزالی پس از بازداشت و ممانعت از فعالیت مطبوعاتی فؤاد صادقی، ۱۸ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۹۷۹ ----- فؤاد صادقی، سردبیر سایت «بازتاب امروز» و فعال رسانه‌ای نزدیک به هاشمی بازداشت شد، ۳۱ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۹۸۰ ----- بی‌خبری از فؤاد صادقی، سردبیر سایت مسدود شده بازتاب بعد از بازداشت، ۱ خرداد ۱۳۹۲ -----



- ۹۸۱ ----- «توهم خطرناک»؛ چشم‌انداز آتی کشور بسیار نگران‌کننده است؛ محمدتقی کروبی، ۱۲ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۹۸۳ ----- گزارش ۹۲؛ نامه سرگشاده ایرج مصداقی به مسعود رجوی، ۱۳ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۹۸۵ ----- مطهری: «بازرگان را برای فریب نخست‌وزیر کردیم!»؛ اوج وقاحت ماکیاولیستی؛ «گلاسنوست»، ۱۴ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۹۸۶ ----- یک آینده با دو احتمال متغایر؛ چه راحت بازی می‌خوریم! محمدعلی محمدیان، ۲۳ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۹۹۲ ----- آیا رهبر جمهوری اسلامی، دارای ادبیات فاخر است؟ حسین علیزاده، ۳۰ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۹۹۵ ----- شلیک به پیکر نیمه‌جان انقلاب؛ هاشمی رفسنجانی رد صلاحیت شد، ۳۱ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۹۹۷ ----- «علی ماند و حوضش»؛ صل علی محمد؛ کوسه به خشکی آمد! «گلاسنوست»، ۳۱ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۹۹۸ ----- تحلیل «نیویورک تایمز» از رد صلاحیت هاشمی: ایجاد تغییر از طریق صندوق رأی و خیابان به پایان رسیده، ۳۱ اردیبهشت ۱۳۹۲ -----
- ۹۹۸ ----- متن انگلیسی (English Text) -----
- ۱۰۰۰ ----- ترجمه فارسی -----
- ۱۰۰۲ ----- پایان جمهوری اسلامی، عبدالرضا تاجیک، ۱ خرداد ۱۳۹۲ -----
- ۱۰۰۴ ----- این صلاحیت هاشمی نبود که احراز نشد! غلامعلی رجایی، ۱ خرداد ۱۳۹۲ -----
- ۱۰۰۶ ----- جمهوری اسلامی به مثابه دالانی کوتاه در تاریخی دراز، صادق رحیمی، ۱ خرداد ۱۳۹۲ -----
- ۱۰۰۷ ----- خطای اصلاح‌طلبان و «جنبش سبز»: پای‌بندی به قواعد بازی نظام و رهبرانی وابسته به نظام، ۲ خرداد ۱۳۹۲ -----
- ۱۰۱۰ ----- باز تولد تو رسید و در کنار تو نیستم بهمن جانم! ژیلابنی یعقوب؛ ۲ خرداد ۱۳۹۲ -----
- ۱۰۱۲ ----- بالآخره بوسیدم؛ بوسیدم چشمان اشک‌آلود تو را مهسا...! مسعود باستانی، ۲ خرداد ۱۳۹۲ -----

## ۱۰۱۴ ----- سخن فرجامین

- ۱۰۱۵ ----- نامه سرگشاده عباس خسروی فارسانی به خامنه‌ای، ۲۲ اردیبهشت ۱۳۹۰ -----

**فهرست تفصیلی جلد هفتم**

به جای مقدمه ویرایش پنجم: نامه سرگشاده عباس خسروی فارسانی به آقای خامنه‌ای، ۵ خرداد ۱۳۹۲ ----- ۴

**۱۱ ----- فهرست مطالب**

۱۱	-----	فهرست اجمالی (هفت جلد)
۱۵	-----	فهرست تفصیلی جلد اول
۲۰	-----	فهرست تفصیلی جلد دوم
۳۳	-----	فهرست تفصیلی جلد سوم
۳۷	-----	فهرست تفصیلی جلد چهارم
۴۶	-----	فهرست تفصیلی جلد پنجم
۵۹	-----	فهرست تفصیلی جلد ششم
۶۶	-----	فهرست تفصیلی جلد هفتم

**۶۸ ----- سخن آغازین****۷۲ ----- بخش اول: گزیده‌ای از سروده‌های سیاسی - اجتماعی**

۷۴	-----	گزیده‌ای از سروده‌های سیاسی - اجتماعی علی‌اکبر سعیدی سیرجانی
۱۱۷	-----	گزیده‌ای از سروده‌های سیاسی - اجتماعی سایر شاعران ایران

**۲۱۴ ----- بخش دوم: گزیده‌ای از متون ادبی سیاسی - اجتماعی**

۲۱۵	-----	«شیخ صنعان»؛ نوشتاری ادبی - اجتماعی از علی‌اکبر سعیدی سیرجانی
۲۴۸	-----	«سیمای دو زن»؛ نوشتاری ادبی - اجتماعی از علی‌اکبر سعیدی سیرجانی

**۲۵۸ ----- بخش سوم: «حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند!»**

۲۵۹	-----	مجموعه نوشتارهای «حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند»؛ «کاتب جنگل»
۲۵۹	-----	چرا «حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند» را در «خودنویس» منتشر می‌کنیم؛ نیک‌آهنگ کوثر، ۳۰ دی ۱۳۹۱
۲۶۰	-----	حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند (۱): لاشخور خمین (روح‌الله خمینی)
۲۶۲	-----	حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند (۲): اختاپوس معظم رهبری (علی خامنه‌ای)
۲۶۴	-----	حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند (۳): خوک رفسنجان (اکبر هاشمی رفسنجانی) - قسمت اول
۲۶۷	-----	حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند (۳): خوک رفسنجان (اکبر هاشمی رفسنجانی) - قسمت دوم
۲۷۰	-----	حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند (۴): شترگاوپلنگ آرادان (محمود احمدی‌نژاد)
۲۷۴	-----	حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند (۵): موش تدارکاتچی اردکان (محمد خاتمی)
۲۷۷	-----	حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند (۶): سگ زرد مازندرانی (علی لاریجانی)
۲۷۹	-----	حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند (۷): خرس اشغالگر لانه جاسوسی (محمد موسوی خوئینی‌ها)
۲۸۲	-----	حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند (۸): جنتی‌زوروس لادان (احمد جنتی)
۲۸۵	-----	حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند (۹): استاد تمساح یزدی (محمدتقی مصباح یزدی)



- ۲۸۷ ----- حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند (۱۰): مار «بهاری» مازندران (اسفندیار رحیم‌مشایی)
- ۲۸۹ ----- حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند (۱۱): خروس مهاجران (عطاءالله مهاجرانی)
- ۲۹۳ ----- حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند (۱۲): آفتاب‌پرست اولادی بازار (حبیب‌الله عسگر اولادی مسلمان)
- ۲۹۵ ----- حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند (۱۳): لک‌لک میرزا، طبیب اختیاریه (علی‌اکبر ولایتی)
- ۲۹۷ ----- حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند (۱۴): گراز سمنازی (حسن روحانی)
- ۳۰۰ ----- حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند (۱۵): کفتار نجف‌آباد (علی فلاحیان)
- ۳۰۲ ----- حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند (۱۶): سگ خراسان (محمدباقر قالیباف)
- ۳۰۴ ----- نگاه «فارین پالیسی» به «حیوانات» حاکم بر ایران، ۱۷ بهمن ۱۳۹۱
- ۳۰۴ ----- متن انگلیسی (English Text)
- ۳۰۶ ----- ترجمه فارسی

### ۳۰۷ ----- سخن فرجامین

- ۳۰۸ ----- نامه سرگشاده عباس خسروی فارسانی به خامنه‌ای، ۲۲ اردیبهشت ۱۳۹۰



## سخن آغازین





## سخن آغازین

«من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم  
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال  
محل قابل و آنگه نصیحت قائل  
چو گوش هوش نباشد، چه سود حُسن مقال؟!» (سعدی)

«گرچه دانی که نشنوند، بگوی  
هرچه دانی ز نیکخواهی و پند» (سعدی)

«آسایش دو گیتی، تفسیر این دو حرف است:  
با دوستان، مروّت، با دشمنان، مدارا» (حافظ)

«آدمیزاده‌ام، آزاده‌ام و دلپش همین نامه، که در حکم فرمان آتش است و نوشیدن جام شوکران؛ بگذارید آیندگان بدانند که در سرزمین بلاخیز ایران هم بودند مردمی که دلیرانه از جان خود گذشتند و مردانه به استقبال مرگ رفتند.»  
(جمله پایانی نامه زنده‌یاد علی‌اکبر سعیدی سیرجانی به خامنه‌ای، که فرجام نگارش نامه، قتل او بود!)

\*\*\*

کتابی که پیش رو دارید، «راهی به رهایی»<sup>(۱)</sup> است از طریق آگاهی، بدون دادن هزینه‌های گزاف و بی‌حاصل از جان و جیب مُلک و مردم ایران‌زمین؛ نحوه‌هایی است نجیبانه و برآمده از اندیشه‌ها و قلم‌های گوناگون و رنگارنگ، که وجه مشترک همه آنها، دلسوزی و نیکخواهی برای ایران و ایرانی و رهبران ایران و تلاش برای یافتن و نشان دادن راه صحیح و استوار رهایی است.

جهان سیاست، جهان نقد و تحلیل و ارزیابی کردار، گفتار و افکار سیاستمداران و مجریان نظام‌های سیاسی، برای تدبیر و تمشیت بهتر امور، جهت وصول به رفاه، آزادی و عدالت برای انسان‌ها است، نه جایگاه تقدس، تملق، تظاهر و تزویر. بنا بر این، در وادی سیاست، هیچ‌کس، در هیچ عنوان و جایگاهی، در مقامی الوهی و فراتر از نقد، نظارت و سنجش نمی‌نشیند؛ هدف از تدوین این کتاب نیز، با چنین نگاه و رویکردی به سیاست و سیاستمداران، آگاهی‌رسانی به منظور رسیدن به آزادی، عدالت و رفاه ایرانیان است. بر همین اساس، و نیز به منظور رعایت اختصار در تیتراها، در این کتاب، آگاهانه و عمدانه معمولاً از عناوینی نظیر آیت‌الله، حجت‌الاسلام، مهندس، دکتر و... در تیتراها و مطالبی که توسط اینجانب درج شده، استفاده نشده است و این امر، به هیچ وجه، بیانگر تحقیر، بی‌احترامی یا نادیده گرفتن تلاش‌های علمی صاحبان این عناوین نیست.

البته اینکه در این کتاب، عمدتاً نامه‌هایی منتشر شده که مخاطب آنان آقایان خمینی و خامنه‌ای و سران شاخ جمهوری اسلامی هستند، بدین معنا نیست که تنها مسؤول شرائط امروز ایران، این دو نفر هستند، بلکه آنها به عنوان سرسلسله و رأس هرم قدرت در نظام جمهوری اسلامی ایران، مخاطب قرار گرفته‌اند؛ رویکرد کتاب «نحوه‌های نجیبانه»، «نقد نظام جمهوری اسلامی ایران و رهبران آن» است و در «نقد نظام»، همه مسؤولان، مسؤول‌اند و بزرگ‌ترین مسؤولان، بیش‌ترین مسؤولیت را دارند؛ البته مردم نیز مسؤولیت دارند و وظیفه آنان، نقد و پاییدن و پالایش مسؤولان و انتخاب و به کار گماردن انسان‌های شایسته است؛ وقتی نظام و ساختاری با محک نقد سنجیده می‌شود، بدی‌های آن نمایان می‌گردد، و برای سازگار کردن ناسازه‌ها و رفع نقصان‌ها، راه‌حل ارائه می‌شود و برای خروج از مازهای پیچ در پیچ و بن‌بست‌های بلند، راه برون‌رفت نشان داده می‌شود؛ و این، رهبران و مسؤولان هستند که باید با استقبال از منطق نقد و گفتگو و احتراز از استبداد و خودرأیی، به محتوای این نقدها توجه کنند و راه صحیح و سازنده در پیش گیرند. بنا بر این، رهبران هر نظام و ساختاری، چون هدایتگر سایر کارگزاران، الگو و نمونه نمایان جامعه، معمار بنا و مبنای نظام، و سلسله‌جنبان، تخصیص‌دهنده و جهت‌دهنده «منابع کمیاب قدرت، ثروت، معرفت (علم، دانش) و منزلت اجتماعی»



هستند، از نظر اخلاقی، عقلی، قانونی و دینی، بزرگ‌ترین نقش را در ساختن یا سوختن آن نظام و آبادانی یا ویرانی آن ساختار و به دنبال آن، رفاه و بهزیستی یا درد و رنج مردمان ساکن در اجتماع این ساختمان دارند؛ و صد البته، در این میان، نباید از نقش مردم و آگاهی یا ناآگاهی آنان و تأثیر فرهنگ بر سیاست، که تأثیری اساسی، مبنایی و ماندگار است، چشم پوشید؛ مردمی که باید در انتخابی دقیق و آگاهانه، افرادی را برای تصدی مناصب گوناگون کشور، برای دوره زمانی معین و محدودی، به کار گمارند و همواره آنها را در منظر نقد و نظارت خود داشته باشند و آنان را خادم خود بدانند نه رئیس، رهبر و سرور خود.

## چند نکته

- ۱- انتشار این کتاب، بیش و پیش از هر چیز، به انگیزه‌ای اخلاقی و انسانی صورت گرفته است؛ با دیدن انسان‌هایی در حال غرق در دریای غم و گرفتاری، کم‌ترین وظیفه ما رساندن فریاد آنان به گوش و آستانه آگاهی دیگر انسان‌هاست؛ آری، «دلم می‌سوزد از باغی که می‌سوزد!»
- ۲- انتخاب عنوان «نحوه‌های نجیبانه» برای این کتاب، با نگاه بر وجه غالب نوشتارها و نویسندگان صورت گرفته است و داوری نهایی، با خوانندگان و تاریخ خواهد بود.
- ۳- در انتخاب نوشتارهای این کتاب جهت انتشار، هیچ‌گونه جهت‌گیری خاصی، اعم از سیاسی، مذهبی، صنفی و...، لحاظ نشده است؛ و البته حُسن و ویژگی کتاب «نحوه‌های نجیبانه»، این است که نامه‌ها و نوشتارهایی که ممکن بود در دستان تطاول‌گر خزان زمان و بدون ثبت ماندگار، به دامان نسیان سپرده شوند - به‌ویژه با توجه به اینکه نویسندگان برخی از آنها نامشخص یا غیرمشهور هستند - اینک به صورت یکجا، و بدون هرگونه دخل و تصرف یا جهت‌گیری خاص در انتخاب نوشتارها، ثبت و ماندگار شده‌اند؛ و کارنامه‌ای هستند از داوری مردمی که امروز و دیروز، تحت تدبیر یا بی‌تدبیری حکومت جمهوری اسلامی، زندگی کرده‌اند و طعم تلخ این نظام را با جسم و جان چشیده‌اند، برای به‌سازی، به‌زیستی و به‌روزی فردا و داوری تاریخ و آینده و البته داوری وجدان‌های بیدار امروز، که با توجه به تنوع نویسندگان و شیوه بیان آنها، می‌توانند قضاوتی کلی و منصفانه نسبت به دیروز و امروز فراهم آورند و دورنمایی امیدبخش برای فردا ترسیم سازند.
- ۴- نامه‌ها و نوشتارهایی که در این اثر مطرح شده، بدون هیچ‌گونه تغییر محتوایی - به‌جز در موارد ضرورت که در کروش، [ ]، قرار گرفته است - بازنشر شده است و صرفاً به لحاظ علائم نقطه‌گذاری، و نیز اصلاح اغلاط املائی و نگارشی، تغییرات شکلی ویرایشی‌ای به منظور یکدست‌سازی مطالب جهت انتشار به‌صورت کتاب، اعمال شده است؛ البته نهایت دقت و تلاش، صورت گرفته است تا متنی منقح، منظم، پیراسته، یکدست و بدون غلط ارائه گردد.
- ۵- نوشتارهای نشریافته در این کتاب، به‌جز در برخی موارد معدود، بدون هیچ‌گونه توضیح، مقدمه و مؤخره‌ای ذکر شده است تا خواننده بتواند مستقلاً و بدون پیش‌داوری یا پیش‌زمینه‌ای، با مطالب مواجه گردد. البته در مواردی، بخشی از جملات شاخص و مهم متن، به صورت تیتراژ انتخاب شده است تا کسانی که فرصت مطالعه متن کامل نوشتار را ندارند، بتوانند با مطالعه تیتراژها، نمای اجمالی آن را نظاره کنند.
- ۶- مطالب کتاب، صرفاً بر اساس تقدم و تأخر زمانی، در فصل‌های جداگانه، بر اساس تنظیم موضوعی، تدوین یافته است.
- ۷- با توجه به حجم انبوه مطالب، مجبور شدم اندازه قلم متن را کمی کوچک‌تر انتخاب کنم و صفحات و پاراگراف‌ها را فشرده‌تر سازم، تا بتوانم در حجم کم‌تری، مطالب بیش‌تری را ارائه نمایم؛ با وجود این، صفحات مجموع ۷ جلد کتاب از ۶۰۰۰ فراتر رفت. البته حدود ۲۰۰۰ صفحه مطلب نیز در مورد کارنامه فرهنگی، اجتماعی، دینی، اقتصادی، و پزشکی جمهوری اسلامی، آماده شده بود، که با توجه به اینکه مربوط به بازه زمانی خاص هستند و از سوی دیگر، در سایر نوشتارهای منتشرشده نیز تا حدودی به این موضوعات پرداخته شده و اضافه شدن آنها، حجم کتاب را بسیار بیش‌تر می‌کرد، از انتشار آنها خودداری کردم.
- ۸- ویرایش‌های پیشین کتاب را با نام مستعار «آزاد آزاده» منتشر کرده‌ام؛ اما انتخاب این نام، به هیچ‌عنوان دلیلی بر خودستایی نیست؛ این اسم، بیانگر نوع نگاه من به جامعه و سیاست است؛ بدین معنا که جامعه و سیاست را آزاد و رها از هرگونه خفقان و استبداد و نیز از نظر اخلاقی، در راه آزادی می‌پسندم و در این جهت، خود، جامعه و سیاست را همواره در راه، روان و در جریان و حرکت می‌بینم. البته قصد داشتم فعالیت خود را در یافتن «راهی به رهایی از راه آگاهی» با این اسم مستعار ادامه دهم و به منظور امکان ادامه این فعالیت در داخل کشور، سعی می‌کردم همه جوانب امنیتی را رعایت کنم، اما به هر روی، پلیس «فتا» (فضای تولید و تبادل اطلاعات) اصفهان، از طریق اینترنت، هویت واقعی مرا شناسایی کرد و مرا دستگیر و تحویل اداره اطلاعات استان اصفهان نمود؛ اما من دست از آگاهی‌بخشی برنداشتم و در فرصت آزادی به قید وثیقه تا تشکیل



دادگاه، از کشور خارج شدم. به هر روی، در ویرایش پنجم، عنوان تمامی مطالبی که حاصل قلم قاصر اینجانب است، با نام حقیقی‌ام درج شده است.

۹- از آنجا که بخش عمده‌ای از کار تدوین و ویرایش پنجم کتاب را در فرصت پس از آزادی از زندان و خروج از کشور و در دوران عدم ثبات و استقرار و در شرایط غربت و آوارگی انجام داده‌ام، کتاب، خالی از خلل و نقصان نیست، که امیدوارم در ویرایش‌های بعدی، این موارد اصلاح گردند.

### درخواست از خوانندگان

ضمن دعوت از همه هموطنانم جهت مطالعه این اثر، که بیان چکیده و شالوده و پالوده شرنگ‌هایی است که در زمهریر سرد و زرد جمهوری اسلامی به جسم و جان ایران و ایرانی وارد آمده است، از آنان درخواست دارم از هر طریق ممکن، از جمله پست الکترونیک، وبلاگ‌ها، وبسایت‌ها، شبکه‌های اشتراک مطالب، شبکه‌های اجتماعی و...، در مورد این اثر، اطلاع‌رسانی کنند و آن را در دید و دسترس همگان، و از جمله یکی از مخاطبان این نامه‌ها، آقای علی خامنه‌ای، و نیز سایر مسئولین کشوری و لشکری جمهوری اسلامی قرار دهند، تا همه از زبان دلسوزترین، نجیب‌ترین و متین‌ترین مردمان این سرزمین، بیش از پیش از سرمایه استخوان‌سوز و جانکاه زمهریر تزویر و تظاهر جمهوری اسلامی ایران و آنچه در این ۳۳ سال بر این ملک و ملت رفته آگاهی یابند.

درخواست دیگر من از هموطنان آگاهی‌دوست و آزادی‌خواه در سراسر جهان، این است که اگر نامه یا نوشته‌ای دارند که رهبران جمهوری اسلامی را مورد خطاب مستقیم یا غیرمستقیم قرار داده و کردار، گفتار و افکار آنان را در ترازوی نقد قرار داده و از چشم من دور مانده و در این کتاب، مطرح نشده است، و نیز نامه‌های تازه انتشاریافته را به پست الکترونیک من، ارسال نمایند تا در ویرایش‌های بعدی کتاب، منتشر گردد. و در نهایت، از ایرانیان عزیز تقاضا دارم مرا از انتقادهای، نظرها و پیشنهادهای خود محروم نفرمایند و نواقص و خطاهای احتمالی کتاب را برای من ارسال نمایند.

به امید یافتن «راهی به رهایی از راه آگاهی»، بدون دادن هزینه‌های گزاف و بی‌حاصل از جان و جیب ملک و مردم ایران‌زمین.

عباس خسروی فارسانی

۶ خرداد ۱۳۹۲

khosravifarsani@gmail.com

آدرس وبلاگ «نحوهای نجیبانه»:

<http://najvahayenajibane.blogspot.com>

آدرس صفحه فیس‌بوک «نحوهای نجیبانه»:

<http://www.facebook.com/najvahayenajibane>

\*\*\* پی‌نوشت \*\*\*

۱- اشاره به عنوان کتابی از روشنفکر معاصر، آقای مصطفی ملکیان، با مشخصات کتاب‌شناختی زیر:  
«راهی به رهایی: جستارهایی در عقلانیت و معنویت»؛ تهران، نشر نگاه معاصر، ۱۳۸۱.



## بخش اول: گزیده‌ای از سروده‌های سیاسی – اجتماعی



## توضیح (++)

عباس خسروی فارسانی: آنچه در ادامه می‌آید، مجموعه‌ای است از زیباترین اشعار سیاسی و اجتماعی که در سالیان گذشته در جاهای گوناگون، دیده و خوانده‌ام؛ سروده‌هایی از شاعرانی نامور یا گمنام، که همه از سوز جان می‌گویند و آه درون، از آزادی می‌گویند و آزادگی، به عشق وطن می‌گویند و برای هموطن! البته متون نظم و نثر سیاسی و اجتماعی در ایران، از چنان غنا و شکوفایی برخوردارند، که می‌توان چندین کتاب چون «نجوهای نجیبانه» را به آنها اختصاص داد، اما به هر روی، من برای حُسن ختام این کتاب، برخی از این متون را انتخاب کرده‌ام و آنها را تقدیم می‌کنم به همه هموطنان آزاده آزادی‌خواه؛ هرچند بخش عمده‌ای از نوشتارهای برخاسته از ادب و نجابت این کتاب، شأن ادبی دارند، اما بخشی را نیز در اینجا، به صورت جدا و مجزا آورده‌ام.

به امید یافتن راهی به رهائی از طریق آگاهی، بدون دادن هزینه‌های گزاف و بی‌حاصل از جان و جیبِ مُلک و مردم ایران‌زمین!



## گزیده‌ای از سروده‌های سیاسی – اجتماعی علی‌اکبر سعیدی سیرجانی

«به یک‌باره جان در ستم سوختن  
مرا بهتر از با ستم ساختن» (سعیدی سیرجانی)

«درنگم در اینجا دوای پیر است  
به اوج فلک، مُردنم خوش‌تر است» (سعیدی سیرجانی)

### «هیچ پیش آمده کز هستی دلگیر شوی؟!»

«هیچ پیش آمده کز هستی دلگیر شوی  
هیچ پیش آمده کز جان و جهان سیر شوی؟!»

هیچ دانی چه گرانباز غمی است  
کز پس عمری با سعی و عمل خو کردن  
فارغ از سیر فلک، رو به زمین آوردن  
وانگهی

این سیه‌کار هوسباز سراپا نیرنگ  
بزند چرخ‌ی و بازیچه تقدیر شوی؟!»

هیچ می‌دانستی  
چه غم جانکاهی است  
نوز برنامه‌ده از چاله، فتادن در چاه [نوز: هنوز]  
نوز ناگشته ز افسانه و افسون گرهی  
با دو صد بند گران، بسته تزویر شوی؟!»

هیچ دیده‌ستی در پهنه گیتی جایی  
کاندر او نسل جوان  
از پس عمری شور و طلب و جوش و خروش  
خسته از بار ملالی که گرفته است به دوش  
مشت خود بر دهند کوبد و آشوبد، اگر  
بشنود از تو دعایی که:  
بُرو پیر شوی؟!»

هیچ باور داری  
زیر این برشده دودوش زنگاری  
سرزمینی است عجیب



همه چیزش وارون  
کاندر او مرگ به از زندگی است  
شرف انسان در بندگی است  
دیده گریان، خوب است و لب خندان، بد  
موهبت‌های خدا فقر و نیاز و مرض است  
که کنی عصیان، روزی دو اگر سیر شوی؟! -

هیچ پنداشتی ای بسته به آینده امید  
عاشق صبح سپید  
ای به سودای طلوع سحری بسته ز جا  
راهپیمایی جهان فردا  
کز پس عمری سعی و عمل و شوق و امید  
زیر آوار شب تیره زمینگیر شوی؟  
وندر این دامگه جهل و جنون، زرق و ریا  
به گناهی که چرا دم زدی از چون و چرا  
هدف ناوک مردافکن تکفیر شوی؟! [ناوک: تیر] -

هیچ پیش آمده کز هستی دلگیر شوی  
هیچ پیش آمده کز جان و جهان سیر شوی؟!» (علی اکبر سعیدی سیرجانی)

### «خدانشناس»

«خبر داری ای شیخ دانا که من  
خدانشناسم، خدانشناس؟!  
نه سر بسته گویم سخن  
نه از چوب تکفیر دارم هراس  
زدم چون قدم از عدم در وجود  
خدایت برم اعتباری نداشت  
خدای تو ننگین و آلوده بود  
پرستیدنش افتخاری نداشت  
خدایی بدین سان اسیر نیاز  
که بر طاعت چون تویی بسته چشم  
خدایی که بهر دو رکعت نماز  
گه آید به رحم و گه آید به خشم  
خدایی که جز در زبان عرب  
به دیگر زبانی نفهمد کلام  
خدایی که ناگه شود در غضب  
بسوزد به کین، خرمن خاص و عام



خدایی چنان خودسر و بوالهوس  
 که قهرش کند بی‌گناهان، تباه  
 به پاداش خوشنودی یک مگس  
 ز دوزخ رهند تنی بی‌گناه  
 خدایی که با شهپر جبرئیل  
 کند شهر آباد را زیر و رو  
 خدایی که در کام دریای نیل  
 برد لشکر بی‌کرانی فرو  
 خدایی که بی‌مزد و حمد و ثنا  
 نگردد به کار کسی چاره‌ساز  
 خدا نیست بی‌چاره ورنه چرا  
 به مدح و ثنای تو دارد نیاز  
 خدای تو گه رام و گه سرکش است  
 چو دیوی که‌اش باید افسون کنند  
 دل او به دل‌بازی خوش است  
 وگرنه شفاعت‌گران چون کنند؟  
 خدای تو با وصف غلمان و حور  
 دل بندگان را به دست آورد  
 به مکر و فریب و به تهدید و زور  
 به زیر نگین هر چه هست آورد  
 خدای تو مانند خان مغول  
 به تهدید چون می‌کشد تیغ حکم  
 ز تهدید آن کارفرمای کل  
 به مانند کروبیان، صم و بکم  
 چو دریای قهرش برآید به موج  
 نداند گنه‌کاره از بی‌گناه  
 به دوزخ فرو افکند فوج فوج  
 مسلمان و کافر، سپید و سیاه  
 خدای تو اندر حصار ریا  
 نهان گشته کز کس نبیند گزند  
 کسی دم زند گر به چون و چرا  
 به تکفیر گردد چماقش بلند  
 خدای تو با خیل کروبیان  
 به عرش اندرون، بزمکی ساخته  
 چو شاهی که از کار خلق جهان  
 به کار حرمخانه پرداخته  
 نهان گشته در خلوتی تو به تو  
 به درگاه او جز تو راه نیست





تویی محرم از کار او  
کسی در جهان جز تو آگاه نیست  
تو زاهد بدین سان خدایی بناز  
که مخلوق طبع کج اندیش توست  
اسیر نیاز است و پابند آز  
خدایی چنین، لایق ریش توست

-

نه سربسته گویم سخن  
خدا نیست این جانور، اژدهاست  
مرنج از من ای شیخ دانا که من  
خدانشناسم اگر «این» خداست» (علی اکبر سعیدی سیرجانی)

### «یک شب و دو منظره»

«گوش کن افسانه‌ای ز افسانه‌ها  
گرچه هستی سر به سر افسانه‌ای است  
غرق ناز و غرق نعمت، دلربا  
در دیار نیکبختان خانه‌ای است

-

خانه‌ای زیباتر از باغ ارم  
بر جنان از نور و شادی طعنه‌زن  
خانه‌ای هرگز ندیده روی غم  
وندر آن از کامرانان انجمن  
نیکبختان، شادکامان، بی‌غمان  
ساز عیش و کامرانی کرده ساز  
در بساطی دور از آشوب جهان  
هر چه را دل آرزو آید، فراز  
کامجوی از لعبتان تازه‌سال  
پیرمردانی جوانی کارشان  
چین پیری را زدوده از جمال  
آب و رنگ ثروت سرشارشان  
پنجه پرشور شیرین کارها  
نغمه‌ها بر صحن مجلس ریخته  
گیسوافشان با نوای تارها  
نازنینان، محشری انگیخته  
از گریبان‌های چون شب تیره‌فام  
سینه‌ها رخشان‌تر از صبح امید  
هر طرف در جلوه‌ای موزون، خرام



نرم شهوت‌ریز اندامی سپید  
 همچو نوری جسته از ظلمت، برون  
 سینه‌ها پیدا ز چاک جامه‌ها  
 لخت و موزون ساق‌های سیمگون  
 کرده در دل‌ها به پا هنگامه‌ها  
 جلوه‌گر با لرزشی سیمابگون  
 گوی پستان بتان در هر نفس  
 لرزشی بنیان‌کن صبر و سکون  
 لرزشی آن‌سان که جنباند هوس  
 گونه‌ها از شور می، افروخته  
 دلبران بالا به رقص افراخته  
 خرمن ایمان به شوخی سوخته  
 کار دل‌ها با نگاهی ساخته  
 همچو نیلوفر به شاخ نارون  
 سرخوشان پیچیده در آغوش هم  
 مست باده، مست شهوت، مرد و زن  
 دست در آغوش و سر بر دوش هم  
 پلک‌ها در زیر بار خواب ناز  
 نرم‌نرمک بر سر هم خم شده  
 دیدگان از زور مستی نیمه‌باز  
 خواب و می را نشأه‌ها در هم شده

-

گوش کن افسانه‌ای ز افسانه‌ها  
 گر چه هستی سر به سر افسانه‌ای است  
 در دل وحشت‌فزا ویرانه‌ها  
 در دیار شوربختان، خانه‌ای است

-

کلبه‌ای تاریک و وحشتبار و سرد  
 از درون ناسپاسان تارتر  
 سرد چون دل‌های دور از سوز و درد  
 وز دهان گور وحشتبارتر  
 دخمه نه، ویرانه‌ای اندوهبار  
 وندر آن ویرانه برپا محشری  
 تن برهنه، اشکریزان، بی‌قرار  
 چار تن کودک به گرد بستری

-

بسترش گفتم، اگر گفتن رواست  
 پاره پاره بوریا را بستری



و آن طرف تر سرد و بی حاصل بجاست  
 در اجاقی توده خاکستری  
 خفته در بستر زنی شوریده حال  
 از جفای آسمان آزرده دل  
 خسته خاطر از گذشت ماه و سال  
 سینه اش آزرده آزار سل  
 کودکی ز آن چار طفل ناتوان  
 اشکریزان روی بستر خم شده  
 رشته خونی از دهان زن روان  
 اشک و خون این دو تن در هم شده  
 کودکی دیگر به خاک افتاده زار  
 نیست از هستی رمق در پیکرش  
 خردسالی اشکریزان بی قرار  
 بوسه زن بر دست و روی مادرش  
 سر نهد بر سینه رنجور تب  
 شیرخواره طفل اشک آلوده چشم  
 می برد پستان بی شیرش به لب  
 می فشارد زیر دندانش به خشم  
 لب گشاید ناله را بیچاره زن  
 بشکند در سینه اش اما نفس  
 بنگرد زی کودکان خویشان  
 نقش بندد بر لبش آهی و بس  
 اشکریزان، موکنان، مویه کنان  
 کودکان بر پیکر از جان جدا  
 تاخته فریادشان تا آسمان  
 لرزشی افکنده در عرش خدا

-  
 صبح، نزدیک است و در آغوش ناز  
 تا سحرگه مردم شب زنده دار  
 دیدگان از خواب و مستی نیمه باز  
 هر که زی دولتسرایش رهسپار  
 جمله را افتاد از آن ویران گذر  
 چشم خواب آلوده یک تن واکرد  
 از غم شوریده حالان بی خبر  
 کس به حال بی کسان پروا نکرد

-  
 آن امیران، وین فقیران، هر دو را  
 تا سحر شب زنده داری کار بود



من نمی‌نالم ز بیداد خدا  
لیک فرق این دو شب بسیار بود  
هر دو شب را بود روزی در قفا:  
بامداد عیش و صبح رستخیز  
این شبی از زندگی کامش روا  
و آن شبی با مرگ جانش در ستیز  
این شبش با عیش و عشرت بود جفت  
شام او در ناله و در غم گذشت  
چند می‌گویی فلان دیوانه گفت  
«بر شما بگذشت، بر ما هم گذشت»

ملتی بیچاره، جمعی کامران  
بالله این آیین نماند برقرار  
«ای که دست می‌رسد کاری بکن  
پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار» (علی‌اکبر سعیدی سیرجانی، ۱۳۴۰)

### «شیخ ریا»

«خسروی، دادگستری جم‌جاه  
دختری داشت خوبرو، چون ماه  
سرو قدش، نهال باغ کمال  
ماه رویش، چراغ چشم جمال  
سر زلفش، کنایت از ظلمات  
لب لعلش، کلید آب حیات  
خم ابرو، کمان ناوک‌زن [ناوک: تیر]  
جعد گیسو، کمند مردافکن  
«چشمش از چشم آهو آهوگیر  
جادو آسانه؛ بلکه جادوگیر»  
تاب مژگان، بلای سوختگان  
به نگه دین و دل فروختگان  
نازک‌اندام نازنین رفتار  
دلربا لعل دلنشین گفتار  
خواستارش به جان سرافرازان  
سرکشان بر درش سراندازان  
سروران در غمش هلاک شده  
«ای بسا آرزو که خاک شده»

بود در مُلک شاه، چوپانی



عمر سر کرده در بیابانی  
 سوی شهرش نیوفتاده گذر  
 عمر در کوه و درّه برده به سر  
 وحشی، اما به جان و دل، آرام  
 ایمن از دوزخ تملن نام  
 از جهانی به نیم نانی خوش  
 با دل فارغ از جهانی خوش  
 بهره اش زین جهان بی آئین  
 کاسه ای شیر و قرص نان جوین  
 با کفی آب چشمه ساران، مست  
 ساغرش پر ز آبله کف دست [ساغر: پیاله شرابخواری]  
 فارغ از عیش و رنج بیش و کمی  
 از گذشت جهان، ندیده غمی  
 چو بدستی به کف، نمد بر دوش  
 بسترش، خاک و آسمان، روپوش  
 ایمن از رنج آرزومندی  
 پادشاه دیار خرسندی  
 مُلکتش مرتعی به دامن کوه  
 دور از انبوه و ایمن از اندوه  
 دو سگش دو وزیر کارآگاه  
 پاسدار حریم حرمت شاه  
 گوسفندان، رعیتی خاموش  
 همه فرمان پذیر و پندنیوش  
 ملتی سر به زیر و دوخته لب  
 نه فزون خواه و انقلاب طلب  
 نه وزیران، به خون یکدیگر  
 بسته از حرص جاه و مال، کمر  
 نه شه از حال مملکت، غافل  
 نه رعیت ز شاه، خونین دل  
 زان وزیران روز و شب بیدار  
 رخ نهان کرده گرگ استعمار  
 ملت، آرام و مملکت، آرام  
 شاه، آسوده از بد ایام

-  
 وین جفاییشه تمام ستم  
 نپسندد دلی رها از غم  
 فتنه هائی عجب برانگیزد  
 با دل آسودگان، به کین خیزد



تا نگویند زیر چرخ کبود  
 دلی از جور آسمان آسود  
 تا نجویند خاطری آرام  
 زیر این طاق لاجوردی فام  
 چون که آرام جان چوپان دید  
 آسمان، فتنه راه، ز جا جنبید  
 دختر شاه را به عزم شکار  
 کرد زیّ کوه و دشت راه سپار  
 لختی از هم‌رهان جدا افتاد  
 تشنه شد، رو به کوهسار نهاد  
 بُرد شهزاده را قضای زمان  
 تا وطنگاه ساده دل چوپان

-

و آن تهی خاطر از غم ایام  
 قرص نان جُوش نهایت کام  
 غافل از گشت چرخ و بازی هاش  
 از بلاها و فتنه سازی هاش  
 دیده وا کرد و شهسواری دید  
 بر سر خویش تاجداری دید  
 دید و صبر و قرار از کف داد  
 دید و با یک نگه ز پای افتاد  
 گشت عاشق بر آن جمال چگل [چگل: خوش اندام]  
 خود به یک دل نه، بلکه با صد دل

-

تا بدانی که عشق، شاه و گدا  
 نشناسد چو هشت دام بلا  
 گه گدائی اسیر شه سازد  
 روزگارش ز غم، تبه سازد  
 گه شهی را که گردن افرازد  
 در کمند گدائی اندازد

-

مرد جز مام و عمه نادیده  
 روی زیبا ندیده تا دیده  
 در جوانی نرانده کام دلی  
 بی نصیب از نگاه دل‌گسلی  
 گر ببیند نشسته بر سر زین  
 آفتاب آیتی، فلک تمکین  
 در بیابانی آنچنان برهوت



چه ملامت اگر شود مبهوت؟  
نشود باورش که بیدار است  
یا به خوابی عجب گرفتار است  
محو و حیرت زده به جا ماند  
دست و پایش ز کار واماند

همرهان آمدند و دختر راند  
غافل از آتشی که برجا ماند  
رفت و از رفتنش نماند نشان  
جز شراری به خرمن چوپان  
شعله برق کآسمان افروخت  
چه غم ار کشت بینوایی سوخت

مرد مسکین دل ز کف داده  
با نگاهی ز پا درافتاده  
همدمش گشت بیقراریها  
پیشه اش ناله ها و زاریها  
نه رفیقی کزو مدد جوید  
نه شفیقی که راز دل گوید  
با چه امید پا نهد در راه  
مرد چوپان و عشق دختر شاه  
دشمنش رحمت آورد بر حال  
هر که را هست آرزوی محال

شد غم عشق حیرت افزایش  
چاشنی بخش نغمه نابش  
دل آسوده اش چو شیدا گشت  
ناله های نی اش غم افزا گشت  
بر دلش تا شعاع مهری تافت  
زیر و بم های نغمه اش جان یافت  
نی لبک با لب آشنا می کرد  
شوری از هر نوا به پا می کرد

هنر از فیض عشق، نامور است  
نشأت عشق، مادر هنر است  
شور عشق ار نوائی انگیزد  
هر طنینش به جان شرر ریزد



بود شه را وزیر هشیاری  
 در مهمات مملکت یاری  
 کارها را به فیض حکمت و رای  
 با سرانگشت عقل عقده‌گشای  
 رفت روزی مگر به قصد شکار  
 جانب دشت و دامن کهسار  
 در خم درّه‌های هول‌انگیز  
 بانگ نائی شنید حزن‌آمیز  
 نغمه‌ای جانگداز و طاقت‌سوز  
 شعله‌زن، بی‌امان، جهان‌افروز  
 بانگ نی آتشی به جانس ریخت  
 در طلب اسب بادپای انگیخت  
 در پس قلّه‌ای شبانی دید  
 نه شبان، مشت استخوانی دید  
 قامتی زیر بار محنت خم  
 چهری از قهر زندگی درهم  
 دست بیدادپیشه مه و سال  
 بر جبینش زده خط ابطال  
 پیخته آسمان بخت سیاه  
 بر سرش گرد پیری ناگاه  
 بر سر دوش او چو بار وبال  
 نمد شوخناک دیرین‌سال  
 بستر شام و جامه روزش  
 بُرد دی مه کتان تمّوزش  
 مظهر نکبت نمدپوشان  
 معنی صدق‌خانه بر دوشان  
 وین عجب کاین جلمبر چرکین  
 غول بی شاخ و دمّ صخره‌نشین  
 از نی خود نوائی انگیزد  
 کآتش از هر دمی به جان ریزد  
 در نوایش نهان حکایت‌ها  
 وز جفای جهان شکایت‌ها

-

رحمت آورد کآنچنان دیدش  
 پیش خود خواند و حال پرسیدش  
 کز چه بر چهره‌ات نشان غم است  
 بازگو از که بر دلت ستم است؟  
 تو و نائی بدین شکرباری





تلخکام از چه رو به کهساری؟  
بانگ نائی که مونس جان است  
لایق بزم پادشاهان است

-  
پاسخی چون نیامد از چوپان  
شد وزیر از سکوت او حیران  
گر چه دانست مردِ صاحب‌دل  
که شبان راست پای دل در گِل  
لب فرو بسته گر چه از گفتار  
راز عشقش دویده بر رخسار  
عشق را آب دیده غمّاز است  
رنگ از رخ پریده غمّاز است  
گفتش: ای بینوای صحراگرد  
گر دوا طالبی چه پوشی درد؟  
خیز و راز درون میوش از ما  
بازگو حاجت که گشت روا  
گر نیازت به زر بود، این زر  
ور به زور است، این تو این لشکر  
ور به تدبیر من نیاز آید  
فکر من کار بسته بگشاید  
ور به عشق کسی گرفتاری  
رازت از من نهان مکن باری  
تا شوم از سر صفا یارت  
برسانم تو را به دلدارت

-  
چون شنید از وزیر این پیمان  
به حکایت گشود لب چوپان  
که: مرا دل اسیر عشق افتاد  
رفته از عشق هستیم بر باد  
آتش عشق استخوانم سوخت  
نه همین استخوان که جانم سوخت  
منم از وصل یار نومیدی  
ذره‌ای در هوای خورشیدی  
در کمند دل اوفتاده اسیر  
وین هوسباره نیست پندپذیر  
بارها گفتم: ای دل گمراه!  
بنگر، من کجا و دختر شاه!  
او خداوند تخت باشد و تاج



من به نان شب از جهان محتاج  
رحم کن ای دل جفاک‌دار  
بیش از اینم مکن به جور آزار  
این همه گفتمش، ولیک چه سود  
عجز من بر جفای او افزود

چون شنید این سخن کهن‌دستور [دستور: وزیر]  
رحمش آمد به حال آن رنجور  
دلش از حال او به درد آمد  
کآتش‌انگیزِ او سرد آمد  
گوئی از درد عشق آگه بود  
آه عاشق دلش ز جای ربود  
خواست تا همتی به کار کند  
راز این نکته آشکار کند  
کاندرین دیر ناپدید انجام  
زیر این طاق لاجوردی فام  
از پی کوششی و اصراری  
شدنی، کردنی است هر کاری  
راه اگر چند پیچ در پیچ است  
همّت ار بود پیچ‌ها هیچ است  
عشق، انگیزه طلبکاری است  
بینوا آنکه از طلب عاری است

پیر صاحب‌دل خردپرورد  
همتی صرف کار چوپان کرد  
لختی اندیشه را به کار افکند  
در عمل طرحی استوار افکند  
تا بدانند خلق آینده  
راز جوینده هست یابنده  
با شبان گفت: کاندین سودا  
هشت باید به صبر و حیلت پا  
اندرین راه سخت ناهموار  
گر به فرمان من کنی رفتار  
زاهدی سازمت بلندآواز  
اهل کشف و کرامت و اعجاز  
کنمت شهره خواص و عوام  
نافذالحکم و حجت‌الاسلام  
وآنگهت با شه آشنا سازم



گره از مشکل تو وا سازم  
دخت شه را نهم در آغوش  
غم دنیا شود فراموش  
لیک باید چو کامکار شوی  
زاهدی صاحب اعتبار شوی  
نکنی سرکشی ز نادانی  
سر ز فرمان من نیچانی

-  
گفت: من، مرد عامی چوپان  
چون شوم مقتدای خلق جهان  
خرد و دانش و سوادم کو؟  
وز کسی اذن اجتهادم کو؟  
رهبری کار هر عوامی نیست  
کار هر بی سواد خامی نیست

-  
گفت: خامش! که گر منم استاد  
دانم این کار سخت سامان داد  
در محیطی اسیر جهل و جنون  
که بود کارها همه وارون  
می شود اهل راز و صاحب درد  
گری ار غوطه زد در آبی سرد  
از کرامات چل تن شیراز  
پادوی می شود سخن پرداز  
اگر از رمز کار آگاهی  
می توان کرد هر چه می خواهی  
در دیاری که عقل مات شود  
هر محالی ز ممکنات شود  
گر تو را اندکی سفاهت بود  
مایه ای کافی از وقاحت بود  
می توان لاف پیشوائی زد  
بی محابا دم از خدائی زد  
باید اکنون به صبر و دانائی  
پند پیرانه کار فرمائی  
موی سر را ز بُن بیبرائی  
ریش انبوه را بیارائی  
نمد از دوش خویش برداری  
چارُق و چوبه دست بگذاری  
دیده بندی ز هر چه زیبائی



خنده را خوانی از سبکرائی  
 با ترش کردنی عبوس آمیز  
 جوئی از هر تبسمی پرهیز  
 وانمائی ز غایت و سواس  
 از هر آن چیز تر به عشوه هراس  
 با عبا و قبا و شال کمر  
 سبجه بر کف، عمامه‌ای بر سر  
 در دل غاری آشیان جوئی  
 راه شیخان و زاهدان پوئی  
 هر که پرسید هرچه، دم نزن  
 ورد و تسبیح را به هم نزن  
 هر که آید برت به عجز و نیاز  
 تو نپردازی از دعا و نماز  
 با رکوع و سجود و با اذکار  
 شیخنائی شوی تمام عیار  
 به ریا خلق را کنی تسخیر  
 تا مریدت شوند شاه و وزیر

-  
 و آنچه بُد یادش از کهن استاد  
 داد درس ریا شبان را یاد  
 طول عمامه بیش تر کردن  
 شال بستن عبا به بر کردن  
 موی سر لامحاله بزودن  
 طول ریش از دو قبضه افزودن  
 خواندن از بهر جذب ساده‌دلان  
 در قنوتی دو سوره از قرآن  
 طول دادن به قصد جلب نظر  
 سجده را نیم ساعت افزون‌تر  
 با عصا و دمپائی  
 راه رفتن به ناز و رعنائی  
 چهره پُرچین و باد در غبغب  
 فس‌فسی کاشتن به گوشه لب  
 هم ادا ساختن به عور و ادا  
 ذکر الحمد را ز مخرج حا  
 ضاد و حا را غلیظ فرمودن  
 مدّ و الضّالین افزودن  
 در صفِ خلق پیش تر رفتن  
 با محاسن همیشه ور رفتن



چین تحقیر بر جبین بستن  
دل خلقان به طعنه بشکستن  
خاک ره با دم عبا رفتن  
خلق را غافل از خدا گفتن  
آستین بر خلاق افشاندن  
همه را کافر و لعین خواندن  
در دل غار آشیان جستن  
بی‌نیازی از این و آن جستن  
خویش را برتر از بشر دیدن  
دیگران را چو گاو و خر دیدن  
شیوه خرم‌رید کردن رام  
ز ابتدایش نمود تا انجام

-

کارفرما وزیر پرنیرنگ  
بهتر از کارکشتگان فرنگ  
با فسونکاری و دغلبازی  
گشت سرگرم پیشواسازی  
جمله آموختش طریقت کار  
تا که شد مرشدی تمام‌عیار  
ز آن بیابانی بلیدِ عوام [بلید: کندذهن، کودن]  
آیتی ساخت حجت‌الاسلام  
عشوه‌های عجب به کارش کرد  
تا به دوش خران سوارش کرد  
حجت‌الله باهر<sup>۱</sup> فی الارض [باهر: هویدا، آشکار، درخشان]  
طاعتش بر تمام مردم فرض

-

وانگهی کار او چو محکم کرد  
عده‌ای جارچی فراهم کرد  
جارچی‌های خیره در تدلیس  
بهتر از قوم روزنامه‌نویس  
همه در شیوه‌های ابلیسی  
رهروان طریق بی بی سی  
همه در کار خویشتن به کمال  
همگان خبره در هو و جنجال  
رو نهادند این ور و آن ور  
شهر و ده، پیچ کوچه، زیر گذر  
با کلامی رقیب نقل و نبات  
باز کردند باب تبلیغات:



ایها الناس از صغیر و کبیر  
خوش برآرید همصدا تکبیر  
در نعمت به رویتان وا شد  
شهرتان پایگاه آقا شد  
آنک آن غار تیره در دل کوه  
مہبط نور گشت و کان شکوه  
تا ببینید نور حق در غار  
بشتابید یا اولی الابصار  
بشتابید تا عیان بینید  
«آنچه نادیدنی است آن بینید».

خبر کشف حجت الاسلام  
منتشر گشت در میان عوام  
کور و کرها و آسمان جلها  
عقل در گوش، خفتگان، خلها  
اشک شوق از دو دیده بگشادند  
همه جا بانگ الصلا دادند

-  
خلق هر کوی و اهل هر محلی  
ره فتادند با علم و کتلی  
رهبر هر گروه، چاوشی [چاوش: پیشرو لشگر، پیشاپیش قافله]  
بیرق سبز بر سر دوشی  
دسته سینه‌زن به راه افتاد  
شهر در شور و اشک و آه افتاد  
قمه‌زن‌های سر تراشیده  
اندکی پیش سر خراشیده  
پیش‌پیش همه وزیر شعار  
بر سرش سایبان دو گز چلوار  
شر و شوری عجب به پا کردند  
شهر را دشت کربلا کردند  
با چنین وضع و با چنین هنجار  
رو نهادند مرد و زن سوی غار  
تا مگر روی شیخنا بینند  
حجت بالغ خدا بینند

-  
گرم شد بهر صید ناشی‌ها  
موتور معجزه‌تراشی‌ها  
مرد رندان شدند خواب‌نما  
یک دو افلیح نیز یافت شفا



ای بسا لال و کر سخنور شد

هر که شکاک بود منتر شد [منتر: مطیع، رام]

کوری از طوف کوه بینا شد

غنچه چشم بسته‌اش وا شد

سر چو بالا گرفت بهر دعا

دید در ماه، صورت مولا

-

مرد عیار سامری کردار

تا کند خلق را به حيله مهار

پایه از چرخ بگذرانیدش

بر سر مسندی نشانیدش

دستی آورده از عبا بیرون

بهر تقبیل خیلِ جهل و جنون [تقبیل: بوسیدن]

«مرد و زن ایستاده دوش به دوش

فارغ از رنج عقل و زحمت هوش»

تا به یک بوسه رستگار شوند

لایق لطف کردگار شوند

-

رونقی یافت چاپلوسی‌ها

گرم شد کار دست‌بوسی‌ها

بوسه‌های نران شتاب‌زده

مادگان بوسه با حجاب زده

باطن مردمان هویدا شد

بت پرستی دوباره احیا شد

-

نه همین عامیان کالانعام

بل که خاصان عالم اوهام

همه در کار یاوه‌پوئی‌ها

به رقابت گزافه‌گوئی‌ها

این به دعوا که: شیخنا ملک است

کارفرمای گردش فلک است

و آن به شیون که: جان جمله فداش

سر ما باد برخی کف پاش [برخی: فدا، قربانی]

مرتد فطری است منکر او

باید از تن جدا شود سر او

و آن دگر مدعی که: ذات خدا

شده در جسم شیخ جلوه‌نما

عالم غیب در شهود آمد



«در پس پرده هر چه بود آمد»  
 وین به غوغا که: «او» شده است عیان  
 چند از این صبر و چند از این کتمان  
 دوره انتظار آخر شد  
 آنچه در پرده بود ظاهر شد  
 تا زند گردن همه کفار  
 و قنار بنا عذاب النار.

-

داغ شد چون تنور بازارش  
 خرמידان به جان خریدارش  
 صیت زهدش به مهر و ماه رسید [صیت: آوازه شهرت]  
 این حکایت به گوش شاه رسید  
 دل سلطان به شور و شر افتاد  
 هوس دیدنش به سر افتاد  
 خواند روزی وزیر را بر خویش  
 گفت با او هوای خاطر خویش  
 که: شنیدستم عارفی آگاه  
 در دل کوهسار جسته پناه  
 گر چه با خلق سر گران دارد  
 نفسی کیمیای جان دارد  
 دل من شد به دیدنش مایل  
 کز ره گوش، عاشق آمد دل.

-

گفت با او وزیر باتدبیر:  
 کار سخت است سخت، ساده مگیر  
 این گزین مرد از اولیای خداست  
 بی نیاز از نیاز شاه و گداست  
 از جهان جسته گوشه غاری  
 نیستش با کسی سر و کاری  
 نبود مرد گفتگو کردن  
 وز خدا سوی خلق رو کردن  
 با سرانش سر گرانی‌ها  
 حصن جان کرده کن ترانی‌ها  
 خسرو کشور سحرگاهان  
 تاج بخش سر شهنشاهان  
 چرخ، گوئی اسیر چو گانش  
 خیل جن و ملک نگهبانش  
 غافل از میر و فارغ از شاه است





عارفی زاهدی دل آگاه است  
 شاهدِ بارز مسلمانی  
 هستش آن پینه‌های پیشانی  
 عیسی ار مرده زنده کرد به دم  
 او کند زنده عیسی مریم  
 موسی ار اژدها نمود عصا  
 او عصا افکند، شود موسی  
 ید بیضایش اژدها افکن  
 دم لاهوتیش مسیح‌شکن  
 محرم خاص خلوتِ لاهوت  
 رسته از قیدِ عالم ناسوت  
 جز به دادار تکیه‌گاهش نیست  
 سر همصحبتی شاهش نیست  
 سرگران است با سرافرازان  
 همه عالم به خدمتش نازان  
 ای بسا میر و شه به درگاهش  
 بندگانند و خاکی راهش  
 روی دل سوی آسمان دارد  
 با شهان سخت سرگران دارد.

-

شاه چون گفته وزیر شنید  
 شوق دیدار در دلش جنید  
 منعش افزونترک نمود هوس  
 آری از قیدها فرود هوس  
 گفت: ای آصف مبارک‌رای  
 با سرانگشتِ عقل عقده‌گشای!  
 شوق دیدار اوست در دل من  
 وین توئی چاره‌سازِ مشکل من  
 خواهم از همتش مدد جستن  
 وز دَمش دفترِ گنه شستن  
 تو نه آخر وزیر رای منی؟  
 در حوادثِ گره‌گشای منی؟  
 خیز و دیدار او میسر کن  
 دلم از دیدنش منور کن.

-

چند روزی وزیرِ افسون‌ساز  
 کرد با شاهِ غافل افسون‌ساز  
 آمد و شد به رسم دلالان



وز تحاشی شیخنا نالان

-

چون شه از اشتیاق شد بی تاب  
روزی آمد که: خسروا، بشتاب،  
طالع خسرویت یار آمد  
فلکت چاره‌ساز کار آمد  
دولت سرمدت نصیب افتاد  
زاهدت رخصت زیارت داد  
گر عنایات حق مدد سازد  
نظری او به سویت اندازد  
نه همین دولتت به کام افتد  
بل که عقبات بر مرام افتد.

-

زین خبر اهل شهر شد آگاه  
که به دیار شیخ آید شاه  
اوفتادند جمله در تک و پو  
گشته لبریز خلق، برزن و کو  
همگی در رکاب شه پویان  
وحده لا شریک له گویان  
بانگ تهلیل و نعره تکبیر  
کنده از جا دل صغیر و کبیر  
شاه از پیش و مؤمنان از پس

طَرَقُوا طَرَقُوا فَكَنَدَةُ عَسَس [طَرَقُوا: راه دهید، کنار روید؛ عَسَس: پاسبانان، نگهبانان]

به فلک رفته بانگ چاوشان  
مرد و زن هلهله‌کنان، جوشان

کرده همراهی زیارتیان

اهل غوغا و جمع غارتیان

همه رَكِباً تَهِيمُ فِي الْفُلُوات [رَكِباً: زانوان؛ تَهِيمُ: زخم‌شده؛ فُلُوات: فلات‌ها، کوهستان‌ها؛ رَكِباً تَهِيمُ فِي الْفُلُوات: زانوان زخمی‌شده در کوهستان‌ها]

همه جویندگان آب حیات

شیخ عنقا صفت خزیده به قاف [عنقا: سیمرغ؛ عنقا صفت: کنایه از انزوا و گوشه‌گیری]

مؤمنان گردِ غار او به طواف

خبر آمد که: شاه جوید بار.

گفت: ما را به کار شاه چه کار؟

پیش ما شاه و بنده یکسان است

بنده ماست گر چه سلطان است.

گفت و برجست خود به عزم نماز

با خدا گشت گرم راز و نیاز

-



دور از آن کبریا و فرّ و جلال  
 شه درآمد، وزیرش از دنبال  
 هر دو در منتهای عجز و ادب  
 دست بر سینه و ثنا بر لب  
 سر سپردند و دست بوسیدند  
 سجده بردند و نازها دیدند  
 به امیدی که شیخ دل آگاه  
 گوشه چشمی افکند بر شاه  
 لیک شیخ، از حضور شاه و وزیر  
 فارغ و گرم گفتن تکبیر  
 شیخ افزود در رکوع و سجود  
 شاه غافل بر اعتقاد افزود

-

چند روزی گذشت از این دیدار  
 همچنان شیخنا خزیده به غار  
 گرم سالوسی و ریاکاری  
 گرد او مؤمنان بازاری  
 شاه را دل بدو شده مفتون  
 هر دمش اعتقاد گشته فزون  
 و آن فسونگر وزیر پرتدبیر  
 به فسون کرده شاه را تسخیر  
 هر زمانی به اقتضای زمان  
 داده در وصف شیخ، داد بیان  
 از کرامات او سخن گفته  
 آنچه خود دیده و آنچه بشنفته  
 کرده رندانه شاه را تلقین  
 اثرات وجود شیخ گزین  
 که: اگر بخت هم عنان گردد  
 شیخ با شاه، مهربان گردد  
 عزم ماندن در این دیار کند  
 صحبت خسرو اختیار کند  
 دیگر، اقبال شاه تابنده است  
 بر چنین شاه، مُلک پاینده است  
 دین و دنیا به کام او گردد  
 آسمان بر مرام او گردد  
 گر شود زیب تاج سلطانی  
 گوهر اقتدار روحانی  
 مُلک در خاندان شه پاید



هر دمش قدرتی دگر زاید  
 دین و دولت چو با هم آمیزند  
 اقتداری عجب برانگیزند  
 گر به شمشیر، سبچه گردد یار [سبحه: تسیح]  
 خوش ز خصمان برآورند دمار  
 آنچه نتوان به نام سلطان کرد  
 نام دین کردنش چه آسان کرد  
 حربه سلطنت، ببند و بگیر  
 حربه دین مدارها تکفیر  
 یک تن از دم زند ز آزادی  
 که بود نعمتی خدادادی  
 طعمه طعن مؤمنین افتد  
 داغ کفرش چو بر جبین افتد  
 واجب اللعنة آید و مردود  
 زود از گنده‌اش برآید دود  
 سلطنت را قوی شود بنیاد  
 کس نیارد که دم زند آزاد  
 نو شود راه و رسم شدادی  
 گم شود نام نحس آزادی

-

گفت شه کای وزیر فرخ‌فال  
 ساده‌اندیش کارهای محال  
 دوره ما نه عهد جمشید است  
 عصر تسخیر ماه و ناهید است  
 مردمان زمانه هشیارند  
 سر به دعوی کجا فرود آرند  
 خود گرفتم که این مبارک‌رای  
 باشد از بندگان خاص خدای  
 مردم خیره‌سر فراوانند  
 اهل بغی و عناد و طغیانند  
 در جهانی که حلّ و مرزی نیست  
 ایمن از رخنه هیچ درزی نیست  
 دوره سلطنت‌مداری کو؟  
 چار دیوار اختیاری کو؟  
 کرده قانون سلطنت تغییر  
 بی‌اثر گشته حربه تکفیر  
 نتوان حکم راند بی سر خر  
 فارغ از زحمت «حقوق بشر».



گفتش: ای خسرو همایون‌فر  
 غافل از نهاد نسل بشر؟  
 در جهانی که از خرد بری است  
 کار موسی به کام سامری است  
 در دیاری که عقل معزول است  
 هر چه خواهی بگو، که مقبول است  
 ور کسی دم زند که «شرع مبین  
 نیست بهر عذاب اهل زمین  
 دین حق، پاسداری خرد است  
 عقل سالم، ملاک نیک و بد است»  
 گردنش را بزن که قاطی کرد  
 رو به اسلام التقاطی کرد  
 شیخنا را اگر شکار کنی  
 سرکشان را همه مهار کنی  
 حکم تو حکم قادر متعال  
 نتوان بردنت به زیر سؤال  
 وارهی از سؤال و چون و چرا  
 هر چه خواهی بکن به نام خدا  
 تیغ تکفیر حجت‌الاسلام  
 شاه را اوفتد اگر به نیام  
 با چنین حربه‌ای که جانسوز است  
 شه بر أعدای خویش پیروز است [أعدا: دشمنان]  
 هر که زد بر خلاف شاه نفس  
 حکم تکفیر شیخ او را بس  
 روزگارش زین، تباه شود  
 در بر خلق، روسیاه شود  
 خرمریدان همیشه بسیارند  
 بنده سبچه‌اند و دستارند  
 وای اگر از دهان ملائی  
 گشت صادر به فتنه فتوائی  
 که: فلان، کافر است و دشمن دین  
 واجب‌الرجم گشته است لعین.  
 دم، علم کرده‌های هوی کنند  
 سنگسارش ز چار سوی کنند  
 بی‌محابا چنان بر او تازند  
 کز جهانش نشان براندازند  
 «کف چو از خون بی‌گنه شویند



آنکه این سگ چه کرده می گویند».

-

گفت از این گونه چاره گر دستور  
سخنانی که شه فتاد به شور

-

گفت شه کای وزیر روشن رای  
عاقبت بین و مصلحت فرمای  
نکته هائی که مو به مو گفתי  
نغز و سنجیده و نکو گفתי  
بهر این زاهد بلند مقام  
میرِ خاصان و مقتدای عوام  
مغتنم هست در بر ما هم  
نه به دنیا که بهر عقبی هم  
بایدت جست چاره ای که مگر  
نکند شیخ از این دیار سفر  
تا ز فیض حضور میمونش  
وز مبارک دم همایونش  
برکت جوی و بهره مند شویم  
در بر خلق سربلند شویم.

-

تا پی حکم شه کند تدبیر  
مهلتی خواست کارگشته وزیر  
کرد چندی به طرفه بازی ها  
در بر شه زمینه سازی ها  
عاقبت چون رسید موسم کار  
کرد مقصود خویشتن اظهار  
که: رساند به عرض انور شاه  
چاکر خانه زاید دولتخواه  
چون بود شیخ آسمان مقدار  
حافظ شرع احمد مختار  
شاه اگر بهر حفظ بیضه دین  
دختر خود بدو دهد کابین  
وگر این زاهد خجسته خصال  
آیت فضل قادر متعال  
دعوت شاه را نکو دارد  
سر به پیوند او فرود آرد  
از تجرد اگر عدول کند  
به زنی دخت شه قبول کند



شاه را جاه و عزت افزایش  
 ملک در خاندان او پاید  
 گردد از برکت چنین داماد  
 شه، قوی حال و مملکت آباد  
 دخت شه در جهان سرافرازد  
 بر همه شاهزادگان نازد

-

شه به حیرت فتاده زین تدبیر  
 که دگرباره کارکشته وزیر  
 کرد آن‌مایه گفتگو با شاه  
 تا دل شاه شد بدو همراه  
 محو رای گره‌گشای وزیر  
 شاه تسلیم شد به رای وزیر

-

شد به فرمان شه، کهن دستور  
 از پی طرح گفتگو مأمور  
 رفت و آمد که: شیخ عالی‌جاه  
 سر نیارد فرو به دعوت شاه  
 می‌نگردد به وصلتی خرسند  
 این مسیحای بی زن و فرزند  
 از شه اصرار و از وزیر انکار  
 شیخنا همچنان خزیده به غار  
 تا سرانجام پیر پُرافسون  
 شوق شه را چو دید روزافزون  
 روزی آمد که: خسروا بشتاب  
 روزگارت به کام شد دریاب  
 طالع خسرویت یار آمد  
 اخترت چاره‌ساز کار آمد  
 بس که ابرام کردم و اصرار  
 شیخ را واکشاندم از انکار  
 تا به دامادی و به وصلت شاه  
 گشت راضی، ولیک با اکراه.

-

به اشارات عاملان وزیر  
 خلق آگاه شد، صغیر و کبیر  
 که شه دین پناه دین‌پرور  
 سایه لطف خالق اکبر  
 صاحب تخت و بخت و تاج و نگین



پی حفظ و رواج شرع مبین  
سر به پیوند شیخ بسپرده است  
دختر خود نیاز او کرده است  
ملت از رای شه خبر گردید  
کاسه از آتش داغ‌تر گردید  
والی قشم و نایب زنجان  
کدخدای فلات رفسنجان  
صنف کفاش بصره و بمپور [بمپور: یکی از بخش‌های شهرستان ایرانشهر]  
دشتبانان بندر شاپور  
پایکار دهات نصرآباد [پایکار: خدمتکار]  
گاودار حوالی بغداد  
مرده‌شوران خطه ماهان  
بچه‌های جنوب اصفهان  
نطفه‌های مقیم صلب پدر  
کودک خفته در دل مادر  
ساکنان دیار خاموشان  
آن ز یاد همه فراموشان  
قلتش بیگ و تحفة‌الدیوان  
آفة‌الملک و لعبة‌السلطان  
همه برجستگان صیغه‌روی  
همه سردستگان شهر نوبی [نوبی: نام شهری است در شام]  
صیغه‌روهای ناب دور حرم  
صیغه‌خوان‌های با همه محرم  
تکه‌های حسابی ددری [ددری: هرزه، بدکاره]  
چکه‌های حریف پشت دری  
دختر مانده بیخ گیس ننه  
حاجی پولدار چندزنه  
لاکتابان با کتابی جور  
مردمان ز آدمیت دور  
نوحه‌خوان‌ها، سر مزاری‌ها  
تک‌پران‌ها و پشت باری‌ها [تک‌پران: زنی که گاه‌گاه به تباهی گراید]  
همه زین مژده شادمان گشته  
سیل طومارها روان گشته

در سپاس از خدیو شیخ‌نواز [خدیو: پادشاه]  
شد همایون‌رقابتی آغاز  
شد ز هر سو روان سوی دربار  
نامه‌ها تلگراف‌ها بسیار





همه در عرض تهنیت کای شاه  
 ای سپهر آیتِ فلک درگاه  
 ای قدر قدرتِ قضا آیین  
 ای همه عالمت به زیر نگین  
 ای به حکمت جهانیان زنده  
 عاشق انتقاد سازنده  
 ای ولایت شعارِ قدسی رای  
 ای ز تیغ رواج دین خدای  
 قبله عالم، ای شه شاهان  
 «ای فدای تو هم دل و هم جان»  
 ای تو را تاج و تخت، زینده  
 صد چو خاقان و قیصرت بنده  
 نعل اسبت هلال چرخ برین  
 زهره و مشتریت نقش نگین  
 این که نه پله کرسی افلاک  
 به رکاب تو می رسد؟ حاشاک  
 ای نظر کرده گزین خدا  
 ای تو را تا ابد دوام و بقا  
 ای بلند اختر همایون رای  
 مصلحت بین و معدلت فرمای  
 عزم شاهانه ات مبارک باد  
 دشمنت تیغ غم به تارک باد  
 جفت فرخندگی و میمونی  
 باد این وصلت همایونی  
 دخت شه را به غیر شیخ نبود  
 همسری طرفه زیر چرخ کبود.

-

بود از این گونه روز و شب طومار  
 گشته جاری به جانب دربار  
 آگهی از حساب بیرون شد  
 صفحات جراید افزون شد  
 زیر هر یک هزارها امضا  
 گاه لایقراً و گهی خوانا: [لایقراً: ناخوانا]  
 چاکر و خاک ره، سگ درگاه  
 خانه زاد و غلام و بنده شاه  
 جان نثار و عبید و الأحقر  
 این سگ، آن دیگری ز سگ کم تر



نامه‌ها را وزير حيلت‌گر  
 بگذراند از لحاظ شه يك‌سر [لحاظ: چشم]  
 كه: بين شور خلقِ مليونى  
 ضامنِ قدرتِ همايونى  
 شاهدِ زنده دموكراسى  
 دشمنِ عشوه‌هاى خناسى [خناسى: شيطنت‌آمىز]  
 اين بود جلوه‌اى عدوافكن  
 كورى چشمِ خصمِ قُرُقُوزن  
 زين سپس جور با جسارت كن  
 هر چه خواهى بدوش و غارت كن  
 بعد از اين تاج را خطر نبود  
 خلق را نان و آب اگر نبود  
 وركسى دم زند كه نانم رفت  
 ايها الناس خانمانم رفت  
 بر سرش نعره زن به قهر و غضب  
 كاي فرومايه رفاه‌طلب  
 با بهشتى بدان دلفروزي  
 ديده بر نعمت جهان دوزى؟  
 مؤمنانند بهر دين نگران  
 «نان و آب» است مالِ گاو و خران

-  
 شاه، سرشار از اين همه بركات  
 شادمان از تعالى درجات  
 نامه‌ها ديد و حرف پير شنود  
 زود «امر رسيدگى فرمود»  
 به دليل دقيقه‌هاى نجوم  
 ساعت سعد و نحس شد معلوم  
 جشن شاهانه‌اى مهيا شد  
 بزم عيش و نشاط برپا شد  
 شهر شد غرق عشرت و شادى  
 زآن فرينده جشنِ دامادى  
 هفت شهر زمين، چراغان شد  
 هفت گبرِ گزين، مسلمان شد  
 هر طرف شور و جنبشى پيدا  
 هر طرف طاق نصرتى برپا  
 كاميون‌هاى پُر ز نقل و نبات  
 قيمت هر چه مى‌خورى صلوات  
 بانگ مردانه وزير شعار



رفته تا اوج گنبد دوار  
یک طرف سوریان مبارک‌گو  
«بانگ الله اکبر از یک‌سو»

-  
در محاسن، نهان، لب و دندان  
وندر آن چشمه‌سار، آب دهان  
قطره‌ای ز آن کلید گنج شفا  
بر همه دردهای خلق، دوا  
تُف مگو، موج فیض آب حیات  
و آن محاسن سیه‌تر از ظلمات  
ریش انبوه را حنا بسته  
بند تنبان درازنا بسته  
تای عمّامه بیش‌تر کرده  
سر آن همچو جقه بر کرده [جقه: پر پیش کلاه پادشاهان]  
سر دیگر نهاده تحت حنک [تحت حنک: زیر چانه]  
حنکش خلق را نموده عنک [عنک: خری که پیشاپیش گله رود]  
آستینی چو کام افعی باز  
شاهد صدق حرص و معنی آز  
سبجه در دست از عبا بیرون  
رمز صد چشمه حيله و افسون  
هر قدم برگرفته با صد ناز  
بر زمینش نهاده با [عزاز: احترام]  
زیر لب ذکر رینا گویان  
در رکابش جماعتی پویان  
خاک پایش به دیدگان کرده  
مقدمش کیمیای جان کرده  
زین طرف مردمی گسسته‌عنان  
گشته او را پذیره از دل و جان  
بغیغویهای گنبد یا مفت  
گردن از مال وقف کرده کلفت  
عاکفان حریم قاب پلو [عاکف: معتکف]  
عاشقان قدیم مال چپو [چپو: چپاول، غارت]  
مدعی‌های لقمه‌پرهیزی  
مظهر گربه بر سر دیزی  
خیل مستعربان حلواخور [مستعرب: عرب‌نما]  
تشنه‌کامان شیر گرم شتر  
توده‌ای‌های تازه برگشته  
صاحب ریش معتبر گشته



مطربان شکسته پنجه و ساز  
گمراهان به راه آمده باز  
فُکلی‌های یقه‌وا کرده  
ریش را تا شکم رها کرده  
توبه‌کاران سابقاً می‌خوار  
بَستیان کنون اسیر خممار [بستی: معتاد]  
بی‌حجابان چادری گشته  
آن‌وری‌های این‌وری گشته

خان‌گُران و خواجه پاریز [کران: یکی از دهستان‌های نوشهر و نیز یکی از دهستان‌های فارسان؛ پاریز: یکی از دهستان‌های سیرجان]  
بی همه چیزهای با همه چیز  
کرده تعطیل کسب و کار حلال  
آمده یکسره به استقبال  
پیش‌پیش همه وزیر شعار  
بر سرش سایبان دو گز چلووار

-  
آمد و هم‌رهانش از پس و پیش  
فرش راهش نموده دیده خویش  
کرد با عزت و جلال، ورود  
مجلس شاه را صفا افزود  
جای می، گشت صرف نقل و نبات  
ساز و آواز انجمن، صلوات  
طبل نقاره‌چی بکار افتاد  
کرناها به قارقار افتاد  
صف کشیدند یک طویله رجال  
سینه‌ها عرصه نشان و مدال  
تیمساران گُردِ دشمن کوب  
یال و کوبالشان تهمتن کوب  
تافته تا و رای قله قاف  
برق شمشیرهای توی غلاف  
همه دشمن‌شکار صاحب‌عزم  
در دل صحنه‌های محفل بزم

-  
رونقی تازه تخت و تاج گرفت  
کار پخش لقب رواج گرفت  
عُمدة المَلَّة عمده دیوان شد [عمده: عمود، تکیه‌گاه]  
شیدة المَلک، شیده سلطان شد [شیده: نور، روشنایی]  
خاتم قاریان درباری  
کرد نیکو قرائتی جاری



بهر تبریک سرمد الشعرا  
خواند کلی قصیده غراً

-

بعد از آن نوبت نثار آمد  
که ز هر شهر و هر دیار آمد  
سیل شاباش و هدیه گشت روان  
هر که را هرچه بود در امکان:  
سفرای ممالک شرقی:  
یک عدد داس و چکش ترمی [ترم: یکی از دهستان‌های ساری]  
قوم در حال رشد افریقا:  
رقعه‌ای چند التماس دعا  
هیأت شامی و فلسطینی:  
کیسه‌های گشاد خورجینی  
افسران رژیم صدامی:  
عکس زیبای آزرق شامی [آزرق: کبودچشم]  
مُرسِلین قلیچ کار فرنگ: [مرسل: ارسال‌کننده؛ قلیچ: شمشیر]  
چند جزوه رساله نیرنگ  
هیأت خاص ینگه دنیائی: [ینگه دنیا: آمریکا]  
چند گوساله تماشائی  
صنف مستضعف مقاطعه‌کار:  
شمس خالص دوازده خروار  
خوش خیالان قافیت پرداز:  
مبلغی حرف چار من یک غاز  
معرفت دارهای چاله‌حصار:  
چاقوی تیغه تیز ضامن‌دار  
صنف بنگاهیان و دلالان:  
چار تا نعل و یک عدد پالان  
ناقدان ز قید و بند آزاد:  
کیسه‌ای کاه در گذرگه باد  
مفتیان مروّج‌الاسلام:  
قبض‌های کلان سهم امام  
لیدر حزب‌های پوشالی:  
جعبه‌ای وعده‌های توخالی  
پاسداران خاص حزب‌الله:  
چند تائی چماق سرخ و سیاه  
برزگرهای هی بنال و بدو:  
خمره‌های تهی ز گندم و جو  
خیل ژهاد واجب‌التعظیم:



دیگ جوشان هول‌خیز هلم

اهل بازار از درم بیزار:

یک دوجین «مرده باد استکبار»

کارگرهای دستمزدبگیر:

نیمه‌نانی ولی بدون پنیر

اوستادان پیر دانشگاه:

خُنچه‌ای لب به لب ز ناله و آه [خُنچه: سفره کوچک؛ لب به لب: پُر]

واعظان شریف پاک‌سرشت:

چند تائی کلید باغ بهشت

بانوان به خانه‌داری طاق: [طاق: تک، یکتا]

کوپن باد کرده ارزاق

جمع تحصیل‌کرده بیکار:

بر سر دست هشته کشک و تغار

فرقه اهل مصلحت‌بینی:

دُم گاوی نهاده در سینی

بینوایان مانده از هر جا:

مبلغی «مرده باد امریکا»

-

روز تا شب همه بریز و بپاش

خلق آسوده از تلاش معاش

سر و وضع خَدم حَشم نو شد

سور و سات قلندران رو شد [سور: جشن؛ سات: خواب]

در هم افتاده جنس ماده و نر

نسخه دلنشین «جشن هنر»

بس که بودند مرد و زن دلشاد

جشن «کورس بخواب» رفت از یاد

-

چون شب از نیمه اندکی بگذشت

موقع خواب و استراحت گشت

شد به تأیید حضرت باری

صیغه عقدِ همسری جاری

-

دختر شاه و شیخ نوداماد

این سراسیمه، آن دگر دلشاد

آن، بدین شادمان که در دو جهان

سرفراز است در میان زنان

همسر شیخ و دختر شاه است

دولتش در دو نشأه، همراه است [نشأه: جهان]



هم به دنیا قرین عزت و ناز  
هم به عقبای سعادتش دمساز

-  
وین، در آن کار گشته سرگردان  
مانده حیران ز بازی دوران  
کاین منم آن شبانک مسکین  
آن تهیدست پیرهن چرکین  
کاین چنین غرق عزت و جاهم  
همسر دختر شهنشاهم  
این منم آن گدای بی سر و پا  
تُف نحسم کنون کلید شفا  
این منم نان جو ندیده به خوان  
گشته حکمم به جان خلق، روان  
این منم آن به قرص نان، محتاج  
حالی از من گرفته رونق، تاج  
این منم آن شبان بوده دوان  
در پی گله‌ای به روز و شبان  
واینک اندر قفای من به قطار  
گوسفندِ دوپا هزار هزار

-  
هر دو، این شادمان و آن حیران  
جانب حجله‌گه شدند روان  
در دل حجله‌گاهِ عشرت‌بار  
فارغ از رنج و خالی از اغیار  
شیخ داماد با عروسش گفت  
کای تو با من چو بخت و دولت، جفت  
شب وصل است و بایدم به نماز  
با خدا کرد عرض راز و نیاز  
پیش‌تر زانکه برخوردارم ز وصال  
بایدم شکر قادر متعال  
رخصتی تا کنم وضوئی ساز  
شستشوئی کنم به قصد نماز  
فرض یزدان نهاده باز آیم  
پرده از چهره تو بگشایم  
کام دل از لب تو برگیرم  
سر و پایت به بوسه درگیرم  
گفت این را و از درِ دیگر  
رفت، زآن‌سان کزو نماند اثر



-  
 بود بر تخت حجله‌گه دختر  
 حلقه کرده دو چشم خود بر در  
 مانده در انتظار و بر این حال  
 لحظه‌هایی درازتر از سال  
 دلش از آرزو کباب شده  
 بوسه بر لب رسیده آب شده

-  
 این ستمکاره گنبد وارون  
 رنج‌ها آفریده گوناگون  
 رنج‌هایی مهیب و وحشتبار  
 جانگزا، دلشکن، بلا کردار  
 نیست زآن رنج‌ها به دوش بشر  
 باری از انتظار سنگین‌تر  
 فتنه‌گر بوده چرخ تا بوده  
 لختی از فتنه‌ها نیاسوده  
 زآن همه فتنه‌های چرخ کبود  
 کاشکی رنج انتظار نبود  
 جانگزا گر چه هجر یار بود  
 خوش‌تر از درد انتظار بود  
 باشد اندر مذاق جان بشر  
 مرگ از انتظار شیرین‌تر.

-  
 ساعتی رفت و باز نامد شوی  
 خسته شد ز انتظار، زیباروی  
 آمد آن جان و دل به حسرت، خون  
 شوی جویان ز حجله‌گاه برون  
 خبری بود سخت حیرت‌بار:  
 شیخ از حجله‌گاه کرده فرار

-  
 چون شنیدند جمله وارفتند  
 «هر یک از گوشه‌ای فرا رفتند»  
 از پی شیخ گشته ناپیدا  
 سر نهادند در دل صحرا  
 همه از غیبتش به جان نگران  
 همه در جستجوی او حیران  
 هر یکی بر قیاس نقش ضمیر  
 کرده آن را به گونه‌ای تعبیر:





-  
این یکی گفته کان مبارک تاج  
هر شبانگاه می‌کند معراج  
دیده‌ام من به چشم خود صد بار  
شیخنا گشته بر بُراق، سوار [بُراق: اسب تیزرو]  
سر شب رفته صبح برگشته  
کس نه زین قصه باخبر گشته  
رفته امشب به عادت دیرین  
سوی مهمانسرای عرش برین  
به یقین چون سحر فراز آید  
شیخ زی حجله‌گاه باز آید. [زی: به سوی]

-  
دیگری گفت: وه ز بی خبری  
غفلت از کار و بار جن و پری  
شیخ را گر چه کسوت بشری است  
مرشد جن و مقتدای پری است  
ملک‌الجن به شهر جابلقا [جابلقا: شهری افسانه‌ای]  
کرده امشب ز روی صدق و صفا  
شادی شیخ را چراغانی  
جنیان را تمام مهمانی  
موکبی شاهوار کرده گسیل  
شیخ را برده با دو صد تجلیل  
این همه شور و شر چرا باید  
ساعتی دیگر از سفر آید.

-  
و آن دگر داد نطق داده چنین  
کان مبارک دم ملک‌آئین  
پاک بُد چون ز شهوت و ز هوی  
خواست از کردگار خود به دعا  
که به نزد خودش فراخواند  
وز بلای زفاف برهاند  
گشت بر بال جبرئیل سوار  
رفت در قُرب رحمت دادار  
جان از این تنگنای خاک رهاند  
آستین بر جهانیان افشاند.

-  
دیگری گفت: آن همایون‌رای  
بوده است از فرشتگان خدای



ماند یک چند در میان بشر  
باز بگشود زی فلک شهپر.

-

مانده حیران به کار شیخ، وزیر  
خردش عاجز آمد از تعبیر  
کز چه در آستان وصل نگار  
کرده از حجله‌گاه عیش، فرار

-

گفت با خود که این شبانکِ دون  
لاجرم گشت از شعف، مجنون  
رفت و شد نقشه‌هام نقش بر آب  
شد نصیبم به جای آب، سراب  
ای دریغ از تلاش بی‌ثمرم  
نخل بی‌شاخ و برگ و بار و برم  
بهر این خلق از خرد بیزار  
آفریدم بتی تمام‌عیار  
از چنان غول بی‌سر و پائی  
ساختم مرشدی و مولائی  
به امیدی که یار من باشد  
جلوه روزگار من باشد  
نکند جز به رای من تمکین  
هر چه خواهم بدو کنم تلقین  
چون مرا داند آگه از اسرار  
سر نیچد ز حکم من ناچار  
شاه و ملت اسیر من باشند  
همه فرمان‌پذیر من باشند  
کی گمان بردمی که در فرجام  
زهر ناکامیم نهد در کام  
بایدم دریدر طلب کردش  
جُست و آوردش و ادب کردش  
حاصل روزگار من این است  
مایه اعتبار من این است

-

خویشتن را چو دید باد به دست  
از پی جستجو کمر بر بست  
شیخ‌جویان به هر طرف رو کرد  
تا سحرگه بسی تکاپو کرد  
همه شب گشت و زو ندید نشان



شرری بود و شد جهان ز جهان  
 شعله‌ای بود و رفت زیّ افلاک  
 قطره‌ای بود و شد نهان در خاک  
 صبحگاهان که پنجه خورشید  
 گرد شنگرف بر جهان پاشید [شنگرف: اکسید سرخ سرب؛ گرد شنگرف: کنایه از نور خورشید]  
 روشنی گشت تیرگی پیرای  
 شاهد آسمان فلک‌آرای [شاهد: زیباروی؛ شاهد آسمان فلک‌آرای: کنایه از خورشید]  
 آسمان شمع بامداد افروخت  
 پرده‌های سیاهی شب سوخت

-  
 تا سحرگه نخفته چشم وزیر  
 اسب‌تازان به هر کران چون تیر  
 پی‌گم‌گشته هر طرف پویان  
 در بیابان و دشت و در، جویان  
 اوفتادش گذر بدان کهسار  
 کاندرا او دیده بودش اول بار  
 دبدش اندر گریوه‌ای مدهوش [گریوه: تپه، پشته، گردنه]  
 اوفتاده به خاک ره خاموش  
 دلق زرق و ریا رها کرده  
 جامه بر خویشتن، قبا کرده  
 از سر افکنده بر زمین، دستار  
 جفت نعلیش در یمین و یسار  
 بر سر خود شکسته چوب عصا  
 دانه سبجه کرده پخش و پلا  
 موی ریش و سیبل برکنده  
 اوفتاده چو مرغ پرکنده  
 بس که سر بر زمین زده چون مار  
 جوی خونش روان شده به کنار  
 از تپانچه تنش کیود شده [تپانچه: سیلی]  
 فارغ از قید هر چه بود شده

-  
 چون فراتر شد و شبان را دید  
 از تماشای او به جان لرزید  
 گفتش: این شوربختِ وارون‌کار [این: کجا؟]  
 کسی از بخت کرده چون تو فرار؟  
 ای ز بی‌دولتی شده مدهوش  
 بخت و دولت چو دیده در آغوش  
 ای به دولت رسیده چون تو خسی



آنچه کردی تو کرده هیچ کسی؟  
جسته دولت به آستان تو راه  
وین توئی رخ نهفته با اکراه  
شاهد بخت، زی تو رو کرده  
وین توئی پشت خود بدو کرده

-  
اشکریزان گشود لب، کای مرد  
از همان ره که آمدی برگرد  
واگذارم به حال خویش دمی  
من و دامان دشت و کوه غمی  
شب دوشین که با شکوه و جلال  
پا نهادم به آستان وصال  
شد دل خفته ناگهم بیدار  
گفت با من که: ای دغل کردار  
روزکی چند با فریب و ریا  
رو نهادی به پیشگاه خدا  
خویش هم رنگ اولیا کردی  
به ریا طاعت خدا کردی  
از چنان طاعتی ریاآلود  
بر خلقت چنین مقام افزود  
دور چرخ نگشت جز به مرام  
ملتت رام گشت و شاه، غلام  
ای تو با صد فریب و صد ترفند  
«راه پاکان گرفته روزی چند»  
ز آن تظاهر به پاکبازیها  
جسته این مایه سرفرازیها  
هیچ دانی اگر به صدق و صفا  
رو نمائی به آستان خدا  
همه آفاق، گلستان بینی  
«آنچه خواهد دلت همان بینی»  
بگذر از من تو ای کهن دستور  
واگذارم به حال خود رنجور  
دیده از کار من بدوز و برو  
دلق و عمامه ام بسوز و برو  
آتش افکن به سبحه و دستار  
مایه های تباهی و پندار  
دختر شاه و کام و نام، تو را  
تخت و تاج از تو و مقام، تو را



این همه از تو، سوز جان از من  
نشنوی بعد از این نشان از من  
می‌روم دوری از ریا جویم  
بی‌ریا در ره خدا پویم» (علی‌اکبر سعیدی سیرجانی)

### «عارف خجسته‌ضمیر»

«باری ای عارفِ خجسته‌ضمیر  
حال ما این بود: بنال و بمیر!  
نه که هم اذن ناله‌مان ندهند  
جز به مردن حواله‌مان ندهند  
بار دیگر به تختگاهِ کیان  
تکیه‌زن گشته یعربِ قحطان [یعرب قحطان: پدر قبایل یمن که گفته می‌شود اولین کسی بوده که به زبان عربی سخن گفته است].  
مستقر شد به زور حزب‌الله  
آیت‌الله به جای شاهنشاه  
کرده این قوم سفله را مُنتر [منتر: رام، مطیع]  
دزد و شیاد و شیخ افسونگر  
نومسلمان شدند و مؤمن نیز  
دله‌دزدانِ حزبِ رستاخیز  
همه خواهانِ اجر و مزد شدند  
نیمه‌دزدان، تمام‌دزد شدند...

### «ای مقیم دیار آمریکا!»

«ای مقیم دیار آمریکا!  
باز گو تا چگونه‌ای آنجا؟  
روزگارت به کام می‌گذرد؟  
زندگی بر مرام می‌گذرد؟  
اندر آن سرزمین سِنت و دلار  
هستی از حظ روح، برخوردار؟  
خوش در آنجا بمان، همیشه بمان  
فارغ از رنجِ پشم و شیشه بمان  
که در آنجا اگر سوار نه‌ای  
همچو ما هم به زیر بار نه‌ای  
همسرت راحت است و آزاد است  
فارغ از جور شیاد است  
چادر تیره بر سرش نکنند  
صیغه عون و جعفرش نکنند  
پسرت گرم درس و دانشگاه



نه از بسیجش خبر بود نه سپاه  
 دخترت در امان ز توسری است  
 نه گرفتار حکم روسری است  
 گفته بودی که نوبهار دگر  
 می‌کنی سوی این دیار، سفر  
 کرده آسایش و امن، کسالت؟  
 زده عیش و نشاط، زیر دلت؟  
 هوست چیست؟ رنج و خواری‌ها؟  
 نوحه و ناله، سوگواری‌ها؟  
 در صف نفت و شمع واستادن  
 جان به تأمین آب و نان دادن؟  
 رنگ ماتم زدن به چهر حیات؟  
 رنجه گشتن ز آنکراالصوات؟  
 ناز رانندگان دون دیدن؟  
 زیر باران و برف لرزیدن؟  
 شب تاریک، دور شعله شمع  
 جمع گشتن، ولی نه با دل جمع؟

نه عزیز دلم! به عشق وطن  
 خویش را در بلا و غم مفکن  
 وطن از فیض همدلان وطن است  
 ورنه محنت‌سرای مرد و زن است  
 وطن از اشتراک فرهنگ است  
 نه در و دشت، نه گل و سنگ است  
 در چنین خاکدان پرمعنی  
 نیست دیگر من و تو را وطنی  
 مسکن امن دزدها اینجاست  
 وطن زن به مزدها اینجاست  
 دل و جان زین طویله بیزار است  
 دور پالان و تنگ و افسار است  
 هوس ریش و پشم اگر داری  
 سوی ایران روانه شو باری  
 تا ببینی چه می‌رود بر ما  
 زین ستم‌پیشگان اهل ریا  
 تا ببینی چه‌سان گرفتاریم  
 تا ببینی چه عالمی داریم  
 چون خر آرزوی دم کرده  
 دم نجسته دو گوش گم کرده



دیگران پرکشان به اوج فضا  
 ما و حیض و نفاس و استبرا  
 دیگران سر نهاده در پی کار  
 ما و فریاد نوحه، بانگ شعار  
 دیگران گرم عیش و نوش و رفاه  
 ما سیه‌طلعتان شهادت‌خواه  
 پشت پا خورده از بلاهت خویش  
 نمکی هشته بر جراحت خویش  
 خویش را همطراز خر کرده  
 دزد را پاسبان زر کرده  
 همچو آن مرد غافل از همه جا  
 نعره خر برفتمان به هوا  
 بیشمان کم ز کار جاسوسی  
 پشتمان خم ز بار سالوسی  
 نه از جهان کام و نی امید بهشت  
 کافر مفلسیم و قحبه زشت

بشنو این ماجرای من بشنو  
 قصه غم‌فزای من بشنو  
 سر پیری هوای سیر و سفر  
 زی فرنگم نمود راهسپر  
 تا مگر با حصول ویزایی  
 ینگه دنیا کنم تماشایی  
 بنگرم تا چگونه دنیایی است  
 که به هر سر از او تمنایی است  
 لیک ناز و افاده‌ها دیدم  
 خواری اوفتاده‌ها دیدم  
 دیدم اندر هوای بارانی  
 صف زده زایران ایرانی  
 همه در التهاب رد و قبول  
 همه در انتظار اذن دخول  
 رفتم و بعد سین و جیم زیاد  
 که نصیب سنان و شمر مباد  
 سند مُلک خانه خواست ز من  
 ضامن بازگشت من به وطن  
 گفتم این نامه‌های دانشگاه  
 هست بر صدق قول من گواه  
 که من از خادمان فرهنگم



نه ز اهل دروغ و نیرنگم  
 ما به جایی نخوانده پا ننهیم  
 ور بود خانه خدا ننهیم  
 گر دیار شما بهشت صفاست  
 وان ما دوزخی روان فرساست  
 من نخواهم به ترک دوزخ گفت  
 ورچه با گونه‌گون عذابم جفت  
 بیش یک مه نخواهم آنجا ماند؛  
 مرد بی‌مایه‌شانه‌ای افشاند  
 که همه وقت رفتن، این گویند  
 لیک راهی خلاف آن پویند؛  
 گفتم ای مرد، حد خود بشناس  
 کار ما را ز کس مگیر قیاس  
 کشورت بر تو باد ارزانی  
 من و محنت‌سرای ایرانی  
 در بر آن که آبرو ورزد  
 گر بهشت است این نمی‌ارزد  
 گفتم این را و آمدم بیرون  
 خجل از عشوهای نفس زبون  
 که کجا رفتم و چرا رفتم  
 سر پیری رهی خطا رفتم  
 باز گفتم که هرچه رفته نکوست  
 که زیان من است و راحت دوست  
 کان فلان گرچه در به رویم بست  
 ..... رست [؟] «(علی‌اکبر سعیدی سیرجانی)»

\*\*\* منع \*\*\*

وبلاگ «نخواهای نجیبانه»





## گزیده‌ای از سروده‌های سیاسی – اجتماعی سایر شاعران ایران (++)

«نمی فهمی، ولی گویم! دلم پیمانانه درد است  
نمی فهمی از این ظلمت، رخ هفت آسمان زرد است

نمی فهمی، ولی گویم! دلم بسیار غم دارد  
دگر بیداد هم شکوه، از این ظلم و ستم دارد

نمی فهمی به زیر جلد تو، ابلیس در بند است  
گمان داری که ریش تو به عرش کبریا بند است

نمی فهمی و پرپر می کنی گل های میهن را  
گمان داری گلستانم گل نشکفته کم دارد؟!

نمی فهمی که من دارم صبوری می کنم، هرگز نمی فهمی!  
چنان غرقی تو در نخوت، که تا آخر نمی فهمی

نمی فهمی ثناگویان تو، بند زر و سیمند!  
اگر زر را ستانیشان، همه روی تو شمشیرند!

نمی فهمی بلاجویان تو، پیمانانه زهرند!  
ورق گردد اگر روزی، به کام تو سرازیرند!

نمی فهمی و می فهمم، که دیگر هیچ راهی نیست!  
اگر عهدی میان ماست، شکستش را گناهی نیست

نمی فهمی که پای ظلم هم، روزی زمین گیر است  
و می فهمی، ولی وقتی دگر، دیر است!» (شاعر گمنام)

«مشت می کوبم بر در  
پنجه می سایم بر پنجره ها  
من دچار خفقانم، خفقان!  
من به تنگ آمده ام از همه چیز  
بگذارید هواری بزنم:  
آی!  
با شما هستم!



این درها را باز کنید!  
من به دنبال فضایی می‌گردم:  
لب بامی  
سر کوهی  
دل صحرایی  
که از آنجا نفسی تازه کنم.  
آه!

می‌خواهم فریاد بلندی بکشم  
که صدایم به شما هم برسد!  
من به فریاد،  
همانند کسی  
که نیازی به تنفس دارد  
مشت می‌کوبد بر در  
پنجه می‌ساید بر پنجره‌ها  
محتاجم  
من هوالم را سر خواهم داد!  
چاره درد مرا باید این داد کند...» (فریدون مشیری)

«صحت از پژمردن یک برگ نیست.  
وای! جنگل را بیابان می‌کنند!  
دست خون‌آلود را در پیش چشم خلق، پنهان می‌کنند!  
هیچ حیوانی به حیوانی نمی‌دارد روا  
آنچه این نامردمان با جان انسان می‌کنند!» (فریدون مشیری)

«دلم می‌خواست دنیا خانه مهر و محبت بود  
دلم می‌خواست مردم در همه احوال با هم آشتی بودند  
طمع در مال یکدیگر نمی‌کردند  
کمر بر قتل یکدیگر نمی‌بستند  
مراد خویش را در نامرادی‌های یکدیگر نمی‌جستند  
از این خون ریختن‌ها، فتنه‌ها پرهیز می‌کردند  
چو کفتاران خون‌آشام، کم‌تر چنگ و دندان تیز می‌کردند  
چه شیرین است وقتی سینه‌ها از مهر آکنده است!  
چه شیرین است وقتی آفتاب دوستی در آسمان دهر تابنده است!  
چه شیرین است وقتی زندگی خالی ز نیرنگ است!» (فریدون مشیری)



«خانه ما  
اینجاست!  
من دلم می‌خواهد  
خانه‌ای داشته باشم پُر دوست،  
کنج هر دیوارش  
دوست‌هایم بنشینند آرام  
گل بگو گل بشنو...؛  
هر کسی می‌خواهد  
وارد خانه پر عشق و صفایم گردد  
یک سبد بوی گل سرخ  
به من هدیه کند.  
شرط وارد گشتن  
شست و شوی دل‌هاست  
شرط آن داشتن  
یک دل بی رنگ و ریاست...  
بر درش برگ گلی می‌گویم  
روی آن با قلم سبز بهار  
می‌نویسم ای یار  
خانه ما اینجاست  
تا که سهراب نرسد دیگر  
«خانه دوست کجاست؟» (فریدون مشیری)

«طفلی به نام شادی، دیری است گم شده است  
با چشم‌های روشن براق  
با گیسویی بلند به بالای آرزو  
هر کس از او دارد نشان  
ما را کند خیر  
این هم نشان ما:  
یک سو خلیج فارس  
سوی دگر خزر» (محمد رضا شفیعی کدکنی (سرشک))

«من آن تنهای تنهایم، من آن بی یاور و یارم  
من آن پردرد پرآهم، که در بیغوله در چاهم  
من آن رنجیده دلخسته، من آن مغلول پابسته  
در این حبس هوا بسته، که نور از هر کنجا رسته  
نشاط از رخ همه رفته، بسی جرمان به دل مانده

امیدی کز درون آید، نوای رفته آورده!» (عباس خسروی فارسانی - ۱۲ تیر ۱۳۹۱ - زندان «الف. ط.» (اطلاعات) اصفهان)



### «سبز است دوباره!»

«از خاکم و هم خاک من از جان و تنم نیست  
 انگار که این قوم غضب، هموطنم نیست  
 اینجا قلم و حرمت و قانون شکستند  
 با پرچم بی‌رنگ بر این خانه نشستند  
 پا از قدم مردم این شهر گرفتند  
 رأی و نفس و حق، همه با قهر گرفتند  
 شعری که سرودیم، به صد حيله ستانند  
 با ساز دروغی همه جا بر همه خوانند  
 با دست تبر، سینه این باغ دریدند  
 مرغان امید از سر هر شاخه پریدند  
 بردند از این خاک مصیبت‌زده نعمت  
 این خاک کهن‌بوم سراسر غم و محنت  
 از هیبت تاریخی‌اش آوار به جا ماند  
 یک باغ پر از آفت و بیمار به جا ماند  
 از طایفه رستم و سهراب و سیاوش  
 هیهات! که صد مرد عزادار به جا ماند  
 از مملکت فلسفه و شعر و شریعت  
 جهل و غضب و غفلت و انکار به جا ماند  
 دادیم شعار وطنی و نشیندند  
 آواز هر آزاده که بر دار به جا ماند  
 دیروز تفنگی به هر آینه سپردند  
 صدها گل نشکفته سر حادثه بردند  
 خمپاره و خون بود و شب و درد مداوم  
 بالاله و یاس و صنم و سرو مقاوم  
 آن دسته که ماندند از آن قافله‌ها دور  
 فرداش از این معرکه بردند غنائیم  
 امروز تفنگ پدری را در خانه  
 بر سینه فرزند گرفتند نشانه  
 از خون جگر، سرخ شد اینجا رخ مادر  
 تب کرد زمین از سر غیرت که سراسر  
 فرسود هوای وطن از بوی خیانت  
 از زهر دروغ و طمع و زور و اهانت  
 این قوم نکردند به ناموس برادر  
 امروز نگاهی که به چشمان امانت  
 غافل که تبر، خانه‌ای جز بیشه ندارد



از جنس درخت است ولی ریشه ندارد  
هر چند که باغ از غم پاییز تکیده  
از خون جوانان وطن لاله دمیده  
صد گل به چمن در قدم باد بهاران  
می‌روید و صد بوسه دهد بر لب باران  
ققنوس به پا خیزد و با جان هزاره  
پر می‌کشد از این قفس خون و شراره  
با برف زمین، آب شود ظلم و قساوت  
فرداش ببیند که سبز است دوباره!» (هیلا صدیقی، زمستان ۱۳۸۸)

«دشمن، نه «شاه» بود و نه «شیخ» است  
دشمن، هماره «جهل سیاه» است  
گر وارهم از قفس جهل،  
ایران نه جای «شیخ» و نه «شاه» است  
تا نیست رهنمای تو دانش،  
کارت خطا و خبط و گناه است» (اسماعیل خوئی)

«ای خسته ز تبعید چو من: آزادی!  
برخیز، بیا، داد بزن: آزادی!  
باز است به روی ما یکی راه و نه بیش،  
راهی که رود سوی وطن: آزادی!

بنویس به روی کفر و دین: آزادی!  
بنویس به شک و بر یقین: آزادی!  
گر خواسته تو شادی و آبادی است،  
بنویس به روی آن و این: آزادی!

بنویس به سردر زبان: آزادی!  
بنویس به بام واژگان: آزادی!  
آزادی مطلق بیان باید داشت  
تا بال گشاید به جهان آزادی.

بنویس به هر کتاب نیز: آزادی!  
بر آتش و خاک و آب نیز: آزادی!  
تنها نه به ماه و بر ستاره، بنویس  
بر چهره آفتاب نیز: آزادی!



تنها نه به فریاد بگو: آزادی!  
بنویس به هر کوچه و کو: آزادی!  
ور کوچه و کو بیست خودکامه به ما،  
بنویس به تخم چشم او: آزادی!

بنویس به روی هر بهار: آزادی!  
بنویس به موی آشار: آزادی!  
بنویس به جوی رهسپار: آزادی!  
بنویس به موج بی قرار: آزادی!

بنویس به صبح زرنگار: آزادی!  
بنویس به شعر آبدار: آزادی!  
بر رقص نسیم و شاخسار: آزادی!  
بر کف زدن برگ چنار: آزادی!

بنویس به زیبایی یار: آزادی!  
بنویس به لبخند نگار: آزادی!  
بنویس به شور می گسار: آزادی!  
بنویس به مستی و خمار: آزادی!

بنویس به عزم استوار: آزادی!  
بنویس به کین ریشه دار: آزادی!  
بنویس به خشم روزگار: آزادی!  
بر نان و به مسکن و به کار: آزادی!

فریاد زن، آی هموطن! آزادی!  
دختر! پسر! آی مرد و زن! آزادی!  
خواهی وطن آباد و دل مردم شاد؟  
برخیز بیا داد بزن: آزادی!

ما زین شب زشت رو گریزان هستیم؛  
پیشاهنگان راه فردا هستیم:  
فردایی از آزادی ایران بزرگ،  
که رهبرش آخوند نه، خود، ما هستیم» (اسماعیل خوئی)

«روزی ما دوباره کبوترهایمان را پیدا خواهیم کرد...»



روزی که ما دوباره برای کبوترهایمان دانه بریزیم...  
و من آن روز را انتظار می‌کشم  
حتی روزی  
که دیگر نباشم!» (احمد شاملو)

«گیرم در باورتان به خاک نشسته‌ام  
و ساقه‌های جوانم از ضربه‌های تبرهاتان  
زخم‌دار است  
با ریشه چه می‌کنید؟!  
گیرم بر سر این بام بنشسته در کمین پرنده‌ای  
پرواز را علامت ممنوع می‌زنید  
با جوجه‌های نشسته در آشیانه چه می‌کنید؟!  
گیرم که می‌زنید  
گیرم که می‌کشید  
گیرم که می‌برید  
با رویش ناگزیر جوانه چه می‌کنید؟!» (احمد شاملو)

«ای کاش می‌توانستم  
— یک لحظه می‌توانستم ای کاش —  
بر شانه‌های خود بنشانم  
این خلق بی‌شمار را،  
گردِ حبابِ خاک بگردانم  
تا با دو چشم خویش ببیند که خورشیدشان کجاست  
و باورم کنند.  
ای کاش  
می‌توانستم!» (احمد شاملو)

«همه‌جا سایه وحشت  
همه‌جا چکمه قدرت  
گلوی هر قناری را  
بریدند از سر نفرت»

«در این روزگار پیر و فرسوده درماندگی،  
تا بوده و هست،



فریاد دادخواهی گنجشک را پاسخ، سنگ است.

و بال زخمی و خونین اش،

یادگار و نشان مظلومیت ابدی پرنده است» (نبی الله باستان فارسانی)

«غنچه شکفتن را به بعد موکول کرد

کودکان، توپ را رها کردند

جوانی، «سهراب» وار آماده سفر،

«ندا» داده بود:

آقا! شما مسؤولید!

شما مسؤولید!

شما مسؤولید!»

«دست‌هایی در بند سیاهی است

و من دست بر دست بگذارم

و بنشینم به تماشا بر جای؟!»

«قصه ناتمام آهن و فولاد است

نه این موازی‌ها پیدا

که اراده و ایمان!

سر به دامان آسمان گذاشته‌ایم

تا همین صبح نزدیک

آزادی پرگشاید

و به خانه رساند ما را...»

«ستم‌هایی که بر ما رفت

از این افزون نخواهد شد

دگر کی به شود میهن

اگر اکنون نخواهد شد؟!»

«گرگ‌ها خوب بدانند در این ایل غریب

گر پدر مُرد، تفنگ پدری هست هنوز

گرچه مردان قبیله همگی کشته شدند

توی گهواره چوبی، پسری هست هنوز





آب اگر نیست نترسید که در قافله‌مان  
دل دریایی و چشمان تری هست هنوز» (زهره رهنورد)

«چه کسی می‌گوید که گرانی اینجاست؟!  
دوره ارزانی است  
چه شرافت ارزان!  
تن عریان ارزان!  
و دروغ از همه چیز ارزان‌تر!  
آبرو قیمت یک تکه نان!  
و چه تخفیف بزرگی خورده است قیمت هر انسان!»

«شهیدی که در خاک می‌خفت  
سرانگشت در خون خود می‌زد و می‌نوشت  
دو سه حرف بر سنگ:  
«به امید پیروزی واقعی، نه در جنگ، که بر جنگ» (قیصر امین‌پور)

«ای خشم به جان تاخته توفان شرر شو  
ای بغض گل‌انداخته فریاد خطر شو  
ای روی برافروخته خود پرچم ره باش  
ای مشت برافراخته افراخته‌تر شو  
ای حافظ جان وطن از خانه برون آی  
از خانه برون چیست؟ که از خویش به در شو!» (فریدون مشیری)

«خواهی نباشم و خواهم بود  
دور از دیار نخواهم شد  
تا «گود» هست، میان‌دارم  
اهل کنار، نخواهم شد  
یک دشت شعر و سخن دارم  
حال از هوای وطن دارم  
چابک‌غزال غزل هستم  
آسان شکار نخواهم شد  
من زنده‌ام به سخن گفتن  
جوش و خروش و برآشفتن  
از سنگ و صخره نیاندیشم



سیلم، مهار نخواهم شد  
گیسو به حيله چرا پوشم  
گردآفرید چرا باشم  
من آن زخم که به نامردی  
سوی حصار نخواهم شد  
برقم که بعد درخشیدن  
از من سکوت نمی‌زیید  
غوغای رعد ز پی دارم  
فارغ ز کار نخواهم شد  
تیری که چشم مرا خسته است  
بر کشتنم به خطا جسته است  
«بر پشت زین» ننهادم سر  
اسفندیار نخواهم شد  
گفتم از آنچه که بادآباد  
گر اعتراض و اگر فریاد  
«تنها صداست که می‌ماند»  
من ماندگار نخواهم شد  
در عین پیری و بیماری  
دستی به یال سمندم هست  
مشتاق تاختنم؛ گیرم  
دیگر سوار نخواهم شد» (سیمین بهبهانی، ۲۰ مهر ۱۳۸۹)

### «تفنگت را زمین بگذار!»

«تفنگت را زمین بگذار!  
که من بیزارم از دیدار این خونبار ناهنجار  
تفنگ دست تو یعنی زبان آتش و آهن  
من اما پیش این اهریمنی ابزار بنیان‌کن  
ندارم جز زبان دل -دلی لبریز مهر تو-  
تو ای با دوستی دشمن.  
زبان آتش و آهن  
زبان خشم و خونریزی است  
زبان قهر چنگیزی است  
بیا، بنشین، بگو، بشنو سخن، شاید  
فروغ آدمیت راه در قلب تو بگشاید.  
برادر! گر که می‌خوانی مرا، بنشین برادروار  
تفنگت را زمین بگذار  
تفنگت را زمین بگذار تا از جسم تو



این دیو انسان‌کش برون آید.  
 تو از آیین انسانی چه می‌دانی؟  
 اگر جان را خدا داده ست  
 چرا باید تو بستانی؟  
 چرا باید که با یک لحظه غفلت، این برادر را  
 به خاک و خون بغلطانی؟  
 گرفتم در همه احوال حق گویی و حق جویی  
 و حق با توست  
 ولی حق را -برادر جان-  
 به زور این زبان نافهم آتشبار  
 نباید جست...  
 اگر این بار شد وجدان خواب‌آلوده‌ات بیدار  
 تفنگت را زمین بگذار...» (فریدون مشیری)

«بزن باران بهاران فصل خون است  
 بزن باران که صحرا لاله‌گون است  
 بزن باران که به چشمان یاران  
 جهان تاریک و دریا واژگون است  
 بزن باران که به چشمان یاران  
 جهان تاریک و دریا واژگون است  
 بزن باران بهاران فصل خون است  
 بزن باران که صحرا لاله‌گون است

بزن باران که دین را دام کردند  
 شکار خلق و صید خام کردند  
 بزن باران خدا بازیچه‌ای شد  
 که با آن کسب ننگ و نام کردند

بزن باران به نام هرچه خوبی است  
 به زیر آوار گاه پایکوبیست  
 مزار تشنه جویباران پر از سنگ  
 بزن باران که وقت لای‌روبی است  
 بزن باران بهاران فصل خون است  
 بزن باران که صحرا لاله‌گون است

بزن باران و شادی بخش جان را  
 بباران شوق و شیرین کن زمان را



به بام غرقه در خون دیارم  
به پا کن پرچم رنگین کمان را  
بزن باران که بی صبرند یاران  
نمان خاموش! گریان شو! بباران!  
بزن باران بشوی آلودگی را  
ز دامان بلند روزگاران  
بزن باران بهاران فصل خون است  
بزن باران که صحرا لاله‌گون است

بزن باران که دین را دام کردند  
شکار خلق و صید خام کردند  
بزن باران خدا بازیچه‌ای شد  
که با آن کسب ننگ و نام کردند»

«گر شعله‌های خشم وطن  
زین بیش تر بلند شود  
ترسم به روی سنگ لحد  
نامت عجین به گند شود

پرگوی و یاوه‌ساز شدی،  
بی حد زبان‌دراز شدی  
ابرام ژاژخایی تو  
اسباب ریشخند شود

هرجا دروغ یافته‌ای  
در هم چو رشته بافته‌ای  
ترسم که آنچه تافته‌ای  
بر گردنت کمند شود

باد غرور در سر تو،  
کور است چشم باور تو  
پیلی که اوفتد به زمین  
حاشا دگر بلند شود

بر سر کله گشاد منه،  
خاک مرا به باد مده  
ابر عبوس اوج طلب



پابوس آبکند شود

بس کن خروش و مهممه را،  
در خاک و خون مکش همه را  
کاری مکن که خلق خدا  
گریان و سوگمند شود

\*\*\*

نفرین من مباد تو را  
زان رو که در مقام رضا  
دشمن چو دردمند شود،  
خاطر مرا نژند شود

خواهی گر آتشم بزنی  
یا قصد سنگسار کنی  
کبریت و سنگ در کف تو  
خاموش و بی‌گزند شود» (سیمین بهبهانی، ۲۵ خرداد ۱۳۸۸)

«داد» و «درد» را  
از هر طرف که بخوانی  
یکی است  
وقتی  
«داد»ستان  
«جنایت و مکافات»  
بی «درد» است!»

«خدایا تلخ می‌بینم سرانجام جوان‌ها را  
زمانه سرمه می‌ساید شکست استخوان‌ها را  
چقدر ای روزگاران، زخم از تیغ خودی خوردن  
میان خون و خنجر بازی زخم زبان‌ها را  
خمیر و نانوا دیوانه شد از این همه هیزم  
خدایا شور این آتش‌فروشان سوخت نان‌ها را  
به نام نامی طوفان و دریا بال خواهیم زد  
کلاغانی که می‌بندید راه آسمان‌ها را!  
به ملاحان بگو وقت ملاحظت نیست این شب‌ها



بگو طوفان - بگو پایین نیاور بادبان‌ها را  
دهان موج را باید ببندد تربت مولا  
بگو باید تحمل کرد یک چند این تکان‌ها را  
چرا اهل سیاست منطق حکمت نمی‌دانند  
خدایا بار دیگر بعثتی بخشا شبان‌ها را» (علیرضا قزوه)

«در ذهن تو ای کوتوله استبداد  
ماها همه خار و خاشاک هستیم  
آری همه دانند که ما چون خاری  
در چشم پلید ضحاک هستیم  
این خاری ما بهتر از آن خواری توست  
در پیش توی خار چه بی‌باک هستیم  
بنگر که چه مردانه به رزم استادیم  
از نسل یل قلعه افلاک هستیم  
تا قطع دو دست تو و آن دیو به دست  
از پهنه جغرافی این خاک هستیم»

«گر به دشنام آورم نام از شما  
می‌شود آلوده دشنام از شما  
بس که ناپاکید تا صد سال بعد  
اشک ریزد دوش حمام از شما  
می‌شود صادر به جای انقلاب  
سنگ پا انواع و اقسام از شما  
خود شدید اسباب رسوایی خویش  
تا که شد تشنه از شما بام از شما  
می‌گریزد با جنایت‌هایتان  
مؤمن از اسلام و اسلام از شما  
روبهان در بیت‌تان صف بسته‌اند  
حیله خواهند و کلک وام از شما  
زنده جاوید می‌خواهد شدن  
هر که گیرد حکم اعدام از شما  
در عوض روزی که زحمت کم کنید  
شادمان می‌گردد ایام از شما...» (هادی خرسندی)

«سرو ستر سرگشتم، سهم تبر نمی‌شوم



رنگ علف شدم ولی، خوراک خر نمی‌شوم» (هادی خرسندی)

«کرمی که فقط بر کف این خاک خزیده است  
البته که غیر از خس و خاشاک ندیده است

ای نخل سرافراز جوان، کرمک مفلوک  
بالا تر از این، فکر بلندش نرسیده است

این ملت رزم است که برخاسته هشیار  
وان دولت ظلم است که این‌گونه خمیده است

این نسل جوان وطنم هست و بنازم  
درسی که گرفته است و رهی را که گزیده است

صندوق به دوشی که گذشت از سر بازار  
دزدی است کزین حوزه به آن حوزه دویده است

پیغمبر دزدان که نشسته پس پرده  
این سرقت بی سابقه را نقشه کشیده است

با سارق صندوق بگوئید که افسوس  
این بار برای تو کسی رأی نریده است!» (هادی خرسندی)

### «یک با یک، برابر نیست!» (یک فرد انسان)

«معلم، پای تخته داد می‌زد.

صورتش از خشم گلگون بود

و دستانش به زیر پوششی از گرد پنهان بود.

ولی آخر کلاسی‌ها

لواشک بین خود تقسیم می‌کردند

و آن یکی در گوشه‌ای دیگر

«جوانان» را ورق می‌زد.

برای آنکه بی‌خود،‌های و هوی می‌کرد

و با آن شور بی‌پایان

تساوی‌های جبری را نشان می‌داد

بر روی تخته‌ای کز ظلمتی تاریک

غمگین بود



تساوی را چنین بنوشت:  
یک با یک، برابر هست  
از میان جمع شاگردان، یکی برخاست.  
«همیشه یک نفر باید به پا خیزد»  
به آرامی سخن سر داد:  
تساوی، اشتباهی فاحش و محض است!  
نگاه بچه‌ها ناگه به یک سو خیره گشت  
و معلم، مات بر جا ماند  
و او پرسید:  
اگر یک فرد انسان، واحد یک بود، آیا باز  
یک با یک برابر بود؟  
سکوت مدهشی بود و سؤالی سخت.  
معلم، خشمگین فریاد زد:  
آری برابر بود!  
و او با پوزخندی گفت:  
اگر یک فرد انسان، واحد یک بود  
آن‌که زور و زر به دامن داشت،  
بالا بود؟  
و آن‌که قلبی پاک و دستی فاقد زر داشت،  
پایین بود؟  
اگر یک فرد انسان، واحد یک بود  
آن‌که صورت، نقره‌گون، چون قرص مه می‌داشت،  
بالا بود؟  
وان سیه‌چرده که می‌نالید،  
پایین بود؟  
اگر یک فرد انسان، واحد یک بود،  
این تساوی، زیرو رو می‌شد  
حال می‌پرسم یک اگر با یک، برابر بود،  
نان و مال مفت‌خوران  
از کجا آماده می‌گردید؟  
یا چه کس دیوار چین‌ها را بنا می‌کرد؟  
یک اگر با یک برابر بود،  
پس که پشتش زیر بار فقر، خم می‌شد؟  
یا که زیر ضربت شلاق، له می‌گشت؟  
یک اگر با یک، برابر بود  
پس چه کس آزادگان را در قفس می‌کرد؟  
معلم ناله‌آسا گفت:  
بچه‌ها در جزوه‌های خویش بنویسید:





یک با یک، برابر نیست!» (خسرو گل‌سرخ)

### «یار دبستانی من»

«یار دبستانی من  
 با من و هم راه منی  
 چوب الف بر سر ما  
 بغض من و آه منی  
 حک شده اسم من و تو  
 روی تن این تخته سیاه  
 ترکه بیداد و ستم  
 مونده هنوز روی تن ما  
 دشت بی‌فرهنگی ما  
 هرزه تمومه علف‌هاش  
 خوب آگه خوب  
 بد آگه بد  
 مرده دل‌های آدم‌هاش  
 دست من و تو باید این  
 پرده‌ها را پاره کنه  
 کی می‌مونه جز من و تو  
 درد ما را چاره کنه  
 یار دبستانی من  
 با من و هم راه منی  
 چوب الف بر سر ما  
 بغض من و آه منی  
 حک شده اسم من و تو  
 روی تن این تخته سیاه  
 ترکه بیداد و ستم  
 مونده هنوز روی تن ما...»

«ماهرانه در جنگ است  
 ناخدای استبداد با خدای آزادی»

«هر کجا مشتی گره شد، مشتی من  
 زخمی هر تازیانه مشتی من  
 هر کجا فریاد آزادی منم



من در این فریادها، دم می‌زنم»

«چه بی‌شمار کیبوتر که ره آزادی می‌جویند  
حتی اگر پرنده زنده نیست  
پرواز را به خاطر بسپار  
که اندیشه مرده نیست»

«وقتی تو می‌گویی «وطن»، من خاک بر سر می‌کنم  
گویی شکست شیر را از موش، باور می‌کنم  
وقتی تو می‌گویی وطن، بر خویش می‌لرزد قلم  
من نیز رقص مرگ را با او به دفتر می‌کنم  
وقتی تو می‌گویی وطن، یکباره خشکم می‌زند  
وان دیده مبهوت را با خون دل، تر می‌کنم  
بی‌کوروش و بی‌تهمتن، با ما چه گویی از وطن  
با تخت جمشید کهن، من عمر را سر می‌کنم  
وقتی تو می‌گویی وطن، بوی فلسطین می‌دهی  
من کی نژاد عشق با تازی برابر می‌کنم  
وقت تو می‌گویی وطن، از چفیه‌ات خون می‌چکد  
من یاد قتل نفس با الله و اکبر می‌کنم  
وقتی تو می‌گویی وطن، شهنامه پر پر می‌شود  
من گریه بر فردوسی آن پیر دلاور می‌کنم  
بی‌نام زرتشت مَهِین، ایران و ایرانی مبین  
من جان فدای آن یکتای پیمبر می‌کنم  
خون اوستا در رگ فرهنگ ایران می‌دود  
من آیه‌های عشق را مستانه از بر می‌کنم  
وقتی تو می‌گویی وطن، خون است و خشم و خودکشی  
من یادی از حمام خون در تَلِ زَعْتَر [اردوگاهی در فلسطین] می‌کنم  
ایران تو یعنی لباس تیره عباسیان  
من رخت روشن بر تن گلگون کشور می‌کنم  
ایران تو با یاد دین، زن را به زندان می‌کشد  
من تاج را تقدیم آن بانوی برتر می‌کنم  
ایران تو شهر قصاص و سنگسار و دارهاست  
من کیش مهر و عفو را تقدیم داور می‌کنم  
تاریخ ایران تو را شمشیر تازی می‌ستود  
من با عدالت‌خواهیم، یادی ز حیدر می‌کنم  
ایران تو می‌ترسد از بانگ نوای نای و نی



من با سرود عاشقی آن را معطر می‌کنم  
وقتی تو می‌گویی وطن، یعنی دیار یار و غم  
من کی گل «امید» را نشکفته پر پر می‌کنم» (احمد بادکوبه‌ای)

## آزادی

«کجایی ای آزادی؟!»

ای امید رهایی

گمگشته دیار

ای رونق بهار

فریاد می‌زنم تو را

از پشت میله‌های سرد زندان جاثران

آنگاه که قلب خسته‌ام

در حسرت دیدار تو بی‌تاب می‌شود

در زیر تازیانه جلاد نابکار

آنگاه که خون دل و دیده و تنم

در بستری ز درد سیلاب می‌شود

در پای چوب دار

آنگاه که آسمان غمزده پاک میهنم

از نور جان من، مهتاب می‌شود

فریاد می‌زنم تو را

ای آزادی

ای فرشته شادی

در غربتی چنین که هر روز و هر زمان

با هر گلی که جان می‌دهد به دار

بر دار می‌شوم

در این دیار دور

که با هر فرود تازیانه بر جان هم‌رهی

پر درد و غمزده و بیمار می‌شوم

آواز می‌دهم تو را

ای امید رهایی ای آزادی

باز آی باز آی

بر این غمزده دیار

از آن کران دور

به درازای روزگار

باز آی

بر خاک میهنم

بر سنگفرشی از خون و درد و انتظار



در یلدایی‌ترین شب زمین  
باز آی ای آزادی ای رونق بهار  
باز آی ای هدیه هزار یار غرق خون  
ای خون بهای صد عاشق بهار  
باز آی  
باز آی» (ب. آرام)

«اهل ایرانم.  
روزگارم خوش نیست.  
تکه جایی دارم،  
خرده حرفی،  
سر سوزن حقی.  
عالمی دارم بدتر از سنگ سیاه.  
دشمنانی سخت‌تر از آهن و سرب...  
و خدایی که کمی گم شده است:  
پشت آن تاریکی،  
پای یک قلب یخی.  
روی آوار ستم،  
روی قانون‌شکنی.  
من مسلمان بودم.  
قبله‌ام شعر سپید.  
جانمازم خورشید،  
مهر من باران بود.  
ولی افسوس مسلمان بودند.  
چکه کردند به تیمار زمین.  
قبله‌شان خون خدا.  
حرفشان آیت زور.  
و شکستند دل نازک شب‌بوها را.  
اهل ایرانم.  
پیشه‌ام آدمیت.  
گاه‌گاهی می‌نویسم از درد،  
می‌سپارم به شما  
تا به رنجی که از آن می‌جوشد،  
دل تنهایی من، ما بشود»

«اتل متل توتوله



ایران خانم چه جوهره؟  
هم غم داره هم غصه،  
نفتشو خوردن درسته،  
گازشوو بردن هندستووون،  
آشغال چینی بستون!  
همه چی شده واردات،  
گور پدر صادرات  
هاچین و واچین تولید و برچین!

### باز آخوند، با عمامه

«باز آخوند، با عمامه،  
با دروغ‌های فراوان،  
می خورد از مال مردم،  
می پرد بر کول مردم،  
کودکی تنبل به حوزه،  
همچو بلبل، مدح روضه،  
یادم آید از فلسطین،  
از بلندبهای جولان،  
از دلار نفت ایران،  
حرفهای احمقانه،  
از «رجایی زمانه»،  
«دور می گشتم ز خانه»،  
شرع چون شمشیر بران،  
پاره می کرد مغز ما را،  
بشنو اینک کودک من،  
از زبان مام میهن:  
مرز و بوم پاک ایران،  
این رئیس‌جمهور نادان،  
کرد ویران، کرد ویران!»

«دست مزن! چشم بیستم دو دست  
راه مرو! چشم، دو پایم شکست  
حرف مزن! قطع نمودم سخن  
نطق مکن! چشم، بیستم دهن  
هیچ نفهم! این سخن عنوان مکن  
خواهش نافهمی انسان مکن



لال شوم، کور شوم، کر شوم،  
لیک مجال است که من خر شوم» (سید اشرف‌الدین حسینی (نسیم شمال))

«درختی که تلخ است وی را سرشت  
اگر بر نشانی به باغ بهشت  
ور از جوی خلدش به هنگام آب  
به بیخ انگین ریزی و شهد ناب  
سرانجام گوهر به بر آورد  
همان میوه تلخ به بار آورد» (فردوسی)

«در این زمانه بی هیاهوی لال پرست  
خوشا به حال کلاغان قیل و قال پرست

چگونه شرح دهم، لحظه لحظه خود را  
برای این همه ناباور خیال پرست

به شب‌نشینی خرچنگ‌های مردابی  
چگونه رقص کند ماهی زلال پرست

رسیده‌ها چه غریب و نچیده می‌افتند  
به پای هرزه علف‌های باغ کال پرست

رسیده‌ام به کمالی که جز انالحق نیست  
کمال دار را برای من کمال پرست

هنوزم زنده‌ام و زنده بودنم خاری است  
به تنگ‌چشمی نامردم زوال پرست»

### نامه به انوشیروان

«بزرگمهر، به نوشیروان نوشت که خلق  
ز شاه، خواهش امنیت و رفاه کنند

شهان اگر که به تعمیر مملکت کوشند  
چه حاجت است که تعمیر بارگاه کنند



چرا کنند کم از دسترنج مسکینان  
چرا به مظلومه، افزون به مال و جاه کنند

چو کج روی تو! نپویند دیگران ره راست  
چو یک خطا ز تو بینند، صد گناه کنند

به لشکر خرد و رای و عدل و علم گرای  
سپاه اهرمن، اندیشه زین سپاه کنند

جواب نامه مظلوم را، تو خویش فرست  
بسا بود، که دبیرانت اشتباه کنند» (پروین اعتصامی)

«این دود سیه‌فام که از بام وطن خاست  
از ماست که بر ماست  
وین شعله سوزان که بر آمد ز چپ و راست  
از ماست که بر ماست  
جان بر لب ما گرسد از غیر ننالیم  
با کس ننگالیم  
از خویش بنالیم که جان سخن اینجاست  
از ماست که بر ماست  
گوئیم که بیدار شدیم این چه خیالی است  
بیداری ما چیست  
بیداری طفلی است که محتاج به لالاست  
از ماست که بر ماست»

### امید رهایی نیست وقتی همه دیواریم

«از زمزمه دلتنگیم، از همه‌همه بیزاریم  
نه طاقت خاموشی، نه میل سخن داریم  
آوار پریشانی است، رو سوی چه بگریزیم؟  
هنگامه حیرانی است، خود را به که بسپاریم؟  
تشویش هزار «آیا»، وسواس هزار «اما»،  
... کوریم و نمی‌بینیم، ورنه همه بیماریم  
دوران شکوه باغ از خاطرمان رفته است  
امروز که صف در صف خشکیده و بی‌باریم  
دردا که هدر دادیم آن ذات گرمی را  
تیغیم و نمی‌بریم، ابریم و نمی‌باریم



ما خویش ندانستیم بیداریمان از خواب  
گفتند که بیدارید؟ گفتیم که بیداریم.  
من راه تو را بسته، تو راه مرا بسته  
امید رهایی نیست وقتی همه دیواریم»

«مرغ سحر ناله سر مکن!  
دیدگان خسته تر مکن  
ما ز آه و ناله خسته‌ایم  
ما غمین و دل شکسته‌ایم  
گوشمان ز ناله کر مکن  
... ناله سر مکن  
نغمه‌های شادمانه خوان  
صد سرود جاودانه خوان  
با نوای عارفانه خوان  
از بهار عاشقانه خوان  
عمر مانده را این چنین هدر مکن  
ناله سر مکن» (سعید جعفرزاده (پرواز همای))

### و بدانند گفتار!

«گرچه بسیار در ایران عزیز  
کوچه و شهر و خیابان‌ها مان  
گرگ دارد بسیار و فراوان گفتار  
و اگر آب ندارد کارون  
و ارومیه بگردیده نمک  
زانکه دریاچه آزر خشکید  
زنده رودان صفاهان مرداب  
غم مدارید  
غم مدارید نمردست ایران  
نیک گفتند سخن، آن بزرگان وطن  
که در ایران بزرگ  
تا بدانند هر گرگ  
کودکانی هستند  
که ز پستان همین مام وطن نوشیدند  
و از آن سرمستند  
مطمئن باش که بمی‌خیزند  
شورها انگیزند





داد مام وطن خود گیرند  
 گر در آن ره می‌رند  
 و به چشم ترشان آب ریزند  
 به کارون شطشان  
 و ز خون رگشان  
 آب دریاچه کنند  
 تا بدانند کفتار  
 و بدانند هر گرگ  
 که وطن جایگه شیران است.» (آذرمهر)

### بابام از خجالت مُرد!

«بابام امروز مرد!  
 نه از این مردن‌های الکی، راس راسکی مرد.  
 گور بابام اگه دروغ بگم.  
 ...  
 بابام خیلی وقت بود که داشت می‌مرد.  
 از وقتی فهمیدم داره می‌میره که دیگه با ننم نخواید.  
 دروغه که مردن آدم از پا شروع می‌شه؛  
 بابام از کمر مرد.  
 یه مدتی بود هر چی می‌زدن تو سرش جم نمی‌خورد؛  
 وقتی سگم مرد، می‌زدن تو سرش و جم نمی‌خورد.  
 بابام مته یه سگ مرد.  
 بابای من یه قهرمان بود که مجبورش کردن واسه چندرغاز هی خم بشه؛  
 واسه همینم از کمر مرد.  
 واسه همینم دیگه با کسی نخواید.  
 بابام یه سیاسی بود که سازای مخالف می‌زد؛  
 ننم هیچ وقت ندیده بود که کسی به ساز بابام برقصه؛  
 واسه همین باهاش رقصید و خوابید.  
 ولی بانکداری اسلامی سازشو ازش گرفت.  
 بابام واسه من یه دستگاه پول‌شمار بود.  
 بابام امروز واسه اخراج نشدنه من از دانشگاه سه بار خم شد؛  
 چون من زیاد حرف می‌زدم.  
 من سازمو به کسی نمی‌دم.  
 من خجالت می‌کشم جلو کسی خم بشم.  
 من نمی‌ذارم کسی بزنه تو سرم.  
 بابام مرد تا من خم نشم.  
 بابام مرد تا من خجالت نکشم.  
 بابام از کمر درد نمرد؛



بابام از تو سری نمرد؛  
بابام از خجالت مرد.  
بابام از خجالت مرد.  
بابام از خجالت مرد!

### گفتگوی تبه‌کار با «آقا»

«تبه‌کاری به آقا گفت روزی:  
که من بر خود ستم کردم، تو بر دین  
سیاست را نقاب دین زدی تو  
تو کاری کرده‌ای بسیار ننگین  
کجا دین گفته با چین دوست باشید؟  
و یا روسیه کافرتر از چین  
فشار مصلحت یک بار باشد  
نه چندین بار و چندین سال و چندین  
کجا دین گفته آزار و شکنجه؟  
کجا دین گفته فحاشی و توهین؟  
کجا دین گفته کهریزک بسازی؟  
برای مردم مظلوم مسکین  
کجا دین گفته مکر و حيله‌بازی؟  
کدامین دین؟ کدامین راه و آیین  
کدامین دین، بترسد از مخالف  
چرا لالی بگو با ما کدامین؟  
دلیلش فیلتزینگ و جهل و سانسور  
چماق آهنین در زیر آستین  
حدیث و قصه شد بنیاد مذهب  
روایت، کرده دین را زشت و چرکین  
نگو مذهب، بگو جهل و خرافه  
نگو دین بر چنین پوسیده آیین  
نماد دین اگر ریش است و چفیه  
نماد کفر، لابند پوشش جین!  
در این کشور، منافق‌پروری شد  
برای اینکه دین شد راه تعیین  
تبه‌کاری من با توبه پاک است  
ولی شد هفت دریا از تو چرکین  
دل تو سنگ شد آقا ز نیرنگ  
به گوش تو نصیحت مثل یاسین  
تو آقا نیستی ای بنده جاه



تو کوچک‌تر از این، کوچک‌تر از این، کوچک‌تر از این  
 ستمگر بوده‌ام من بر تن خود  
 تو یک ملت فنا کردی به صد کین  
 چه شد بر ما که دائم می‌فرستیم  
 خراج و باج، سوی چین و ماچین  
 همین ایران که سویش بود هر روز  
 خراج و باج، حالا گشته است این  
 بر این شاهی که با دین شد سوارت  
 دو صد لعنت بگو ای دوست، آمین  
 به هر جا پا نهی ترس است و وحشت  
 تو گویی هست ایران، کشور مین  
 چرا مردم چنین افسرده هستند؟  
 به هر جا پا نهی، هستند غمگین؟  
 شده مغز تو پوک از حرف «کیهان»  
 از این تحلیل‌های پوچ و پشمن  
 خدا کی گفته این او‌باش، دین‌اند؟  
 اگر دین این بود، رحمت به بی‌دین  
 تو دشمن‌پروری آقا ندانی  
 سپاهت احمقانی سر به پایین  
 بترس ای خر‌مگس روزی به ناگاه  
 به هم کوبد تو را پره‌ای شاهین  
 دو صد لعنت بر آن شاهی که مرده  
 دو صد لعنت بر این آخوند بی‌دین  
 به ذات حق قسم افکار آخوند  
 نجس‌تر باشد از مدفوع و سرگین  
 سواری می‌دهی تا کی برادر؟  
 بیا بر روی زین ای روی تو زین  
 سرت را گرم کردند ای برادر  
 به دعوایی که باشد در فلسطین  
 ندو مانند خر دنبال آقا  
 نرو، هُش، های، هو، هر، لاجرم هین!!  
 تو را فردا چه تلخ است ای برادر  
 تو ای خوابیده در او‌هام شیرین  
 به پا خیزی اگر از خواب، بینی  
 گریزد دزد، پاورچین ز پرچین  
 به شهد علم، پایان ده به تلخی  
 به نور علم تا یک صبح زرین  
 ولایت، مظهر یک شرک ناب است



بتی اطراف آن جمع شیاطین  
 چماقا اقتدارت آهنین نیست  
 که پای ظلم، کوتاه است و چوبین  
 تو بستی عقد دائم با شیاطین  
 نهادهی نفت را هم شرط کابین  
 تو خود کوری به آیات الاهی  
 تو دین را می‌کنی تفسیر و تبیین؟  
 فروشی جو، ولی گندم نمایی  
 بگویی زر، ولی داری ملامین  
 اگر از جانب الله هستی  
 جوازت کو؟ بده یک بار تضمین!  
 ملامت نیست بر ملت، نباشد  
 علامت بر جبین این شیاطین  
 بله من مخملی، دشمن، برانداز  
 به هم خورده دلم از این مضامین  
 سپاهت هار شد، روزی بگیرد  
 تو را پاچه به جای امر و تمکین  
 نظام تو بساطش بر می‌افتد  
 بین من کی زدم این نکته تخمین  
 گمانم شانزده سال دگر وقت  
 شما دارید تا گردید تدفین  
 کشندت عاقبت چون سوی دوزخ  
 بگیرد زخم‌های کهنه تسکین  
 کشیدی گند بر ارکان کشور  
 ز ری تا قشم، از قم تا ورامین  
 عجب دارم که داری انتظار  
 اطاعت، جانفشانی، عشق، تحسین  
 تو رسم مملکت‌داری پیاموز  
 از آن روبه، ولادیمیر پوتین  
 ببندی گر فلنگت را ببندیم  
 تمام کوچه‌ها را شمع و آذین  
 خدا بخشد مرا شاید، تو را نه  
 که من بر خود ستم کردم، تو بر دین!

### بین آفتاب لب بام را!

«چو نمرود را موری از پا فکند  
 به تیغ و سپاهت دگر دل مبند



مپندار خاشاک و خس را حقیر  
و یا میکروب را چنین کم مگیر

نباشد خردمند، گردن‌فراز  
ز هشدار خاشاک و خس بی‌نیاز

خردمند، اندرز گیرد ز مور  
از آن پیش‌کو را در آرد به گور

سراسر بکاری اگر بذر باد  
تو را خرمنی غیر توفان مباد

چو برخاست توفان خاشاک و خس  
نباشد تو را هیچ فریادرس

مپندار توفان شود رام تو  
شود باز ایام بر کام تو

خس و مور و بادند در کار خویش  
تو نیز ای عجب گرم کردار خویش!

به غفلت سپاری همی روزگار  
ندانی چه سخت است انجام کار

سرا پا زبان بودی و ما خموش  
کنون باش اما تو یک چند گوش

دگرگون شود حال دوران، بسی  
بسا بر تو یابد تسلط خسی

زدی تیشه بر ریشه مُلک و دین  
فشاندی به میهن همه بذر کین

چه خون‌ها به فتوای تو ریخته  
چه سرها که بر دار آویخته

چه سرو و صنوبر، چه شمشادها



فکنندند بر خاک، جلادها

به حلقوم حق ریخته سرب داغ  
چه گل‌ها سپرده به باد، باغ، باغ

به زنجیر، نیکان هزاران هزار  
رها لیک در شهر، سگ‌های هار

عدالت شده بی‌پناه و غریب  
ستم، یکه‌تاز فراز و نشیب

دروغ و فریب آن‌چنان یافت جاه  
که شد راستی نزد قاضی گناه

خرد همچو سرگین شده پایمال  
به نزد تو جهل است عین کمال

گریبان دانش دریدی چنان  
که آواره گشتند فرزندگان

به حکم تو اوباش، آقا شدند  
به مسند نشستند و بالا شدند

دریدند و خوردند و اندوختند  
شکستند و ویرانه را سوختند

به تاراج بردند این رهزنان  
ز ناموس تا جان و ایمان و نان

به دست اراذل فتاده وطن  
چو گوهر به منقار زاغ و زغن

خلایق به تنگ آمده از ستم  
نداری تو جز بهر خود هیچ غم!

فغان زین همه ظلم و بیداد، آه  
شب است و حصار و دل قتلگاه



\*\*\*

بین آفتاب لب بام را  
بین قسمت خالی جام را

نمانده است یعنی که دیگر مجال  
گذشته است هنگام خواب و خیال

فرود آی، یعنی ز اورنگ «من»  
عبا و عمامه به سویی فکن

که اینها نیاید کسی را به کار  
چو شد نوبت کار پروردگار

فرود آر این رایت شرک را  
مر آتش زن این باور چرک را

گذشته است ایام خودکامگی  
بزن بر زمین جام خودکامگی

رها کن گریبان دل‌خستگان  
به پایان رسیده است این داستان

گریزی نباشد تو را از جواب

که اکنون رسیده است روز حساب» (صدیقه و سقمی، دی ماه ۱۳۹۰)

### «ای دو چشمانت چراغ شام یلدای همه»؛ سروده غلامعلی حداد عادل در وصف خامنه‌ای

«ای دو چشمانت چراغ شام یلدای همه  
آفتاب صورتت خورشید فردای همه  
ای دل دریایی ات کشتی نشینان را امید  
ای دو چشم روشنت فانوس دریای همه  
خنده‌های گاه‌گاهت خنده خورشید صبح  
شعله لرزان آهت شمع شب‌های همه  
ای پیام دل‌نشینت بارش باران نور  
وی کلام آتشینت آتش نای همه  
قامت نخل بلند گلشن آزادگی  
سرو سرسبزی سزاوار تماشای همه



گر کسی از من نشانی از تو جوید گویمش  
 خانه‌ای در کوچه باغ دل، پذیرای همه  
 لاله‌زار عمر یک دم بی گل رویت مباد  
 ای گل رویت بهار عالم‌آرای همه!»

### پول نان ما...!

«زنی در خیابان  
 به یک قرص نان  
 خود را می‌فروشد

آن سوترک مردی  
 گرده نانی را  
 از دست عابری می‌رباید

ما گرسنه  
 در کوچه‌های غربت این شهر  
 پرسه می‌زنیم  
 و می‌دانیم  
 که دست‌های کثیفی  
 نان ما را  
 از سفره‌هایمان ربوده است

این پول نان ماست،  
 که در هزار توی دالان‌های پنهان  
 کیک زرد می‌شود  
 برای تزئین بساط بیداد!

پول نان ما،  
 موشک‌هایی است  
 که به اسرائیل می‌رسد  
 زودتر از آنکه  
 آب و نان،  
 به «ورزقان» و «اهر» برسد!

نگاه کن!  
 این پوکه‌های گلوله  
 این لاشه‌های تانک،





پول نان ماست،  
که در خیابان‌های حمص ریخته است!

این پول نان ماست،  
که در ویرانه‌های دمشق  
در کنار آرزوهای گراف یک قمارباز  
دفن می‌شود

این پول نان ماست،  
که در کوچه‌های حلب  
پیش چشم جنازه‌ها  
برای یک بازنده هزینه می‌شود  
بازنده‌ای که قبل از بازی باخته بود!

پول نان ما،  
بذرهای دروغ و فساد است  
که بر زمین پاشیده می‌شود  
تا شاید برزگری خام‌اندیش  
آرزوهای پوچ خود را  
از آن درو کند

پول نان ما،  
هیزم‌هایی است که در هر سو  
آتش می‌افروزد  
و در آتش می‌سوزد

پول نان ما،  
تفنگ‌هایی است  
که هدف‌های اشتباه را نشانه گرفته است

پول نان ما،  
پایگاه اتمی بوشهر است  
که غبار یک عمر سفاهت حاکمان  
بر آن نشسته است

پول نان ما،  
باج‌هایی است  
که در جیب‌های چین و روسیه  
ورم کرده است!



پول نان ما،  
مزد سردارانی است  
که سرها را به دار می‌کنند  
و لب‌ها را می‌دوزند،  
تا گرسنگان نفهمند گرسنگی تقصیر کیست!

پول نان ما،  
منبری است  
که واعظی ابله بر آن نشسته است  
و به ما می‌آموزد،  
گرسنگی تقصیر خداوند است  
گرسنگی،  
بشارت ظهور یک منجی است!

و ما می‌دانیم  
این تقصیر ماست  
که ابلهی بر منبر نشسته است  
این تقصیر ماست  
که خیره‌سری بر مسند نشسته است  
ما می‌دانیم،  
محصول بذرهای دروغ و تزویر  
و خارهای ترس و سکوت  
جز قحطی نیست

پول نان ما را قماربازان،  
در قمارخانه‌های سیاست و قدرت  
باخته‌اند

اکنون  
ما مانده‌ایم و فرزندان،  
با آرزوهای سبز و جوان  
و خانه‌ای با تیرک نازک  
آن قدر نازک  
که به لرزیدنی فرو می‌ریزد  
و ما زنده،  
زیر آوارهای آن می‌مانیم

هان!!



فردا که از خواب برخیزیم،  
ما را  
و فرزندان ما را  
و خانه ما را نیز  
باخته‌اند» (صدیقه و سقمی، مهرماه ۱۳۹۱)

### نامه چریک فدائی احمد خرم‌آبادی از زندان به مادرش (در زمان حکومت پهلوی)

«مادر محبوب!

سلام

دست پر درد تو را می‌بوسم.

برادران‌ام خوب‌اند؟

راستی مادر جان!

رفیقان عزیز می‌پرسند

لطف کن

عرض سلام‌ام برسان.

پدرم!

آه مادر دیشب

خواب دیدم پدرم بیمار است

روی مهتابی مشرف به حیاط

خفته در بستری و تب‌دار است

روی آن مهتابی

که به هنگام غروب‌ان بهار

فرش می‌گسترده و پدر روی پتو

تکیه به پشتی می‌داد

و تو بر روی سماور

که به یک گوشه آن می‌جوشید

چای دم می‌کردی و من و برادر کوچک‌تر

می‌دویدیم پی بازی گرگ‌ام به هوا

گرد آن باغچه پرگل زیبای قشنگ

آه مادر!

خواب دیدم که غروبی است دل‌انگیز و بهاری دل‌تنگ

و در آن مهتابی

نیست جز بستر تب‌کرده داغ پدرم

و تو در گوشه تاریک اتاقی غمناک

زانوان را به بغل کرده و می‌نالیدی:

«پسرم،



وای خدا

گشت چه خاکی به سرم»

مادر!

به تو سوگند که از بهر تسلائی تو نیست

نه فقط خانه ما غم‌بار است

و نه تنها پدرم بیمار است

چه بروجرد و لرستان

و چه گیلان و سپاهان

و چه شیراز و چه کرمان

و چه اهواز و خراسان

و چه تبریز و چه تهران

و به هر خطه در این مدخل زندان بزرگی که بود کشور ایران

صبح غم‌بارتر از تنگ غروب است

غروب از شب تاریک

دل‌آزارتر و کوه و در و دشت

همه تیره و تارند

و چه بسیارند پدرها

ز کرد و لر و گیلک

ز ترک و عرب و فارس‌زبانی

که ز بیداد و ستمکاری ضحاک زمانه

که به خون‌خواری و خون‌ریزی به ضحاک زده نارو

و بسته است ز چنگیز مغول دست

و در صحنه سفاکی و در قتل و جنایت

پاک رکورد همه تاریخ شکسته است

و در عرصه بدنامی و بی‌شرمی و نامردی و نامردمی از شرح گذشته است

و ای مادر پیروز

زیادند پدرها

که ز داغ پسرانی

که به زحمت و به یک عمر بی‌پرورد جوانان

ولی ز آتش رگبار مسلسل تن‌شان گشته مشبک

ز دق مرده و یا راهی دنیای جنون گشته و یا چون پدرم در شرف مرگ

به بستر شده بیمار و نزارند

باری ای مادر محبوب

پس از عرض سلام

و از این طول کلام

مطلبی با تو مرا در کار است



مادر از تو گله‌ام بسیار است  
مطلب این است که دیروز نگهبان  
در سلول مرا باز نمود  
و ز پای‌ام به عطوفت  
غل و زنجیر گشود  
و مرا برد به زندان  
به اتاقی که در آن دژخیم است  
هان  
نگوئی مادر  
که مرا ذره‌ای از این سگ زنجیری زندان بیم است  
باری  
آن مردک دژخیم که از پنجره می‌دید  
ز جا جست و دوید  
تا به بیرون اتاقی که در آن بود به استقبال‌ام  
و در این طول زمان  
داد چندین سلام  
و به تملق پس هر بار پیاپی می‌گفت:  
«بنده از دیدن‌تان خوشحال‌ام»  
الغرض برد مرا توی اتاق  
روی مبلی بنشانند  
وه نبودی که ببینی مادر  
که چه سان مردک دژخیم  
چو سگ‌ها می‌کرد  
چاپلوسی و دم می‌جنبانند  
آن قدر لابه و درماندگی و عجز نمود  
آن قدر لب به سخن بست و ز نو باز گشود  
جان من را به لبان‌ام برساند  
آخر الامر چنین گفت:  
«بسی خوشبخت‌ام و به خوشبختی خود می‌بالم  
که شما را ز عنایات ملوکانه دهم آگاهی  
نامه مادرتان از شرف عرض گذشت  
آریامهر عنایت کردند و شما را به ساواک آوردند  
بعد از این پست مهمی به شما بسپارند  
شاید از حال به مافوق من‌ات بگمارند  
لطفاً این نامه به توشیح مزین سازید  
و خود آماده نمائید که  
در انجمن آتی ارباب جرائد  
به تعریف و به توصیف رموزی که از آن گشته پدیدار



ز ماهیت این ملت بیدار  
 سخن رانده و هر بار  
 به این جمله تکیه نموده  
 و جان سخن این جاست  
 که در سایه این رهبر هشیار و تواناست  
 که در سطح کشاورزی و در صنعت و بهداشت و فرهنگ  
 و هر چیز که در زندگی خوب توان داشت  
 چنان گام عجولانه‌ای این ملت نوحاسته برداشته  
 که تا آن چه عیان است  
 ایران به شمار دول راقیه پیوست  
 و این ملت آزاد به سرمزول مقصود رسیده است  
 و نیز از عمل و کرده خود  
 در اثر گول و فریب دول مرتجعی که از تب پیروزی این نهضت ملی به هراس‌اند  
 که اظهار ندامت به پشیمانی خود ساخته  
 شرمندگی ابراز نمائید  
 و بدانید  
 که از امروز  
 در دولت و اقبال و سعادت  
 همه جا بر رخ سرکار گشوده است  
 و گرنه که فقط ثروت و پول است  
 که خوشبختی هر فرد بدان باشد و بوده است  
 برادر  
 به من و حضرت عالی چه  
 که اگر مردم این کشور پهناور زرخیز  
 ستم‌دیده و بیچاره و بدبخت و فقیرند و محتاج به نان‌اند  
 ولو فرض که از گرسنگی پاک بمیرند  
 و یا آن که فلان مردک بیمار چه سازد  
 و فلان عمر و یا زید نیارد  
 که به تحصیل کمالات پردازد  
 بس ار نکبت و بدبختی ادبار دگر هست  
 برادر  
 تو که در رشته تحصیل مهندس شده‌ای  
 و در این پست بزرگی که از امروز بگیری  
 دگرت هیچ کم و کسر نداری  
 کنون این قلم  
 این نامه  
 به خوشبختی خود صحنه گذارید.



کنون مادر محبوب!  
تجسم بکن آن صحنه و آن فلسفه مردک دژخیم به یاد آر  
و یک لحظه تفکر به حیاتی که به فرزند تو شاهانه بیخشند  
و در ارج و ازایش  
همه شالوده انسانی از آن باز ستانند  
و فرزند عزیز تو ددی باشد و از خون زن و بچه این مردم بیچاره شکم سیر کند  
شادتری؟  
یا نویسند و بگویند که احمد  
پسرت  
کان شرف بود  
و اندر ره آزادی این ملت دربند  
شجاعانه به پا خاست  
و با ایده انسانی و ایمان و شرف مرد

نه آزرده مشو مادر محبوب  
یقین است که در زعم تو هم مرگ  
به از زندگی است که با ننگ قرین است

پس ای مادر محبوب  
به من گوش خبر دار  
چو ز آن مردک دژخیم  
شروطی که گذرنامه ننگین حیات است  
شنیدم  
به خشم آمده فریاد کشیدم  
که:

«دیگر خفه باش احمق بدبخت  
تو آن قدر خرفتی که ندانی  
که سراپای من و خلق  
ز نفرت شده آکنده از این شاه و از این تاج و از این تخت  
تو گوساله ز تفاله مدفوع همین خلق کنی تغذیه و باز کنی فخر؟  
که من سیرم اگر خلق گرسنه است؟  
به من چه؟

تو بیچاره هنوزی که هنوز است ندانی  
که مراد از تز انسانی و شالوده آن چیست  
این فلسفه ددمنشی درخور و شایسته آن نیست  
تو بی شرم  
و آنان که در این فلسفه هم فکر تو هستند  
به ظاهر همه انسان



ولی از عالم انسانی و اندیشه به دورید  
 شما را همگی چشم و زبان هست  
 ولی لال و کورید  
 شما روبه‌کان گرد سگی جمع شده‌استید  
 و صبح و شبی همچو خدای‌اش بپرستید  
 او هم به گمان است که بود شیر  
 و این کشور ویرانه  
 بود جنگل و خود نیز  
 خداوند و حوش است  
 پس ای بی‌شرف پست  
 گمان‌ات اگر این است  
 که ما هم چو شمائیم  
 که بر ملت خود پشت نمائیم  
 بدان فکر تباہید  
 که از مغز علیل تو و آن شاه توانات  
 تراویده و در ایده ما نیست  
 و در مذهب ما  
 شاه، خدا نیست  
 تو گفتی که مهندس شده‌ام؟  
 پشت به مردم بکنم؟  
 پست بگیرم؟  
 و من این زندگی ددمنشی را بپذیرم؟  
 برای چه؟ که یک بار نمیرم  
 ای ننگ بر این دانش و فرهنگ  
 تو گفتی  
 که من این ملت محروم فراموش کنم؟  
 پول  
 هر آن قدر که می‌بایدم از شاه بگیرم؟  
 و من از ملت خود  
 فاصله‌ای دورتر از ماه بگیرم؟  
 برای چه؟ که یک بار نمیرم؟  
 نه!  
 این دانه و این دام تو بردار  
 و در رهگذر روبه‌کی خام  
 که ترسیده‌تر از خویش نیابی‌ش فرود آر  
 و بدانم که چه سان زندگی مرد محن‌است  
 و ای مردک دژخیم  
 تو و شاه بدانید





من آن‌ام که نه یک بار  
 ولو آن که دو صد بار  
 به هر مرگ فجعیی که بخواهید بمیرم  
 و من این زندگی ددمنشی را نپذیرم  
 چون که فرزند ستم‌دیده خلاق  
 و چو شاگرد به آموخته مکتب استاد میهن  
 روزبه گرد و سترگ‌ام  
 و فراموش نشود  
 هیچ‌گه این خطبه آن مرد بزرگ‌ام  
 که به ارباب شما گفت:  
 «نمیرم و نمیرند  
 کسانی که ره خلق بگیرند.»  
 پس  
 از مرگ چه باک است؟  
 این که سراپای وجودم  
 همه لبریز از این ایده انسانی پاک است  
 ولی  
 زندگی، ای مردک دژخیم  
 محناست و زیباست  
 ولی کی؟  
 در آن وقت که این خلق از این آب و از این خاک  
 به اندازه هم بهره بگیرند  
 نه این طور که گوئی  
 که من سیرم و بگذار که این خلق  
 به بیچارگی و گرسنگی پاک بمیرند.»  
 ای مادر محبوب!  
 تقاضای تو از شاه جنایتگر سفاک  
 به آن روبه ترسوی دمی داد  
 که چونان  
 ره نامردی و رذلی و حیوان‌صفتی پیش کشاند  
 و مرا نیز بخواند  
 که به آن جمع بیبندم و چونان  
 ره ددخومشان پیش بگیرم  
 تو فقط از نظر عاطفه مادریت نامه نوشتی  
 مگر فکر نکردی که در این مرحله از گردش تاریخ  
 آن کس که به فرمان ملوکانه ز رگبار مسلسل برهد  
 زنده به گور است؟



بدان  
 احمدت این ننگ ابد را نپذیرد  
 و مادر به تو سوگند  
 که مردانه بمیرد  
 و مادر  
 اگر این جسم نحیفام  
 چو غربال شود ز آتش رگبار مسلسل  
 هیچ مخور غم  
 چون جوانان برومند این مُلک  
 همه احمد و فرزند تو هستند  
 روزی از این مردک نامرد  
 از این هرزه ولگرد  
 از این خائن جاسوس  
 از این شاه جنایتگر سفاک  
 بگیرند  
 بهای همه خون‌های جوانان وطن را»

«معلم درس از شهنامه می‌داد  
 به شاگردان پر احساس و باهوش  
 برایشان قصه ضحاک می‌گفت  
 که شیطان بوسه‌ای بر شانه‌اش زد  
 از آن بوسه بر آمد مار بر دوش  
 ... یکی شاگرد کوچک گفت استاد  
 بگو زان پس چه بر ضحاک افتاد  
 معلم با نوازش بر سرش گفت  
 به دستورش جوانان را گرفتند  
 از آن با مغزهای خوش تفکر  
 بخوردند و به خورد مار دادند  
 آقا ضحاک مرده یا هنوز هست؟  
 به ناگه کودکی لرزید و پرسید  
 آخه احسان ما را برده مامور  
 بابام می‌گه که مغزش خیلی پر بود  
 مبادا که غذای مار گردید؟  
 معلم در کلاس درس چرخید  
 درون چشم او اشکی رها شد  
 فریدون را نگاهی کرد با غم  
 هراس کودک معصوم را دید



صدای دنگ دنگ زنگ تفریح  
 ز پاسخ دادن او را کرد راحت  
 به تلخی خنده‌ای زد گفت پاشید

دگر اما نیامد آن معلم  
 سر درس و کلاسش بعد از آن روز  
 معلم را به زندان برده بودند  
 برای مغز پر، یک قلب پرسوز  
 فرستاد آن معلم نامه‌ای را  
 که‌ای شاگرد نازم ای امیدم  
 نشد پایان برم من درس ضحاک  
 ولی باید بدانی آخرش را  
 که روزی از میان آن جوانان  
 فریدونی برآید مرد بی‌باک  
 به پا خیزد برزمد بر پلیدی  
 کند این خاک از جور و ستم پاک» (عمار ملکی)

### «اعتراف!»

«من اعتراف می‌کنم به قتل، حمل اسلحه  
 به ارتباط اجنبی، به سازش و مسامحه  
 من اعتراف می‌کنم به ننگ سرسپردگی  
 به اغتشاش و مفسده، به شربِ خمر و هرزگی  
 من اعتراف می‌کنم به انقلاب مخملی  
 به کودتای موسوی علیه بیت رهبری  
 من اعتراف می‌کنم که خاتمی منافق است  
 و شیخ هم طبیعتاً خرابکار و فاسق است  
 و اعتراف می‌کنم به صاف بودن زمین  
 به روز بودن شب و یسار بودن یمین  
 من اعتراف می‌کنم که جان‌نثار رهبرم  
 که قتل این همه جوان نبوده کار رهبرم  
 من اعتراف می‌کنم که شب سفید بود و من  
 اگر سیاه دیدمش خطای دید بود و من

من اعتراف می‌کنم که اشتباه کرده‌ام  
 و عمر خویش بی‌جهت چنین تباه کرده‌ام  
 من اعتراف می‌کنم تعفن لباس من  
 ز کار خویش بوده من خودم خراب کرده‌ام



فقط مرا تمیز کن، مجال یک وضو بده  
من اعتراف می‌کنم هوای آب کرده‌ام

من اعتراف می‌کنم نه بطری و نه کابل بود  
نه سقف بود و پنکه و نه پیچش طناب بود  
من اعتراف می‌کنم که قرص‌ها توهم است  
و فرد خائنی چو من نه لایق ترحم است  
من اعتراف می‌کنم فقط کمی امان بده  
به دوستان گشنه‌ام فقط یه لقمه نان بده  
من اعتراف می‌کنم تو رو خدا فقط بز  
چه کار کرده مادرم؟! چه کار کرده پیرزن؟!  
من اعتراف می‌کنم، فقط نگو به دخترم

در این یکی دو ماه من چه آمدست بر سرم! (سام محمودی سرابی، شهریور ۱۳۸۸)

«تو حبس می‌کشی آنجا غریب و زندانی  
چه می‌کشد دلم اینجا! یقین نمی‌دانی!  
عجب ندارم اگر دست‌گیری نیست  
میان مردم دل‌سنگ شهر سیمانی  
شکست کاسه صبرم به دست سنگ صبور  
که بند می‌زندش کاسه‌ام؟ تو می‌دانی؟  
خدا ز ترس زمین درب آسمان بسته است  
کجاست غار پناهی ز جور دقیانی  
مکن گلایه گلم گر گریزگاهی نیست  
بگو که رفته ره عشق بی پریشانی؟!  
بهای عشق ندانی مگر که آتش بود  
چه عاشقی تو اگر جان من نسوزانی؟!  
دلم برای تو تنگ است و تنگ‌تر شده است  
برای بوسه در آثنای یک غزل خوانی  
بیا ببین که دوباره تو شرط را بردی

عزل تمام شده با هوای بارانی! (سوگند علی‌خواه، ۱۳ مرداد ۱۳۹۰)

«خسته شد دلم از این آسمان طوفانی  
از سکوت بودا و خلسه‌های عرفانی  
مات می‌شود آدم، گیج می‌شود حوا  
از کیش مسلمان و از خدای نصرانی  
ما و عظ تو بشنیدیم ای زاهد پاکیزه



رو منزل و نُوشْت باد آن باده پنهانی  
 آن عقل خدادادم یکجا به تو پس دادم  
 حالا برو شرحش کن در مدرّس یونانی  
 حال غزلم بد شد از قافیه «آنی»  
 در گوش کَرَم تا صبح هی فلسفه می خوانی  
 جانم به لبم آمد، صبرم ز صبوری مُرد  
 برگرد به کنعانم ای یوسف زندانی!  
 نفرین من و بختش، آه من و آن تختش  
 ای کاش که می مُردی ای شیخ خراسانی!» (سوگند علی خواه، ۱۴ مرداد ۱۳۹۰)

### «آنچه باید گفته شود!»

«چرا سکوت می کنم؟!  
 چرا این قدر طولانی کتمان می کنم؟!  
 آنچه را که آشکار است!  
 آنچه را که مدت ها تمرین شده  
 و در بهترین حالت  
 برای ما،  
 - مردم ایران -  
 مصیبت و بدبختی به ارمغان خواهد آورد؟!»

یک پهلوان پنبه در ایران  
 یک خرس وحشی در روسیه  
 یک ببر کوکی پلاستیکی در چین  
 دهن - مهن ما را صاف کرده اند!

آیا این هم مثل ساختن بمب هسته ای حدس و گمان است؟!  
 آری هست!

و من این را می گویم  
 چون آقای پهلوان پنبه  
 و رئیس یک دست اش  
 ما را دچار مالیخولیا کرده اند  
 طوری که  
 خوش مان می آید بگوئیم این همه مصیبت، حدس و گمان است!

کهریزک، حدس و گمان است!  
 اوین، حدس و گمان است!  
 شلاق و بطری نوشابه، حدس و گمان است!



زهر کاذمی، حدس و گمان است!  
 هاله سحابی، حدس و گمان است!  
 هدی صابر، حدس و گمان است!  
 (بقیه‌اش را از مسیح علی‌نژاد پرسید تا او به شما بگوید همه اینها حدس و گمان است!)

و اکنون  
 دنیا منتظر است تا پهلوان‌پنبه  
 همان‌طور که بطری نوشابه را به فلان ما کرد  
 بمب هسته‌ای را با پلوتونیم حاوی ۹۳ درصد ایزوتوپ ۲۳۹ به فلان آنها کند  
 آن وقت ما چه خنده‌ها خواهیم کرد!  
 چه قهقهه‌ها خواهیم زد!  
 چه غش و ریشه‌ها خواهیم رفت!  
 از این همه حماقت دنیا  
 از این همه ساده‌لوحی  
 که نفهمیدند زیر آن عمامه‌های سفید و سیاه چه می‌گذرد!  
 و معنی حرام بودن بمب اتم، که «آقا» فرمودند، یعنی چه!

ولی چرا تازه حالا  
 پیرانه‌سر  
 و با آخرین قطره جوهر  
 - بیخشد با آخرین بیت و بایت عبوری از وسط ده‌ها پراکسی و آلک الکترونیکی پرووایدرها و دستگاه‌های شنود چینی و فنلاندی -  
 می‌نویسم

که اسرائیل و کلاهی‌های هسته‌ای‌اش به من چه؟!  
 حکومت اسلامی اگر کرم نریزد اسرائیل مگر بیمار است بر سر من بمب بیفکند؟  
 حکومت اسلامی - و نه ایران، و باز هم می‌گویم و نه ایران، و نه مردم ایران و باز هم می‌گویم و نه مردم ایران -  
 به مثابه یک قدرت جهنمی متعصب انتحاری بی ترمز و فرمان  
 با همان بمب‌هایی که زیر تنبان عوامل‌اش می‌بندد  
 و به زن و بچه مردم، چه مسلمان، چه مسیحی، چه یهودی رحم نمی‌کند

صلح در هر حال شکننده جهان را تهدید می‌کند.  
 آن وقت من ایرانی و توی آلمانی نشسته‌ایم داریم برای خودمان شعر می‌گوییم!  
 لیکن چرا تا کنون سکوت می‌کردم؟  
 سکوت نمی‌کردم!  
 حرف می‌زدیم و به خاطر حرف زدن دَر به دَر می‌شدم (و این «دَر به دَر» با «پیتزا دَر به دَر» فرق دارد!)  
 و تو چه می‌دانی دَر به دَر شدن به خاطر حرف زدن یعنی چه!  
 وقتی به فکر بمب اتم و بدبختی‌های خودت هستی!  
 اکنون منتظر یک انگ قشنگ هستم



انگ «بی‌خیالی نسبت به وطن» برچسب آشنایی است.

سال‌ها به ما «بی‌وطن» و «وطن‌فروش» گفته‌اند به خاطر دفاع از مردم،  
به خاطر همبستگی با عدالت‌خواهان جهان  
به خاطر مبارزه با جنایت، علیه هر که باشد: ایرانی، افغانی، عراقی، چینی، سین‌کیانگی، فلسطینی، اسرائیلی.

و من دیگر سکوت نمی‌کنم  
اگر مرا روانه آن دنیا نمایند  
زیرا از دورویی غرب و شرق و بیش‌تر از همه  
از حقه‌بازی‌های حکومت اسلامی غصب‌کننده کشورم بیزارم!  
از تمام کسانی که به انسان‌هایی که لحظه به لحظه می‌میرند  
فکر نمی‌کنند  
بیزارم!  
از خودم که نمی‌توانم کاری انجام دهم  
بیزارم!  
و مطمئن هستم  
جز خود ما  
کس دیگری  
به ما یاری نخواهد رساند» («ف. م. سخن»، اردیبهشت ۱۳۹۱)

### «نقی!»

«نقی تو رو قسم به شوخ‌طبعیت  
به این بیرون از گود تو تبعید  
به آلت بزرگ زندگانی  
که پشت ما نشسته رو به تهدید  
نقی تو رو به تو به طول و عرض تحریم  
دلار رو به رشد و حس تحقیر  
نقی تو رو به امام مقوایی  
به طفل علی‌گوی توی رحم گیر  
به درس فقه تو اتاق عمل بینی  
به آقا و تسبیح و جانماز چینی  
نقی تو رو به انگشت شیث رضایی  
به دینی که اوت شده و فوتبال دینی  
آی نقی حالا که مهدی خوابه ما تو رو صدا می‌زنیم آی نقی!  
تو ظهور کن که ما آماده تو کفنیم آی نقی!  
آی نقی حالا که مهدی خوابه ما تو رو صدا می‌زنیم آی نقی!  
تو ظهور کن که ما آماده تو کفنیم آی نقی!



نقی تو رو قسم به عشق و ویاگرا  
 تو رو به لنگ‌های هوا شده و چاکرا  
 تو رو به سنگگ و مرغ و گوشت و ماهی  
 سینه سیلیکونی و بکارت راه راه  
 نقی تو رو به ممه‌های گلشيفته  
 به آبروی نداشته که از ما ریخته  
 نقی تو رو به نژاد آریایی  
 به پلاکی که به گردن آویخته  
 نقی جون من تو رو به شوشول فرنود  
 سه هزار میلیارد زیر گنبد کبود  
 خلیج فارس و ارومیه هم قصه بود  
 راستی اسم رهبر جنش سبز چی بود؟!  
 آی نقی حالا که مهدی خوابه ما تو رو صدا می‌زنیم آی نقی!  
 تو ظهور کن که ما آماده تو کفنیم آی نقی!  
 آی نقی حالا که مهدی خوابه ما تو رو صدا می‌زنیم آی نقی!  
 تو ظهور کن که ما آماده تو کفنیم آی نقی!  
 آی نقی! آی نقی! آی نقی!  
 آی نقی! آی نقی! آی نقی!  
 به رحلت جان‌گوز امام امت  
 به سیاسیون فسیلی تو غربت  
 به بیوه‌های باکلاس پلاس دیسکو  
 به بحث‌های روشنفکری تو چت  
 به غیرت مردهای اون‌کاره  
 به زنان مدافع حقوق مرد  
 به انقلاب رنگی از تو تلویزیون  
 به سه درصد جمعیت کتاب‌خون  
 تو رو به شعارهای آبکی و توخالی  
 نقی تو رو به این جماعت حالی به حالی  
 صبح زنده باد می‌گن و شب مرده باد  
 به قهرمونای قصه‌های خیالی  
 آی نقی حالا که مهدی خوابه ما تو رو صدا می‌زنیم آی نقی!  
 تو ظهور کن که ما آماده تو کفنیم آی نقی!  
 آی نقی حالا که مهدی خوابه ما تو رو صدا می‌زنیم آی نقی!  
 تو ظهور کن که ما آماده تو کفنیم آی نقی!  
 آی نقی! آی نقی! آی نقی!  
 آی نقی! آی نقی! آی نقی!

وای نقی! «شاهین نجفی، اردیبهشت ۱۳۹۱»





## «ایستاده مردن!»

«سری میان دست تو بریده  
نگاه من به ساعت پُکیده  
و شعرهای غمگین و عاصی  
و گرگ خسته کز تفنگ نترسیده  
به شبهه‌های من به اصل هستی  
به بغض بی‌کسیت وقت مستی  
و حسرت تو را و بو کشیدن  
و عمق فاجعه: تو را ندیدن  
رگی که سرنوشتش انسداد است  
و جرم تو که داد پیش باد است  
همیشه انتهای قصه تلخ است  
و شاعری که حکمش ارتداد است

خدای خوب خوابِ تو کتابم  
منی خشک روی تخت خوابم  
خدای خوب خشم و قتل و فتوا  
و گریه‌های من به شعر یغما(\*)  
مرا بخوان به کاکتوس ماندن  
بمان کنار من که شعر خواندن  
کنار تو به عهد با کویری  
که رمز ماست ایستاده مردن

بگو حدیث ما حدیث خون بود  
شرارتی که ناشی از جنون بود  
بگو چگونه ما وا ندادیم  
بگو که مردیم و ایستادیم

خدای خوب خوابِ تو کتابم  
منی خشک روی تخت خوابم  
خدای خوب خشم و قتل و فتوا  
و گریه‌های من به شعر یغما  
مرا بخوان به کاکتوس ماندن  
بمان کنار من که شعر خواندن  
کنار تو به عهد با کویری

که رمز ماست ایستاده مردن» (شاهین نجفی، خرداد ۱۳۹۱)



(\*) «... خدای خوبِ خشم و قتل و فتوا

و گریه‌های من به شعر یغما...»

شاهین نجفی در این بیت، اشاره دارد به شعر زیر از یغما گلرویی، شاعر و ترانه‌سرای برجسته معاصر، که ترانه‌های بسیاری برای خوانندگان سروده است؛ یغما گلرویی در پانزده خرداد سال هشتاد و هشت نیز نامه‌ای به میرحسین موسوی نوشت و در آن، با عنوان «حامی امروز و منتقد فردا»، ضمن اعلام حمایت از میرحسین موسوی، برخی نقدهای اجتماعی خود را نیز مطرح ساخت.

«به تکیلا قسم، به طعمِ نمک

به دریده شدن به ضربِ کتک

به در این عصرِ خیر، شر بودن

در دل صد کرور خر بودن

به همین زنده بادِ بادِ هوا

به صدایت از آن‌ور دنیا

به هوادارهای هوراکش

به زمان و زمانه جاکش

به شبِ اضطراب و بی‌خوابی

پرسه در فیس‌بوکِ قلابی

به در خانه شکسته شده

به همین چشم‌های بسته شده

به کِشان بردنم به نامعلوم

به من متهم، من محکوم

به قپانی هشت‌ساعته‌ام

و به همدست‌های دور از هم

به سگی که نشسته در لپ‌تاپ

گرم تردیدِ پارس، یا هاپ هاپ

به دگرگون شدن ولی با اکس

به خدا را صدا زدن در سکس

به سبیل پدر که می‌چرخید

به کسی که به نسل‌ها می‌رید

و به کوروش که استوانه شده،

ضجه‌ای که همین ترانه شده

به همه برگ‌های دزدیده

به زبانی که شاش را دیده

به ندایی که مانده از فریاد،

گلِ روییده در امیرآباد

به همان عکسمان دم چادر

به شبِ در نگاهِ «ریچی» پُر



به ای.وی.ترین ترانه تو  
 به نگاه مسلحانه تو  
 و به این یک‌دفعه جذام شدن  
 سیبل نفرین خاص و عام شدن  
 به غمی که نگفته می‌دانی  
 به مدرنیسم بندتنبانی  
 به همه شعرهای پُر کاندوم  
 به تجاوز به واژه «مردم»  
 به سلاطین منگ شعر و ادب  
 جهش یک کروموزوم به عقب  
 به همه شاعران انجمنی  
 به غزل‌های خیس از آب منی  
 به همان نسخه پیچ بی‌جرأت  
 میکسی از «سبزواری» و «نصرت»

به شب شعر معترض در قُم  
 پخش آن از شبکه سوم  
 به آوانگاردهای عصر حجر  
 قهرمانان پرده آخر  
 به همان دشمنی که در چت بود  
 به خدایی که در «هدایت» بود  
 به بدل‌های «شاملو» خوانده  
 به دهان به فحش وامانده  
 به یقه‌های از تو جر خورده  
 حکم و سترنه: مُرده، یا مُرده!  
 و به قصاب‌های خوش صحبت  
 یا به این «ما»ی در اقلیت...  
 قسمت می‌دهم که خسته نشو،  
 خسته از مغزهای بسته نشو!  
 متعهد بمان به این لعنت  
 به شنا کردن خلاف جهت!  
 متعهد بمان! برادر من!  
 متعهد به کاکتوس بودن! (یغما گلرویی)

«مرد و ملا و یارانه!»؛ شعری زیبا بر اساس شعر «روباه و زاغ»

«مردکی اندکی یارانه دید  
 به جیب گذاشت و زود دوید



بر دری نشست در راهی  
 که از آن می‌گذشت ملایی  
 آخوند پرفریب و حیل‌ساز  
 رفت پیش مردک و کرد آواز  
 وای نمازهایت که نخوانده‌ای!  
 روزه‌هایت را نگرفته‌ای!  
 اگر گذاری یارانه‌ات به زمین  
 می‌فرستم تو را به بهشت برین!  
 مرد یارانه را زمین بنمود  
 شیخ جست و یارانه‌اش بر بود!

### روباه و زاغ

«زاغکی قالب پنیری دید  
 به دهان برگرفت و زود پرید  
 بر درختی نشست در راهی  
 که از آن می‌گذشت روباهی  
 روبهک پرفریب و حیل‌ساز  
 رفت پای درخت و کرد آواز  
 گفت به به چقدر زیبایی!  
 چه سری! چه دمی! عجب پایی!  
 پر و بالت سیاه رنگ و قشنگ!  
 نیست بالاتر از سیاهی رنگ!  
 گر خوش آواز بودی و خوشخوان  
 نبودی بهتر از تو در مرغان  
 زاغ می‌خواست قار قار کند  
 تا که آوازش آشکار کند  
 طعمه افتاد چون دهان بگشود  
 روبهک جست و طعمه را بر بود» (حبیب یغمایی)

«من از عقرب نمی‌ترسم، ولی از نیش می‌ترسم!  
 از آن گرگی که می‌پوشد لباس میش می‌ترسم!»

«گیرم گلاب ناب شما اصل قمصر است  
 اما چه سود، حاصل گل‌های پرپر است!  
 شرم از نگاه بلبل بی‌دل نمی‌کنید  
 کز هجر گل نوای فغانش به حنجر است!؟»



از آن زمان که آینه‌گردان شب شدید  
 آینه دل از دم دوران مکدر است  
 فردایتان چکیده امروز زندگی است  
 امروزتان طلعه فردای محشر است  
 وقتی که تیغ کینه سر عشق را برید  
 وقتی حدیث درد برایم مکرر است  
 وقتی ز چنگ شوم زمان، مرگ می‌چکد  
 وقتی دل سیاه زمین جای گوهر است  
 وقتی بهار، وصله ناجور فصل‌هاست  
 وقتی تبر، مدافع حق صنوبر است  
 وقتی به دادگاه عدالت، طناب دار  
 بر صدر می‌نشیند و قاضی و داور است  
 وقتی طراوت چمن از اشک ابرهاست  
 وقتی که نقش خون به دل ما مٌصور است  
 وقتی که نوح، کشتی خود را به خون نشاند  
 وقتی که مار، معجزه یک پیامبر است  
 وقتی که برخلاف تمام فسانه‌ها  
 امروز، شعله، مسلخ سرخ سمندر است  
 از من مخواه شعرِ تر، ای بی‌خبر ز درد!  
 شعری که خون از آن نچکد ننگ دفتر است!  
 ما با زبان سرخ و سر سبز آمدیم  
 تیغ زبان، بُرنده‌تر از تیغ خنجر است  
 این تخته‌پاره‌ها که به آن چنگ می‌زنید  
 ته‌مانده‌های زورق بر خون شناور است  
 حرص جهان مزین که در این عهد بی‌ثبات  
 روز نخست، موعد مرگت مقرر است  
 هرگز حدیث درد به پایان نمی‌رسد  
 گرچه خطابه غزلم رو به آخر است  
 اما هوای شور رجز در قلم گرفت  
 سردار مثنوی به کف خود، عَلم گرفت  
 در عرصه ستیز، رجزخوان حق شدم  
 بر فرق شام تیره، عمود فلق شدم  
 مغموم و دل‌شکسته و رنجور و خسته‌ام  
 در ژرفنای درد عمیقی نشسته‌ام  
 پاییز بی‌کسی نفسم را گرفته است  
 بغضی گلوگه جرسم را گرفته است  
 دیگر بس است هرچه دوپهلوی سروده‌ام  
 من ریزه‌خوار سفره ناکس نبوده‌ام



من وامدار حکمت اسرارم ای عزیز!  
 من در طریق حیدر کرام ای عزیز!  
 من از دیار بیهقم، از نسل سربه‌دار  
 شمشیر آب‌دیده میدان کارزار  
 ای بیستون فاجعه، فرهاد می‌شوم  
 قبضه به دست تیشه فریاد می‌شوم  
 تا برزنم به کوه سکوت و فغان کنم  
 رازی هزار از پس پرده عیان کنم  
 دادی چنان کشم که جهان را خیر شود  
 کوش فلک ز ناله «بیداد» کر شود

در شهر هرچه می‌نگرم غیر درد نیست  
 حتا به شاخ خشک دلم، برگ زرد نیست  
 اینجا نفس به حنجره انکار می‌شود  
 با صد زبان به کفر من اقرار می‌شود  
 با هر اذان صبح به گلدسته‌های شهر  
 هر روز دیو فاجعه بیدار می‌شود  
 اینجا ز خوف خشم خدا در دل زمین  
 دیوار خانه روی تو آوار می‌شود  
 با ازدحام این همه شمشیر تشنه‌لب  
 هر روز روز واقعه تکرار می‌شود

آخر چگونه زار نگریم برای عشق  
 وقتی نبود آنچه که دیدم سزای عشق؟!  
 دیدم در انزوای خزان، باغ عشق را  
 دیدم به قلب خون غزل، داغ عشق را  
 دیدم به حکم خار، به گل‌ها کتک زدند  
 مهر سکوت بر دهن قاصدک زدند  
 دیدم لگد به ساقه امید می‌زنند  
 شلاق شب به گرده خورشید می‌زنند  
 دیدم که گرگ، بره ما را دریده است  
 دیدم خروس دهکده را سر بریده است  
 دیدم «هَبَل» به جای خدا تکیه کرده بود  
 دیدم دوباره رونق بازار برده بود  
 دیدم خدا به غربت خود، زار می‌گریست  
 در سوگ دین، به پهنه رخسار می‌گریست  
 دیدم، دیدم هر آنچه دیدنش اندوه و ماتم است  
 «باز این چه شورش است که در خلق عالم است؟!»



از بس سرودم و نشنیدید، خسته‌ام  
من از نگاه سرد شما دل‌شکسته‌ام  
ای از تبار هرچه سیاهی، سرشت‌تان  
رنگ جهنم است تمام بهشت‌تان  
شمشیرهای کهنه خود را رها کنید  
از ذوالفقار شاه ولایت حیا کنید  
بی‌شک اگر که تیغ شما ذوالفقار بود  
هر چهار فصل سال، همیشه بهار بود  
اما به حکم سفسطه، بیداد کرده‌اید  
ابلیس را ز اشک خدا شاد کرده‌اید

مردم! در این سراچه به‌جز باد سرد نیست  
هرکس که لاف مردی خود زد که مرد نیست  
مردم! حدیث خوردن شرم و قی‌حیاست  
صحبت ز هتک حرمت والای کبریاست  
مردم! خدانکرده مگر کور گشته‌اید؟!  
یا از اصالت خودتان دور گشته‌اید؟!  
تا کی برای لقمه نان، بندگی کنید؟!  
تا کی به زیر منت‌شان زندگی کنید؟!  
اشعار صیقلی شده تقدیم کس نکن!  
گل را فدای رویش خاشاک و خس نکن!  
دل را اسیر دلبر مشکوک کرده‌ای!  
دُرّ دَری نثار ره خوگ کرده‌ای!  
آزاده باش هرچه که هستی عزیز من!  
حتا اگر که بت بپرستی عزیز من!  
اینان که از قبیله شوم سیاهی‌اند  
ببرق به دست شام غریب تباهی‌اند  
گویند این عجوزه شب، راه چاره است!  
آبستن سپیده صبحی دوباره است!  
ای خلق! این عجوزه شب، پا به ماه نیست!  
آبستن سپیده صبح پگاه نیست!

مردم! به سحر و شعبده در خواب رفته‌اید  
در این کویر تشنه، پی آب رفته‌اید  
تا کی در انتظار مسیحی دوباره‌اید؟!  
در جستجوی نور کدآمین ستاره‌اید؟!  
مردم! برای هیبت‌مان آبرو نماند



فریاد دادخواهی‌مان در گلو نماند  
اینان تمام هستی ما را گرفته‌اند  
شور و نشاط و مستی ما را گرفته‌اند  
در موج‌خیز حادثه، کشتی شکسته است  
در ما غمی به وسعت دریا نشسته است  
در زیر بار غصه، رمق ناله می‌کند  
از حجم این سروده، ورق ناله می‌کند  
اندوه این حدیث، دلم را به خون کشید  
عقل مرا دوباره به طرف جنون کشید  
«هل من مبارز» از بُن دندان برآورم  
رخش غزل دوباره به جولان درآورم  
برخیز تا به حرمت قرآن، دعا کنیم!  
از عمق جان، خدای جهان را صدا کنیم  
با ازدحام این همه بت، در حریم حق  
فکری به حال غربت دین خدا کنیم  
در سوگ صبح، همدم مرغ سحر باشیم  
در صبر غم، به سرو بلند اقتدا کنیم  
باید دوباره قبله خود را عوض کنیم  
با خشت عشق، کعبه‌ای از نو بنا کنیم  
جای طواف و سجده برای فریب خلق  
یک کار خیر، محض رضای خدا کنیم  
در انتهای کوچه بن‌بست حسرتیم  
باید که فکر عاقبت، از ابتدا کنیم  
با این یقین که از پس یلدا سحر شود  
برخیز تا به حرمت قرآن دعا کنیم!» (امیرحسین خوشنویسان (بیداد))

«گیرم گلاب ناب شما اصل قمصر است  
اما مگر نه حاصل گل‌های پرپر است؟» (علی اصغر داوری ترشیزی)

### پیام انتخاباتی «هالو»

«رفتن در پای صندوقات رأی  
واجب است و مثل طوق گردن است  
رأی خود بر هر که می‌خواهی بده  
نکته اصلیش، رأی و دادن است  
رأی را دادید و ما کردیم کیف  
از شما دادن و از ما کردن است  
گرچه ملت رأی خود بر ما نداد





کار ما هر دوره رأی آوردن است!» (محمدرضا عالی پیام (هالو))

«ملت پی انتخاب خود در تب و تاب است  
گفتا به چه کس رأی دهم عین ثواب است؟  
گفتم در باغ است که سبز است و سراب است  
فکری پی نان کن پسر، خریزه آب است» (محمدرضا عالی پیام (هالو))

## اصلاحات

«به امید صلاح و اصلاحات  
رأی دادم ز روی نادانی  
به کسانی که مدعی بودند  
به دموکراسی مسلمانی  
عده‌ای ظاهرالصلاح و امین  
خوب و ناز و قشنگ و مامانی  
لیک حالا به جای اصلاحات  
همه مشغول گربه‌رقصانی  
پیرمردی به ریش من خندید  
که حلال تو این پشیمانی  
تو اگر خواستار اصلاحی  
رأی باید دهی به سلمانی  
همه وعده‌ها ت خالی بود  
طرح اصلاح ماست مالی بود

آن عروسی که بود تعریفی  
من نگویم چه آمده سر آن  
داده بودی شعار اصلاحات  
لیک حالا بله بله قربان  
این همه وعده سر خرمن  
بهر فاطمی نمی‌شود تنبان  
من بگویم به تو همین مجمل  
تو حدیث مفصلش برخوان  
بهر ما چاه اگر ندارد آب  
بهر تو این مقام دارد نان  
من ندیدم وکیل خوش‌وعده  
گر تو دیدی سلام ما برسان  
همه وعده‌ها ت خالی بود



طرح اصلاح ماست‌مالی بود

تا به هم چشم بر زنی هر سال  
انتخابات می‌رسد از راه  
هر کسی با شعار تبلیغات  
کوه می‌سازد از نوک پر کاه  
باز میهن شود عزیز همه  
همه ملی‌گرا و ملت‌خواه  
از شعار «وطن برای همه»  
در و دیوار شهر گشته سیاه  
لیک آزادی و وطن‌خواهی  
این یکی چاله است، آن یک چاه  
تا بجنبی ز جای خود رفته  
بر سرت تا به زیر گوش کلاه  
همه وعده‌ها ت خالی بود  
طرح اصلاح ماست‌مالی بود

ابر و باد و مه و فلک در کار  
تا تو گشتی وکیل این مجلس  
تا شدی انتخاب‌گشته  
دچار به بیوست موکل مفلس  
چون که خورد از درخت اصلاحات  
میوه اش بود میوه نارس  
پیشتانان راه آزادی  
همه افتاده گوشه‌ای بی‌حس  
موتور پرتوان اصلاحات  
اوفتاده به پت پت و فس فس  
من پشیمانم از طلا گشتن  
پس دوباره کنید ما را مس  
همه وعده‌ها ت خالی بود  
طرح اصلاح ماست‌مالی بود

چه کسی کاسه‌گذاری را  
کرده تعویض با پیاله من؟  
راه پرچاله بود و دست‌انداز  
این زمان چاه گشته چاله من  
سمت چپ یا که راست؟ فرقتش چیست؟  
کوش گوشی برای ناله؟!!



دیشب آهسته با خودم گفتم  
که قلم می‌شد این دو دست ای کاش  
این همه رأی داده‌ایم هنوز  
کاسه آن کاسه است و آس آن آس  
حیف آن وقت‌ها که گشته تلف  
در صف رأی باجی و قارداش  
نیشتر از دلم برون کردند  
خنجری را فرو کرده نموده به جاش  
بازهم جای شکر آن باقی ست  
که فرو کرده‌اند یواش یواش  
سیم پیچ دریل هالو سوخت  
بس که مته نهاده بر خشخاش  
همه وعده‌ها ت خالی بود  
طرح اصلاح ماست مالی بود» (محمدرضا عالی‌پیام (هالو))

### بهمن پنجاه و هفت

در خیابان‌ها دویدم بهمین پنجاه و هفت  
حنجره‌ی خود را دریدم بهمین پنجاه و هفت  
جام زهر ارتجاع و مذهب وامانده را  
مثل شربت سرکشیدم بهمین پنجاه و هفت  
شد امام امت از بهرم شهید کربلا  
شاه شد شمر و یزیدم بهمین پنجاه و هفت  
گر دمی غافل شدم از زنده باد و مرده باد  
فحش «ساواکی» شنیدم بهمین پنجاه و هفت  
ور کسی بد گفت از آخوند و شیخ و روضه‌خوان  
من خودم بر او پریدم بهمین پنجاه و هفت  
گشنه افتادم به دشت جهل مثل گوسفند  
سیر در آنجا چریدم بهمین پنجاه و هفت  
چه گوارا کرد از میدان فوزیه ظهور!  
بهر خود نقش آفریدم بهمین پنجاه و هفت!  
دیو را کردم برون، آمد فرشته از درم  
روی بال‌اش آرمیدم بهمین پنجاه و هفت!  
در سرم سودای آزادی و استقلال بود  
داد بی.بی.سی امیدم بهمین پنجاه و هفت  
هیپنوتیزم کرده بود آیا خمینی؟ من چرا!  
هر دروغی باوریدم بهمین پنجاه و هفت



شاه فرمود «این صدای انقلاب ملت است»  
با دو تا گوشم شنیدم بهمین پنجاه و هفت  
عاقبت پاکش کنم از دامن مام وطن  
انقلابی را که ریدم بهمین پنجاه و هفت! (هادی خرسندی)

### شادی زندانی است

«زندانی‌ام، تمام  
آن سوی میله‌های جهل  
طفلی نشسته بود،  
- با موهای براق و چشمانی سیاه -  
در صدایش «طرب مولانا»  
در نگاهش «خرد فردوسی»  
و در دستش «پرچم ایران»  
می‌گفت می‌برندش هر دم به محبسی  
در کنج کنج این دیار  
گه گوشه اوین  
گه دشت گوهر کم کرده «گوهردشت»  
گه بیدادگاه «عادل‌آباد»  
گه خشک رود «کارون»  
و گاه قطعه انحصار «قزل حصار»!  
پرسیدمش ز نام  
می‌گفت: «شادی‌ام»  
گمگشته نیستم،  
زندانی‌ام، تمام» (مصطفی بادکوبه‌ای، فروردین ماه ۱۳۹۲، زندان اوین)

### آن علی و این علی!

«آن علی جان را فدای دوست کرد  
این فدای هرچه غیر اوست کرد  
آن علی سر را فرو در چاه بُرد  
این ولی سرها فرو در چاه بُرد  
آن علی داد از جدایی می‌زند  
این یکی لاف خدایی می‌زند  
آه و افغان علی از بی‌کسی است  
داد و قال این یکی از «ناکثی» ست  
آن بر اهل نهروان فریاد کرد  
این هم آنان «با بصیرت» یاد کرد



آن علی فرمان به راه عدل داد  
این ولی فتوا برای قتل داد  
خطبه آن، بوی عطر رحمت است  
خطبه این، کید و کین و نفرت است  
آن بسی آذوقه بر ایتم داد  
این فقط بر این و آن دشنام داد  
آن یهودی را مسلمان می‌کند  
این گریز از دین، دو چندان می‌کند  
آن علی ده بلکه صد آبیار ساخت [آبیار: جمع بثر به معنی چاه آب]  
این فقط دیوار بر دیوار ساخت  
آن علی در راه حق، بر خون فتاد  
این دل یک مملکت در خون نهاد» («شاعر سبز»، ۲۶ خرداد ۱۳۹۰)

### فریادهای خاموشی

«دریا - صبور و سنگین -  
می‌خواند و می‌نوشت:  
- «من خواب نیستم!  
خاموش اگر نشستم،  
مرداب نیستم!  
روزی که برخوشم و زنجیر بگسلم،  
روشن شود که آتشم و آب نیستم!» (فریدون مشیری)

«... ما،  
همان جمع پراکنده، همان تنها،  
آن تنهاهایم!  
این همه موج بلا در همه جا می‌بینیم،  
«آی آدم‌ها» را می‌شنویم،  
نیک می‌دانیم،  
دستی از غیب نخواهد آمد،  
هیچ‌یک حتا یک بار نمی‌گوئیم  
با ستمکاری نادانی، این‌گونه مدارا نکنیم  
آستین‌ها را بالا بزنیم  
دست در دست هم از پهنه آفاق برانیمش  
مهربانی را،  
دانایی را،  
ما، همان جمع پراکنده



بر بلندای جهان،

بنشانیمش...!

- «آی آدم‌ها...!»

موج می‌آید...» (فریدون مشیری)

## دور، دور دین‌فروشان است!

توضیح: هیأت عزاداری بعثت یزد، محرم ۱۳۹۱؛ این هیأت که از هیأت‌های قدیمی یزد است، در زمان مبارزات مردمی علیه رژیم شاه، نوحه‌هایی بلند و دومنظوره درباره ظلم بنی‌امیه و ظلم رژیم شاه نیز می‌سرودند و می‌خواندند؛ پخش زنده این مراسم از شبکه استانی یزد در پی کنایه‌های معناداری که در این مراسم متوجه مقام‌های جمهوری اسلامی شده، قطع شده بود:

«گفتند گل مگوید

این حکم پادشاه است

چشم و چراغ بودن

روشن‌ترین گناه است

حکم شکوفه تکفیر

حد بنفشه زنجیر

سهم سپیده تبعید

جای ستاره چاه است

این شهر مردگان است

آواز تازه ممنوع

لب‌های غنچه آزاد

گل بی‌اجازه ممنوع

دارالخلافة آباد

جهل و خرافه آزاد

بیداد پشت بیداد

حرف اضافه ممنوع

گل بی‌اجازه ممنوع

این سایه‌باوران را

ظلمت ز نور بهتر

در دست کوفه سنگ است

آئینه دور بهتر

نجوا به چاه اولی

سر در تنور بهتر

این شهر بی‌هیاهو

دیروز باورت کو

شور قلندرت کو

بانگ ابوذرت کو



این کوچه‌ها علی را  
تسلیم چاه کردند  
آئینه را شکستند  
نفرین به ماه کردند  
یک سو ستاره زخمی  
یک سو پرنده در گور  
تنهای مرده بر خاک  
مردان زنده در گور  
حاشا از این تباهی  
تا کی شب و سیاهی  
آن روی دیگر کت کو؟!»

\*\*\*

«من حسینم رو به سوی راستی بازآورید ای قوم  
روز عاشورا غروبش، صبح بیداری است، برگردید  
های‌های ای مردم از بیراهه برگردید، برگردید  
پرچم دشمن نمایان شد اگر مردید، برگردید  
ای لباس ظلم را جای عدالت پیرهن کرده  
جامه رنگ و ریای دین و دینداری به تن کرده  
کاخ اگر همسایه با دیوار دین باشد خطاکاری است  
شمر، شمشیر امیرالمؤمنین باشد، خطاکاری است  
صحنه آزادگی در خون شناور می‌شود هر جا  
باورم کن، عشق باور می‌شود هر جا  
دور، دور دین‌فروشان است ای فرمانبران ظلم  
دور ظلم ظالمان روزی آخر می‌شود هر جا  
های‌های ای کاروان رفته در دامان گمراهی  
باز راه کعبه را انگار گم کردید، برگردید»

«حلق سرود پاره، لب‌های خنده در گور  
تنبور و نی در آتش، چنگ و سَرَنده در گور  
این شهر بی‌تنفس، لَت خورده چه قومی است؟  
یک سو ستاره زخمی، یک سو پرنده در گور  
دیگر کجا توان بود، وقتی که می‌خرامد  
مار گزنده بر خاک، مور خورنده در گور  
گفتی که جهل جانکاه پوسیده قرون شد  
بوجهل و بوله‌ها گشتند گنده در گور  
اینک بین هُبل را، بُت‌های کور و شَل را



مردان تیغ بر کف، زن‌های زنده در گور  
جبریل اگر بیاید از آسمان هفتم  
می‌افکنندش این قوم، با بالِ کنده در گور» (محمدکاظم کاظمی)

«گفتند: گُل مرویید، این حکم پادشاه است  
چشم و چراغ بودن، روشن‌ترین گناه است  
حد شکوفه تکفیر، حکم بنفشه زنجیر  
سهم سپیده تبعید، جای ستاره چاه است  
آواز پای کوکب در کوچه‌ها نیچد  
در دست شحنه شلاق همواره رو به راه است  
مغز عَلم به دوشان تقدیم مار بادا  
وقتی که کَله‌ها را خالی شدن کلاه است  
صابون ماه و خورشید صد بار بر تنش خورد  
اما چه می‌توان کرد؟ شب همچنان سیاه است  
ناچار گُل مرویید، از نور و نی مگوئید  
وقتی به شهر کوران، یک چشمه پادشاه است

شهری که این چنین است، بی شهریار بادا  
یعنی که شهریارش رقصان دار بادا  
تا رد پای نا اهل در کوچه آشکار است،  
سنگ آذرخش بادا، چوب اژدهار بادا  
قومی که خار وحشت بر کوی و بر گذر کاشت  
در کوره‌های دوزخ، آتش بیار بادا  
حتا اگر اذانی از حلقشان برآید،  
بانگ کلاغ بادا، صوت حمار بادا  
گفتند: سر بزدید، گفتیم: سر نهادیم  
گفتند: لب ببندید، گفتیم: عار بادا  
با پتک اگر نکوبیم بر کَله‌های خالی  
مغز علم به دوشان تقدیم مار بادا» (محمدکاظم کاظمی، دی ۱۳۷۵، مهر ۱۳۷۶)

«سراغ سفره‌ها، نفتی نیامد  
ولیکن در عوض نان را گرفتند  
یکی نان خواست بردندش به زندان  
از آن بیچاره دندان را گرفتند  
قلم چرخید و فرمان را گرفتند  
ورق برگشت و ایران را گرفتند





به تیترا «شاه رفت» اطلاعات  
توجه کرده کیهان را گرفتند  
چپ و مذهب گره خوردند و شیخان  
شبانه جای شاهان را گرفتند  
همه از حجره‌ها بیرون خزیدند  
به سرعت سقف و ایوان را گرفتند  
گرفتند و گرفتن کارشان شد  
هرآنچه خواستند آن را گرفتند  
به هرانگیزه و با هر بهانه  
مسلمان، نامسلمان را گرفتند  
به جرم بدحجابی، بدلباسی  
زنان را نیز، مردان را گرفتند

سراغ سفره‌ها، نفتی نیامد  
ولیکن در عوض نان را گرفتند  
یکی نان خواست بردندش به زندان  
از آن بیچاره دندان را گرفتند  
یکی آفتابه دزدی گشت افشاء  
به دست آفتابه داشت آن را گرفتند  
یکی خان بود از حیث چپاول  
دو تا مستخدم خان را گرفتند  
فلان ملا مخالف داشت بسیار  
مخالف‌های ایشان را گرفتند  
بده مزده به دزدان خزانه  
که شاکی‌های آنان را گرفتند  
چو شد در آستان قدس دزدی  
گداهای خراسان را گرفتند  
به جرم اختلاس شرکت نفت  
برادرهای دربان را گرفتند  
نمی‌خواهند چون خر را بگیرند  
محبت کرده پالان را گرفتند  
غذا را آشپز چون شور می‌کرد  
سر سفره نمکدان را گرفتند  
چو آمد سقف مهمانخانه پائین  
به حکم شرع مهمان را گرفتند  
به قم از روی توضیح‌المسائل  
همه اغلاط قرآن را گرفتند  
به جرم ارتداد از دین اسلام



دوباره شیخ صنعان را گرفتند  
 به این گله دوتا گرگ خودی زد  
 خدائی شد که چوپان را گرفتند  
 به ما درد و مرض دادند بسیار  
 دلیلش اینکه درمان را گرفتند  
 همه اینها جهنم؛ این خلایق  
 ز مردم دین و ایمان را گرفتند» (سیمین بهبهانی)

«از همان روزی که دست حضرت قایل  
 گشت آلوده به خون حضرت هابیل  
 از همان روزی که فرزندان آدم  
 زهر تلخ دشمنی در خونشان جوشید  
 آدمیت مرد گر چه آدم زنده بود  
 از همان روزی که یوسف را  
 برادرها به چاه انداختند  
 از همان روزی که با شلاق و خون  
 دیوار چین را ساختند  
 آدمیت مرده بود  
 بعد دنیا هی پر از آدم شد و  
 این آسیاب گشت و گشت  
 قرن‌ها از مرگ آدم هم گذشت  
 ای دریغ آدمیت بر نگشت  
 قرن ما روزگار مرگ انسانیت  
 سینه دنیا ز خوبی‌ها تهی است  
 صحبت از آزادگی، پاکی، مروت ابلهی است  
 صحبت از عیسی و موسی و محمد نابجاست  
 قرن «موسی چومبه‌هاست»  
 روزگار مرگ انسانیت است  
 من که از پژمردن یک شاخه گل،  
 از فغان یک قناری در قفس،  
 از غم یک مرد در زنجیر،  
 حتی قاتلی بر دار،  
 اشک در چشمان و بغض در گلوست  
 و ندرین ایام زهرم در پیاله اشک و خونم در سبوست  
 مرگ او را از کجا باور کنم؟  
 صحبت از پژمردن یک برگ نیست  
 وای جنگل را بیابان میکنند



دست خون آلود را در پیش چشم خلق پنهان میکنند  
هیچ حیوانی به حیوانی نمی‌دارد روا  
آن چه این نامردمان با جان انسان میکنند  
صحبت از پژمردن یک برگ نیست  
فرض کن: مرگ قناری در قفس هم مرگ نیست  
فرض کن: یک شاخه گل هم در جهان هرگز نرست  
فرض کن: جنگل بیابان بود از روز نخست  
در کویری سوت و کور  
در میان مردمی با این مصیبت‌ها صبور  
صحبت از مرگ محبت مرگ عشق  
گفت و گو از مرگ انسانیت است» (فریدون مشیری)

### دعوت از محمد خاتمی!

«سلام آقا محمد با ارادت  
و عرض احترام از روی عادت  
به رسم خوب ایام رفاقت  
نوشتم نامه تا گیرم سراغت  
نوشتم نامه‌ای با عشق و امید  
اگر خطم بده لطفاً ببخشید  
گمانم برده‌ای مارا ز یادت؟  
منم... «کیلا مرادو» از ولایت  
چه ایام خوشی با هم سپردیم  
چه بحث و گفتمان‌هایی که کردیم...  
حدوداً دوم خرداد بودا  
دل مردم ز غم آزاد بودا...  
مث برق و مث توفان گذشت‌ها  
به یادت هست که؟ هفتاد و هشت‌ها...  
کنجایی مستی؟ اینجا جات خالیست  
بدون تو، تو ده صلح و صفا نیست  
به این شدت که نه... اما خدایی  
محمد خاتمی!... جداً کنجایی؟  
تو یا هو وقتی on هستم که نیستی...  
کلوب و سیصدوشصتم که نیستی...  
نه اخبار و نه بیست و سی میایی  
هنوز چپ می‌زنی؟ یا با اونایی؟  
همه اینجا سلامی می‌رسانند  
اگرچه اکثراً چندی‌ست خوابند



ولی شکر خدا این کدخدائه  
می‌گن قلبش طلاست... دستش شفائه...  
اصن دست روی هر چی که می‌ذاره  
طلا می‌شه... سه سوت! ردخور نداره  
خدامرگم بده... کافر شدم باز  
چرا این‌گونه شد این نامه آغاز؟  
به قول شاعر رند نظرباز  
بدون نام او کی نامه شد باز؟  
«به نام حضرت باری تعالی»  
(بدین صورت شروع شد نامه... حالا!)  
محمد خاتمی... حالت چطوره؟  
بگو دانم که احوالت چطوره؟  
هنوز کیفیت به کوکه... شاده جونت؟  
هنوز سبزه سرت؟ سرخه زبونت؟  
دماغت چاقه؟ اوضات خوبه سید؟  
هنوز جنس عبات مرغوبه سید؟  
هنوز هم بی‌جهت می‌خندی یا نه؟  
به نفت گفتمان می‌بندی یا نه؟  
هنوزم طالب اصلاح هستی؟  
به قول کدخدا... گمراه هستی؟  
اگر از حال ماها هم بخواهی  
سلامت... شادمانی... روبه راهی  
تمام مردم ده خوب خوبند  
زنان مثل قدیم... در رفت و رویند  
و مردان مثل سابق گرم کارند  
نه معتادند و نه دیگر خمارند...  
جوونای ده پایین و بالا...  
همه دنبال تحصیلن به مولا!  
نه ماهواره نه علافی... نه هیزی  
نه کوکائین... نه شیشه... نه مریضی  
از اون روزی که رفتی از ده ما  
از این رو شد به اون رو کل اوضاع(ع)  
خلاصه از جلو... از پشت و بالا  
به ما خوب می‌رسن... الحمدلله  
کریم اوقلی که گاوش شیر می‌داد!  
همون که سهم آبو دیر می‌داد...  
درست شد وام تعمیرات خونه ش...  
جواد هم زن گرفته نوش جونش!



خودت دیدی که ده چی بود، چی شد  
 زن اوستا غلام هم ساکشنی شد!  
 می‌گن جراحی کرد هفتاد و نه بار  
 حالا باید ببینیش... روم به دیوار!  
 پس از یک دوره فعل و انفعالات  
 هزار الله اکبر... از کمالات!  
 تمام گاوها... بزغاله‌ها خوب  
 عموها... عمه‌ها و خاله‌ها خوب  
 مراتع سبز... شالی‌ها به سامان  
 هوا عالی... بهاری... ناز... مامان!  
 همه خوشحالیو شادیم و غمی نیست  
 دگر بحث حضور خاتمی چیست؟  
 می‌گم راستی رضاتون چونه؟ سید؟  
 هنوزم درسشو می‌خونه سید؟  
 می‌خواست دکتر بشه از اون قدیما؟  
 تهش شد یا که زایید زیر درسا؟  
 نوشتی توی آن دستخط پیشی  
 می‌خواد دکتر شه... می‌گفتی: «نمی‌شی!»  
 یه دانشگاه زده آکسفورد اینجا  
 که مدرک می‌ده مفتی... ده تا ده تا!  
 به زیرک‌ها... به دانشجوی باهوش  
 مگه کردان نیومد؟ خوب اونم روش!  
 رفیقت بود که یک ذره تیل بود...  
 مشاور بود اگرچه، عقل کل بود!  
 دماغش چاقه؟ فوله گیگا بایتش؟  
 هنوز چیز می‌نویسه توی سایتش؟  
 فرامرز بچه مش اصغراقا  
 برایش کامنت می‌ذاره... روزی صدتا  
 آخه پهنای باند ما کلفته...  
 وزیر ارتباطات اینو گفته  
 اصولاً قطر پارتی مثل بانده  
 اینو بی بی توی روزنامه خوانده  
 خدا قوت بگو به این رئیس...  
 چه حالی داد به این وبلاگ‌نویسا...  
 پروکسی و مروکسی ما نداریم  
 صدا داریم ولی سیما نداریم!  
 همه چی اینورا آزاد و مفتی  
 اینم بی بی توی اخبار شفته



رسیور این طرف‌ها هم حلاله  
arab sat این وری... سمت شماله!  
می‌گن ارزونی بی سابقه است این  
انیشینه؟ خدایا! نابغه است این؟

اصن دنیا به یک هو زیر و رو شد  
شنیدی بوش چطور بی آبرو شد؟  
شنیدی که روابط گشته عالی  
نمونش بورکینا فاسو سومالی  
شنیدی خوب شده دنیا باهامون  
میارن دسته دسته گل برامون  
شنیدی چیزی از طرحای تازه؟  
شنیدی شب نخوابیده درازه؟!  
جلو قاچاق خشخاشو گرفتن  
شنیدی کل اوباشو گرفتن؟  
خدا خیرش بده ما که رضاییم  
نباشه، دسته جمعی کله پاییم  
ز وضع قوت گر خواهی بدانی  
پریم تا خرخره از شادمانی  
اگر یک دو نفر هم شکوه دارند،  
از آن مزدورهای جیره خوارند  
ملالی نیست اینجا طبق آمار  
به جز دوری تو آن هم نه بسیار...  
سر سفره که هم نان هست هم نفت  
به ماچه کی اومد کی بود کی رفت  
برنج و نان و گندم هست کافی،  
می‌گم راستی توهم با قالیبافی؟!  
بینم توی دوری از ریاست...  
خبرهایی شنیدی از سیاست؟  
شنیدی گنجی رو آزاد کردن؟  
به شدت مردم و ارشاد کردن؟  
شنیدی توی دانشگاه زنجان...  
شنیدی چیزی از الهام و کردان؟  
شنیدی برج میلاد و فروختن؟  
شنیدی می‌شه چند تایی گرفت زن؟  
شنیدی هی وزیر میاد و میره  
دموکراسی همینه ناگزیره  
خلاصه وضع ما که بی مثال است



گرانی؟ چی؟ تورم؟ نه!... محال است  
 «برنج آنجا کیلویی خون باباست؟»  
 برو سید، اینم از اون جواباست  
 برنج اینجا نهایت صد تومان است  
 مرامی، بهترین جای جهان است  
 خیار و سیبزمینی مفت مفت است  
 همانطوری که در آمار گفته است...  
 تورم یک دو در صد «رشد» کرده  
 گرانی سوی مردم «پشت» کرده...  
 تساهل معنی تازه گرفته...  
 نمونه‌اش قافیه در مصرع فوق!  
 تمام شد جیره کاغذ ولیکن،  
 حکایت همچنان باقی ست عمراً  
 خلاصه می‌کنم ای خاتمی جان  
 بین من چه خوشم: «هی... جانمی جان!»  
 همه خوشحالمو شادیمو غمی نیست  
 نیازی به حضور خاتمی نیست  
 به جان تو خوشیم بسیار سید!  
 حالا می‌خوای بیای چی کار سید؟  
 برو هر جا که حال کردی سفر کن  
 اصولاً فکر ده از سر به در کن...  
 برو ایتالیا... قسطنطنیه  
 ولایت را دودر کن کی به کیه؟  
 فقط رفتی اگر از این بیابان  
 سلامم را رسان لطفاً به باران...  
 شکوفه هم اگر دیدی چه بهتر  
 نشد دریا سحر سارا صنوبر  
 در آخر این تو و این وضع ایران...  
 حالا می‌خوای بیا... می‌خوای بیجان!» (نیما دهقانی)

ترس نشسته در دلم، غم زده در نگاه من  
 سهم من از زنانگی، روسری سیاه من!  
 راز دلم نهان شده، پشت سر حجاب من  
 غرق گناهم، تو بیا، باز بشو نقاب من  
 روسری سیاه من! سهم من از ستاره‌ها!  
 دور زحل نشسته ای، در گذر شراره‌ها  
 تیر نگاه هرزه‌ها، حکم خلاصی که گرفت



نوبت حبس تو و من، زیر گره ها، شل و سفت  
روسری سیاه من! بخواب روی شانهِ ام  
خمیده پشت من، بیا بدون پشتوانه ام  
نقش سپید غصه ها، زده به تار موی من  
پود سیاه شو، بیا، بباف آبروی من  
نجابت شرقی من! قفل تنیده روی لب!  
بر آفتاب صورتم نشسته سایه های شب  
سهم من از زنانگی! روسری سیاه من!  
بپیچ دور گردنم، ببند راه آه من  
ترس نشسته در دلم، غم زده در نگاه من  
باز بکوب بر سرم، روسری سیاه من» (هیلا صدیقی)

«وطن امروز اسیر دو سه تن بی وطن است  
انهدام وطن از نکبت این چند تن است  
این یکی لاشخور و آن دگری جغد سیاه  
این یکی مرده خور و آن دگری گورکن است  
آن شده پیشنماز چمن دانشگاه  
واقعاً، قصه او قصه خر در چمن است  
عطش قاضی اسلام بنام که چنین  
تشنه خون جوان و بچه و مرد و زن است  
حاکم شرع به حیوان عجیبی ماند  
که دُمش گاو و تنش خوک و سرش کرگدن است  
هیأت حاکم ما هیأت خیرات خور است  
هیأت دولت ما، دسته زنجیرزن است  
روزگاری که وطن دست کفن دزدان است  
عجیبی نیست اگر مرده ما بی کفن است»

«فغان! که سرگذشت ما  
سرود بی اعتقاد سربازان تو بود  
که از فتح قلعه روسپیان  
باز می آمدند.  
باش تا نفرین دوزخ از تو چه سازد،  
که مادران سیاه پوش  
- داغ داران زیباترین فرزندان آفتاب و باد -  
هنوز از سجاده ها  
سر بر نگرفته اند!» (احمد شاملو)





## رؤیای آزادی

«تو را نمی‌خواهم ای رؤیای آزادی!  
 مرا در بر بگیر ای دیوار زندان  
 تا آبروها بهر لقمه‌های نان  
 گروگان سیاستند  
 تا اندیشه از ترس شلاق  
 در کنج مغزها زندانی است  
 ترا نمی‌خواهم ای رؤیای آزادی!  
 من نگاهی حسرت‌آمیزم  
 که بر کنج دل رنجبران سرزمینم مانده است  
 مرا در بر بگیر ای دیوار زندان،  
 تا کودکان وطنم از گره پیشانی پدر  
 اندوه نان را رمزگشایی می‌کنند  
 ترا نمی‌خواهم ای رویای آزادی  
 تا دمیدن خورشید  
 لبخند بر سیمای کودکان وطنم  
 مرا در بر بگیر ای دیوار زندان!  
 من واپسین نگاه آن کودکم  
 که در اسارت پدر  
 بر پیچ کوچه مانده است  
 تا بازگشت  
 من آن عکس یادگاری تلخ ام که از فرو خوردن بغضی  
 به هنگام گریه پنهان مادر  
 در خاطر کودکی برجای مانده است  
 دست از سرم بردار  
 تو را نمی‌خواهم ای رؤیای آزادی  
 کودکان وطنم  
 به پیکار من دل بسته‌اند  
 مرا در بر بگیر ای دیوار زندان  
 تا گل‌های اندیشه در سرزمین بهار یخ زده است  
 تو را نمی‌خواهم ای رؤیای آزادی  
 مرا در بر بگیر ای دیوار زندان  
 تو را نمی‌خواهم ای رویای آزادی» (رسول بدافی، سالن ۱۲ زندان رجایی‌شهر کرج، آذر ۹۱)

**در شهر ما سزای پریدن تفنگ نیست!**



«بی حرمتی به ساحت خوبان قشنگ نیست!  
 باور کنید که پاسخ آینه سنگ نیست!  
 سوگند می‌برم به مرام پرندگان!  
 در شهر ما سزای پریدن، تفنگ نیست!  
 در کارگاه رنگرزان دیار ما،  
 رنگی برای پوشش آثار ننگ نیست!  
 دارد بهار می‌گذرد با شتاب عمر،  
 فکری کنید، فرصت پلکی درنگ نیست!  
 تنها یک نفر به قله تاریخ می‌رسد،  
 هر مرد پاشکسته که تیمور لنگ نیست!» (محمد سلیمانی، پرواز همای (سعید جعفرزاده))

«دلم تنگ است  
 دلم می‌سوزد از باغی که می‌سوزد  
 نه دیداری  
 نه بیداری  
 نه دستی از سر یاری  
 مرا آشفته می‌دارد، چنین آشفته‌بازی!» (اردلان سرفراز)

### «مرگ بهتر از آن هستی، که اختیار کنم پستی»؛ سروده‌ای برای ستار بهشتی

«کدام عشق؟ چه می‌گوئی! که در کشاکش هشتم  
 نفس‌زنان و عرق‌ریزان به پله پله اعدادم  
 چه دوستان و عزیزانی که ترک جان و جهان گفتند!  
 به سخت‌جانی خود نازم! که تن به جور زمان دادم.  
 به چهره صورتکی دارم ز استقامت و شادابی!  
 دروغ‌ساز و دغل‌بازم! نه حوری‌ام نه پری‌زادم!  
 حضور این‌همه زندانی، قیامت است و نمی‌دانی!  
 ز دردها که به دل دارم به عرش بر شده فریادم!  
 بسا رها شده از محبس که نقش خون به کفن دارد!  
 به گور چون برسد گوید: هزار شکر که آزادم!  
 گواه این سخن از «ستار» که: مرگ بهتر از آن هستی  
 که اختیار کنم پستی، مباد این که چنان بادم!  
 سر است و پتک گران اینجا، که «مرگ» امر «طبیعی» شد  
 چه راست بود و چه روشن بود که مانده بر ورق یادم!  
 کدام عشق؟ چه می‌گوئی! گمان مدار که عیسا هم  
 به یمن معجزه جان بخشد، مرا که کشته بیدادم!» (سیمین بهبانی، بهمن ۱۳۹۱)



### «مرگ طبیعی»؛ سروده‌ای برای ستار بهشتی

صبح بود و کلاس درس  
حراست دانشگاه بود و بازجو  
من بودم و فریاد آزادی  
مرا به مرگ طبیعی کشتند!

عصر بود و بازی باد و روسری  
گشت ارشاد بود و بازجو  
من بودم و موی نمایان  
مرا به مرگ طبیعی کشتند!

شب بود و بوی الکل  
ایست بازرسی بود و بازجو  
من بودم و شور جوانی  
مرا به مرگ طبیعی کشتند!

تنهایی بود و وبلاگ  
پلیس «فتا» بود و بازجو  
من بودم و دلنوشته‌های رنج  
مرا به مرگ طبیعی کشتند!

### «مادر چه کنم؟!»؛ سروده‌ای برای ستار بهشتی

واپسین سخنان و صدای ستار بهشتی: «یک ذره اگه بگی ناراحت اینم که بیان همین الآن بیان منو بازداشت کنن، ببرن... فقط دلم نمی‌خواد این پیرزن، این مادرم مثلاً ببینه، بفهمه... من همین الآن بیان بگن طناب دارو می‌خوان بندازن گردنت، می‌گم آقا این مُردن شرف داره به این زندگی، به این ننگ زندگی کردن، چون واقعاً زندگی نمی‌کنیم، داریم بردگی می‌کنیم، بندگی می‌کنیم».

«ستار بهشتی از زمان زود گذشت  
چون آتش جاودانه بی دود گذشت  
مادر چه کنم! ز مویهات می‌مُویم  
ستار ستاره بود و چون رود گذشت  
«ستار» جوان بود و جوان رفت به خواب  
«ستار» گُلِ گوهر خوشابه ناب  
ای مرگ چه خواهی تو ازین خسته سرا  
مادر چه کنم! سوختم از سوزِ عذاب  
«ستار» دلیرانه درین دهر وزید  
خورشیدوشی بود و درین تیره دمید



در سوگ تو اینک دل ایران گریان  
 مادر چه کنم! سوگ، مرا جامه درید  
 «ستار» جوانم که فکندست به خاک  
 «ستار» مرا دیو دغا کرد هلاک  
 افسوس ازان تاکِ طربناکِ جوان  
 مادر چه کنم! باز من و سینه چاک  
 «ستار» سپهر آرزو بود و نیاز  
 آواز بر آورد به آزادی و راز  
 مقرضِ بدی بال و پرش چید به ظلم  
 مادر چه کنم! قصه ظلم ست دراز  
 «ستار» چو «منصور» و چو «سهراب» به دار  
 همراه «ندا» «ترانه» خوان گشت بهار  
 مادر چه کنم! خانه بیداد خراب  
 ای ابر! تو بر بوم و بُر و باغِ ببار» (رضا بی‌شتاب)

### «پیرزنی را ستمی درگرفت»؛ سروده‌ای برای مادر ستار بهشتی

توضیح: شعر زیر با الهام از مثنوی معروف نظامی گنجوی و به یاد قهرمانی مادر و خانواده شهید ستار بهشتی سروده شده است. در این سروده حماسی، دلیری مادر شهید ستار بهشتی با بزدلی و پستی و چاپلوسی پدر شهید محسن روح‌الامینی مقایسه می‌شود. شاعر: گمنام؟

«پیرزنی را ستمی درگرفت  
 زارزنان چفیه رهبر گرفت  
 گفت که درمانده‌ام و بی‌کسم  
 زار زخم تا که به جایی رسم  
 داد کنم داد که دادم دهند  
 وز غم بیداد مرا وارهند  
 پور گرفتی ز من و یاورم  
 نور دو چشمانم و نان آورم  
 هارترین گله سگ‌هات را  
 لشگر قداره‌کش لات را  
 خود تو کشاندی به در خانه‌ام  
 زفت ربودی دُر یکدانه‌ام  
 از پس آن کم ز یکی هفته شد  
 کز غم فرزند دلم تفته شد  
 نزد من آورده سگان پیکرش  
 در کفنی بسته و خونین سرش  
 هیچ ندادند به یک دم مجال  
 تا که ببوسم رخ و آن سفت و یال



یا که زخم بر تن سیمین گلاب  
 زخم و کبودیش بشویم به آب  
 از ستمت بر من بی‌کس چه باک؟  
 با تن بی‌غسل گر او شد به خاک  
 شرع شما گفته و خود خوانده‌اید  
 نیست روا شستن تن بر شهید  
 شرم نداری ز زبونی خویش؟  
 دیه فرستی به من دل‌پریش؟  
 کاین بستان و خفه شو دم مزن؟  
 پول چه مرهم به من پیرزن؟  
 بود گمانت که ببوسم زمین؟!  
 چون پدر محسن روح‌الامین؟!  
 گرچه نه من دکترم و جاه‌مند  
 لیک منش دارم و طبع بلند  
 تیر خلاصی نزد من یکی  
 کز پس آن قاب کنم مدرکی  
 یک پسرم کشتی و باکم مباد  
 ملت ایران همه پورم بُواد  
 گر که تو ضحاک شدی، کاو‌ام  
 کین طلبم از غم نوباو‌ام  
 در ره ایران پسرم گر برفت  
 گشت سیاوش ره دوری نرفت  
 خون سیاوش چو آید به جوش  
 از همه ایران تو ببینی خروش  
 از پی خونش همگی کینه‌خواه  
 لابه‌کنان خوار بیفتی به چاه  
 چشم بدارم که ببینم جزات  
 از رسن آونگ شده مجتبات  
 نام تو آلوده صد ننگ باد  
 ننگ به تو خونی دل‌سنگ باد  
 صد چو من و پور من و بیش از این  
 باد فدا در ره ایران‌زمین

\*\*\*

شاعر شوریده که شیون شنید  
 شیردلی از زن بیچاره دید  
 در دل خود گفت بر آن زن درود



آنچه که خواندیش هم اینک سرود  
بود امیدش که کند جاودان  
شرح دلیری زن قهرمان  
چون رفقا شعر شنودند ازو  
جمله بگفتند که خامش! مگو!  
قرمه و سبزیت پبز روی بار  
لیک ز بویش سر خود پاس دار  
از سر سبز تو دریغا دریغ  
گر دهدش سرخ زبان زیر تیغ  
شاعر شوریده سخن‌ها شنود  
گفت نه زنهار شما یاوه بود  
لیک مرا می‌نرود پند یاد  
پند گرانمایه که مادر بداد  
گفت که جانا سخنم گوش کن  
بزدلی و یأس فراموش کن  
گفت بسی خوانده‌ام و دیده‌ام  
خوش‌تر از این قصه بنشنیده‌ام  
گشت نگون تخت ستمکاره‌ای  
ز آه زن عاجز بیچاره‌ای»

### اسپریم همایونی!

«اسپریم‌نمادتان منم من  
هم شاه و نهادتان منم من  
من نطفه سایه خدایم  
معبود و خدایتان منم من  
از چیز پدر چکیده‌ام من  
آن فر‌همایتان منم من  
سر رفته‌ام از نهادِ بابا  
در حلق و دهانتان منم من  
از بیضه بیامد اعتبارم  
اندر ته فهمتان منم من  
اسپریم ذکور تخم شاهم  
هم منطق و درکتان منم من  
این است اساس پادشاهی  
هم اصل و اساسان منم من  
بر اصل خدا و شاه و میهن  
هم این و هم آن تان منم من



من صدرنشین نطفه‌هایم  
 آن تخت‌نشیتان منم من  
 بر موج سوار بودم عمری  
 آن موج‌سوارتان منم من  
 در مفت‌خوری و صید فرصت  
 الگو و مثالتان منم من  
 در معرکه عوام بدبخت  
 بنشسته کمیتان منم من  
 تا گله ابلهان به دُورند  
 امید و خیالتان منم من  
 من نطفه‌نمادِ اولینم  
 راضی و رضایتان منم من  
 از بین هزار و صد هزاران  
 اسپرمِ طلایتان منم من  
 من تخمه تخم پادشاهم  
 تاج سرِ کله‌تان منم من  
 بَع بکنید گوسفندان!  
 سلطان و شبانتان منم من!  
 تا خیلِ خران در این دیارند  
 بر پشت سوارتان منم من  
 نوک‌رصفی چو درد باشد  
 شافی و شفایتان منم من  
 از تخمِ پدر نشانه دارم  
 آن تخمنشانتان منم من  
 من نطفه-نمادِ ملت هستم!  
 کیهان بچه هایتان منم من» (سیاوش محقق)

### قاصدک

«قاصدک از تو چه پنهنون خیلی وقته گله دارم  
 خیلی وقته از خوشی‌ها رفتم و فاصله دارم  
 قاصدک خوشا به حالت نیستی و خبر نداری  
 نمی‌بینی بچه‌ها رو که می‌میرن از نداری  
 دخترا جای عروسک، کاسه گدایی دارن  
 تا که خرج زندگی رو مثل یک مرد در بیارن  
 لرزه‌هاشونو ندیدی تو شبای سرد بهمون  
 هم رو تو بغل می‌گیرن تا که با سرما بجنگن  
 چشمای معصومشون رو، وقت التماس ندیدی



«مادرم مریضه آقا»، تو اینا رو نشنیدی  
نشنیدی وقتی که می‌گن «یه سیگار آقا، یه دونه،  
نذارین خواهرم امشب تو گرسنگی بمونه  
تو رو قرآن یه گل سرخ...، ازتون که کم نمی‌شه  
بخرید آقا تموم شد، همه بردن آخریشه»  
سایه‌شونم از خجالت، دیگه باشون راه نمی‌یاد  
اعتراضی‌ام ندارند، ازشون صدا نمی‌یاد  
قاصدک خبر نداری شب بچه‌ها درازه  
چون نمی‌خوان که تموم شه خواب یه لباس تازه» (آریا آرام‌نژاد)

«تو جام شوکران را سر کشیدی  
به ناگه از کنارم پر کشیدی  
به دانه دانه اشک مادرانه  
به آن اندیشه‌های جاودانه  
به قطره قطره خون عشق سوگند  
به سوز سینه‌های مانده در بند  
دلم صد پاره شد بر خاک افتاد  
به قلبم از غمت صد چاک افتاد  
بگو آنجا که رفتی شاد هستی؟  
در آن سوی حیات آزاد هستی؟  
هوای نوجوانی خاطرت هست؟  
هنوزم عشق میهن در سرت هست؟  
بگو آنجا که رفتی هرزه‌ای نیست؟  
تبر تقدیر سرو و سبزه‌ای نیست؟  
کسی دزد شعورت نیست آنجا؟  
تجاوز به غرورت نیست آنجا؟  
خبر از گورهای بی نشان هست؟  
صدای ضجه‌های مادران هست؟» (هیلا صدیقی)

«آزادی شهر از حصارش پیداست  
از کینه چوبه‌های دارش پیداست  
فردای من و تو باز هم تاریک است  
سالی که نکوست از بهارش پیداست» (سید مهدی موسوی)

«زن در ایران، پیش از این گویی که ایرانی نبود





پیشه‌اش جز تیره‌روزی و پریشانی نبود  
زندگی و مرگش اندر کنج عزلت می‌گذشت  
زن چه بود آن روزها، گر زن که زندانی نبود  
کس چو زن، اندر سیاهی قرن‌ها منزل نکرد  
کس چو زن، در معبد سالوس قربانی نبود  
در عدالتخانه انصاف، زن شاهد نداشت  
در دبستان فضیلت، زن دبستانی نبود  
دادخواهیهای زن می‌ماند عمری بی‌جواب  
آشکارا بود این بیداد، پنهانی نبود  
بس کسان را جامه و چوب شبانی بود،  
لیک در نهادِ جمله گرگی بود، چوپانی نبود  
از برای زن به میدان فراخ زندگی  
سرنوشت و قسمتی، جز تنگ‌میدانی نبود  
نور دانش را ز چشم زن نهان می‌داشتند  
این ندانستن ز پستی و گرانجانی نبود  
زن کجا بافنده می‌شد بی‌نخ و دوک هنر  
خرمن و حاصل نبود آنجا که دهقانی نبود  
میوه‌های دگه دانش فراوان بود، لیک  
بهر زن هرگز نصیبی زین فراوانی نبود  
در قفس می‌آرمید و در قفس می‌داد جان  
در گلستان، نام از این مرغ گلستانی نبود  
بهر زن، تقلید تیه فتنه و چاه بلاست  
زیرک آن زن کاو رهش این راه ظلمانی نبود  
آب و رنگ از علم می‌بایست شرط برتری  
با زمرّد یاره و لعل بدخشانی نبود  
جلوه صد پرنیان، چون یک قبای ساده نیست  
عزت از شایستگی بود، از هوسرانی نبود  
ارزش پوشنده، کفش و جامه را ارزنده کرد  
قدر و پستی، با گرانی و به ارزانی نبود  
سادگی و پاکی و پرهیز، یک یک گوهرند  
گوهر تابنده، تنها گوهر کانی نبود  
از زر و زیور چه سود آنجا که نادان است زن  
زیور و زر، پرده‌پوشِ عیب نادانی نبود  
عیب‌ها را جامه پرهیز پوشانده است و بس  
جامه عجب و هوا، بهتر ز عریانی نبود  
زن سبکساری نبیند تا گرانسنگ است و پاک  
پاک را آسیبی از آلوده‌دامانی نبود  
زن چو گنجور است و عفت، گنج و حرص و آن،



دزد وای اگر آگه از آیین نگهبانی نبود  
اهرم بر سفره تقوا نمی شد میهمان  
زان که می دانست کان جا، جای مهمانی نبود  
پا به راه راست باید داشت، کاندر راه کج  
توشه‌ای و رهنمودی، جز پشیمانی نبود  
چشم و دل را پرده می بایست، اما از عفاف  
چادر پوشیده، بنیاد مسلمانی نبود  
خسروا، دست توانای تو، آسان کرد کار  
ورنه در این کار سخت امید آسانی نبود  
شه نمی شد گر در این گمگشته کشتی ناخدای  
ساحلی پیدا از این دریای طوفانی نبود  
باید این انوار را پروین به چشم عقل دید  
مهر رخشان را نشاید گفت نورانی نبود» (پروین اعتصامی)

«بس کودکان که رنگ یتیمی گرفته‌اند  
بس مادران به خاک غریبی نشسته‌اند  
بس شهرها که گور هزاران امید شد  
شام سیاه غم بسر شهر خیمه زد  
آه غریب غمزدگان شکسته‌دل  
بالا گرفت و هاله ابری سپید شد» (مهدی سهیلی)

«گیرم که در باورتان به خاک نشسته‌ام!  
و ساقه‌های جوانم از ضربه‌های تبرهای تان زخم‌دار است  
با ریشه چه می‌کنید؟  
گیرم که بر سر این باغ بنشسته در کمین پرنده‌اید  
پرواز را علامت ممنوع می‌زنید  
با جوجه‌های نشسته در آشیان چه می‌کنید؟  
گیرم که می‌کشید  
گیرم که می‌برید  
گیرم که می‌زنید  
با رویش ناگزیر جوانه چه می‌کنید؟» (خسرو گل‌سرخ)

«حرکت از این بیش شتابان کنیم  
ولوله در ولوله باران کنیم  
جنگل و شهر و ده و کوه و کمر



از نفس خویش شکوفان کنیم  
دانه هر گل که تو پرپر کنی  
باز بکاریم و دوچندان کنیم  
پای بکوئیم و برآریم دست  
خنده‌زنان ترک سر و جان کنیم  
روشن از ایمان به طلوعی قریب  
چوبه اعدام چراغان کنیم  
دل چو به پیمان خدا داده‌ایم  
سر گرو حرمت پیمان کنیم  
تا تو بدانی که چه ما می‌کنیم  
هرچه تو گفتی نکنید! آن کنیم!  
آتش پنهان درون راه، برون  
از دل خاکستر ایران کنیم  
شعله بگیریم از این آتش و  
مشعل تاریخ، فروزان کنیم  
باز بسازیم بنایی دگر  
ساخته‌ای هرچه تو، ویران کنیم  
خواب و خیال خوش آشفته‌ایم  
بیش از این نیز، پریشان کنیم  
می‌شنوی؟! این تپش طبل ماست  
باش و ببین تا که چه طوفان کنیم!» (محمدعلی اصفهانی)

«ما مردم این خاک عجب مرده‌پرستیم  
تا زنده که هستیم همه ضد هم هستیم  
با تیر زده سایه هم را به سر هیچ  
از خون تن هم‌وطنان یکسره مستیم  
اما نکند آه فلان کس که بمیرد  
آنکس که دغل در نظر ما به جهان بود  
بر سر زده و گریه کنان زار بگوییم  
او مظهر پاکی به همه کوی و کران بود  
پُر گشته دل ما همه از کینه و نفرت  
سودا زده پایین تنه‌ها را بپرستیم  
تاریک و بد اندیش و پر از رنگ و ریاییم  
بر جای خود آیین به نیرنگ شکستیم  
در ظاهر خود زیر و زبر پاک‌ترینیم  
در باطن خود تیغ به کف دشمن جرار  
از تهمت و غیبت به جهان باک نداریم



در کوچه و پس کوچه و در گوشه بازار  
دیندار و مسلمان و جهان اهل نمازیم  
بر پنج تن آل عبا یکسره نازیم  
گر تخم امامی کره ماه ببینیم  
با رخت عزا سینه‌زنان مقبره سازیم  
از ناخن پا تا نوک سر حقه سراسر  
با آنکه به ما در همه احوال شفیق است  
در حلقه تزویر و حسادت به خیانت  
خنجر زده از پشت به آن کس که رفیق است  
خفاش صفت خون تن هم به شب و روز  
در میهن در بند به هر گوشه بنوشیم  
عالم همه در دیده ما زیر و زبر پول  
بی دغدغه هم را به دوشاهی بفروشیم  
هر روز به یک رنگ و به یک حيله و نیرنگ  
استاد تملق به عیان و به نهانیم  
ما چاه کن و گور کن و مرده‌خورانیم  
ما زنده کشان زنده کشان زنده‌کشانیم  
ما مردم این خاک چرا مرده‌پرستیم  
تا زنده که هستیم همه ضد هم هستیم  
با تیر زده سایه هم را به سر هیچ  
از خون تن هموطنان یکسره مستیم» (مهدی یعقوبی)

### نفرین نامه

«آن دیو که در زیر درختی بنشسته  
بر دوش، عبا و به سر، عمامه بیسته  
آن عامل ویرانی و بیماری ایران  
آن باعث درد و ستم و زاری ایران  
او اوج ستمکاری تازی‌منشان بود  
بر ملت ایران ظلمات و خفقان بود  
آن دیو که یک شب بشد او رهبر امت  
دیدنی چه سواری بگرفت از بر ملت؟!  
نفرین به امامی که پی جستن نام است  
لعنت به سر گور تو و هر چه امام است  
آن پیر ستم‌پیشه بیمار روانی  
آواره بکرد ملت و ویرانه جهانی  
در مکتب او بود جهاد راه سعادت  
نفرین به تو و مکتب منفور شهادت



در بند تو شد ملت بیچاره ایران  
 زندان اوین پر شد از انبوه جوانان  
 هر کس که ز آزادی سخن بر لب خود راند  
 یا اینکه به کاغذ رهایی قلمی راند  
 در زیر شکنجه تن و جان را به خدا داد  
 یا سینه به اهریمن و جلاد زمان داد  
 جلاد زیاد است، ولی در ره بیداد  
 خلخال دیوانه کجا می‌رود از یاد؟!  
 تا زانوی او خون بزرگان و دلیران  
 نفرین به تو ای قاتل بی‌شرم جوانان  
 خون‌های فراوان زند از دست تو فریاد  
 نفرین به سر و ریش تو دیوانه جلاد  
 بعد از ستم صادق خلخالی بدکار  
 اینک سر احمدی‌نژاد گشته پدیدار  
 رویش بکند یاد ز بوزینه و چیتا  
 البته که بوزینه ببخشد سخنم را  
 این جوجه‌بسیجی بداندیشه و بدریخت  
 با جنگ و ترور، پایه این گیتی به هم ریخت  
 اندیشه او حيله و جادوی ولایت  
 عمق سخنش حرف جهاد است و شهادت  
 گفتا که به خواب، گفته به او حضرت مولا  
 آیین من از بمب اتم بوده مهیا  
 پس جای درخت و بوته و شاخه گل‌ها  
 باید که اورانیوم شود زراعت ما  
 همراه نماز و روزه و ذکر مصیبت  
 با قدرت هسته‌ای رسیم به اوج عزت  
 در شب تولد ضعیفان و یتیمان  
 باید که گذاری کیک زرد بر سفره‌هاشان  
 ای وای از این شام و از این روز سیاهی  
 نفرین به چنین حاکم بوزینه‌نمایی  
 هر جان که گرفتی تو از این ملت ناکام  
 گفتی که همه بوده به فرموده اسلام  
 نفرین خدا بر تو نماینده اسلام  
 بر ریشه و بر پایه و بر مکتب اسلام  
 هر کس که کنون جامه بیداری بپوشد  
 یا در ره آزادی و آبادی بکوشد  
 یک قطره باران رهایی که بیارد  
 بر میهن ما نور طلایی که بتابد



دانشجو اگر نامی ز آزادی بیارد  
یا اینکه کشاورز گل آبادی بکارد  
شمشیر علی گیرد از او جان عزیزش  
یا اینکه علی خامنه‌ای یار و رفیقش  
قانون تو قرآن و دو سه تازی رئیس‌ات  
غداره‌کش قافله‌زن یار عزیزت  
شمشیر دو سر آیین پلیدت  
نفرین به تو و دین تو و سنبل دینت  
میهن شده از فقر و ستم، خانه بیداد  
هر گوشه، جوانان وطن خسته و معتاد  
در محفل شیخ عرب، این گرگ بیابان  
ابزار طرب گشته زن و دختر ایران  
از نقره گران‌تر شده است قیمت هر نان  
ارزان‌تر از آن بوده فقط جان جوانان  
با این همه زجر و خاری و خفت مردم  
در جیب فلسطینی بشد حقوق مردم  
از کودک ایرانی گرفت نان شبش را  
تا شیخک لبنانی کشد عربده‌اش را  
بر میهن ما جای شکوه مهر یزدان  
مالیده شده نام حماس و نام لبنان  
آن پرچم ایرانی و آن رنگ و نگارش  
خورشید فروزنده و آن شیر ژپانش  
گردیده کنون پرچم بی‌فروغ الله  
با چهره عنکبوتی و دشنه ملا  
نفرین به چنین بیرق و هر چه آیت‌الله  
مر خاتمی و هاشمی و هر آنچه ملا  
نفرین به تو ای حاکم شهر وحشت‌الله  
بر گنبد و بر گور امام رحمت‌الله  
افسوس که این میهن ما یاری ندارد  
کس با نفس خسته ما کاری ندارد  
ایران شده ویرانه و غمخوار ندارد  
ملت شده درمانده و سردار ندارد  
گویی که کسی جایی در این لانه ندارد  
در قلب و دلش مه‌ری به این خانه ندارد  
نفرین به زبانی که ز «آزادی» نگوید  
این لکه بیگانه ز ایرانی نشوید» (بابک)



## حیله

این حیله بشد باور یک ملت نادان  
 ای وای از این قوم و از این ملت بیمار  
 لعنت به سر گور امامزاده مکار  
 ایرانی که بود تاج سر دانش دنیا  
 اینک قمه بر سر زدنش خنده دنیا  
 زنجیر به سر و سینه زدن در غم تازی  
 از شب به سحر در غم و در گریه و زاری  
 شد سنت ایرانی پس از عمری شهامت  
 ای وای از آن قومی که شد خام دیانت  
 ایرانی بشد چاکر درگاه امامان  
 آن شیرزن خاک گهرپوش دل آرا  
 شد زینب و زهرا و خدیجه و سهیلا  
 از کوروش و از ایرج و کاوه و بابک  
 قربانعلی و غلامحسین آمده اینک  
 لعنت به من و ما که بیگانه ستائیم  
 پیشانی به سنگ در هر تازی بمالیم  
 لعنت به من و ما که فرزند یلانیم  
 بیرونی بیگانه از این خانه ندانیم  
 نفرین به چنین تیغ که تیزش نتوانیم  
 لعنت به چنین دست که مشتش نتوانیم  
 اهریمن از این خانه برون ما نتوانیم  
 این دیو ستمکار از این سفره نرانیم  
 لعنت به من و ما که خاموش نشستیم» (بابک)

«کشیدند در کوی دلدادگان  
 میان دل و کام، دیوارها  
 چه فرهادها مرده در کوهها  
 چه حلاجها رفته بر دارها  
 ولی رادمردان و وارستگان  
 نبازند هرگز به مردارها  
 مهین مهرورزان که آزاده‌اند  
 بریزند از دام جان تارها  
 به خون خود آغشته و رفته‌اند  
 چه گل‌های رنگین به جوبارها»



## گفتگوی سایه و صاحب سایه

«سایه با من روزگاری، روزی  
می گذشتیم ز باغی که به عریانِ تنش می گریید  
سایه ام پشت سر آهسته روان  
زیر لب زمزمه می کرد چرا  
گفتم اش سایه، چرا چی؟  
گفت صاحب:

آیه ای می سازند، جنسش از چرک تنِ اهریمن  
رنگش از سرخی خون  
طعمش از زهرِ حقارت  
ریشه اش ره زده تا مرز جنون  
با خدایی که ندانم ز کجا آوردند

سوره ای می سازند  
سوره ای شکلِ قفس  
قفسی قالب دل خون شدگان  
قفسی تا که به دیواره آن  
نفسی را که ز حق می پرسد، آویزند  
و به یمن آیه ای شیطانی  
عشق را چون جسدی در شکم کوره زندان ریزند  
سوره پشت سوره  
کوره پشت کوره  
با کدامین آیت راه نفس می بندند  
و به تاراج چنین باغ ز دل می خندند  
در کدامین مکتوب آمده است  
سوسن و یاس به دار آویزد  
کاین سخاوت افتخاری ابدی خواهد شد  
و خداوند محبت به کسی می بخشد  
که طناب دار بر گردن گل ها آویخت

کودکانی که خیابان خوابند  
که در انتظار ته مانده ای از بشقابی  
چشم ها را به زمین می سبند  
پدرانی که به اندازه یک سفره نان  
آرزوی دگری در دلشان روشن نیست  
که تن از فقر به تن سوزی خود می سپرند  
مادرانی پی امرار معاش  
که گذارند تن خویش به رهن





فارغ از هرچه امید  
 و جوانان وطن گمشده در گرد سپید  
 این اسیران به ره مانده چو من  
 سرزمینی دارند  
 که به آن مرز گهر می‌گویند  
 معدنش از الماس  
 کوه و دشت و چمن و خاک زمین‌اش زرین  
 ثروت ملی این خاک که در ایران است  
 گنج بی‌پایان است  
 کودکانی که خیابان خوابند  
 پدرانی که گشودند به آتش آغوش  
 مادرانی که گذارند گرو هستی خویش  
 و جوانان که به حبس‌اند و به دل عشق وطن می‌ورزند  
 این اسیران به ره مانده چو ما  
 وارث این مرزند  
 سهمشان زین گوهر  
 گور سردی است پس از حبسِ نفس  
 گور پشت سر گور  
 و قفس پشت قفس  
 سهمشان زین همه گوهر  
 لب و دل دوختن است  
 سهمشان از طلبِ نفت در آن سوختن است  
 سایه گفت ای آذر!  
 خانه را باید ساخت  
 از گل و بوسه و عشق  
 که در این خانه همه رهگذران  
 خویش آغاز کنند  
 تو اگر درخور تن‌پوش منی  
 خانه را خواهی ساخت.  
 ابر تاری سایه را از من برد  
 لیک ابری به جهان نیست  
 که آزادی افکار مرا پاک کند» (آذر)

«دردهای من  
 جامه نیستند  
 تا ز تن درآورم  
 «چامه و چگامه» نیستند



تا به «رشته سخن» درآورم  
 نعره نیستند  
 تا ز «نای جان» برآورم  
 دردهای من نگفتنی  
 دردهای من نهفتنی است  
 دردهای من  
 گرچه مثل دردهای مردم زمانه نیست  
 درد مردم زمانه است» (قیصر امین‌پور)

### علیه سبز

«اگر سبز، قزلحصار و اوین است  
 کشتار و خفقان است  
 اگر سبز، دهه خونین شصت است  
 اگر سبز، اصل ولایت فقیه است  
 حاکمیت خونین سرمایه و مذهب است  
 اگر سبز، سلاخی در بندهای زندان است  
 اگر هزاران ۱۸ تیر است  
 اگر سبز، دمکراسی خونین است  
 یا گفتگوی دیکتاتوران است  
 اگر سر بریدن قلم است  
 خونین‌تر از خون است  
 اگر سبز، فراموش کردن تاریخ خونیتان است  
 اگر سبز، شلیک به سوی آزادی است  
 ما علیه سبزیم  
 علیه سبز» (علی رسولی)

«خدایا کفر نمی‌گوییم،  
 پریشانم، چه می‌خواهی تو از جانم؟!  
 مرا بی آنکه خود خواهم  
 اسیر زندگی کردی.  
 خداوندا! اگر روزی ز عرش خود  
 به زیر آبی لباس فقر پوشی  
 غرورت را برای تکه نانی  
 به زیر پای نامردان بیاندازی  
 و شب آهسته و خسته تهی‌دست و زبان بسته  
 به سوی خانه بازآیی



زمین و آسمان را کفر می‌گویی، نمی‌گویی؟!»

### صحنه را عوض کنید!

«اتفاقی افتاده که ممنوع است ملاقات؟

امشب دوباره تیرباران می‌شویم

هی هر شب باید بمیریم و شهید شویم

برویم مثل یک تئاتر بچسبیم به جوخه و

سوراخ شویم و بیفتیم زمین

یکی بیاید توی مغزمان بزند خلاص را

هی همش خسته شدیم این قدر که مُردیم ما

نقش دیگری بدهید آقای کارگردان

خر که نیستیم

سی سال نمی‌شود توی یک نقش بازی کنیم

صحنه را عوض کنید آقای تهیه‌کننده

خسته شدیم از بس عاشق نمی‌شویم

کمی شادی

کمی رنگ

و بگذارید توی خیابان راه برویم

به یک نفر متلک بگوییم

و بعد او عاشق ما بشود

برادرش بیاید

دعوا بشود

برویم خواستگاری

فیلم تمام شود!» (مهرداد عارفانی، آذر ۱۳۹۱)

### کل‌واژه ای به سرخی آتش، به طعم دود

«غافل من ای رفیق!

دور از نگاه غمزده‌تان هرزه‌گوی من

بیگاه می‌برند

بی نام می‌کشند

خاموش می‌کنند صدای سرود و تیر

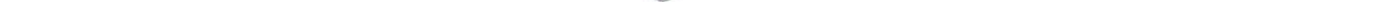
این رنگ‌بازها

نیرنگ‌سازها

گل‌های سرخ‌روی سراسیمه رسته را

در پرده می‌کشند به رخساره کبود

بر جا به کام ما» (سیاوش کسرائی، ۱۳۵۰)





شب تاریک و قحطی ستاره  
ماه در نمید اینجا، مرتضی  
پس هر کویری، کویره دوباره  
آی... آی... بارون نمید اینجا... مرتضی  
راها همه بستن و همه اینو می‌دونن  
منتظر بارونن تا گونه‌هاشونو بشورن  
کوچه‌ها باریکن، شبا چه تاریکن  
بارون نمید اینجا؟!  
بارون نمید هیچوقت ولی خیابونا خیسن  
گاوا‌ی میانه‌رو مشغول مذاکره با رئیس کارخونه سوسپسن  
مرتضی!  
مرتضی!  
بارون نمید اینجا، مرتضی!  
پلیسا همه دزد و دزدا همه پلیسن  
شرافتمونو بردن جاش دوزار یارانه به حسابمون می‌ریزن  
مرتضی!  
مرتضی!  
بارون نمید اینجا، مرتضی!  
شب تاریک و قحطی ستاره  
ماه در نمید اینجا، مرتضی  
پس هر کویری، کویره دوباره  
آی... آی... بارون نمید اینجا...» مرتضی (ترانه‌سرا: آرش سبحانی؛ خواننده: گروه کیوسک)

«دوباره بوی تعفن گرفت تهران را  
به گور خاطره باید سپرد ایران را  
زمانه قصه گوساله است و موسی کو؟  
که چوب‌ها بزند گاو و گوسفندان را  
دوباره گل به خودی می‌زنیم و می‌خندیم  
به جای دزد بگیرد یکی نگهبان را  
به نعش مرده لگد می‌زنند و می‌ترسند  
که جان نیمه بگیرد تمام تاوان را  
قطار! مشعل و دهقان کجاست زیرش کن  
ببر تمامی سرهای خیر خواهان را  
گرفته آینه‌ها هم غبار میدانم  
که نیست خاک زمین اشتیاق باران را  
بهانه پشت بهانه دروغ روی دروغ  
و کیسه کیسه بریزند آبرومان را



اگر چه قاشق و چنگال نیست می دانند  
چگونه لقمه بگیرند تا ته آن را»

### بوی الرحمان

«وحشتی بدجور افتاده به جسم و جانشان  
کم کمک در می‌رود سر جوخه تا خاقانشان  
وقت رفتن و رجه رجه کردن آنان بین  
دیسکوتک و کرده کک در پاچه تنبانشان  
هر چه بر خود میزنند عطر و گلاب و ادکلن  
کم نمی‌گردد ز بینی بوی الرحمانشان  
عن قریب از کشور ایران فراری میشوند  
هم گدای خامنه هم خان رفسنجانشان  
زار زار گریه آخوند را خواهی شنید  
همزمانش ناله فیروزی و رادانشان  
حجت‌الاسلامی از پیش آیت‌اللهی ز پس  
هست هر سوراخ موشی کاخشان ایوانشان  
هیچ جا در خاک ایران جای این مجموعه نیست  
یحتمل جاشان دهد سوریه و لبنانشان  
صیغه‌ها را می‌گذارند و به همراه عیال  
میروند و خوش به حال حاجب و دربانشان!  
میروند و دستشان در دست آقازاده‌ها  
باز میاریمشان همراه فرزندانشان  
دادگاه خلق می‌گیرد یخه از یک به یک  
تا کند معلوم حکم محبس و زندانشان  
یک و کیلی هم به آنها میدهد این دادگاه  
در دفاع آنچه کردستند در دورانشان  
میگرفتند از جماعت گاز، در هنگام بحث  
کس نشد هرگز حریف منطق دندانسان  
بسکه میراندند در بیراهه با بنزین مفت  
هم بریده ترمز و هم لق شده فرمانشان  
بسکه کوبیدند بر طاق طویله سم خویش  
پاره شد افسارشان و چپه شد پالانشان  
بسکه می‌خوردند با قران قسم‌های دروغ  
احتمالاً بر کمر زد عاقبت قرانشان!  
جنس قلبی ز بس دادند دست مشتری  
بسته خواهد شد به زودی دکه و دکانشان  
خلق سیفون را کشیده آب آید با فشار



دور می‌چرخند و هوف...! این آخر و پایانشان» (هادی خرسندی)

«بزار خاکستری باشم، بکش آتیش به تقدیرم  
منو سانسور نکن این بار، می‌خوام رو صحنه بمیرم  
بپوش پوتینت رو دیره، بزنی عقلت سر جاشه  
برادر پای من گیره، بکش دستات رو ماشه  
برای لمس آزادی، تنم بدجوری می‌خاره  
تموم فکر و ذکر من، فقط یک گوله کم داره  
تو از چشمای خوش‌رنگ زنای شهر بیزاری  
بزنی! خالی شه این عقده، بزنی... آره تو حق داری  
بهشت پاداش دستاته، یک کاری کن که توش جاشی  
بزنی! که پیش سجادت، دوباره روسفید باشی  
بزار تسبیح و تو جیبت، تو پشتت گرم باتومه  
بزنی! که خواهرم تنه‌است، بزنی... پرونده مختومه  
برای لمس آزادی، تنم بدجوری می‌خاره  
تموم فکر و ذکر من، فقط یک گوله کم داره  
تو از چشمای خوش‌رنگ زنای شهر بیزاری  
بزنی! خالی شه این عقده، بزنی... آره تو حق داری» (آریا آرام‌نژاد)

«ما را به یک کلاف و به یک نان فروختند  
ما را فروختند و چه ارزان فروختند  
ازدی مرده است ولی مومنین چه خوب  
هم دین فروختند هم ایمان فروختند  
بازاریان چرب زبان دغل به ما  
بوزینه را به قیمت انسان فروختند»

«یاد دارم در غروبی سرد سرد  
می‌گذشت از کوچه ما دوره‌گرد  
داد می‌زد کهنه قالی می‌خرم  
دست دوم جنس عالی می‌خرم  
کاسه و ظرف سفالی می‌خرم  
گر نداری کوزه خالی می‌خرم  
اشک در چشمان بابا حلقه زد  
عاقبت آهی کشید بغضش شکست  
اول ماه است نان در سفره نیست



ای خدا شکرت ولی این زندگی است؟  
خواهرم بی‌روسی بیرون دوید  
گفت آقا سفره خالی می‌خوری؟» (مراد حسین زاده)

### تقدیم به زنان در بند سرزمینم

«جای دستبند به دستان گلی می‌سوزد  
جرم، ریحانه شدن  
عادل عدلیه‌مان  
دیو دیوانگی و زنگی مست  
دیو دیوانه به من می‌خندد  
گل هر جایی پست  
او به من می‌گوید  
و نگاهش همه شلاق ندامت بر دل  
می‌کنم باز دهان  
دست پنهان اما، می‌کند خاموشم  
- تو چه خواهی گفتن؟  
طاقت طاق شده است، از شنیدن به درشت؟  
یا هراسیدن بر باد، رقصیدن آن نیمه‌لچک  
که کمی پوشانده سرخی صورت زرد؟  
به که خواهی گفتن؟  
این همه تاریکی، به کجا راه برد پرتوی تو؟  
ضربه چکش خشم، می‌کند بیدارم  
باز هم محکومم  
به هزاران سال تبعید به غاری، به سکوت!  
زیر این چکمه سنگین سیاه  
نرم‌نرم خواهم مرد  
نیک می‌دانم اما  
نرگسان، در خزان و سرما  
سر فرا می‌آرند  
می‌شوم شب‌نم سرخی به گلوی فردا  
حرف را خواهم زد!  
درد را خواهم گفت!» (فاطمه ناصری)

«خدا مرا از بهشت راند، از زمین ترساند  
شما مرا از زمین رانید، از خدا ترساندید  
من اینک در کنار شیطان آرام گرفته‌ام





که نه مرا از خویش می‌راند و نه از هیچ می‌ترساند!» (احمد شاملو)

## در رثای رد صلاحیت هاشمی رفسنجانی برای انتخابات ریاست جمهوری سال ۹۲

«اتل متل توتوله

حال اکبر چه جوره

نه رأی داره نه رهبر

نظامشو بردن قبرستون

یه فرد کوسه بستون

اسمشو بذار هاشمی

دور عباش پسته‌ای

هاچین و واچین

نظامو ورچین!»

\*\*\* منع \*\*\*

وبلاگ «نخواهای نجیبانه» و...

[http://najvahayenajibane.blogspot.com/2012/01/blog-post\\_24.html](http://najvahayenajibane.blogspot.com/2012/01/blog-post_24.html)



## بخش دوم: گزیده‌ای از متون ادبی سیاسی – اجتماعی



## «شیخ صنعان»؛ نوشتاری ادبی - اجتماعی از علی اکبر سعیدی سیرجانی

### توضیح

«شیخ صنعان» قصه‌ای است تمثیلی بر اساس داستانی به همین نام در «منطق‌الطیر» عطار، شاعر قرن ششم، و اولین واکنش سعیدی سیرجانی است نسبت به اوضاع اجتماعی ایران پس از تشکیل جمهوری اسلامی که در مجله «نگین»، تهران، در سال ۱۳۵۸ به طبع رسید و منجر به توقیف و تعطیل مجله و خشم حکومت نسبت به سعیدی گردید.

### شیخ صنعان

«گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن

شیخ صنعان خرقة رهن خانه خَمَار داشت» [خَمَار: شراب‌فروش] (حافظ)

آقا سید مصطفای روضه‌خوان را تنها گروهی از همشهریان مخلص به خاطر دارند که در سرایش غم‌انگیز دوران پیری افتاده‌اند، و ملال منازل بعد از چهل را با خاطره شیرین جوانی می‌آمیزند.

مرحوم آقا سید مصطفی از نوادر روزگار خویش بود. سید نجیب و زحمتکش بی‌سواد بود که حرکات بی‌تکلف و دهن‌گرم، و از همه بالاتر، حرمت جدش او را از شغل پرمشقت خاک‌کشی به منصب روضه‌خوانی رسانده و بر عرشه منبرش نشانده بود. (۱)

سید اُمی بود و از نکبت خواندن و آسیب نوشتن برکنار. بی‌آنکه به مدرسه رفته و در زوایای مکتبخانه‌ای عمر تلف کرده و اواخر عمر به گناه کبیره روشنفکری، مغضوب خلق خدا شده باشد، به فیض حافظه قوی در محضر عمه‌جانش بی‌بی کلثوم، شرح واقعه جانگذار کربلا را با شاخ و برگ‌های متداول شنیده و به خاطر سپرده بود، و با این سرمایه هنگفت سخن، بازار دیگر روضه‌خوان‌های شهرمان را از رواج و رونق انداخته بود. من خود از مجذوبان منبر سید بودم و در این لطف سلیقه و حُسن انتخاب، به فیض طبع تازه‌جوی همسالانم، تنها نبودم. دلم می‌خواهد حال و مجالی نصیب افتد تا در این روزگاری که «مقاله‌نویسی» از مقوله محرمات است و در ردیف گناهان کبیره، با نقل صحنه‌هایی از حرکات و سخنان سید به داستان‌سرایی و نقالی سرگرم شوم و نقش لبخندی بر چهره در هم کشیده شما خوانندگان گرامی بنشانم. (۲)

باری، مرحوم سید، در همه مجالس روضه‌خوانی شهر ما شرکت داشت و به قول یکی از رفقا «اطلاع» را به منزله «دعوت» می‌پذیرفت و مستمعان مشتاق را از مجلس شنیدنی و دلنشین خود محروم نمی‌گذاشت. آخر هر جلسه روضه‌خوانی اگر برای آخوندهای دیگر، مجلس افاضه بود، برای سید نازنین ما مجلس افاضه و استفاضه هر دو بود. از نخستین لحظات شروع مجلس می‌آمد و در کنار منبر می‌نشست و تا رسیدن نوبت، با همه هوش و حواسش سخنان غالباً تکراری همکاران را می‌شنید و به خاطر می‌سپرد و این بهره‌اندوزی را در مجلسی دیگر با تغییرات و اضافاتی تحویل مستمعان می‌داد. (۳) تصرفات ذوقی سید در نقل قصه‌ها و روایات و اخبار حد و مرزی نداشت، زیرا پای‌بند کتاب و سندی نبود، فلان داستان مذهبی را افواهی می‌شنید، به میل دل و حکم سلیقه خویش در آن تصرفاتی - غالباً دلپذیر - می‌کرد و باز می‌گفت، بی‌آن که اعتنائی به اعتراض همکاران و ریشخند مدعیان داشته باشد.

نخستین دوره آشنائی من با نام بلندآوازه «شیخ صنعان» و سرگذشت عاشقانه عبرت‌آموزش، در محضر وعظ و پای منبر سید آغاز گشت. این داستان دلنشین را در حوالی ده سالگی بارها از زبان گویا و دهان گیرای مرحوم سید شنیدم و به فیض ذوق افسانه‌پسند کودکی چنان بر دلم نشست که نه تاراج بی‌رحم روزگار موفق به محو آثار آن گشت و نه روایات دیگر این داستان از ادیبان و شاعران نامور توانست از جلوه و جلال آن بکاهد. «خلیل من همه بت‌های آزری بشکست» [آزر: پدر ابراهیم که به بت‌تراشی معروف است] [سعیدی].

حتی شیخ عطار هم با همه جادوسخنی و لطف تعبیر و تلمیحات عرفانی نتوانست طبع دهاتی و مزاج افسانه‌پسند مخلص را از روایت سید، منصرف و به منظومه نامدار خویش، منعطف سازد. داستانی که از مرحوم سید مصطفی شنیده‌ام با منظومه‌ای که قریحه تابناک «عطار» آفریده است



مختصر اختلافی دارد، و به همین دلیل، عین روایت مرحوم سید را- تا آنجا که حافظه‌ام مدد رساند- برای شما نقل می‌کنم، بدین امید که خوانندگان نکته‌سنج آن را با منظومه شیخ صنعان در «منطق‌الطیر» عطار مقابله کنند و به داوری بنشینند. (۴)

### شیخ و موسیو

«شیخ صنعان پیر عهدِ خویش بود» [عطار]، خانقاهی داشت و دم و دستگاهی و مریدان مطیع و فرمانبرداری که هر یک دانه‌اش معادل یک فروند هواپیمای جمبوجت ۷۴۷ ارزش دارد. (۵) کار شیخ بزرگوار، ارشاد مریدان و تأمین صوفیان از محل نذر و نذورات مردم معتقدی که به مصداق «دنیا مزرعه آخرت است» می‌خواستند در آن جهان هم مرفه و آسوده به سر برند و در شمار «هم فیها خالدون» باشند. در همسایگی خانقاه شیخ، باغی بزرگ بود، و در دل این باغ، کاخ سر به فلک کشیده‌ای، و در درون این کاخ، یک عدد «موسیو»ی کافر خدانشناس. (۶)

کار و بار موسیو «سکه» بود. باغ وسیع و پرمیوه‌ای در اختیار داشت، صدها غلام و کنیز، دست بر سینه و کمر بسته خدمتش بودند. سرداب خانه‌اش پر از «خُم‌های خسروی» بود، سگ‌های درنده‌ای از قصر فرعون‌اش محافظت می‌کردند، علناً شراب می‌انداخت و مطرب و رقاص به حضور می‌طلبید و میگساری می‌کرد و از مسلمانان دور و برش پروائی نداشت. از اینها بدتر، وجود خوکدانی کثیف و دماغ‌آزاری در گوشه باغش، با ده‌ها خوک نر و ماده و کوچک و بزرگ، جان اهل محل را به تنگ آورده بود.

خوک‌ها آزادانه در فضای باغ می‌گشتند، شاخه‌های نارس و نهال‌های تازه‌پا را با فشار تنه گندآلود خود در هم می‌شکستند. بی هیچ پرهیز و پروائی وارد استراحتگاه خدمه می‌شدند و اطاق را به لجن می‌کشیدند، و اُحدی جرأت نداشت به خوک‌های مردم‌آزار و خودراضی بگوید بالای چشمتان ابروست.

مردم محله و حتا ساکنان و خدمه قصر از زورگوئی و کثافت‌پسندی موسیو به جان آمده بودند، اما از عواقب وخیم یکی دو اعتراض ملایم عبرت گرفته بودند و می‌سوختند و می‌ساختند و دم نمی‌زدند، در انتظار این که فرجی برسد و فرصتی پیش آید تا دمار از روزگار موسیو و خوک‌هایش برآورند.

### عروس مسلمان در سرای کافر

جناب شیخ صنعان هم دل خوشی از «موسیو» نداشت، گویا، مرد لامذهب خیره‌سر تجاوزی به موقوفات شیخ کرده بود و از این بدتر، گاهی خوک‌های پوزه‌آلود نامبارک‌قدمش، از «راه‌آب» مشترک وارد خانقاه می‌شدند و فضای مقدس و خاک متبرک آن را می‌آلودند. به همین دلیل، حضرت شیخ غالباً در پایان مجالس ذکر و سماع، نفرینی نثار وجود منحوسش می‌کرد. تا اینکه روزی آوازه در شهر افتاد که موسیو عروسی تازه آورده است، و این خبر وحشت‌انگیز دهان به دهان گشت که مرد خارج از مذهب، دختر زیبای یکی از رعایای مسلمان خویش را با حقه‌بازی و تهدید و تطمیع به حرمسرای خود برده است.

خبر در حکم زلزله بود و ارکان شهر و محله را به لرزه انداخت و بیش از همه شیخ صنعان را، آخر او پیر طریقت بود و پاسدار قوانین شریعت. به هیچ قیمتی نمی‌توانست زنده باشد و ببیند که مخدره عقیفه مؤمنه‌ای در حباله نکاح کافر از سگ نجس‌تر خدانشناس درآید، و این واقعه شوم را با لطمه هراس‌انگیز که بر بنیان شریعت خواهد زد تحمل کند.

شیخ بی آنکه چشمش به جمال دختر افتاده باشد، فریاد و شریعتا برداشت و صوفیان خانقاهی و اهل شهر را به جنگ موسیو بسیج کرد. مردم صافی‌اعتقاد، برآشفته از این واقعه، گرداگرد باغ موسیو را گرفتند و پیغام دادند که هرچه زودتر باید دختر مسلمان را به خانه پدرش بفرستد، وگرنه باغ شدادی و قصر فرعون‌اش را بر سر منحوسش خراب خواهند کرد.

موسیو که خود را در بن‌بست مرگ‌آفرینی احساس کرده بود، یکباره اشتلم‌های همیشگی خود را فراموش کرد و با لحن متضرعانه‌ای پیغام فرستاد که «غلط کردم، دختر را به خانواده‌اش تحویل می‌دهم، دست از جانم بردارید!».

اما خلق جوشان و خروشان که سینه‌ای مالامال کینه داشتند و از تجاوزها و مردم‌آزاری‌های موسیو و خوک‌هایش زندگی خود را تباه‌شده می‌دیدند دست از محاصره برداشتند. علاوه بر این، تنی چند از رندان زیباپرست خانقاهی و چند نفری از لشوش [جمع لش: تنبل، بیکاره] و الواط شهر- که با نیم‌نگاهی صورت نازنین «قدرت‌خانم» را دیده (۷) و یا وصف جمالش را شنیده بودند و از این «نمد» بلوا به انتظار «کلاه» غنیمتی بودند، نگران از اینکه موسیوی وحشت‌زده دختر را روانه خانه پدرش کند و دل مشتاق آنان را حرمان‌زده سازد، مردم را به پایداری تشویق می‌کردند و از



جناب شیخ که پیشاپیش صفوف صوفیان به جنگ موسیو آمده بود می‌خواستند که به هیچ قیمتی از در مذاکره و مصالحه دریابند. در این پافشاری، مردم شهر و خدمه باغ نیز همدستان بودند، گروهی به دلیل نفرتی که از خوکدانی موسیو داشتند و زجری که از تجاوز خوک‌هایش کشیده بودند و جماعتی به سودای خُم‌های خسروی و دم و دستگاه شاهانه قصر پرتجمل و باشکوه موسیو. اما، شیخ صنعان مردانه به جنگ آمده بود و فارغ از جمال دلفریب زن و سودای مال و پروای خوک‌ها، می‌خواست در راه خدا جهادی کرده باشد و صفحه خاک را از وجود آلوده کافر پاک گرداند.

در اینجا صدای گرم آقا سید مصطفی شور و حرارتی دیگر می‌یافت، با چنان تعبیرات و هیجانی صحنه جنگ را مجسم می‌کرد که گوئی شخصاً در آن حضور داشته و حتا از فرماندهان اصلی حمله و هجوم بوده است. دریغا که قلم بی‌رمق و بی‌نوی من، از لحن گیرا و تعبیرات بدیع مرحوم سید بی‌بهره است، و شما خوانندگان عزیز باید این قسمت را با مدد خیال سبک‌سر خویش صحنه‌آرایی کنید و به تماشا بنشینید. سید نازنین ما، پس از شرح جنگ و غلبه یاران شیخ و شکست و فرار موسیوی خدانشناس و غارت اندوخته‌ها و کشتار خوک‌هایش، به بزنگاه داستان می‌رسید که صوفیان و فداییان شیخ به حرمسرای موسیو داخل شده‌اند و چادری بر سر قدرت‌خانم انداخته‌اند و او را کشان‌کشان به صحن حیاط آورده‌اند، بدین نیت که به خانه پدر بازش گردانند و به دست خویشانش بسپارند. دنباله داستان را از زبان سید بشنوید:

### آشوب قلندران و اوباشان

«بیچاره عورتینه عقیفه» (۸) را به حضور شیخ آوردند. شیخ شادمان از این که مسلمان را از چنگ کافر نجات داده است و شریعت مقدس اسلام را از خفت و خواری پیراسته و فرمان خداوندی را اجرا کرده است، رو به صوفیان کرد که «ببرید، این مخدره عقیفه را به دست اهل و کسانش بسپارید». مردم هیجان‌زده متعصب با صدای بلند صلواتی فرستادند، و در میان انبوه جمعیت، راهی گشودند تا دختر را به خانه‌اش برسانند. در این اثنا چند نفری از قلندران خانقاهی که دل در هوای دختر داشتند و در آتش این بلوا، خیال‌ها پخته بودند، در برابر شیخ صنعان زانو زدند و دستار از سر گشودند و فریاد و اسلاما برآوردند.

شیخ، حیرت‌زده پرسید که «چه می‌گوئید؟ مگر نباید دختر را به خانه‌اش ببرند و به دست کسانش بسپارند؟» یکی از قلندران که حیائی کم‌تر و روئی بیش‌تر از دیگران داشت، فریاد زد که «ای شیخ بزرگوار، آیا غیرت و حمیت اسلامی تو اجازه می‌دهد که این عقیفه عورتینه بی پشت و پناه را به دست مردمی بسپاری که قدرت نگهداری‌اش را نداشتند؟» صوفی دیگری به کمک رفیقش آمد که «خویشان و کسان دختر لیاقت نگهداری او را ندارند، به محض این که به خانه رفت، او را به کافر دیگری می‌فروشد.»

سومی - با اشک و آه - به تأیید آن دو برخاست که «در این صورت، حضرت شیخ جواب خدا را چه خواهد داد؟» از نام خدا لرزه‌ای بر اندام شیخ نشست. به یاد عمری طاعت و عبادت افتاد که محض رضای خدا کرده بود. خود را بر دوراهی عجیبی گرفتار دید. اگر دختر را به دست کسان نالایقش بسپارد چه بسا باز نصیب کافری گردد، اگر نسپارد با او چه کند؟ و در کجا از او نگهداری نماید. خانقاه قلندران دلق‌پوش و درویشان «متنشا» [عصایی مخصوص از چوب ستبر و گره‌دار که درویشان و قلندران به دست می‌گیرند] بر دوش که جای نازنینان نازکدل نیست.

در اینجا مرحوم سید اشاره مفصلی داشت به شیرین‌کاری‌های شیطان و ولعی که برای فریب و گمراهی مؤمنان دارد، و قدرت خدادادی که از روز اُلسنت نصیبش شده است تا به هر صورت و هر هیأتی که بخواهد درآید و به راحتی مردم پاک و خداپرست را وسوسه کند و به درکات جهنم بکشاند.

مرحوم سید، این بزنگاه داستان را برای موعظه انتخاب کرده بود و با شرح کشفی درباره جلوه‌های شیطان به مستمعین سراپا شوق و انتظار، هشدار می‌داد که مواظب دور و بر خودشان باشند و از شر وسواس خناس به رب‌الناس پناه برند و در مواضع قدرت، اطرافیان خویش را بپایند که مبادا شیطان در قالب دوستی و هیأت مریدی رفته باشد به قصد فریب آدمیزاده مغرور خوش‌باور.

سپس با لحن محزون و آواز دو دانگی که داشت، این بیت مثنوی را زمزمه می‌کرد که:

«ای بسا ابلیس آدم‌رو که هست...



[پس به هر دستی نباید داد دست

گر به صورت آدمی انسان بُدی

احمد و بوجهل هم یکسان بُدی] «ملک الشعراى بهار»

و به محض آنکه آثار خستگی و بی‌حوصلگی را در چهره از نصیحت‌گريزان مستمعین مشاهده می‌کرد، به سراغ داستان می‌رفت.

### شیرین کاری شیطان

شیطان علیه ما علیه که دید در این ماجرا سرش بی‌کلاه مانده است و نزدیک است که دختر را به کسانش بسپارند، در هیأت مریدی از صوفیان خانقاه ظاهر شد و فریادش را بلند کرد: «البته، حق با حضرت شیخ است، باید دختر را به خانواده‌اش تحویل دهیم. وظیفه دینی ما نجات دختر مسلمانی بوده است از چنگ کافری. الحمدالله که وظیفه خود را انجام رسانده‌ایم؛ با گفتن این کلمات، به دختر در چادر پیچیده نزدیک شد و با نهیبی قلندران و صوفیان را از گردش به کناری زد و از روی چادر بازوی او را گرفت و کشان‌کشان به حضور حضرت شیخ آوردش بدین بهانه که تشکری کند و رهسپار خانه‌اش گردد.

وقتی که دختر را نزدیک شیخ آورد و با ظرافتی شیطنت‌آمیز گوشه چادر را از جمال بی‌مثال علیامخدره کنار زد و جناب شیخ صنعانی که عمری را صرف ریاضت و مجاهده و ترویج طریقت و اصلاح خلائق کرده بود و کار اعتماد به زهد و طاعتش به مرحله‌ای رسیده بود که در قنوت نماز به جای «إلهنا عاملنا بفضلک و لاتعاملنا بعدلک» می‌خواند «إلهنا عاملنا بعدلک...» با نخستین نگاه زن، لرزه‌ای بر اندامش افتاد و عرق سردی بر پیشانی «سفته بسته‌اش» [سفته: سوراخ] نشست و قطرات درشت عرق از لای «محاسن» انبوهش سرازیر شد.

قلندران خانقاهی که شیخ را چون نگین انگشتری در میان خود گرفته بودند با نگاهی زیرچشمی و به فیض «فراست مؤمن»، ما فی الضمیر شیخ را خواندند و در یک لحظه همصدا فریاد برداشتند که «چه می‌گوئید؟ مگر می‌توان زنی بدین بیچارگی و وحشت‌زدگی را به دست کسان نالایقش سپرد؟ جواب غضب خدا و حساب روز جزا را چه می‌دهید؟»

اجامر [غوغاطلبان] و اوباش که در فاصله‌ای ایستاده و برق‌النگوهای طلا و سینه‌ریز مروارید زن دلشان را به هوس انداخته بود قمه‌ها را کشیدند و با قلندران و صوفیان همصدا شدند که «ابدأ رضایت نمی‌دهیم که او را به خانواده‌اش تحویل دهید، ما بودیم که خانه را بر سر موسیو خراب کردیم و از سگ‌های نگهبان و خوک‌های کثافت‌خورش نترسیدیم و پیش رفتیم و خون دادیم، حالا زن را رها کنیم برود و به چنگ موسیوی دیگری بیفتد؟ مسلمانی کجا رفته؟ دیانت چه شده؟».

مردم معمولی شهر که نه دل خوشی از قمه‌کش‌ها داشتند و نه علاقه و ارادتی به قلندران خانقاهی، وانگهی چیزی از مقوله حس ششم آنان را از سکوت رضایت‌آمیز شیخ با برق نگاه مشتاقانه‌ای که از اعماق چشمانش می‌درخشید و از جار و جنجالی که قلندران و قداره‌کشان راه انداخته بودند، به حیرت و تردید افکنده بود نمی‌دانستند چه باید بگویند و چه باید بکنند.

در این اثنا بازرگانی از محترمان و خوشنامان شهر پیش آمد و بدین نیت که غائله را فرو نشاند و «عیال عورتینه» را از تجاوز قداره‌کشان و رندان خانقاهی نجات دهد، داوطلب شد که موقتاً از علیامخدره در خانه خودش نگهداری کند تا سر فرصت گروه‌های مختلف بنشینند و به مقتضای شرع، فکری به حالش کنند.

شیخ صنعان که به تقوای تاجر معتقد بود، این دعوت را پذیرفت و مردمی که با سوابق خوشنامی و بی‌غرضی بازرگان آشنائی داشتند با صلوات بلندی از این پیشنهاد استقبال کردند و «عیال عورتینه» را به او سپردند و خود با فراغ خاطر به سراغ کار و زندگی خویش رفتند.

خدا رحمت کند مرحوم آسید مصطفی را. وقتی که به اینجای داستان می‌رسید، منبرش حرارت و لطف دیگری پیدا می‌کرد. حضرتش چون عمری میان مردم گذرانده و با نقاط تاریک و روشن روح بشر آشنا شده بود، با طول و تفصیل شرحی می‌داد از حالات درونی شیخ صنعان در لحظه تحویل زن به دست بازرگان. سپس می‌پرداخت به توصیف نخستین شبی که بعد از ماجرای غارت خانه موسیو بر جناب شیخ گذشته است و ساعتی که حضرت شیخ به عادت همیشگی در مجلس ذکر و سماع صوفیان قدم گذاشته و آداب و رسوم خانقاهی را به شیوه معمول و معتاد به‌جا آورده، اما همه هوش و حواسش متوجه خاطره‌ای بوده است که از برخورد آن نگاه ایمان‌سوز و دو چشم عابدفریب بر لوح ضمیرش نشسته بود. در اینجا مرحوم آسید مصطفی با چنان ظرافتی به شرح حالات نفسانی شیخ می‌پرداخت که گوئی شخصاً عمری عاشق بوده است و شرح عشق و



شوریدگی خویش را در قالب حدیث دیگران می‌ریزد و به مستمعان تحویل می‌دهد. بنده نویسنده چون از لطف کلام مرحوم سید بی‌بهره‌ام دریغ می‌دانم سخنان ظریف او را در قالب کلمات بی‌جان و سردی بریزم که در انبار متروکه ذهنم انباشته است. به همین دلیل از این مقوله صرف نظر می‌کنم و به جای نقل حالات نفسانی شیخ، به شرح واقعات می‌پردازم.

## ذکر «یا قدرت»

مرحوم سید می‌گفت:

در آن شب، حلقه ذکر صوفیان به شیوه معهود تشکیل شد، اما شیخ صنعان در محفل مریدان خانقاه، ذکر می‌گرفت که به کلی بی‌سابقه بود. در شب‌های دیگر ذکر مجلس یکی از اسماء عزیز خدا بود، از قبیل یا قدوس، یا سبح، یا مولا... اما ذکر آن شب را شیخ «یا قدرت» انتخاب کرد و با شور و حرارتی «یا قدرت، یا قدرت» زد و مریدان به حکم عادت، گفته او را تکرار کردند.

در این میان، صوفی ساده‌لوحی از ذکر تازه حیرت کرد و در اثنای ذکر، سر به گوش ریفش گذاشت و پرسید «مگر قدرت هم از اسماء الهی است؟» «رفیق کنار دستی که در بی‌خبری و دیرفهمی دست کمی از او نداشت، پرخاش‌کنان جوابش داد که «مرید حق ندارد در کار مراد دخالت کند، فوری استغفار کن و خیال بد به ذهنت راه مده». صوفی سومی که به برکت استراق سمع پی به گفتگوی آن دو برده بود، لحظه‌ای در فکر فرو رفت و حق را به جانب مرید نخستین داد و در بحث دخالت کرد که «بگذارید این سؤال را از خود شیخ بکنیم، به گمانم اشتباهی رخ داده باشد».

وقتی که ذکر تمام شد و صوفیان آرام گرفتند، مرد سومی با نهایت وسواس و احترام، سینه‌خیز به حضور شیخ آمد و در برابرش سه بار به خاک افتاد و گوشه تخت پوست شیخ را بوسه زد و با شرح مفصلی در عذرخواهی از جسارتی که مرتکب خواهد شد، سؤال کرد: «مگر قدرت هم از اسماء عظمای الهی است؟» شیخ که متوجه انحراف ناخواسته ذهن خود شده بود، خواست لب بگشاید و استغفار کند، که یکی از قلندران به دادش رسید و چنان نهبی بر سؤال‌کننده زد که همه ماست‌ها را کیسه کردند و به پیچ‌پیچ‌ها و تردیدها خاتمه دادند.

قلندر غرید که «تو مردک بی‌خبر از آداب خانقاه، تو ابله بی‌اطلاع از رسم و راه طریقت، چگونه به خودت اجازه دادی در کار مرشد تردید کنی؟» و سپس در حالی که یقه پیراهن خود را چاک می‌داد و خاک بر سر می‌کرد، با لحن ملامت‌آمیزی صوفیان را مخاطب قرار داد که: «شما بی‌غیرت‌ها نشسته‌اید و می‌بیند که به مرشد توهین می‌شود و از جایتان نمی‌جنبید؟ ای کافرها! ای مرتد‌ها! با این عبارت، یکبارہ رندان خانقاهی بر سر مردک ریختند و صوفیان هم به اقتدای از رندان، وارد معرکه شدند. دست و پای مرد مرتد را گرفتند و به حیاط خانقاه بردند و لحظه‌ای بعد هریک با تکه‌گوشتی - به عنوان غنیمت جهاد - به مجلس آمدند و ذکر «یا قدرت» را آغاز کردند.

## تردید شیخ و تلقین قلندر

شیخ صنعان که از این ماجرا یکه خورده بود و به هیچ وجهی با کشتن صوفی ساده بی‌گناه موافق نبود، در تنگنای حیرت افتاد که با قلندر عربده‌جوی خونخوار چه کند؟ اگر به جرم ریختن خون نامشروع بی‌گناهی سزاوار قصاصش داند و فرمان به قتلش دهد «کوکبه سروری» [کوکبه: حشمت، جاه و جلال] شکسته خواهد شد و صوفیان پیکارجوئی که «چشم بر حکم و گوش بر فرمان او نهاده‌اند» [هاتف اصفهانی]، به دلسردی از پیرامونش پراکنده خواهند گشت، و هم‌کیشان «موسیو» مجال شورش و انتقام خواهند یافت.

اگر دیده را نادیده گیرد و از خون صوفی بی‌گناه بگذرد، به فرض آنکه نامش را در ردیف شهیدان خانقاه بگذارد، جواب خدا را چه خواهد داد. بار دیگر یاد خدا لرزه‌ای بر تار و پود هستی شیخ افکند، مصمم شد برخیزد و بساط قلندربازی را در هم ریزد و ترک خانقاه کند و سر به کوه و بیابان بگذارد و بقیه عمر را دور از رندان فرصت‌جوی و قلندران بی‌پروا، با یاد حق بگذراند و به عبادت بپردازد، که برق چشمان دلربای «قدرت‌خانم» بر «طور» [کوهی در شبه جزیره سینا که موسی بر آن می‌رفت] جانس تابیدن گرفت و یاد منظره نیمروزی در خاطرش زنده گشت و فشار سهمگین پنجه هوس را در اعماق دل سودازده خویش احساس کرد و سرد و بی‌اراده بر تخته پوست خود افتاد.

قلندر معرکه‌گیر که نبض به تپش افتاده شیخ را در دست «فراست» داشت، و خود را به فیض حرمت شیخ و برکت رواج خانقاه در آستانه وصال دید، بدین نیت که مرشد را از هر عکس‌العمل ناموافقی منصرف کند و شکوه خانقاه در هم نشکند، به نطق غرائی پرداخت در سرزنش خامان و ملامت مدعیان که: «مرشد مستقیماً با حضرت «هو» مربوط است و هرچه گوید و هرچه کند خیر محض است. مریدان را نرسد که در کار پیر چون و چرا کنند و از حضرتش دلیل و برهان بخواهند.»



سخنان پرشور و حرارت او را قلندران دیگر که دور شیخ حلقه زده و از صوفیان جدایش کرده بودند، با «هو حق» از دل برآمده‌ای تأیید کردند، با گفتن «ناز نفست، گل مولا!» به عنوان علامتی تشویقش کردند که به اصل مطلب پردازد.

## هجوم قلندران

قلندر، گریزی به فتوحات آن روز صوفیان زد که چه حرمتی نصیب خانقاه کرده است و چه هیبتی در دل منکران افکنده است، و در پی آن، هشداری به صوفیان مجذوب که:

– جهاد امروز درویشان ناقص است و مادام که تکلیف قطعی «عفیفه مؤمنه» روشن نگشته، ناموس طریقت در خطر. درست است که مخدره مسلمه را از چنگ کافری نجات داده‌ایم و به خانه مسلمانی فرستاده‌ایم، در این واقعیت هم تردیدی نیست که شخص تاجر، مرد باتقوای ناموس‌پرست خوشنامی است، اما، اما.

در اینجا قلندر مکتی کرد و با تکرار کلمه تردیدآفرین «اما» زهر وحشت و هراسی در مجلس پاشید و شعله نگرانی و وسواسی بر جان مرشد زد. و لحظاتی چند شاهد تأثیر مستقیم و نفس بر دومین «اما»ی خویش در وجنات شیخ بود، و پیش از آنکه شیخ صنعان بی‌صبرانه جویای علت شود، دنباله سخن را در دست گرفت:

– اما، همه نگرانی من از خانه بی در و دروازه بازرگان است و از خدمه و فرزندان او که به هر حال، نه معصوم‌اند و نه از اولیاء و مقربان خدا، چه معلوم که هم الآن، در همین لحظات و دقایق که ما و شما فقیران بارگاه کبریائی و مردان راه حق، گرم ذکر و طاعت و عبادتیم، در خانه بازرگان فسقی صورت نگرفته و یکی از خویشان و بستگان تاجر محترم به سراغ مخدره عفیفه بی‌پناه نرفته باشد و به او تجاوز نکرده باشد.

بیان این سخن، دل اهل مجلس را به لرزه افکند و بیش از همه دل سودازده شیخ صنعان را، از گوشه خانقاه صدای قلندر دیگری برخاست که:

– ما با این عمل، مرتکب اشتباه بزرگی شده‌ایم. باید زن را به خانقاه می‌آوردیم و خودمان از او نگهداری می‌کردیم. مگر تقوا و صلاحیت اهل خانقاه از تاجران بازار کم‌تر است؟

پیرمردی از صوفیان وارسته جهان‌دیده پرخاش کرد که:

– چه می‌گوئید؟ آوردن زن زیبایی به خانقاه همان است و بردن آبروی خانقه همان. بیچاره‌ها! چنان ذوق‌زده شده‌اید که هیچ قید و بندی را رعایت نمی‌کنید.

دنبال سخن صوفی پیر در فریاد اعتراض قلندران و رندان خانقاهی گم شد و پیرمرد، کشکول و متشایش را به طرف جماعت پرت کرد و گریان و افسرده خانقاه را ترک گفت. رفت و پشت سرش را هم نگاه نکرد.

قلندران که مجلس را بی‌مزاحم دیدند، دیگر باره توجه صوفیان را به سرنوشت زن جلب کردند. از هر گوشه مجلس صدائی برخاست که: چه باید کرد؟ قلندر نابکار با لحن معصومانه و دلسوزانه‌ای گفت:

– بهتر آن است جماعتی از صوفیان امشب را به خانه بازرگان روند، و گرداگرد اطاق قدرت‌خانم کشیک بدهند و مواظب باشند که خدای ناکرده کسی از کسان و بستگان تاجر قصد تجاوزی نداشته باشد.

جماعت صوفیان با صدای بلند این پیشنهاد خدایسندانه را تأیید کردند و هریک با چوب و چماق راهی خانه بازرگان شدند.

در اینجا هم مرحوم سید به مقتضای مجلس، شرح کشافی می‌داد در توصیف تقوا و خداشناسی بازرگانان، و اینکه اگر تاجر محترم نباشند و با نفقات خود به مردم مستحق و بی‌پشت و پناه و علی‌الخصوص اولاد رسول کمک نکنند، دنیا زیر و رو خواهد شد و آسمان به زمین خواهد آمد. سپس اگر تاجر سرشناسی در مجلس بود، گریزی به نام او می‌زد و شرحی از خیرات و مبرات او می‌گفت و دعای خیر بدرقه راهش می‌کرد. تاجر باشی هم موظف بود در مقابل دعای البته مستجاب در فردای آن شب، «آمین» بگوید. «آمین» تاجر هم از حلیی روغن و کیسه‌ای برنج تجاوز نمی‌کرد! سپس مرحوم سید، مستمعان مشتاق را در عالم خیال و به فیض لحن شیرین افسانه‌پرداز خود به خانه بازرگانی می‌برد که مسؤلیت نگهداری قدرت‌خانم را موقتاً پذیرفته است. خدایش بیامرزد چنان منظره‌ای مجسم می‌کرد از لوطیان و صوفیانی که نصف شب با سلام و صلوات و به عنوان ادای وظایف دینی و حفظ ناموس عورتینه بی‌پناهی به خانه مرد محترم ریخته‌اند، که من با مدد خیال سبکسر کودکی، خود را در دل واقعه احساس می‌کردم و می‌خواستم برخیزم و گردن آن لوطی را که هر لحظه و ساعت به زن بیچاره عشقی می‌رساند، بشکنم. منظره رندی در چشم خیالم مجسم می‌شد که وارد اطاق زن بینوا شده است و با اشتلم [تندی، خشونت] بر او می‌تازد که چرا روی و مویش را درست نپوشانده





است و در عین این تعرض، چشمکی هم به علیامخدره می‌زند. به یاد صوفی خشکه مقدس اما هرزه‌چشمی می‌افتادم که دست‌هایش را تا آرنج در سینه عقیقه عورتینه فرو برده است که مبدا بطری شرابی آن زیرها پنهان کرده باشد. از تصور اینکه الواط و اراذل، نیمه‌شب به خانه بازرگان ریخته‌اند و به بهانه حفظ ناموس، به همسر و دختران و عروس‌های مردم محترم نیز تجاوز می‌کنند و عشقی می‌رسانند، خون در شقیقه‌هایم به شدت می‌کوبید. در آن سال‌های کودکی و بی‌تجربگی، این سؤال بر صفحه ذهنم می‌نشست که چرا تاجر باشی محترم این‌همه تحمل تجاوز و خواری کرد و دست قدرت‌خانم را نگرفت و به خانقاه جناب شیخ صنعان نبرد و این تحفه نظنر را دودستی تقدیم آقا نکرد، تا شر اجامر و اوباش را از زندگی محترم و آرام خود کوتاه کرده باشد؟ دریغا که این سؤال برای همیشه بی‌جواب ماند و آسید مصطفای عزیز سال‌هاست رخ در نقاب خاک کشیده است و وجود ندارد تا به نحوی مرا قانع و مجاب کند.

### در خلوت‌سرای خاطر شیخ

از چون و چرا بگذریم و به تعقیب ماجرا پردازیم. آسید مصطفای خدایامرز، بعد از شرح مبسوطی که درباره خانه بازرگان می‌داد و دخالت‌های رندان و صوفیان و اجامر و اوباش ولایت در کار و زندگی‌اش، و بدین وسیله صحنه آشفته در هم ریخته‌ای پیش چشم خیال مستمعین می‌گسترده، ناگاه با مهارت نقالان قهوه‌خانه‌ای و افسانه‌سرایان معرکه‌گیر، جماعت هیجان‌زده را به همراهی ناطقه توصیف‌گر خود به خلوت‌سرای خاطر شیخ صنعان می‌برد و زاویه‌ای از خانقاه را مجسم می‌کرد با شیخ در به روی بسته از خلائق گسسته به سجود رفته‌اش، با دل بهانه‌جوی سودازده‌ای که می‌کوشد به راهش آورد و به ذکر پروردگارش متوجه کند، اما دل سودائی چون اطفال بازیگوش سر می‌پیچد و فارغ از هوای بهشت و پروای دوزخ، به یاد دو چشم لوند [شیرین حرکات] و افسونگر قدرت‌خانم است. در گوشه‌ای از این صحنه، شیطانی را مجسم می‌کرد که چون آجل معلق، بالای سجاده شیخ ایستاده است و با لبخندی ظفرآمیزی که بر گوشه لب دارد گرم و سوسه‌افکنی است.

### شیخ و شیطان

قصه زیبای منظومی که آسید مصطفی با لحن گرم و گیرایش از گفتگوی شیخ و شیطان ساخته بود، اگر در آن روزگار ضبط و ثبت شده بودیم، امروزه از شاهکارهای ادبیات فارسی محسوب می‌شد. چیزی به مراتب بالاتر و دلنشین‌تر از مناظره خسرو و فرهاد نظامی بود. دریغا که آفت پیری بر حافظه ناتوان من تاختن آورده است. ای کاش همشهریان صاحب‌دلی که چون من مشتری پروپا قرص منبر آسید مصطفی بودند همت کنند و هر بیتی که از این مناظره بدیع به خاطر دارند برایم بفرستند تا با مدد حافظه دوستان از محو این قطعه لطیف ادبی جلوگیری کنیم و در تجدید چاپ این نوشته به کارش بریم. مضمون قسمتی از این مناظره تا آنجا که به یادمانده چیزی از این قبیل بود:

نفس لوامه شیخ بر او نهیب می‌زد که: مرد! حیا کن! عشق پیری گر بجنبد سر به رسوائی زند.

شیطان در حالی که منگوله‌های کلاه بوقی‌اش را تکان می‌داد و دم بلند و رنگارنگش را در هوا به حرکت می‌آورد می‌گفت:

- چه عشقی؟ چه هوسی؟ باید ناموس مردم را محافظت کرد، این وظیفه شرعی هر آدمیزاده مؤمن معتقدی است!

شیخ می‌نالد که: مردم زمانه باهوشند، فهمیده‌اند که غرض از آن‌های و هواها و کشت و کشتارها چیز دیگری غیر از نجات قدرت‌خانم بوده است. مگر برق سوء ظنی را که از نگاه مریدان می‌جهید ندیدی؟

شیطان در حرفش می‌دوید که: گور پدر مردم! مردم چه داخل آمدند که در کار اولیاء الله دخالت کنند. مردم شعور ندارند، در حکم گوسفندند، قیّم و شبان می‌خواهند. وانگهی تو که جز رضای حق مقصودی نداری، بگذار هر چه می‌خواهند بگویند!

شیخ صنعان به یاد قیافه در هم رفته و نومید صوفی پیر افتاد و قهر و اعتراض و اصرارش که: «شأن ما مسندنشینان خانقاه دخالت در این مسائل نیست. باید زن را به کسانش تحویل دهیم و گرنه یا منحرف می‌شویم و یا متهم به انحراف و در هر صورت، آبروی خانقاه می‌رود!»

شیطان خنده‌ای سر داد که: بیچاره خودش هزار بار مشتاق‌تر است. وانگهی، او که سهمی در نجات زنک نداشته است که حالا دستور بدهد و امریه صادر کند.

پشت شیخ صنعان از یادآوری اعتراض صوفی و احتمال عصیان مردم لرزید.

اما شیطان به تقویت و دلداری‌اش پرداخت که: ترس و نگرانی برای چه؟ رندان خانقاه درست و حسابی با وظایف خویش آشنایند، لشوش و الواط شهر هم به هوای قدرت‌خانم چشم بر حُکم و گوش بر فرمان دارند. چماق تکفیر هم در گوشه خانقاه آماده فرود آمدن و در هم کوفتن است.

دیگر تردید و تأمل چرا؟



شیخ بر شیطان نهیب زد که: گرفتم خلق را سرکوب و خاموش کردم، جواب خدا را چه خواهم داد، تکلیف طاعات و عبادات صدساله من چه می‌شود؟ چرا وسوسه می‌کنی ملعون.

شیطان خندید که: قربان سبیل مبارکت کردم، چه وسوسه‌ای، مگر حمایت از یک زن بی‌پناه در شرع گناه است؟ وانگهی، حضرت شیخ که او را مستقیماً به خانقاه نیاورده و به حرمسرا نبرده‌ای، او را به دست آدم پاکدامن مطمئنی سپرده‌ای که در صداقت و تقوایش هیچ شک و تردیدی نیست. - صداقت و تقوایش بله، اما توانائی و کفایتش چه؟

- البته که تاجرباشی آدم ساده و بی‌شیله و پيله‌ای است [شیله: حيله، مکر؛ پيله: کينه، عداوت]، اما حریف نره‌غول‌هائی که به اسم من و از طرف من به خانه‌اش ریخته‌اند نخواهد شد. همه هنرش این است که خودش را به کوچه علی‌چپ بزند و قضایا را نادیده پندارد و به مصداق «شتر دیدی، ندیدی» دلش را بدین خوش کند که زن بیچاره در امن و امان است.

شیطان جستی زد و مانند وزغ چمباته روی سجاده شیخ افتاد که:

- مولانا، چرا دست از این «لیت و لعل» بر نمی‌داری؟ آسمان که به زمین نیامده و قرآن خدا هم غلط نشده است. زنی است هوس‌انگیز و تو دل برو، تا دیروز در آغوش موسیوی لامذهب شرابخوار خوک‌پرور بود، امشب هم در خانه بازرگان همان وضع و حالی دارد که اگر به خانه پدرش می‌رفت می‌داشت. بلائی از خوشگلی بدتر نیست. زن زیبا و بی‌صاحب و سرپرست را در این شهر راحت نمی‌گذارند. اگر زندان خانقاهی خدمتش نرسند، الواط شهری حسابش را خواهند رسید. این که این‌همه نگرانی و وسواس ندارد.

- قبول دارم که زن خوشگل از تعرض خلائق محفوظ نیست، اما چرا من دلال مظلوم باشم؟ چرا باید من در کار این زن دخالت کنم؟ چرا باید من او را از بستگان و خویشانش جدا کرده باشم؟ چرا باید من بازرگان محترمی را به دردسر بیندازم و سر پیری او را به کاری قبیح وادار کنم؟ اشتباه بود، از اول اشتباه بود!

- اختیار داری جناب شیخ صنعان، خودت خوب می‌دانی و می‌دانی که مخلص هم می‌دانم که هیچ اشتباهی در کار نبوده است. پدر آن یک جفت چشم سیاه و آن نگاه دلربا بسوزد که مایه خانه‌خرابی آدمیزادگان است. شیخنا! کج بنشین و راست بگو! من که در ردیف مریدان و سرسپردگان خانقاه نیستم که عقلم نرسد و از کم و کیف قضایا بی‌خبر باشم. صمیمانه اعتراف کن که عاشق دختر شده‌ای. عشق هم در هیچ مذهب و ملتی گناه نیست. زنی است بی‌کس و بی‌شوهر و بی‌پناه. هر زنی سرپرست و شوهری می‌خواهد. اگر هم به خانه پدر و مادرش می‌فرستادی بالأخره یک گردن‌کلفت بزنبه‌داری می‌رفت و می‌گرفت و می‌بردش؛ خوب، در این صورت و با این مقدمات، چرا علناً نمی‌گوئی که خودم می‌خواهمش؟ چرا اعتراف نمی‌کنی که عاشقش شده‌ای؟

- دست بردار ملعون! من کجا عشق کجا؟! خاک بر سر من اگر سر پیری و بعد از عمری طاعت و عبادت، دنبال هوا و هوس نفس‌آماره بروم و هوای دامادی به سرم زده باشد!

- دست بردار جناب شیخ صنعان! یادت باشد اینجا نه حلقه ذکر است و نه محفل صوفیان. من و تو، دو به دو، با هم نشسته‌ایم که راست بگوئیم و راست بشنویم. عاشق دختر شده‌ای و هیچ جای این قضیه هم نه عرفاً عیبی دارد و نه شرعاً. مردم هم با ایمان و اعتقادی که به تو دارند از شنیدن این خبر کلی خوشحالی خواهند کرد. دیگر معطل چه هستی؟ دختره هم اگر همه دنیا را بگردد شوهری مناسب‌تر و شایسته‌تر از تو پیدا نخواهد کرد!

کم‌کم نقش لبخندی گونه‌های چروک‌خورده و پیشانی عبوس شیخ را زینت داد و شیخ صنعان با لحنی که خشم و التهاش را فروکش کرده بود گفت:

- لعنت خدا بر تو ملعون ازل و ابد که نمی‌گذاری بندگان خدا آرام باشند و به عبادت بپردازند. خوب، تو که برای هر کاری نقشه‌ای طرح می‌کنی و جواب هر معامی را در آستین حافظه‌ات آماده داری، بگو تکلیفم با نیشخندهای مردم و طعنه‌های مریدان چیست؟ مردم نخواهند گفت که شیخ صنعان در روزهای واپسین زندگی به فکر جوانی و تجدید فراش افتاده است؟ مدعیان و نکته‌سنجان طعنه نخواهند زد که همه جوش و خروش شیخ برای تصرف قدرت‌خانم بود نه سرکوبی موسیوی کافر لامذهب. خوب، جواب مردم را چه بدهم؟

- شیخنا! مگر جناب‌عالی برای مردم زندگی می‌کنید؟ مگر جناب‌عالی با این مقام معنوی و روحانی باید برای حرف مدعیان تره خرد کنید؟ از قدیم و ندیم گفته‌اند در دروازه را می‌شود بست و دهان مردم یاهو‌گوی بدنیت را نمی‌شود. ساده‌ترین راه حل قضیه این است که از همین فردا یک گوشتان را باد کنید و یکی را بادگی [مخفف بادگیر]. نه پروائی از ریشخند و اعتراض معاندان داشته باشی و نه اعتنائی به پیچ‌مردان. فعلاً قدرت‌خانم در اختیار تو و دنیا به کام تو است. از من می‌شنوی همین امشب بفرست دخترک را بیاورند و صیغه عقد را جاری کن.



- نه، اگر بخواهیم این کار را بکنیم به این تر و چسبانی صلاح نیست. هر کاری مقدماتی دارد. وانگهی، مصلحت خانقاه این است که صورت ظاهر قضیه را به نحوی درست کنیم که ازدواج من با قدرت خانم بر اساس تقاضای خود علیامخدره و اصرار صوفیان و رندان خانقاه باشد و صورت تکلیف شرعی به خود بگیرد، و از مقوله نوعی بزرگواری و فداکاری به حساب آید.

شیطان که شیخ را نرم و ملایم دید، بشکنی زد و جلوتر خزید و دستی به عنوان نوازش بر پشت شیخ کوبید و قول داد که تهیه مقدمات را شخصاً عهده دار شود.

من که از نوشتن خسته شدم، شما از خواندن چطور؟ اگر از طول و تفصیل داستان آزرده‌اید و مانند مشتریان قهوه‌خانه‌ها و مجالس نقالی، نگران پایان داستان و عاقبت کار قهرمانید، گناهی بر گردن من نیست. هرچه هست مربوط به مرحوم آسید مصطفی است. مخلص، راوی محض و بی‌مسئولیتی بیش نیست. مرحوم سید، داستان شیخ صنعان را هرگز در کم‌تر از ده جلسه به پایان نمی‌رسانید. فوت و فن جلب مشتری را بلد بود. ارادتمند شما می‌کوشد سر و ته قضیه را در دو مجلس به هم آورد و لای مطلب را درز بگیرد. بنا بر این، اگر هوا مساعد بود و ابر و باد و مه و طوفانی بساطمان را بر هم نزند، دنباله داستان را در مجلس دیگر به عرضتان خواهم رسانید. اگر هم هوا طوفانی شد و تشکیل حلقه نقالی در فضای باز میسر نگشت، محفل را کوچک‌تر و حلقه را تنگ‌تر می‌کنیم و مجلس را به شبستان می‌بریم. در جلسه بعد شاهد بلیاتی خواهیم بود که عروس نازپرورده بر سر شیخ صنعان آورده است.

## بخش دوم

عرض کرده بودم که مرحوم آسید مصطفی مناظره شیخ و شیطان را به نظم آورده بود و وقتی به این جای داستان می‌رسید با دو دانگ مطبوعی که از هنر آواز نصیب برده بود، قطعه منظوم را به آهنگ مثنوی می‌خواند.

در شماره گذشته چون متن اشعار سید را نداشتم مضمون آن را نقل کردم و از دوستان خوش‌حافظه همشهری خواستم که اگر چیزی از آن منظومه به خاطر دارند همت کنند و برایم بفرستند تا هم اثر شیرین گمنامی را از محو زوال نجات داده باشیم، هم داستانمان رنگ و جلای دیگری یافته باشد. در این هفته، سه چهار نامه داشتم از دوستان دوران تحصیل، یکی دو تن بر شیوه نقل داستان خرده گرفته بودند که «بسیاری از صحنه‌ها را خلاصه کرده‌ای»، در جوابشان عرض می‌کنم: چاره‌ای جز این نبود. اگر همه صحنه‌ها را با همان آب و تاب و طول تفصیلی که مرحوم سید می‌فرمود نقل می‌کردم، کار از یک شماره و دو شماره «نگین» و ده صفحه و پانزده صفحه بیرون بود و خوانندگان را رمیده و دلزده می‌کرد. آخر، دوره آسید مصطفی با عصر درخشانی که ما در آنیم تفاوت‌های بسیار داشت. در آن روز و روزگاران غالباً بیکار بودند و پرحوصله. می‌خواستند ساعات خالی زندگی خود را به هر صورت که هست پر کنند، اما در عصر حاضر، دیگر بیکاری مصداقی ندارد، حتی یک جوان بیکار، شما روزها در کوچه و خیابان شهرتان نمی‌بینید، دوران سازندگی است و همه بحمدالله مشغولند و فرصت تحمل روده‌درازی ندارند.

دو سه نفری هم از دوستان محبت کرده بودند و چند بیتی از منظومه مرحوم سید را برایم فرستاده بودند. مخلص با عرض تشکر، منتخبی از آن را در اینجا نقل می‌کنم و امیدوارم همشهریان دیگر مدد کنند و هر بیتی را که به خاطر دارند بفرستند تا صورت کامل آن را نیز منتشر کنم.

و اینک اشعار مرحوم آسید مصطفی در مناظره شیخ و شیطان:

«گفت: شیخا چند از این رنگ و ریا

این دورویی چیست با خلق خدا؟

عاشقی پیدا است از رفتار تو

چیست این انکار ناهنجار تو؟

گفت: ای ملعون از اینجا دور شو!

ای سراپا عیب‌جوئی کور شو!

من به زهدم همدم افلاکیان

عشق خاکی باد از آن خاکیان!

گفت: ای شیخ دغل، زاری بس است



با ندیم دل، ریاکاری بس است!  
 با مریدان هرچه خواهی ناز کن  
 در بر من، مشیت خود را باز کن!  
 پیش از این گر بنده حق بوده‌ای  
 پاکباز عشق مطلق بوده‌ای  
 حالیا محکوم فرمان منی  
 پای تا سر شیخنا! - ز آن منی  
 تا هوای «قدرت» از راحت فکند  
 دیو شهوت در ته چاهت فکند  
 دیگر آن آرامش خاطر میجو  
 شرح طاعات سلف با من مگو  
 نیک بنگر چون به دست آوردمت  
 بنده حق! بنده خود کردمت!  
 گفت: پس مزد عباداتم کجاست؟  
 گفت: چون پختی هوس، یکسر هباست! [هباء: گرد و غبار هوا]  
 گفت: ما را با هوس‌ها کار نیست  
 گفت: بس کن! جای هیچ انکار نیست!  
 گفت: من پیر طریقت بوده‌ام  
 گفت: من عقل از سرت بروده‌ام  
 گفت: ما را در حریم کبریا  
 مستجاب آمد ز طاعت‌ها، دعا  
 خواهم از حق تا به راهم آورد  
 وز گزندت در پناهم آورد  
 گفت: دور پاکدامانی گذشت  
 خاکساری کن، چو سلطانی گذشت  
 دل چو با ننگ هوس آلوده شد  
 بوده‌ها سر تا به سر نابوده شد  
 هرکه او دل در هوای خام بست  
 بر دلش یزدان در الهام بست  
 گفت: بزدایم ز دل تشویش تو  
 گفت: کم گو یاوه! جان ریش تو!

سید مرحوم پس از ختم مثنوی، صلواتی می‌طلبید، و نفسی تازه می‌کرد و سپس با فوت و فنی که محصول تجارب سالیان بود، دقایقی خاموش می‌گشت و با سکوت خود توجه همه حاضران را به منبر و شخص شخیص خویشان جلب می‌کرد. و در پی این سکوت انتظارآمیز و نگاه مشتاقانه جمعیت، صحنه‌ای می‌آراست از بامداد روز دوم که بازرگان بیچاره و سرخورده با چشمان شب‌نخفته و پف‌کرده، با حرمت در هم شکسته و آبروی بر خاک رسوائی ریخته، در حضور شیخ صنعان به خاک افتاده و التماسش این‌که علیامخدره را شخصاً نگهداری فرمایند یا هر یک از قلندران خانقاه که مصلحت می‌دانند تحویل نمایند و جان و آبروی چندین ساله او را از خطر نجات دهند.



قلندران، گرداگرد تخته پوست شیخ حلقه زده‌اند و با هر قلندری دو سه تن از مشدی‌های شهر خنجر بر کمر و قمه در دست آماده فرمانند. صوفیان ساده‌دل و مریدان بی‌خبر هم در حیاط خانقاه می‌لولند و با هر حرکت و اشاره شیخ، بانک «هو هو، یا هو، یا من لا هو إلا هو» سر می‌دهند. شیخ صنعان با انکاری نازآلود، در پاسخ التماس بازرگان می‌فرماید، «وظیفه شرعی شما نگهداری از این زن بی‌پناه است، برای این کار خیر، کسی را غیر از شما ندارم، هیچ‌کس را ندارم، البته از او نگهداری کنید».

بازرگان می‌نالند که «حضرت شیخ بحمدالله ده‌ها قلندر گردن‌کلفت دور و برتان هست، اجازه فرمائید افتخار این شغل شریف نصیب یکی از این بزرگواران شود. بروند علیامخدره را بیاورند به خانقاه، همین زیر نظر مبارک خودتان باشد».

شیخ با لحن عتاب‌آلودی می‌گوید: «روز اول هم گفته‌ام که خانقاه جای زن نیست، زن، شریک شیطان است. شیطان ملعون می‌خواهد...».

در اینجا مرحوم سید مکتبی می‌کرد، به عمامه ضخیمش تکانی می‌داد و با گوشه عبا پیشانی عرق‌آلودش را خشک می‌کرد و می‌گفت:

به محض اینکه کلمه «شیطان ملعون» بر زبان شیخ جاری شد، شیطان واقعاً ملعون که خودش را در هیأت یکی از قلندران خانقاه جا زده بود، صف جمعیت را شکافت و پیش آمد و با لبخند ملیحی سخن شیخ را قطع کرد که:

- البته حضرت شیخ درست می‌فرمایند، جای زن در خانقاه نیست، زیرا زن، شاگرد شیطان لعین است، شریک شیطان است، اصلاً خود شیطان است، کار شیطان هم فریب دادن بنی آدم است، فریب دادن آدمیزادگانی است که دین و ایمان درستی ندارند، اما غلط می‌کند شیطان که بتواند سر موئی در صفای ایمان شیخ و مریدان از فرشته معصوم‌ترش رخنه کند. گیرم همه خانقاه را پر از شیطان کنند، همه بچه‌شیطان‌های عالم را جمع کنند و در خانقاه مقدس حضرت شیخ بچپانند، باز هم بر دامن کبریا نشینند گرد. خانقاه، جای مردان حق است و مرد حق هم از شیطان پروائی ندارد.

سپس در حالی که با حرکت چشم و اشارات ابرو، به شیخ آشنائی می‌داد و قول و قرار دوشنبه را به خاطرش می‌آورد، لحن خود را تضرع‌آمیز و ترحم‌طلب کرد که:

- اگر حضرت شیخ، زن بی‌پناهی را در کف حمایت خود نگیرد، روز قیامت جواب خدا را چه خواهد؟ مگر حضرت شیخ در صدق عقیده و قدرت ایمان صوفیان خانقاه تردیدی دارد که این همه در پذیرفتن تقاضایشان تأمل می‌فرماید؟

جماعت قلندران که دنیا را به کام و شیخ را در آستانه انعطاف دیدند، در حالی که با دسته تبریزین به کشکول‌های خود می‌نواختند، همصدا ذکر فراوان تأثیر «یا هو، یا من لا هو إلا هو» گرفتند، و صوفیان ساده‌لوح و مردم بی‌خبر شهر هم با ذکر آنان همصدا شدند و بانگ «هو هو» به آسمان رسید.

شیخ صنعان حیرت‌زده از بازارگر می‌شیطان و فریاد و خروش مریدان، در حالی که تصور وصال زن دلش را به التهاب افکنده بود، سر به زانوی مراقبت گذاشت و در بحر مکاشفه فرو رفت. سکوت انتظارآمیزی مجلس را فرا گرفت. مریدان و حاضران در دل دعا می‌خواندند و با همه صفای خاطر از خدا می‌خواستند که دل شیخ را نرم کند، قلندران دست به سینه ایستاده، و با زبان اشاره حصول مقصود را به همدیگر تبریک می‌گفتند.

همین که شیخ سر از زانوی تأمل برداشت، قلندران که نقش رضایت را بر چهره پرچروک شیخ دیدند، بی آنکه منتظر سخنی شوند فریاد «هو حق مددی» کشیدند و با یک اشاره، سیل جمعیت را به سوی خانه بازرگان راه انداختند.

بیچاره بازرگان، حیرت‌زده از نقش‌های عجیبی که دیده بود، سرخورده و آبرویافته، از پی جمعیت راه افتاد، خسته و کوفته و زیان‌دیده، لعنت‌کنان بر کار خویش و سرنوشت شوم خویش.

خدا غریق رحمت کند آسید مصطفی ما و همه اموات شما را. سید خدا بیامرز، طول و تفصیل جانانه‌ای می‌داد، و صحنه‌های حیرت‌انگیزی می‌ساخت از هجوم خلاق به خانه بازرگان، و حرکت دادن قدرت‌خانم به خانقاه شیخ و تجاوزهایی که در اثنای این نقل و انتقال از طرف قلندران خانقاه و الواط شهر به بهانه‌های گوناگون صورت می‌گرفت. و علیامخدره را به اشک و ناله انداخته بود.

لحن سید در این جا غم‌آلود می‌شد، درست شبیه لحظاتی که به ذکر مصیبت می‌پرداخت و مقارن آن، پیرزنان مجلس صدا به گریه بلند می‌کردند و با لحن بغض‌آلود به قلندران و الواط، نفرین و لعنت می‌فرستادند.



سید پس از آن که اشکی حساسی از مخدرات محترمه می‌گرفت و مجلس را یکپارچه غرق عزا می‌ساخت، سر بزنگاه صلواتی طلب می‌کرد و آن‌گاه با هنرمندی بی‌نظیری، جمعیت گریان را به مصداق «میان‌گریه می‌خندم»، به جهان سبک‌رویی و نشاط می‌کشاند. و من در عالم کودکی، تفاوت بی‌فاصله این دو منظره را به جلوه‌گری خورشید بهاری تشبیه می‌کردم که ناگهان دامن ابرهای بارانی را چاک زده است و بر چهره زمین لبخند می‌زند.

آری، سید نازنین ما چنین می‌کرد. جماعت متأثر و گریان را با خود به حجله‌خانه شیخ صنعان می‌کشاند. اطاق آراسته‌ای در گوشه دنج و دورافتاده خانقاه، با پرده‌های ضخیم فروهشته، و خلوت مصفائی که چند تن از مریدان معتقد شیخ با تبرزین‌های درویشی از آن پاسداری می‌کنند. سید صاحب‌ذوق، شیخ صنعانی در نظر ما مستمعان مجسم می‌کرد، حمام رفته و قبای نو پوشیده و ریش سفید را خضاب بسته و تاج درویشی را بر فرق سر نهاده، و به نیروی عشق از ضعف و کهولت و رخوت پیری رهیده، بر صدر مجلس نشسته در انتظار عروس حلال و طیب و طاهری که با هلهله جنون‌آمیز عوام، بدرقه گشته و با «هو حق» بی‌وقفه درویشان، استقبال.

و با همان لحن گرم و گیرایش، اشاراتی داشت به احوال عروس‌خانم هفت‌قلم آراسته ترگل و ورگلی که دو روزی است در خانقاه منزل گزیده و در این زمان کوتاه از هوسبازی قلندران و دست‌درازی رندان و زخم زبان صوفیان جانش به لب آمده و جهانی جوش و خروش در درون انباشته است و با قیافه آرام و دلربایش، آتشفشان مهیبی است در آستانه انفجار.

سید بزرگوار، بدین سادگی و اختصار از سرگذشت عروس‌خانم نمی‌گذشت و دختر زیبا را به‌راحتی و بی‌لفت [به هم زدن، زیر و رو کردن] و لعاب از خانه بازرگان حرکت نمی‌داد و به خانقاه نمی‌کشاند.

در اینجا همه بغض‌های در سینه انباشته‌اش را از ریاکاری و حقه‌بازی قلندران می‌گشود و در فضای مجلس روضه‌خوانی می‌پراکند.

قلندران ریاکار نظرباز از یک سو بر گردن شیخ صنعان منت‌ها می‌گذاشتند که برای حفظ ظاهر و تحمیق خلائق چنین و چنان کردیم، مجالس ذکر و سماع برپا ساختیم، ساعت‌ها با گروه‌گروه خلائق به گفتگو نشستیم و با منطق مغلظه و استدلال تهدیدآمیز چماقی، به «عوام کالآنعام» [عوام چون چهارپایان] فهمانیدیم که برای نگهداری عقیقه مندره مظلومه هیچ نقطه‌ای در جهان مناسب‌تر از خانقاه نیست. به مردم گفتیم که حضرت شیخ از پذیرفتن زن در خانقاه مقدس خود اکراه دارد و این واجب شرعی بر عهده شما خلائق است که بعد از نماز شب از درگاه احدیت با خلوص نیت بخواهید که دل شیخ را به رحم آورد و این ضعیفه عقیقه پاشکسته را به کنیزی قبول کند، وگرنه آرامش و امنیت شهر بر سر تصوف او به هم خواهد خورد و خلائق به جان یکدیگر خواهند افتاد.

ما بودیم که مردم ساده‌دل از همه جا بی‌خبر را از کار و زندگی باز داشتیم و به پیرامون خانقاه کشاندیم و با ذکر «هو، هو، یا هو یا من لا هو إلا هو» و به کمک «دوغ وحدت»، آنان را چنان سرخوش و بی‌خود کردیم که یکصدا ما را وکیل خود خواندند و مکلفمان کردند که علیامخدره را تحویل حرمسرای شیخنا دهیم.

ما بودیم که تاجر بیچاره را به تنگ آوردیم و وادارش کردیم که شخصاً از نگهداری زن، اظهار عجز کند و او را به خانقاه سپارد.

شیخ صنعان در حالی که از بازارگرمی حریفان به جان آمده و از این عشق پیری که سر به رسوائی زده و جماعت پرروی قلندران را به جانش انداخته بود احساس انفعال می‌کرد، در پاسخ هر یک از مدعیان خدمت، لبخندی می‌زد و وعده‌ای می‌داد، یکی را مأمور پرده‌داری حرمسرا کرد، دیگری را به نگهبانی حجله‌خانه منصوب فرمود، سومی را ناظر آشپزخانه حرمسرا کرد،... به هر یک خدمتی رجوع کرد تا به نحوی با علیامخدره در تماس باشند و به حظ بصری قناعت کنند.

سپس مرحوم سید، توصیف دلنشینی داشت از مجلس عقدکنان، مجلسی که بدون حضور احدی از کسان و بستگان دختر تشکیل شده بود و هریک از قلندران، خود را خویشاوند و وکیل و صاحب‌اختیار او معرفی می‌کردند و بی‌آنکه به سرپای در حجاب پوشیده زن اعتنائی داشته باشند، از زبان او و به نیابت از او سخن می‌گفتند و دقیقه آخر هم که لحظه «بعله‌بران» بود، در پاسخ آخوندی که صیغه عقد را جاری می‌کرد چنان همصدا «بله» گفتند که صوفیان و حاشیه‌نشینان مجلس - بی‌آنکه کلامی از دهان زن شنیده باشند - بانگ «هو هو» کشیدند و غش و ریسه [ضعف] به سبب گریه بسیار رفتند.

آنگاه سید نازنین ما، به شرح شب زفاف می‌پرداخت، از زبان خودش بشنوید:



جماعت صوفیان و قلندران، هوهوزنان و مبارک باد گویان، شیخ صنعان را تا آستانه حرمسرا بدرقه کردند. شیخ به محض آنکه از دهلیز حرمسرا گذشت و جماعت مریدان را پشت سر گذاشت، وقار همیشگی و رفتار آرام و پرطمأنینه خود را فراموش کرد و با قدم‌های شتابان به طرف حجله زفاف شروع به دویدن کرد.

قلندران که از روزنه‌های در، رفتار شتاب‌آلود شیخ را دیدند، حیرت‌زده به یکدیگر نگاهی کردند. خلیفه خانقاه زیر لب غرید که: «پس ما اشتباه کرده بودیم، نیروی جوانی شیخ فتوری نیافته است». قلندر دیگر حیرت‌زده نالید که: «در این صورت، چیزی دستگیر ما نخواهد شد، همه رشته‌ها مان پنبه گشت». سومی به دلداری دوستان شتافت که: «نگران نباشید، علیامخدره که دختر نیست، مدتی همبستر موسیو بوده است، بگذار یک شب هم در بغل پیرمرد باشد، بالأخره مال خودمان است». چهارمی حرف رفیقش را تأیید کرد که: «با این شتابی که پیرمرد به طرف حجله می‌رود بعید می‌دانم فردا بتواند با پای خودش بیرون آید، یک‌شنبه حسابش ساخته است».

شیخ صنعان، پشت در حجله رسید. لحظه‌ای ایستاد تا نفس به شماره افتاده خود را تنظیم کند. سپس با چند تنحُّح [اِحْن گفتن] پیاپی ورود خود را اعلام داشت. آنگاه با وقاری شبخانه در نیمه‌باز حجله را گشود و قدم به سراچه [اتاق کوچک] گذاشت. پرده را کنار زد. در پرتو شعله لوزان شمعی که در گوشه اطاق می‌سوخت، چشمان مشتاقش به جمال عروس افتاد. زن با زیبایی خیره‌کننده‌اش روی تخت لمیده بود، بازوی نیمه‌لخت و مرمین را ستون سر کرده و خرمن مواج گیسوان طلائی را پشت سر ریخته و حلقه‌ای از این آبشار دلربا را روی سینه عریان و هوس‌انگیزش رها کرده.

خدا بیامرزد آسید مصطفای ما، نه با هیچ گونه‌ای از مقولات ضاله هنری آشنائی داشت، و نه در طول عمر دراز و پربرکت خویش، قدم از محدوده سیرجان بیرون گذاشته بود؛ اما چنان توصیفی از عروس به ناز آرمیده داستان می‌پرداخت، که گوئی حاصل عمری بصیرت متکی بر تجربه است. سال‌ها بعد که در ردیف دیگر گناهان جوانی، گذار مخلص به فرنگستان افتاد و از تالار نقاشی‌های موزه لوور دیدن کردم، در برابر تابلوی از شاهکارهای داوینچی، بی‌اختیار به یاد منبر و مجلس مرحوم سید افتادم، گوئی سید صاحب‌کرامت ما با دید مسیب سوراخ‌کن خویش در موزه لوور سیاحتی کرده است و آنچه بر فراز منبر گفته است توصیفی از این تابلوی نقاشی بوده است. باری، وقتی که سید به اینجای داستان می‌رسید، بچه‌های ولگرد و جوان‌های لوطی‌منش مجلس به شیوه سینما روه‌های لاله‌زاری سوت می‌زدند، هلهله می‌کردند و با صداهای عجیب و غریب خود نظم مجلس را در هم می‌شکستند. پیرزن‌ها روی خود را تنگ‌تر می‌گرفتند و زیر لب دعا می‌خواندند و بر شیطان لعنت می‌فرستادند، عاقله‌مردان مجلس با صلوات نطلبیده‌ای به سید هشدار می‌دادند که در توصیف‌ها و تشریح‌ها مبالغه نکنند و جلوتر نروند. سید نکته‌سنج هم این هشدار را درک می‌کرد و دامن توصیف را فراهم می‌چید و به اصل داستان می‌پرداخت:

شیخ صنعان قدمی جلوتر رفت و چون عروس را همچنان نازآلود و بی‌اعتنا دید، سرفه دیگری سر داد که شاید زن حیا کند و پیش پای شیخ بلند شود و مطابق معمول، دست آقا را ببوسد. اما علیامخدره نه پایش را جمع کرد و نه حرکتی به خود داد و نه حتا نگاهی به طرف شیخ افکند. شیخ، قدم دوم را برداشت و سرفه دوم را در فضای حجله‌خانه پراکند. اما زن، گوئی در حالت خلسه فرو رفته بود و توجهی به ورود شیخ نداشت. شیخ با سومین قدم به نزدیکی تخت رسید و برای نخستین بار، غرور شیخانه خود را زیر پای نیاز غریزی افکند و در هم شکست و با لحن اشتیاق‌آمیزی سلام داد. اما زن همچنان سرد و بی‌اعتنا نگاهش را به زاویه‌ای از اطاق دوخته بود.

شیخ، لرنزشی در زانوان خود احساس کرد، صدای ضربان قلب سودازده خود را شنید. لرنزان‌لرنزان پیش‌تر آمد و کنار تخت زن زانو زد و گوشه توری زیبایی که نیمه‌اندام زن را پوشانده بود با انگشتان مرتعش خود لمس کرد. زن همچنان مجسمه سرد و زیبایی بی‌حرکت ماند. شیخ که توقع این‌همه خواری و بی‌اعتنائی نداشت، سرش را به طرف صورت زن برد و در گوش او زمزمه کرد: «عزیزم!».

ناگهان مجسمه زیبا به حرکت آمد. با کف پای خود چنان بر سینه شیخ کوفت که پیرمرد به گوشه اطاق پرتاب شد و تاج درویشی از سرش افتاد و پیشانی‌اش به درگاه اطاق خورد و شکست و خون جاری شد.

پیرمرد توهین‌ناشنیده، خواری‌ناکشیده، با گوشه قبا پیشانی خون‌آلود خود را پاک کرد، از زمین برخاست و این بار با فاصله‌ای بیش‌تر در برابر تخت زن زانو زد. همه شکوه شیخی از رفتارش و غرور کبرئیی از وجناتش پریده بود. با تضرعی عاشقانه و چشمی گریان از معشوقه سنگدل و بی‌ادب تقاضای ترحم کرد.





زن به علامت نفرت، روی خود را گرداند. شیخ با سر زانو به گوشه دیگر اطاق خزید تا در معرض نگاه او قرار گیرد شاید دلش را به رحم آرد. این ناز خشم‌آلود سنگدلانه و نیاز عاشقانه چند بار تکرار شد، و سرانجام، زن زیبا که حوصله‌اش از التماس‌های شیخ به سر آمده بود لب به عتاب گشود که:

- پیرمرد! از جان من چه می‌خواهی؟

و شیخ با لحنی که دیگر فروغی از وقار خانقاهی خود نداشت در جوابش نالید که:

- عزیزم! اگر می‌دانستی برای نجات تو چه رنج‌ها کشیدم و چه جانفشانی‌ها کردم با من...

زن کلامش را برید که:

- برای نجات من؟ مگر من زندانی بودم که نجاتم دهی؟ مگر گرفتار بودم که برایم فداکاری کنی؟

شیخ که از این سؤال پرخاش‌آمیز زن یکه خورده بود، با لحنی ملایم‌تر و قیافه‌ای حق به‌جانب‌تر جواب داد:

- آری عزیزم، همه صوفیان خانقاه و همه مردم شهر می‌دانند که موسیوی کافر خدانشناس، تو دختر عقیفه مسلمان‌زاده را به عُنْف و جبر به عقد خویش درآورده بود و...

- چه می‌گوئی پیرمرد، مگر عقل از کله‌ات پریده است، دختر عقیفه مسلمة مسلمان‌زاده کیست؟

- تو عزیز دلم!

- کی همچو حرفی زده است؟ کی ادعا کرده است که من مسلمان و مسلمان‌زاده‌ام؟

- همه قلندران خانقاه، همه صوفیان خانقاه.

- غلط کردند! من اصلاً دین و مذهبی نمی‌شناسم، تا چه رسد به اینکه مسلمان و مسلمان‌زاده باشم. وانگهی گرفتم که مسلمان بودم و گرفتار دست

به قول تو کافر خدانشناسی شده بودم، زندگی من چه ربطی به کار تو داشت؟ اصلاً تو و قلندران خانقاهت در این میان چه‌کاره بودید؟

لحن ملایم شیخ یک‌باره به خشونت گرائید و غیرت مذهبی در تار و پود وجودش پنجه افکند، اجرای وظیفه شرعی، شور عاشقی را از خاطرش برد و نهیب زد:

- زن! چه می‌گوئی؟! این وظیفه طریقتی و شریعتی من است که قطب مسلم زمانم و خلیفه به استحقاق و بی‌رقیب خاتم پیغمبران، چگونه

می‌توانستم زنده باشم و بر تخته پوست شیخی و رهبری نشسته باشم و ببینم که زن مسلمة‌ای را کافری به اسیری برده باشد و برای نجات او خلق

را نشورانم و جانم را نجات ندهم؟ مگر نشنیده‌ای که خواجه عالم صل الله علیه و سلم فرمود «مَنْ أُصِيبَ وَ لَمْ يَهْتَمْ بِأُمُورِ مُسْلِمِينَ لَيْسَ...»

زن که از نهیب شیخ جا خورده و لحظه‌ای دست و پای خود را گم کرده بود، به خود آمد و در برابر مردی که با محفوظات خانقاهی به جنگش

آمده بود به حربه خداداده خویش متوسل گشت و با عشوه‌ای ایمان‌سوز و غمزه‌ای وسوسه‌انگیز خطابه شیخ را برید که:

- به! محض خدا عربی بلغور مکن که من فارسی را هم به زور می‌فهمم، مثل اینکه فرمودید نجات مرا وظیفه دینی خود می‌دانید، درست است؟

درست شنیدم؟

- البته، جای اندک شائبه شک و ربیبی نیست.

- پس مرا برای خدا نجات داده‌اید؟ بله؟

- مسلم است، بی ادنی شائبه‌ای از شوائب اغراض نفسانیه و شهوات شیطانیه.

- محض خدا این قدر «نیه» به نافم نبند و زبان خانقاهی را بگذار برای صوفیان و قلندران خانقاهت. خوب، اگر مرا محض خدا نجات داده‌ای و از

این اقدام، قصد ثواب آخرتی داشته‌ای، پس بگو ببینم بنده اینجا چه کار می‌کنم؟ چرا مرا تحویل خویشان و کسانم ندادی. چرا این چند روزه با

هزار دوز و کلک، خواب و آسایش را بر من حرام کرده‌ای. از اینها بالاتر، چرا مرا به حجله‌خانه کشانده‌ای بی آنکه «بله»‌ای از زبان من شنیده

باشی؟

زبان شیخ به تته پته افتاد و لحن غرورآمیز و طلبکارانه‌اش به ناله استرحام بدل گشت که:

- عزیز دلم، شهر پر از کفار است، همه در کمین ربودن تو نشستند. اگر سایه من بر سرت نباشد خدا می‌داند چه به روزگارت خواهند آورد. خدا

شاهد است که من جز نگهداری و نجات تو قصدی و غرضی ندارم.

- شیخ نازنین! دست از ریا بردار. صاف و پوست‌کنده بگو عاشقم شده‌ای و با همه وجودت مرا می‌خواهی.

عرق سردی بر پیشانی شیخ نشست و از لابه‌لای شیارهای افقی و عمودی ناصیه‌اش [ناصیه: پیشانی] دویدن گرفت و در انبوه محاسنش گم شد.





قدمی به تخت نزدیک‌تر شد و در برابر زن زانو زد و با آهنگی لبریز از صداقت و صفا اعتراف کرد که:

- عاشقت شده‌ام، تو را با همه وجودم می‌خواهم و در راه رسیدن به تو از جان خودم هم مضایقه ندارم!

- جانم به سلامت باشد. من جان تو را نمی‌خواهم، اما رسیدن به وصالم شرائطی دارد. اگر می‌خواهی اسماً زن تو باشم و رسماً آزاد، همین مقدماتی که چیده‌ای کافی است، منتها حق نداری قدم به اطاق من بگذاری و دست به اندام من بزنی. اما اگر مرا می‌خواهی و میل داری در آغوش گرم و نرم رنج‌های گذشته و حسرت‌های جوانی را فراموش کنی، چاره‌ای نداری جز اینکه...

- بگو! بلایت به جانم! سر چه قابل که نثار قدم دوست شود.

- سرت سلامت، تعارف را بگذار کنار. اولش یادت باشد که من دین و ایمان درستی ندارم. اصلاً پایبند هیچ ملت و مذهبی نیستم. بنا بر این، حق نداری مقام شیخی و رهبری‌ات را به رُخم بکشی. شیخ و رهبر باش برای صوفیان «هوهوزن» و قلندران تبرزین بر دوش خانقاهت. وقتی که نزد من می‌آئی باید به صورت یک آدمیزاد معمولی باشی، بی هیچ ادعائی و غروری.

دل شیخ از این پیشنهاد به درد آمد. سال‌های گذشته سینماوار از پیش چشم خیالش رژه رفتند. رنج‌های جوانی و خدمت پیران و آداب درویشی و ذکرهای نیم‌شب و نمازهای سحرگاهی به یادش آمد. به خاطر آورد که تخته پوست شیخی را به آسانی به دست نیاورده است. جلب عنایت شیخ پیشین و غلبه بر حریفان و کنار زدن رقیبان با چه دشواری‌هایی همراه بوده است. نیت کرد که برخیزد و پای تقوا بر فرق این عشق رسوا نهد و مقامات زهد صد ساله را فدای عشق و هوس نکند، اما، سنگینی نامعهودی در وجود خود احساس کرد. دریافت که نمی‌تواند، و سوسه زیبایی زن دامن جاننش را گرفته بود و به راحتی از دست نمی‌گذاشت. سرانجام، تسلیم هوس شد و در برابر چشمان نافذ و ایمان‌کش زن، تعهد کرد که به میل دل او رفتار کند.

زن فتان [سیار فتنه‌جو] که نخستین حمله خود را با پیروزی نامنتظری همراه دید بر جسارت افزود که:

- از اینها گذشته، من زنی هستم نازپرورده تنعم... نه در خانه پدرم سختی کشیده‌ام و نه در خانه شوهر. فضای محقر خانقاه، با حجره‌های مختصر و توسری خورده‌اش جای من نیست...

در این اثنا هیاهویی از فضای خانقاه شنیده شد. زن سکوت کرد و شیخ که با همه وجودش محو تماشای جمال و مستمع سراپا دقت سخنان زن بود، به خود آمد و با حرکتی چابکانه از جا جست و به طرف در اطاق رفت تا از علت هیاهو جویا شود. صدای داد و فریاد هر لحظه بیش‌تر می‌شد و در انبوه صداها جمله‌های بریده‌ای به گوش حجله‌نشینان زفاف خورد که: «به چه حقی او را به حجله برده است...؟ مگر اینجا شهر هرت است...؟ پیرمرد صدساله خجالت نمی‌کشد. نمی‌گذاریم، خاک خانقاه را به توبره می‌کشیم. کشکول‌هایتان را بر فرقان می‌شکنیم...» و در میان هریک از این عبارات شعارگونه جسارت‌آمیز، همه‌مه صوفیان به گوش می‌رسید که ظاهراً راه را بر مهاجمان بسته بودند و یکصدا با نغمه «هو هو، یا هو، یا من لا هو إلا هو» می‌خواستند به فریادهای مدعیان غلبه کنند.

شیخ به در حجله نزدیک شد. پرده را به کناری زد، قفل «شب‌بند» در را گشود و خواست در را باز کند و به حیاط خانقاه رود که به یاد اندام نیمه‌عریان زن افتاد. خون غیرت در شقیقه‌هایش دویدن گرفت. به طرف زن برگشت. شمعی را که پائین تخت افتاده بود برداشت و با احتیاط به طرف تخت رفت که اندام مخدره عقیقه را بپوشاند. اما زن با یک حرکت دست، شمد را به کناری پرت کرد و پرخاش‌کنان نهیب زد که:

- مگر قرار نشد غرور و غیرت را بیرون در بگذاری و نزد من بیائی. من اهل حجاب و روسری و توسری نیستم. من آزاده به دنیا آمده‌ام و می‌خواهم آزاد زندگی کنم.

در این فاصله، بانگ هیاهوی مهاجمان بیش‌تر شد. جماعت به حجله‌خانه رسیده و با مشت‌های پیاپی بر در می‌کوبیدند. شیخ سراسیمه و غضب‌آلود به طرف در اطاق دوید. در، گشوده گشت و در آستانه آن، جوان بلندبالائی نمودار شد. دو سه نفر دیگر هم در حیاط خانقاه با صوفیان گلاویز بودند.

شیخ با خشم پلنگی که شکارش را ربوده باشند به طرف جوان متجاوز حمله کرد. با یک نهیب، امواج هیاهو را در هم شکست. سکوت رعب‌انگیزی بر فضای خانقاه مستولی شد، اما لحظه‌ای بیش نپائید. جوان متجاوز رویاری شیخ قرار گرفت که:

- به حکم چه قانونی دختر ما را ربوده‌ای و به حجله‌گاه برده‌ای.

پیرمردی از مهاجمان فریاد زد:

- ایها الناس، از این شیخ بپرسید از جان دختر ما چه می‌خواهد؟



مردم شهر که به تماشا آمده بودند، بعضی حیرت زده صحنه کشمکش را می‌نگریستند، گروهی از اهانتی که بر شیخ رفته بود اشک اندوه بر مژگان داشتند، معدودی هم با مهاجمان همدردی می‌کردند، نه به شجاعت و جسارت آنان، بلکه با زمزمه‌هایی که در آغاز به‌سختی شنیده می‌شد و اندک‌اندک اوج می‌گرفت، و از همین جماعت تماشاچی، عبارتی به گوش شیخ خورد که:

- ظاهراً جوش و خروش شیخ و فداکاری‌های ما مردم از همه جا بی‌خبر نتیجه خوبی نداده است، به‌جای آنکه دختر بی‌گناه را از آغوش کافری نجات دهیم و به خانواده‌اش بسپاریم، به چنگ قلندران شهوت‌پرست خانقاهی سپرده‌ایم.

شیخ، هوا را پس دید. اگر بیش از این تحمل کند و خاموش ماند، بر جسارت مدعیان و تردید صوفیان و انکار شهریان افزوده خواهد گشت و چه بسا به طرف حجله‌گاه هجوم برند و طعمه ناب ناچشیده را از چنگ هوشش برابیند. پرده خون‌آلود غضب، چشمان حیرت‌زده‌اش را فرا گرفت. با یک جهش خود را به سکوی وسط خانقاه رساند. قلندران تبریزین بر دوش دورادورش را گرفتند. عمله سماع «شاخ نفیر»ها را از توبره بر گردن افکنده، بیرون کشیدند و با همه نیرو در آنها دمیدند. صدای طبل و نفیر، فضای خانقاه را فرا گرفت، شیخ در لحظه‌ای مناسب، شبکلاه درویشی را از سر برداشت و انبوه گیسوان سفید خود را بر دوش ریخت، با یک فریاد «هو هو، یا هو»، صوفیان و قلندران را به خروش آورد، مردم حیرت‌زده شهر هم بی‌آنکه در جمع مریدان شیخ باشند، همصدای صوفیان به ذکر «یا هو» پرداختند و بانگ اعتراض مهاجمان در همه‌جا ذکر جلی گم شد. گیسوان بر دوش رها شده و قیافه ملکوتی شیخ و از همه بالاتر، اشک بر محاسن غلطیده‌اش، دل جماعت را به جوش و هیجان آورد و منکرانی که تا لحظه‌ای پیش در کار شیخ به چون و چرا پرداخته و با مهاجمان همصدا بودند، یکباره خود را فدائی شیخ یافتند.

در این هنگام، با اشارات دست شیخ، سکوتی صحنه خانقاه را فرا گرفت و در پی آن، شیخ با صدای رسائی جمعیت را مخاطب قرار داد که:

- ای یاران طریقت و هواداران حقیقت! ای مردان غیور و ناموس‌پرستی که مخدره عقیفه مسلمه محترمه‌ای را از چنگ کافر ملعون خدانشناس نجات دادید، چرا انتقام ناموس بر باد رفته این زن را از خویشان و کسانش نمی‌گیرید، مگر اینان نبودند که دختر خود را تسلیم موسیوی کافر کردند، اگر همان روز به حساب این کفار خارج از اسلام رسیده بودید، امروز جرأت نداشتند حریم مقدس خانقاه را در هم بشکنند و به سراغ زن بیایند که او را ببرند و تسلیم کافری دیگر کنند. ای قلندران وارسته، ای صوفیان صافی‌عقیده، ای همشهریان غیرتمند، ناموس‌پرستی شما کجا رفته است، بکشید این کفار حربی را...

خدا رحمت کند مرحوم آسید مصطفی را، به اینجای داستان که می‌رسید بغض گلویش را می‌گرفت. اشک از چشمانش سرازیر می‌شد، صدایش از هجوم غضب می‌لرزید، و ضمن شرح مفصلی که از حمله خلائق بی‌خبر به طرف مدعیان و مهاجمان می‌داد، نگاه تحقیرآمیز خود را بر چهره مستمعان می‌پاشید. گوئی می‌خواهد انتقام خون به‌ناحق ریخته اقوام و خویشان زن را از حاضران مجلس بگیرد. در نگاه اشک‌آلودش جهانی ملامت موج می‌زد.

با لحن غمزده‌ای حرکات و حمله قلندران و صوفیان را تفسیر و توجیه می‌کرد. از قلندران که دانسته و سنجیده بر خویشان معترض زن حمله برده بودند، ظاهراً نفرت و گلایه‌ای نداشت. همه انزجار و نفرینش متوجه صوفیان باصفائی بود که به حکم ایمان خویش و اشارت پیر، دست خود را به خون بی‌گناهان آلوده بودند و هر یک به شکرانه این پیروزی و به قصد کسب ثواب اخروی، جرعه‌ای از خون مدعیان نوشیده بودند. در اینجا مرحوم سید چند بیتی از مستزاد مرحوم بهار را با دو دانگ محزون می‌خواند که:

«از عوام است هر آن بد که رود بر اسلام

داد از دست عوام

کار اسلام ز غوغای عوام است تمام

داد از دست عوام» [ملک‌الشعرا بهار]

آنگاه مطابق معمول از بزنگاه داستان استفاده می‌کرد و گریزی به واقعه دلگداز کربلا می‌زد و به فتوای شریح قاضی اشاراتی می‌کرد که حسین بن علی، فرزند فاطمه زهرا و جگرگوشه محمد مصطفی را «خارجی» معرفی کرد و فتوا به قتلش داد و قتلش را بر مسلمانان واجب شمرد و مردم نادان و بی‌خبر از روح شریعت مصطفوی، ساز و برگ جنگ برگرفتند و کردند آنچه که نباید می‌کردند.

مرحوم سید- چنان‌که پیش از این هم اشاره رفت- سواد نداشت و به مدرسه‌ای نرفته و کتابی نخوانده بود. با این وصف، مسلم است که از مباحث روانشناسی و تحلیل نفسانی به شیوه علمای فرنگ بی‌خبر بود. نه تنها از نظرات پاولف روسی و برگسن انگلیسی و فروید اطریشی اطلاعی



نداشت که نامی هم از آن نشنیده بود، اما فارغ‌التحصیل مدرسه تجربی اجتماع بود و به فیض مشاهده مستقیم و تحلیل نفسانی مشهودات، به چنان تسلطی در شرح عوام نفسانی و مراتب روانکاوی رسیده بود که شنوندگان آشنا بدین مباحث را به حیرت می‌افکند، و من این مایه فضل سید را از زبان معلم موسیقی مدرسه‌مان شنیده بودم که خود از لیسانس‌های علوم تربیتی بود و دوره‌هایی از روانشناسی را در دانشگاه تهران خوانده بود و تناسب برنامه‌های فرهنگی و مشکلات تفتیش عقاید به سیر جانش افکنده و به کلاس موسیقی‌اش رهنمون گشته بود.

بعدها که به دانشگاه آمدم و چند فصلی از علم تازه به دوران رسیده روانشناسی خواندم، با یادآوری مجالس سید، پی به واقعیت تعریف معلممان بردم، و یکی از آن موارد، همین‌جای داستان بود، لحظه‌ای که شیخ، انتقام خود را از کسان زن گرفته و فرمان قتلشان را صادر کرده و خلاق را به کشتار واداشته و خود پیروزمندانه در میان امواج هلهله مردم و وهوی صوفیان، به حجله‌خانه برگشته است.

در اینجا مرحوم سید، چنان تحلیل عالمانه و دقیقی از حالات متناقض روحی شیخ می‌کرد و چنان تجسمی از غرور پیروزی، ملامت نفس لوامه، شوق عاشقانه، نفرت درونی، وسوسه‌های شیطانی و سرزنش ایمانی شیخ می‌نمود که بازگفتنش از عهده قلم شکسته من ساخته نیست.

سید نازنین، شیخ صنعان را سرمست جام غرور و هوس، اما نگران از ارتکاب گناه و عذاب الاهی، به حجله‌خانه می‌برد و گرفتار کشمکش درونی به گوشه اطاق می‌نشانند، مبهوت و حیرت‌زده، بیزار از اعمال خویش و بی‌اعتنا به وجود زن.

سپس شیطان را کشان‌کشان به داخل حجله‌خانه در بسته می‌آورد و بر فراز تختخواب زن می‌برد و سرانجام، در قالب پیکر نازنین او جایش می‌داد، تا زن هوس‌انگیز را به لوندی و دلربایی وادارد و شیخ گنه‌کرده پریشان‌روزرگار در پشیمانی فرورفته را به حال آورد و متوجه زیبایی‌های اندام دلفریب خود کند، به جنبش آرد و به غرقاب رسوائی بکشاندش.

از زبان سید بشنوید:

زن لوند و زیبا، از قیافه گرفته و پیشانی در هم شیخ در گوشه‌ای خزیده و زانوی غم در بغل گرفته و دل‌آزرده گشت. سکوت و آرامش را جایز ندید. با خمیازه نازآلودی شیخ را متوجه حضور خود کرد و مقارن لحظه‌ای که نگاه غم‌گرفته شیخ به طرف تختخواب افتاد لوندانه غلطی زد و سینه‌های نیمه‌لخت و هوس‌انگیز خود را در معرض تماشای او قرار داد. با این جلوه «اساس توبه که در محکمی چون سنگ نمود» [حافظ] در هم شکست، و همه آثار پشیمانی و ملال از چهره پرچروک شیخ محو گشت و سرزندگی و نشاط ساعتی پیش را از سرگرفت و به طرف زن رفت. عشوه‌گر زیبا، در حالی که لبخند طنزآلودی به استقبال نگاه هوس‌آمیز شیخ فرستاد، پرسید:

- در حیات خانقاه، چه خبر بود؟

پیرمرد با لحن گلابه‌آمیز طلبکارانه‌ای گفت:

- هر چه می‌کشم از دست تو می‌کشم. مستی ارادل و اوباش شهر به خانقاه ریخته بودند و به دروغ خود را از کسان تو معرفی کردند و می‌خواستند تو را از جایی بدین امنی و راحتی برابند و بار دیگر، گرفتار کافری خدانشناس‌تر از «موسیو» کنند.

زن تبسم استهزاآمیزش را به خنده بلندی مبدل کرد و پرسید:

- خوب جناب شیخ با این مدعیان چه کردید؟

- هیچ، یقین داشتم که دروغ می‌گویند، مستی کافر بی‌دین‌اند. قانون خدا و فرمان خانقاه را درباره آنان اجرا کردم. حکم الحاد و ارتداد آنان را صادر کردم و خلاق در یک چشم به هم زدن، حساب همه را رسیدند. این وظیفه طریقتی من بود. یقیناً ثوابش از هر جهادی بیش‌تر است.

- عجب! پس حضرت شیخ هم با یک فرمان از مجاهدین فی سبیل الله شدید و خون نحس و نجس چند کافر مرتد را بر زمین ریختید؟

- آری، قانون خانقاه چنین است. اگر میسر شود حاضرم شخصاً روزی هفتاد نفر، بلکه هفتصد نفرشان را در راه رضای خدا به دست خودم گردن بزنم.

- در راه رضای خدا؟ یقین دارید که فرمان شما مطابق احکام خدائی بوده است؟

- البته، جای تردید نیست. هرکس در صحت فرمان من تردید کند، کافر است و واجب‌القتل. حکم خدا را من می‌فهمم که شیخ خانقاه و قطب زمانم. ارادل و اوباش که از فوت و فن طریقت و احکام خانقاهی خبر ندارند.

- راستی جناب شیخ! یقین داشتید اینان که به فرمان مبارکتان کشته شدند، ارادل و اوباش بودند نه خویش و کسان من.

- جای کم‌ترین تردیدی در این مورد نیست.

- اما شیخنا من از روزن در، حیات خانقاه را تماشا کردم، دو سه نفر از مهاجمان را شناختم، یکی دائی من بود و دو تاشان هم پسرعموهایم بودند.



- دست بردار زن! خدا دلالت خیرت کند، چرا می خواهی یقین مرا به شک مبدل کنی؟
- شیخ! آنچه گفتم عین واقعیت بود. هر سه نفر را شناختم.
- شیخ در حالی که از حیرت و وحشت به لرزه افتاده بود، صدایش را بلند کرد که:
- اگر این سه نفر را شناختی و واقعاً آموزاده‌ها و دائی تو بودند، چرا از جای تکان نخوردی، چرا به یاریشان نیامدی، چرا حالا به این خونسردی و بی‌اعتنائی روی تختخواب افتاده‌ای و آه و شیون نمی‌کنی، محال است، البته محال است، دروغ می‌گوئی!
- نه، دروغ نمی‌گویم، مثل اینکه هنوز مرا نشناخته‌ای، من با زن‌های دیگر فرق دارم، اصلاً از جنس آنها نیستم. راستش را بخواهی با همه آدمیزاده‌های دیگر تفاوت دارم. مگر قبلاً به تو نگفتم که دل بسته هیچ دین و مذهب و آئینی نیستم. خوب گوش‌هایت را باز کن، بشنو چه می‌گویم، من نه اهل دین و دیانت و این حرف‌ها هستم، نه اهل عاطفه و احساسات و نه پایبند صفا و وفا و پرت و پلاهایی از این قبیل. دائی‌ام کشته شد، بشود. پسرعموهایم کشته شدند، به دَرک. سر موئی غمگینم نکرده است. عمر آدمیزاد کوتاه‌تر از آن است که به خاطر مرگ این و آن با آه و افغان بگذرد.
- چه می‌گوئی زن! تو از مرگ خویشان و عزیزانت ناراحت نیستی؟!!
- اولاً میان دعوا نرخ طی مکن، اینها خویشان من بودند، اما عزیزانم نیستند. اصلاً من عزیزی ندارم. از مرگشان هم سر سوزنی ناراحتی احساس نمی‌کنم.
- از من چه‌طور؟ از من که فرمان به کشتن آنها دادم نفرت نداری؟
- ابدأ خاطرت جمع باشد.
- عجب موجود سنگدل و بی‌رحمی هستی.
- ممکن است سنگدل و بی‌رحم باشم، اما کذاب و ریاکار نیستم. از تو فعلاً نه بدم می‌آید نه خوشم. اگر چنان‌که دلم می‌خواهد و شایسته شأن و زیبایی‌ام باشد، از من نگهداری کنی، ممکن است چند روزی در آغوش بگذرانم و پیرانه‌سر جوانت کنم. اما یادت باشد من نه اهل دل بستن به کسی هستم و نه از آن زنانی هستم که عمری را با یک شوهر به سر برند و با چادر به خانه شوهر آیند و با کفن بروند. هر وقت خواستگار مناسب‌تری پیدا شد، با اردنگی عذرت را می‌خواهم و به آغوش او می‌خزم.
- لعنت خدا بر تو زن، به عذاب ابدی الهی گرفتار شوی که شیطان مجسمی.
- زن در برابر جوش و خروش شیخ با قهقهه‌ای شیطانی، روی تختخواب نیم‌خیز شد و چشمان افسونگر و بی‌حیایش را در چشمان پیرمرد دوخت و گفت:
- هر اسمی که دلت می‌خواهد روی من بگذار، من همینم که هستم. عوض‌شدنی هم نیستم. اصلاً طبیعت و خُلُق همین است، از عذاب الهی و جهنم و آتشبازی‌های آن دنیا هم ترسی ندارم. لطفاً در دکان موعظه و تهدید و وعیدت را تخته کن که مشتری نیستم. وانگهی، من که به سراغ آقا نیامده‌ام، این تو هستی که عاشقم شده‌ای و برای رسیدن به من هزار دوز و کلک سوار کرده‌ای...
- شیخ منتظر تمام شدن نطق زن نشد. با خشمی آتشین از جایش برخاست، تُقی به علامت نفرت بر چهره زن افکند، و لاحول‌گویان از اطاق بیرون رفت و در را به‌سختی به هم کوفت، با عبارت دشنام‌گونه‌ای که:
- لعنت خدا بر من اگر بعد از این به صورتت نگاه کنم.

## بخش سوم

شب، دامنکشان بر صحن خانقاه سایه افکنده بود که شیخ صنعان، ملتهب و خشمگین، از حیاط کوچک اندرونی گذشت و قدم به دالانی گذاشت که حد فاصل حرمسرا با محوطه خانقاه بود.

در حجره گردآگرد خانقاه، صوفیان شمع‌ها را برافروخته بودند و هر چند نفر در حجره‌ای گرد هم نشسته و سرشار از پیروزی‌های متوالی روزهای اخیر، و سرمست از جهادی که غروب همان روز کرده و مدعیان و خویشان زن را به دَرک آسفل فرستاده بودند، گرم «هو هو» زدن و ذکر «یا من لا هو إلا هو» گرفتن بودند.



صدای ذکر صوفیان حیاط خانقاه را پر کرده و به دالان تاریک حرمسرا سرازیر شده بود. شنیدن این نغمه ملکوتی در حکم آب سردی بود که بر جان سراپا لیب شیخ فرو پاشند. طنین آواز هماهنگ صوفیان، خشم و خروش شیخ را فرو کاست، لحظه‌ای او را از تعلقات ملال‌انگیز خاکیان رهانید و به صوامع افلاکیان برد. قدم‌های سست شد. در فضای تاریک دالان، روی سکوی نماداری نشست و همه وجود خود را به نغمه ذکر صوفیان سپرد. حالت تشنه کویزده سرگردانی داشت که ناگهان به چشمه‌سار پرفشائی رسیده باشد. هوای زن هوس‌انگیز یکباره از دلش محو شده بود. زانوانش را در بغل گرفت و پیشانی ملتهب خود را روی دست‌های در هم پیچیده گذاشت. بی‌اعتنا به موقعیت و مقام خویش، هم‌آواز طنین صدای صوفیان به ذکر جلی پرداخت و متعاقب آن، قطرات اشک به درشتی دانه‌های باران بهاری از چشمانش سرازیر شد. و این گریه بی‌اختیار و بی‌سابقه به لطف شبینم بامداد، فضای سینه طوفان‌زده‌اش را صفائی داد.

از جا برخاست، با گام‌هایی مصمم به طرف تالار بزرگ خانقاه رفت، بدین نیت که صوفیان را گرد آورد و در حضور مریدان به گناهان خود اعتراف نماید و فرمان دهد که زن را از خانقاه بیرون کنند و به خویشان و کسانش بسپارند. هنوز از دالان تاریک و طولانی به آستانه حیاط نیمه‌روشن خانقاه نرسیده بود که اشباحی گرداگردش را گرفتند. شیخ، وحشت‌زده به یاد ارواح خبیثه و جنود اجنه و شیاطین افتاد. زیر لب نام خدا را زمزه کرد، اما اثری نداشت. نه تنها اشباح و اجنه را محو نکرد، بلکه از چهار طرف به او نزدیک‌تر می‌شدند. چشم سالخورده شیخ نمی‌توانست در تاریکی قیافه اجنه را تشخیص بدهد، هیاکل آنان را می‌دید که به صورت سایه‌هایی به یکباره ته کشید و کوشید با فریاد رسائی صوفیان را از درون حجره بیرون کشاند و به یاری خود خواند که دستی دهانش را بست و شیخ از غایت ترس بی‌هوش گشت.

خدا غریق رحمت کند آسید مصطفی، که من نخستین درس علمی «جن‌شناسی» را در محضر پربرکت تو آموختم. پس از شنیدن مواعظ مرحوم سید، از اجنه نامدار زمان تنها «زغفر جنی» را می‌شناختم، که هر روز عاشورا با لباده زردرنگ و کلاه بوقی کاغذی و نیزه بلند، در میان انبوه «جن‌زادگان»، در مجلس عزاداری مرحوم «حاجی رشید» پیدا می‌شد و با تکان دادن نی باریک و بلندی که در دست داشت و کشیدن شیشه‌های متوالی می‌خواست امام را در مقابل انبوه لشکر سرتاپا مسلح یزید یاری کند، تا آن روز اجنه در نظر مخلص، موجوداتی بی‌خاصیت بودند که در یک نقطه جمع می‌شدند و مرتب از زمین برمی‌جهیدند و نیزه تکان می‌دادند و شیشه می‌کشیدند.

ذهن کودکانه و ناپخته من بی‌اعتنا به رمز کار، با اجنه بی‌بو و بی‌خاصیت دشمن شده بود، حتا شیر «پشم و پت ریخته» را بر آنان ترجیح می‌نهاد. آخر شیر دست‌کم خدمتی انجام می‌داد، روی نعش به خون‌آلوده تیرآگین امام می‌افتاد، می‌گرید، با دهان گشادش تیرهای سه‌شعبه را بیرون می‌کشید و با دست‌های درازش توی سرش می‌کوبید و «کاه عزا» به هوا می‌پاشید؛ اما جن‌ها فقط جیغ می‌کشیدند و یک قدم هم به طرف لشکر دشمن بر نمی‌داشتند.

البته ذهن چون و چراگر مخلص به کار شیر هم ایراداتی داشت و حیران بود که این جناب شیر چرا این قدر خر تشریف دارد، اگر پنجه‌هایش می‌تواند مشتکی کاه از تویره‌ای که کنار دستش گذاشته‌اند بردارد و به هوا پاشد و سر و کله جماعت عزادار را «کاه‌باران» کند، چرا پس تیرهای سه‌شعبه را با پنجه‌هایش بیرون نمی‌کشد و در این مورد، به جای پنجه‌ها، دهان صاحب‌مرده و دندان‌های فروریخته‌اش را به کار می‌اندازد. باری، یاد خاطرات کودکی را بگذاریم برای وقت دیگر و بپردازیم به منبر آسید مصطفی.

مرحوم سید چنان که گفتم، من و دیگر نوجوانان سیرجانی را با مشخصات اجنه آشنا می‌کرد. اسم بسیاری از آنان را برایمان فاش ساخت، دریغا که گذشت روزگار همه را از لوح خاطر زوده است. خواص هر جنی را به دقت شرح می‌داد. تفاوت جن مسلمان و جن کافر را به روشنی بیان می‌کرد. فرق جن نر و جن ماده را باز می‌گفت، و دعای دفع هر نوع جنی را یادمان می‌داد و پس از این‌همه مقدمات و شرح و بسط‌ها وقتی که خوب خلایق را مشتاق می‌کرد که بدانند کدام دسته از اجنه گرد شیخ صنعان را گرفته بودند و دست بر دهانش گذاشتند و پیرمرد را از ترس بی‌هوش کردند، تازه صلواتی می‌طلبید و معما را حل می‌کرد، بدین مضمون که اشباح آن شب خانقاه، اصلاً جن نبودند؛ جماعت قلندران بودند که در پستوی دهلیز کمین کرده به انتظار خروج شیخ از حجله‌گاه بودند تا به حکم غلغه مرید و مرادی، خودشان به نوبت، بازدید از حجله‌گاه و دیداری از عروس‌خانم بکنند.

گروه قلندران وقتی که زمزمه ذکر و هق و هق گریه شیخ را شنیده بودند پی برده بودند که ماجرا از چه قرار است و نقشه‌های خود را نقش بر آب دیده و به فکر جلوگیری از طغیان شیخ افتاده بودند.



در اینجا مرحوم سید، ابتدا یکایک قلندران صحنه‌گردان را با نام و نشانی کامل معرفی می‌کرد، با چنان دقت و اعتمادی که گوئی خود از گروه آنان بوده است و سال‌ها در گوشه خانقاه شیخ صنعان بیتوته کرده و ذکر «هو حق» گفته است. دریغا که نه حافظه من یاری می‌کند و نه تنگنای زمان و حوصله کوچک خوانندگان اجازه می‌دهد به بازگفتن آن شرح و تفصیل‌ها پردازم. خلاصه مقولات سید اینکه، گروهی قلندران، شیخ را به حجره خلوتی در حرمسرا بردند و به هوش آوردند و چون از نیت شیخ باخبر شدند، به چاره‌جویی برخاستند. یکی از نیروی ایمان شیخ مدد گرفت که سرپرستی زن بیوه از وظایف خانقاه است؛ دیگری غرور شیخ را به یاری خواند که:

«زن کز بر مرد نارضا برخیزد

بس فتنه و شور از آن سرا برخیزد» [گلستان سعدی]؛

سومی هلهله خلایق و هوهوی صوفیان را به یادش آورد که از شیخ تقاضا داشتند زن را سرپرستی کند و به دست کسان بی‌عرضه و بی‌ایمانش نسیپارد؛ چهارمی از دلبستگی شیخ به عظمت خانقاه مردمی گفت که اگر نتواند زن را جمع و جور و نگهداری کند دیگر فاتحه‌اش خوانده است؛ اما آخرین و کاری‌ترین تیر ترکش را خود قدرت‌خانم رها کرد، زن دلریا در حالی که فانوسی به‌دست داشت با سر بی‌چادر و گیسوان رهاشده و اندام متناسب در صحن حرمسرا ظاهر شد و به بهانه‌ای از برابر در نیم‌گشوده حجره گذشت و با نشان دادن خود، بنای توبه و تقوای شیخ را بار دیگر متزلزل کرد.

این‌همه مطالب دیگر و صحنه‌های دیدنی و خواندنی را مرحوم سید مصطفی بدین سادگی خلاصه نمی‌کرد و بدین راحتی تحویل ما شنوندگان نمی‌داد. همین تکه‌ای که در چند سطرش مختصر کردم، دست‌کم سه جلسه یک ساعته وقت می‌گرفت. نمی‌خواهم منت سر شما خوانندگان بگذارم و ادعا کنم که به خاطر دل بی‌قرار و کم‌صبر شما صحنه‌ها را خلاصه کردم، نه، بی‌روی و ریا عرض می‌کنم، انگیزه من از تلخیص داستان، یکی کم‌حوصلگی ذاتی خودم است و دیگری بی‌نصیب ماندن از لطف کلام و قدرت صحنه‌آرایی مرحوم سید.

باری، آسید مصطفی‌ای خدایامرز، با آن لحن جاندار و بیان دلاویزش بار دیگر شیخ صنعان را پای‌بست عشق زن می‌کرد و در میان بدرقه قلندران نقشه‌کش به حجله‌خانه زفاف می‌کشاند و در برابر تخت‌خواب زن فتنه‌گر به دو زانوی عجز و التماس می‌نشانند، و آنان را به حال خود می‌گذاشت و مستمعان مشتاق را به حجره‌ای می‌برد که قلندران گرد آمده بودند و هر یک برای تصاحب زن نقشه‌ای می‌کشیدند.

از مذاکرات مشاجره‌آمیز قلندران هم می‌گذریم که قصدمان بیان حال شیخ صنعان است. اگر روزی همت و حوصله به یاری‌ام آمد و خواستم این داستان را در کتابی منتشر کنم، قول می‌دهم صحنه‌هایی از گفتگوهای قلندران هم بدان بیفزایم که کلی خواندنی و عبرت‌گرفتنی است. صوفیان ساده‌دل را هم در حجره‌هایشان باقی می‌گذاریم که وظیفه دینی خود را انجام داده‌اند و اینک در اوج رضایت و سبک‌رویی، گرم «هو هو» کشیدن‌اند و این «هو هو»های متوالی، کف بر لبانشان نشانده و سرشان را به دور انداخته و از آنچه در حرمسرای شیخ و انجمن قلندران می‌گذرد بی‌خبر گذاشته است.

سری به حجله‌خانه شیخ می‌زنیم که باز همان صحنه‌های قبلی است، زن بر تخت آرمیده، شیخ در پای بسترش زانو زده، این، عذر تندی و خشونت لحظه‌ای قبل می‌خواهد و آن، بر جرأت و جسارت می‌افزاید:

- خوب جناب شیخ، تو که از من بیزار بودی!

- محض خدا، گذشته‌ها گذشت. بیش از این شرمندهام نفرمائید.

- صحیح، کسی که قهر می‌کند باید تا آخرش قهر کند.

- عرض کردم، آن ساعت عصبانی بودم، متوجه نبودم چه می‌گویم.

- خوب حالا چه می‌گوئی؟

- می‌گویم: دردت به جانم، تصدقت کردم، خاک پایت شوم، اجازه بده پایت را ببوسم.

- به! به! از جای تکان نخور. اگر باز جلوتر بیائی دوباره با اردنگی پرتت می‌کنم آن طرف اطاق.

- پس تکلیفم چیست؟ چه باید بکنم که علی‌امخدره راضی شوند؟





- خوب گوش‌هایت را باز کن. جای من توی این خراب‌شده نیست، اگر می‌خواهی با تو سر کنم، باید صبح زود بروی و قصر موسیو را برایم آماده کنی. این کار اگر همین فردا انجام نشود، دیگر خودت می‌دانی.

- به چشم! همین فردا دستور می‌دهم همه مریدان و صوفیان بروند و قصر موسیو را گردگیری و آماده کنند، قول می‌دهم تا فردا ظهر حضرت علی‌ه را به قصر منتقل کنم. البته دریغ است نازنین نازپرورده‌ای چون علیامخدره در زاویه خانقاه منزل کند.

سپس با نگاه ترحمانگیزی چشم به بازوان نیمه‌عریان زن دوخت و اجازه خواست که لااقل بوسه‌ای بر دست زیبایش بزند. اما زن سنگدل با یک نهیب او را بر جای خود نشانده:

- بنشین، حق نداری دست به من بزنی. امشب را همین پائین تخت بخواب، فردا که اسباب‌کشی کردیم و به قصر رفتیم، فکری خواهم کرد.

این را گفت و توری نازک بدن‌نما را بر اندام دلربای خود کشید و به خواب خوش فرو رفت. شیخ صنعان تمام شب بیدار نشست و سراپای معشوق را تماشا کرد، اما جرأت نزدیک شدن به او نداشت.

نزدیکی‌های سحر، جنب و جوش صوفیان آغاز شد. گلبانگ مؤذن خانقاه نغمه ملکوتی الله اکبر در فضا پاشید. صوفیان با شتاب به تطهیر وضو پرداختند و به تالار خانقاه هجوم بردند تا به رسم هر روزه نماز بامدادی را به شیخ اقتدا کنند. اما اثری از شیخ صنعان پیدا نبود. شیخ بیچاره در حالت بین خواب و بیداری صدای مؤذن را می‌شنید، آخرین رشته‌های در هم ریخته ایمان و عادت طبیعت‌شده سالیان، می‌کوشیدند او را از پائین تخت زن برانگیزند و به صف نماز جماعت برند، اما ضعف پیروی، شب‌زنده‌داری خسته‌کننده و از همه بالاتر، جذبه‌های قوی معشوق برجا می‌خکبوش کرده بود. نمی‌توانست از جایش تکان بخورد، که دیده از دیدار جانان برگرفتن، مشکل است.

مریدان از غیبت شیخ نگران شدند. تنی چند از صوفیان ساده‌لوح زمزمه اعتراض برداشتند که مبدا زن وسوسه‌گر بلائی بر سر شیخ آورده باشد. اما قلندران خانقاه با وظایف خود آشنا بودند. جماعت را دل‌داری دادند که شیخ همه شب به شکرانه پیروزی بر موسیوی کافر به نماز شب مشغول بوده است، دیگری از قلندران آب پاکی و صافی روی دست جماعت ریخت که شیخ به شکرانه این توفیق به چله‌خانه نشسته است و دست‌کم تا چهل روز دیگر ملاقاتش میسر نیست. قلندر سومی که خود را خلیفه شیخ به شمار می‌آورد و عمری در کمین مسند ارشاد، انتظار کشیده و خون دل خورده بود، دعوی کرد که به فرمان شیخ، مأمور برگزاری نماز جماعت شده است. صوفیان هم‌صدا ذکر «یا هو» گرفتند و صف‌های مترکم نماز را پشت سر قلندر تشکیل دادند.

حرکات روزهای اخیر، تشریفات پر زرق و برق عروسی شیخ، شور و شتاب شیخ صدساله در سودای وصال زن، خشم و خشونت او در کشتار بی‌رحمانه خویشان عروس و از اینها بالاتر، شکستن سنت چندین ساله خانقاه، و بالأخره رفتار گمان‌انگیز و اشارات رمزآمیز قلندران، معدودی از صوفیان را به تأمل واداشته بود. اما زهر چشمی که به اشارت قلندران، جماعت مریدان از صوفی معترض گرفتند و در یک لحظه قطعه‌قطعه‌اش کردند، چنان اهل شک و تردید را به وحشت افکنده بود که احدی جرأت دم زدن نداشت. وانگهی تلاش قلندران برای تشکیل حلقه‌های ذکر جلی و موج لایق‌قطع «هو هو» ای که در و دیوار خانقاه را به لرزه می‌آورد، مجال تفکر و تأملی برای کسی باقی نگذاشته بود.

خلیفه شیخ، به‌جای پیر طریقت نماز بامدادی را برگزار کرد و در تعقیب نماز، به خلاف شیوه معهود شیخ که دعائی می‌خواند و ذکر می‌گرفت و صوفیان را مرخص می‌کرد تا در شهر بپلکند و با کشکول‌های پر به خانقاه باز گردند، خلیفه دو زانو بر تخته پوست ارشاد قرار گرفت و جماعت صوفیان را امر به نشستن و سکوت کرد. سپس به ایراد خطبه‌ی غرائی پرداخت بدین مضمون که: حرمت هر زیارتگاهی با متولیان است و حیثیت و اعتبار خانقاه بسته به خلوص عقیدت و ایمان بی‌چون و چرای درویشان. آنگاه اشارتی کرد به اهمیتی که خانقاه شیخ صنعان در روزهای اخیر به دست آورده است و چشم و توجه و نظر حرمت همه مردم ولایت را به خود جلب کرده است. و تأکیدی فرموده در این نکته که این اهمیت و حرمت، محصول مستقیم مقام ملکوتی و معنوی حضرت شیخ است که مستقیماً با درگاه احدیت رابطه دارد و هرچه بگوید الهام غیبی است و هرچه بکند تقدیر لاریبی. این وظیفه طریقتی صوفیان است که در برابر فرمان پیر نه تنها لب به چون و چرا نگشایند، بلکه اندک تردیدی هم ولو برای لحظه‌ای کوتاه در خاطر راه ندهند، که اگر جز این کنند، دنیا و آخرت را یکجا باخته‌اند و آتش غضب الهی دامنگیر جانشان خواهد شد و از فراز پل باریک صراط، یکسره به درکات جهنم سقوط خواهند کرد و سر و کارشان با مالک عذاب و اژدهای هفتاد سر و آتش سوزان خواهد بود.

در تأیید این هشدار، به شرح مفصلی پرداخت، از رفتار رذیلاانه و اطاعت‌آمیز صوفیان سلف در حضور پیران خانقاه و شواهد بسیاری آورد از روزگار سیاه مریدان ناپخته‌ایمانی که در کار مشایخ و اولیاء الله تردید کرده بودند و خشم الهی بر خرمن جانشان زده و بلافاصله به خوک و خنزیر مسخشان کرده بود.



سپس عنان سخن را به شرح زندگی مشایخی گرداند که به مرحله فنا رسیده و در حق مستهلک شده‌اند و اغلب برای امتحان ایمان مریدان به اعمالی مبادرت ورزیده‌اند که ظاهراً خلاف عرف و شرع و عقل می‌نموده است، اما همه آن خوارق اعمال مبتنی بر حکمتی بوده است. در تأیید این مقوله نیز شواهد بسیاری از مشایخ نامور گذشته نقل کرد که جای تردیدی باقی نماند؛ به زندگی پیری اشارت کرد که نخستین بار بانگ «أنا الحق» سر داده بود، از سخنان شیخی گفت که با دعوی «سبحان ما أعظم شأنی» کوتاه‌نظران را به اعجاب آورده بود، از حالات بزرگانی مثال آورد که در یک شب، خدمت چهل دختر باکره رسیده بودند، و با ذکر این نمونه‌ها بدین نتیجه‌گیری پرداخت که:

حضرت شیخ ما به آخرین پله معراج تصوف قدم نهاده و سراپا «او» شده است و نشانی از عوارض جسمانی و هوای نفسانی در وجود شریفش باقی نمانده است. ولی عهد و حق مجسم است، خوش به سعادت صوفیان وارسته‌ای که در انجام اوامرش بر یکدیگر سبقت گیرند و در اجرای فرمانش - هرچه باشد و گرچه علی‌الظاهر خلاف مسلم شریعت و طریقت - لحظه‌ای تردید و تأمل روا ندارند. ای جماعت اهل حق و طریقت، اینک درهای بهشت گشاده است و جام‌های شراب کوثر آماده، حور و غلمان در اشتیاق شما اهل عرفان آغوش باز کرده‌اند... بشتابید که چونین موقعیت و سعادت هر هزار سال یک بار نصیب ابنای بشر می‌شود، و خوشا به سعادت شما فقیران که شاهد این روزگار فرخنده‌اید...

ذکر «یا هو، یا من لا هو إلا هو»ی قلندران بر خطابه غزای خلیفه نقطه پایان نهاد و «هو هو»ی جماعت انبوه صوفیان، سقف خانقاه را به لرزه آورد. انبوه درویشان گرداگرد حرمسرای شیخ حلقه زدند و پاکوبان و کف‌ریزان، ذکر «هو هو» گفتند.

زن، که از این صداهای ناهنجار به جان آمده بود، از تختش فرود آمد، سر پائی بر پیکر در هم پیچیده و گلوله‌شده شیخ زد. چشمان تا صبحدم نخفته پیرمرد با هول و هراس گشوده گشت. معشوق را بالای سر خود دید. با شتاب خود را جمع و جور کرد. زن لوند، ابریق [کوزه] آب را از گوشه اطاق برداشت و بر فرق شیخ سرازیر کرد و باقیمانده خواب را از سرش پراند، و با لحن تمسخرآلودی ملامتش کرد که چرا سحر بیدار نشده است و نمازش را نخوانده است.

ملامت زن و از همه بالاتر، حرکت جسارت‌آمیزی که با پاشیدن آب انجام داده بود، بار دیگر شیخ را خشمگین کرد، اما یک نگاه لوندانه زن خشمش را فرو نشاند و زبانش را فرو بست.

لعبت افسونگر، قول و قرار دوشینه را به یاد شیخ آورد که باید از محیط وحشت‌انگیز و نامأنوس خانقاه به قصر پرشکوه موسیو منتقلش کند. شیخ دست اطاعت بر دیده نهاد و از جا برخاست و به طرف در اطاق رفت. به محض گشودن در، با قیافه متبسم خلیفه خانقاه روبه‌رو شد و در پشت سر او به فاصله چند قدم، جماعت چهار نفری قلندران را دید که به انتظار ایستاده‌اند. از پشت دیوارهای ضخیم حرمسرا صدای «هو هو»ی صوفیان به فلک می‌رسید. شیخ با اشارتی قلندران را به اطاق خواند. خلیفه و قلندران داخل شدند و با ادب همیشگی دست شیخ را بوسیدند و در حضورش دوزانو بر زمین نشستند.

زن که از قیافه نادلشین و نگاه‌های هیز قلندران نفرت داشت به بهانه‌ای از اطاق بیرون رفت و شیخ و حواریون را تنها گذاشت.

## بخش پایانی (چهارم)

با عرض شرمندگی به پیشگاه خوانندگان نکته‌سنجی که شب‌های سرد و سیاه زمستان را وقف شنیدن افسانه‌های گذشتگان کرده‌اند، و با تقدیم تشکر به محضر دوستان کنایه‌دانی که اشتیاق خود را با اشارات گوناگون به خواندن دنباله این داستان ابراز فرموده‌اند، از تأخیر ناخواسته که در نقل بقیه سرگذشت شیخ صنعان پیش آمد عذرخواهی می‌کنم.

مسافرت به هندوستان - که لبیک اشتیاق و اجابتی بود به دعوت «انجمن استادان فارسی‌دانشگاه‌های هند»، برای کسب فیض از محضر پرشوق و برکت‌خیز استادان پارسی‌گوی هندی - طولانی شد و مایه‌بخش این تأخیر، یقین دارم خوانندگان بزرگوار «نگین» که دلبستگان ادبیات گرانمایه فارسی و عاشقان تمدن و فرهنگ ایران‌اند، عذر تقصیرم را به فیض این سفر مقدس خواهند پذیرفت.

اما سرگذشت تأمل‌طلب و عبرت‌آمیز شیخ صنعان - به نقل از مرحوم آسید مصطفی - بدین جا رسیده بود که:

شیخ صنعان، «موسیو»ی کافرکیش را منکوب و قصرش را تصرف کرد و دل به جمال بی‌مثال همسرش «قدرت‌خانم» بست، و زن زیبای بوالهوس، دست شیخ را به خون بی‌گناهان آلوده ساخت و بی آنکه تسلیمش گردد بازچه کودکان کویش کرد. شیخ به اغوای قلندران خانقاهی، زن را که به دست بازرگانان محترم شهر سپرده بود، به خانقاه آورد، و قلندران که در وصال زن، طمع‌ها بسته بودند، بر آتش عشق شیخ دامن زدند. در این میان،





صوفیان ساده‌دل که از فتنه‌های درون پرده بی‌خبر بودند، روز و شب، گرد خانقاه شیخ طواف می‌کردند و ذکر «یا هو، یا من لا هو إلا هو» می‌گرفتند، و مردم شهر که عشق پیرانه‌سر شیخ به شک و تردیدشان کشانده بود، حیرت‌زده بودند.

اما زن هوسباز با مشاهده عشق جنون‌آمیز شیخ، از او خواست که از خانقاه فلاکت‌زده به قصر «موسیو» منتقلش کند و به زندگی متجمل و متنعم پیش بازش گرداند. شیخ که عنان اختیار در کف عشق داده بود، خواهش معشوقه را پذیرفت و جماعت قلندران را فراخواند تا در زمینه انتقال زن از خانقاه به کاخ موسیو با آنان به رایزنی پردازد؛ شیخ نگران از مخالفت قلندران شروع به مقدمه‌چینی کرد که:

- این ضعیفه مخدره محجوبه عقیفه که به برکت دم درویشان و صفای نیت ایشان از چنگ کافر خدانشناس از سگ نجس‌تری چون موسیو نجات یافته است، به علت زجرهایی که در ایام اسارت دیده و ستم‌هایی که از دست کسان آن کافر ملعون کشیده است، مزاجی نامعتدل دارد. ظاهراً به تجملات فسادانگیز زندگی گذشته عادت کرده است و ترک ناگهانی عادت، موجب مرض و ملامت است. حال و هوای خانقاه به مزاجش سازگار نیست. از دیشب به الحاح و التماس افتاده و ارواح طیبه پیران خانقاه را به شفاعت آورده است که او را به خانه و کاشانه معتادش بازگردانیم.

شما قلندران صافی‌اعتقاد خانقاه بهتر از دیگران می‌دانید که من شخصاً از هر تجمل و راحتی بیزارم. چند صباح مختصری که از عمرم باقی مانده است باید صرف خدمت خانقاه عزیز شود، اما رعایت جانب این عیال عورتینه هم واجب است، وانگهی من به شدت نگرانم که مبادا موسیوی خبیث ملعون از کفار کمک بگیرد و برای ربودن عیال پاشکسته من به خانقاه شیخون بزند، حیاط و ساختمان خانقاه هم که قفل و بست حساسی ندارد و اصلاً برای جنگ و دفاع ساخته نشده است. با توجه به مراتب بالا چاره‌ای نداریم جز آنکه مخدره عقیفه را به قصر موسیو منتقل کنیم و عده‌ای از میان جوانان شهر به پاسداری او بگماریم. و من خود روزها را در خانقاه به ارشاد خلایق و دستگیری فقرا پردازم و شب‌ها به قصر بروم و از این مخدره مجلله محترمه نگهداری کنم.

سپس رویش را به خلیفه خانقاه کرد و از او خواست که در غیابش حلقات ذکر شبانه را سرپرستی کند و هرچه زودتر ترتیب انتقال زن را از خانقاه به قصر بدهد.

قلندران که عمری در حسرت زندگی پر ناز و نعمت، آه سرد از جگر کشیده بودند، حیرت‌زده و نگران از پیشنهاد شیخ، به زمزمه و قروقر پرداختند و سرانجام فردوسعلی شاه صدایش را بلند کرد که:

- حضرت شیخ به سلامت باشد، هیچ نیازی به پاسداری جوانان شهری نیست. اصلاً مشتی جوان عذب را به نهبانی زن زیبایی گماشتن خلاف عقل سلیم است، از این بالاتر، مگر جوانان شهری بودند که قصر موسیو را تصرف کردند و بنای ظلمش را در هم ریختند؟ در این جهاد مقدس غیر از ما قلندران از جان گذشته و صوفیان بخت‌برگشته کسی شرکت نداشت. مخدره مسلمه عقیفه را ما از چنگ کافر نجات دهیم و ثواب نگهداری‌اش نصیب دیگران شود؟ مگر بیل به کمر ما قلندران خورده که نتوانیم از ناموس شیخ و عروس خانقاهمان نگهداری کنیم. ما از خانقاه به قصر موسیو کوچ می‌کنیم و به جان و دل از مخدره منوره محافظت می‌نمائیم.

پیشنهاد فردوسعلی شاه را جماعت قلندران با «هو حق» ممتدی تأیید کردند، اما سگرمه‌های شیخ در هم رفت که:

- رها کردن خانقاه به هیچ وجه مصلحت نیست، وانگهی، قلندر را برای پاسداری قصر نساخته‌اند، و از این بالاتر، باید مواظب حرف مردم بود. دهان خلایق، چاک و بست درستی ندارد، می‌نشینند و مضمون کوک می‌کنند که همه هارت و هورت‌های شیخ و دم و دستگاه خانقاه و تبلیغات طریقتی‌اش برای این بود که قصر موسیو را غارت و عیالش را تصرف کند. نه، آمدن شما عزیزان به قصر موسیو به مصلحت خانقاه نیست.

کاذبعلی شاه که در روزهای اخیر و با شنیدن بوی کباب، به جمع مریدان شیخ پیوسته و یک‌شبه ره صدساله رفته بود و خود را نخود هر آشی می‌کرد و بیش از همه صوفیان و قلندران سنگ درویشی به سینه می‌زد، با حرکتی بوزینه‌وار پیش آمد، به خاک افتاد و دامان قبای شیخ صنعان را گرفت که:

- خدا سایه بلندپایه شیخ بزرگوار و قطب عالم امکان را از سر ما قلندران کم و کوتاه نفرماید، حضرت شیخ گویا از حيله‌گری‌های موسیوی کافرکیش بی‌خبرند، اجازه می‌خواهم به عرض مبارکشان برسانم که غلام خانه‌زاد، به حکم علاقه‌ای که به وجود مبارک دارد، ایادی و نوچه‌های خود را در سرتاسر جهان بسیج کرده است که همت کنند و به سراغ رمال‌ها و فالگیران دیارشان روند و با کمک رمل و اُسطلاب، محل اختفای موسیو را پیدا کنند و به غلام خانه‌زاد خبر دهند تا هر چه زودتر شر وجود منحوس او را از جان مبارک شیخ دور گردانم. تا رسیدن خبر و پیدا شدن آثار موسیوی کافر، وظیفه ما جان‌ناران و قلندران است که لحظه‌ای از حراست وجود مقدس پیشوای عالی‌قدرمان غفلت نکنیم، حفظ وجود مبارک شیخ، مقدم بر مصالح خانقاه است، هزاران خانقاه فدای یک تار موی سبیل مبارک قطب اعظم!



قلندران کهنه‌کار که شاهد زبان‌بازی‌ها و خودشیرینی‌های کاذبعلی‌شاه بودند، دو احساس متناقض داشتند: از استدلال قلندر کذاب خوششان آمده بود، چه همه سخنانش در تأیید نظر آنان بود، اما از شخص او نفرت داشتند و او را هزاران درجه حقه‌بازتر و شیداتر از خود می‌شناختند و نگران بودند که سرانجام دل بی‌شیله پيله شیخ را تصرف کند و سر دیگران را از نمذ غنیمت، بی‌کلاه نصیب بگذارد. به دلالت همین احساس متناقض بود که خلیفه خانقاه به سخن آمد و ضمن تأیید مخاطرات وجود موسیو با زهرخندی طنزآمیز به جان قلندر کذاب افتاد که:

گل مولا! خانقاه رسم و راهی دارد. در اینجا سنت پیشینیان در حکم قانون است. به فحواى آیه شریفه «السابقون اولئک المقربون»، جوانان باید حرمت پیران نگه دارند و تازه از راه رسیدگان حق ندارند خود را صاحب مسند خانقاه معرفی کنند. از این مهم‌تر، لاف و گزاف در مسائل دنیوی شیوه اهل فقر و درویشی نیست.

کاذبعلی‌شاه خود را برای جوابگوئی خلیفه آماده کرده بود که شیخ صنعان با خشم و تغییر به مناقشه آنان پایان داد که:

بس است، با هم جر و بحث نکنید! حرمت خانقاه را نگه دارید. اگر دری به تخته خورده است و به نان و نوائی رسیده‌اید از برکت این خانقاه است.

سپس با تشدد خطاب به کاذبعلی‌شاه گفت:

تو هم پسر جان جلو زبانت را نگه‌دار. خیلی جلو مرو که عقب می‌مانی، دیروز هم فضولانه خود را نایب من معرفی کرده بودی و من ناچار شدم در حضور خلائق اعلام کنم که نه نایبی داری و نه قیمی می‌خواهم و نه به محرم اسرار و سخنگوی نیاز دارم. بس است خفقان بگیر!

کاذبعلی‌شاه که در هیچ موردی خود را از تک و تا و دو نمی‌انداخت با کمال وقاحت تعظیمی کرد که:

خداوند این عنایت خاص حضرت قطب اعظم را بر سر جان‌نثار خانه‌زاد همیشه مستدام بدارد.

شیخ بی‌اعتنا به عبارت تملق‌آمیز او سخن خود را خطاب به قلندران ادامه داد:

البته دفع شر موسیو کار لازمی است، اما بعید می‌دانم آن بیچاره قدرتی و رمقی داشته باشد، وانگهی، اگر شما قلندران به قصر موسیو بیایید تصدی خانقاه و رسیدگی به حاجات صوفیان را به که بسپارم؟ خیر، مصلحت نیست خانقاه را تنها بگذاریم، علی‌الخصوص که شیخ کنعان در کمین نشسته است.

با شنیدن سخنان سرد شیخ، قلندران مشتاق نگاه یأس‌آمیزی با یکدیگر مبادله کردند و سرانجام خلیفه خانقاه با لحنی آمیخته از تهدید و التماس به سخن آمد که:

حضرت شیخ باید به خاطر داشته باشند که دیگر آن سجاده‌نشین گمنام گوشه خانقاه نیستند. امروزه بحمدالله و به برکت خانقاه، وجود گرامی حضرتشان انگشت‌نمای خاص و عام شده است. صاحب‌اختیار مطلق شهر هستند و از این مهم‌تر، باید همتشان را صرف تصرف شهرهای دیگر فرمایند تا بتوانیم در فاصله زمانی کوتاه، تبرزین و کشکول درویشی را بر دروازه شهرهای دیگر بیاویزیم. دریغ است اکنون که پس از سال‌ها تحمل فقر و دربه‌داری، صوفیان تکانی خورده‌اند و خودی نموده‌اند بدین مختصر قناعت شود. علی‌هذا وجود عزیز حضرت شیخ، فرمانروای بالقوه بسط زمین است و با این شرائط و عظمت، کم نیستند مدعیان و کفاری که همه نیرویشان را صرف امحاء آثار وجود مبارک کنند. در این صورت، چاره‌ای جز این نیست که حواریون و محرمان خانقاه وجب به‌وجب، سایه‌صفت در پی شیخ باشند و وجود مقدسش را از گزند هر بلیه‌ای محافظت نمایند.

شیخ صنعان با شنیدن استدلال‌های خلیفه و آینده‌غرورانگیزی که سخنان او پیش چشمش گسترده، به وجد آمده، دستی به سبیل‌های انبوه خود کشید و سینه‌ای صاف کرد و آماده سخن گفتن شد که قلندر پیری از گوشه مجلس برخاست و بانگ زد که:

قلندران! محض خدا بس کنید. با همه پلاس، با خودتان هم پلاس؟! کدام شهر را می‌خواهید تصرف کنید، گمانم رفقا چرس [ماده‌ای سفزی و مخدر که از برگ شاهدانه می‌گیرند] و بنگ زیادی مصرف کرده‌اند و حرف‌های پرت و پلا می‌زنند. مردم شهرهای دور و بر ما همه اهل شریعت‌اند نه طریقت. با هرچه صوفی و درویش است از بیخ و بُن مخالفند. اصلاً ما درویشان را اهل اسلام نمی‌دانند که به حرفمان توجه کنند. محض خدا، برای حفظ حرمت خانقاه، برای بقای آئین طریقت و درویشی، دست از این گنده‌گوئی‌ها بردارید. دری به تخته خورد و حوادث متعددی با هم مقارن شد و مردم شهری از ستمکاری موسیو به تنگ آمدند و کار ما گرفت و از برکت اسم خانقاه و خوشباوری مردم، به شهرت و نوائی رسیدیم. دیگر قضیه را این همه طول و تفصیل ندهید. پول و پله فراوانی مولا رسانده است، بخورید و خوش باشید و رجزخوانی نکنید. شما هم حضرت شیخ اگر از این پیر مریدتان می‌شنوید به خانقاه خودتان برگردید و بر مسند ارشاد بنشینید و این زن سلیطه‌پتیاره را هم به دست کسانش بسپارید و خانقاه و صوفیان و خودتان را هم بدانم خاص و عام نکنید. همان فرمان‌کشتری که چند روز پیش صادر فرمودید بس است،



کاری نکنید که مردم شهر به تنگ آیند و در و پیکر خانقاه را بر فرق همه ما خراب کنند. مگر مردم این شهر را نمی‌شناسید، فریب هلهله و ولوله بچه‌ها را نخورید. تصمیم آخر را همیشه جماعت متفکر و خاموش می‌گیرند. موفقیت دوروزه مست و گیج‌تان نکند. مردمی که موسیقی کافرکیش را با آن کبکبه و دم و دستگاهش دربه‌در کردند، وقتی که به نقشه‌های قلندران پی بردند، تار و مارمان خواهند کرد. نگاه به معدودی صوفیان دور و برتان نکنید. استقبالی که عده‌ای طرّار [کیسه‌بُر، دزد] و کلاش [ولگرد، مفت‌خور] در روزهای اخیر از خانقاه کرده‌اند فریبتان ندهد، اینان همان جماعت فرصت‌طلبی هستند که تا چند روز پیش زیر عَلمِ موسیو سینه می‌زدند و مجیش را می‌گفتند. به هائی می‌آیند و به هوائی می‌روند. نگهداری قصر درندشت موسیو کار من و شما نیست. خرابش می‌کنید و خودتان را به دردسر می‌اندازید. درست است که مردم رند و تجربت‌آموخته شهر همه دوستدار تصوف و اهل صفایند، اما یادتان باشد که در نظر آنان بین تصوف و خانقاه فرق بسیار است، خاطره خوشی از ترکتازی قلندران ندارند و به‌سادگی زیر بار ما نمی‌روند، و اگر هم برای مصلحت روزگار چند روزی به ما بدلگامان سواری دادند، سر فرصت چنان بر زمینمان خواهند کوفت که رَبعان را یاد کنیم.

فیض ازلی، جام لبریزی از شراب کوثر نصیبت کند آسید مصطفای نازنین، که هنوز طنین لحن طنزآمیز و دردآلودت در گوش جانم پیچیده است. مرد نازنین که دل خونی از ریاکاری و هوس‌رانی صوفی‌نمایان داشت، وقتی که به اینجای داستان می‌رسید، چنان نیش‌های زهرآگینی حواله جان صوفیان شهر ما می‌کرد که مستمعان گل از گلشان می‌شکفت.

سید صاحب‌دل، گریزی می‌زد به محافل خصوصی صوفیان و فسق و فجوری که زیر نقاب طریقت در مجالس سماعشان رخ می‌داد و حرص اشباع‌ناپذیری که به پرخوری و شهوترانی داشتند.

در این مورد که سید از نقل جریان اصلی داستان منحرف می‌شد و به قلندران خانقاهی حمله می‌کرد، گروهی از مستمعان مجلس با اشاره چشم و ابرو به یکدیگر می‌فهماندند که سید دل خونی از نقلعلی‌شاه- درویش دوره‌گرد شهر ما- دارد و با حمله به صوفیان و انتقاد از قلندران، به گشودن عقده‌های دیرینه مشغول است، در حالی که اکثریت حاضران مجلس با حرکات عمومی سر، سخنانش را تأیید می‌کردند. هر چه بود سید نازنین با چند بیتی از این غزل معروف حافظ، نقل داستان را موقوف می‌کرد که:

«صوفی نهاد دام و سر حُقه باز کرد [قوطی، ظرف کوچکی که در آن جواهر و اشیاء دیگر گذارند، حیل، شعبده]

بنیاد مکر با فلک حقه‌باز کرد

بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه

زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد

فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید

شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد

ای دل بیا که تا به پناه خدا رویم

ز آرنج آستین، کوته و دست، دراز کرد» [حافظ]

خدایش غریق رحمت کناد که بیت آخر را با دو دانگ سوزناکی می‌خواند و مکرر می‌خواند، آنگاه گریز به روضه می‌زد. ذکر مصیبتش هم در این مجلس همیشه ماجرای شُرّیح قاضی بود و فتوای کفرآمیزی که صادر کرده بود.

مجلس بعدی آسید مصطفی با عبارات دهن‌پُرکن پرطمطراقی آغاز می‌شد در توصیف قصر طاغوتی موسیو؛ سید ساده‌دل که قدم از محدوده سیرجان بیرون نگذاشته و عالی‌ترین حد تجمل و اشرافیت در نظرش باغچه هزارمتری و ساختمان آجری و اطاق‌های پرده‌دار و درهای کشویی خانه کلانتر شهرمان بود، کوشش‌ها می‌کرد تا به همدستی منخبله صحنه‌پرداز خویش، عظمت و تجمل کاخ موسیو را در چشم خیال مستمعان جلوه‌گر سازد.

چون قرارمان در آغاز بازگویی این داستان آن بوده است که امانت را نگه‌داریم و از متن عبارات آن مرحوم تجاوز ننمائیم، چاره‌ای جز این نیست که توصیفات سید را خلاصه کنم و به عرضتان برسانم که قصر موسیو خداناشناس در نظر فقرآلود سید، اطاق‌های متعدد و مفروش داشت و از آن بالاتر، خدمتکاران نرینه و مادینه‌ای که هر شب هفته کاسه‌های ترید پرچربی آب‌گوشت نصیبشان می‌شد و از آن مهم‌تر، هر شب جمعه



مجموعه‌های [سبزی‌های بزرگ] پلو را چهارانگشتی خالی می‌کردند و قدح‌های دوغ و شربت نعنا را بدرقه راهش می‌نمودند. علاوه بر این تجملات و تنعمات حیرت‌انگیز، در گوشه باغ موسیو خُمنه‌ای بود با خُم‌های لبریز از شراب و جام‌های مرصع زرین و ساقیان سیم‌اندام گوش‌تالود. ممکن است این صحنه در نظر شما خوانندگان که با اسراف‌ها و تجملات جنون‌انگیز سال‌های اخیر خو گرفته یا به هر حال آشنا شده‌اید، بسیار محقر و ناچیز نماید؛ اما به خاطر داشته باشید که راوی داستان، سید فقیر خاک‌کشی است از مردم شهرک بینوا و دورافتاده‌ای چون سیرجان ما، و فکر هر کس به قدر همت اوست. اگر توصیف قصر، باب طبعتان نیست، مختارید که به‌جای آن قصر خورنق [قصر امرؤالقیس در کنار فرات که برای یزدگرد اول ساسانی ساخت] و ارم شداد را بگذارید، و اگر توسن خیالتان سرکشی کرد و به اعماق قرون و اعصار فرو نرفت، علی‌الحساب از منظره حیرت‌انگیز یکی از کاخ‌های متعدد و مجلل - اما پیش از مصادره - طاغوتیان عصر ما استفاده کنید، تا مخلص به نقل دنباله داستان پردازم.

سید نازنین، شیخ صنعان و قلندران خانقاهش را با لهله ذکر هوهوی صوفیان و در میان حیرت‌تردیدآمیز اهالی شهر، به دنبال محمل علیامخدره به قصر موسیو منتقل می‌کرد، و از خارخار شک و انکاری که این نقل و انتقال در دل مردم کنجکاو و بوالفضول شهر پدید آورده بود، حکایت‌ها می‌گفت و به درگیری‌های گوناگون و غالباً مسخره‌آمیز قلندران یا ساکنان و خدومه قصر اشارت‌ها داشت. بد نیست گوشه‌ای از این برخوردها را از زبان سید بشنوید:

خدومه قصر که عمری به ناز و نعمت خو گرفته و باغ مصفا و کاخ سر به فلک کشیده و اطاق‌های پرتجمل آن را ملک طلق و ارث پدر خود می‌پنداشتند، قلندران از راه رسیده را در قالب غارتگرانی می‌دیدند که حتا با ظرافت‌های چپاولگری هم آشنا نیستند.

قلندران تازه‌وارد هم سرتاسر قصر را جزو غنایم جنگی خویش محسوب می‌کردند و همه ساکنان و خدمتگزاران آن را برده و اسیر خود می‌پنداشتند و می‌خواستند در جزئیات کارشان دخالت کنند، بی آنکه از آن کار سررشته‌ای داشته باشند.

نتیجه این برخورد خصمانه، انهدام قطعی قصر و بر باد رفتن خزاین پرتجمل و انبارهای انباشته آن بود.

قلندران در نخستین لحظات ورود، شیخ صنعان و زن بهانه‌گیر را به شبستان کاخ بردند و به دست کنیزکان حرمسرا سپردند و خود با شتابی چشمگیر چون اجل معلق به سفره‌خانه قصر هجوم آوردند.

خدومه سفره‌خانه که در طول عمر پرتجربه خویش افتخار پذیرائی مهمانانی از این قبیل نصیبشان نشده بود، حیرت‌زده و دست و پا گم‌کرده به خدمت مهمانی قیام کردند، اما قدرت محدود اینان کجا و اشتیهای صافی و نامحدود آنان کجا؟! جیجکعلی‌شاه، که شاهد نگاه حیرت و تمسخر سفره‌داران بود، نهیبی زد که شما عمله مطبخ همگی چون ارباب خدانشناسان کافرید و از سگ نجس‌تر. هر غلطی که تا کنون کرده‌اید کافی است، دیگر بس است، دست به هیچ چیزی نزنید و غذای طیب و طاهر قلندران را آلوده نکنید. ما خودمان هم بهتر از شما با شیوه آشپزی آشنائیم و هم مؤدبانه‌تر از شما می‌توانیم از یکدیگر پذیرائی کنیم.

و متعاقب آن، چند تن از نوچه‌های خانقاهی را که در بیرون قصر، گرم هوهو زدن بودند به داخل خواند و کار مطبخ و سفره‌خانه را به آنان سپرد. عمله بیچاره سفره‌خانه، که دو روز پیش شاهد دستبرد مردان شیخ بودند و هنوز وحشت منظره‌های خونین بر اعماق دلشان سایه افکنده بود، به فرمان‌پذیری گوسفندان سر فرو افکندند و به ترک سفره‌خانه گفتند.

در گوشه‌های دیگر، قلدرعلی‌شاه کف بر دهان آورده و تبرزین بر سر کشیده، پیشاپیش نوچه‌هایش از غارت خزاین قصر بازآمده و با انبان‌های پُر در حال خارج شدن از درگاه کاخ بود که دربان مفلوک پیش آمد و با ترس و لرزی فراوان راهش را بست که «این انبان‌های انباشته را به کجا می‌بری؟» قلندر با رشادت امیر ارسلان نامدار، تبرزین را بر فرقه کوفت و چون خیار تر به دو نیمش کرد. دیگر دربانان، از این حرکت عبرت‌آموز، قیاس کار گرفتند و هریک از گوشه‌ای فرا رفتند و راه فرار او را باز کردند.

از همه مضحک‌تر و نفرت‌انگیزتر، حرکات جنون‌آمیز و جلف کاذبعلی‌شاه بود؛ تا چند روز پیش از حمله مردم به قصر موسیو، احدی از صوفیان و قلندران خانقاه او را نمی‌شناخت. دو سه روزی پیش از حمله مردم به قصر موسیو، وی به جمع قلندران خانقاه پیوسته و سوگلی شیخ صنعان شده بود. اسم واقعی او را احدی از قلندران نمی‌دانست، اما لقب فقری‌اش را به اتفاق کاذبعلی‌شاه گذاشته بودند به مناسبت دروغ‌های شاخداری که می‌ساخت و سخنان ضد و نقیضی که به مناسبت و بی‌مناسبت ادا می‌کرد. قلندران که از راز عنایت شیخ به او بی‌خبر بودند در این مورد تفسیرهای گوناگونی داشتند. عده‌ای می‌گفتند طلسمی از بلاد روم آورده است، گروهی دیگر اصرار داشتند که فرستاده خاقان چین است، معدودی هم مدعی بودند که مردک از خوکبانان موسیوی کافرکیش بوده است، اما همگی در این نکته اتفاق داشتند که در وقاحت و پروئی ختم روزگار است و نگران این بودند که حرکات جنون‌آمیز او سرانجام مایه رسوائی خانقاه شود.



باری، کاذبعلی شاه به محض ورود به قصر، بی آنکه چون دیگر قلندران اعتنائی به سفره‌خانه کند، یک‌سر به سراغ خُمخانه رفت و با آشنائی حیرت‌انگیزی که به زوایای خمخانه داشت، به زاویه مخصوص تصفیه شراب رفت و قیف بزرگی را که شراب‌اندازان برای ریختن شراب از خم به سو به کار می‌بردند برداشت و لوله بلندش را از نیمه جدا کرد و آن را به صورت شیپوری درآورد و با یک خیز به چابکی «نارگیل چینان» هندوستان، خودش را بالای درختی رساند و دهانه تنگ قیف را جلو دهانش گرفت و شروع کرد به شعار دادن و رجزخوانی کردن و انبوه صوفیان ساده‌دل و شهریان بی‌خبر را گرد خود جمع آوردن.

سید خدا بیامرز، باز به حاشیه می‌رفت و پس از ربع ساعتی طول و تفصیل در این مقوله که قصر فرعون و خانقاه درویشان را با هم شباهتی نیست، بدین نتیجه می‌رسید که آئین خانقاه آن است که ده درویش در گلیمی بَخُسبند و این به کلی مخالف ضوابطی است که بر قلمرو جهانداران حکومت می‌کند و دو پادشاه را در اقلیمی باقی نمی‌گذارد. آنگاه توجه مستمعان را به نخستین لحظات ورود شیخ و برخوردش با خدمه قصر جلب می‌کرد:

نخستین مشکل شیخ صنعان، در ورود به باغ اشرافی و کاخ فرعون موسیو، حیرت و بیگانگی بود. درویش وارسته‌ای که عمر طولانی و یکنواخت خود را در زاویه خانقاهی گذرانده و فراخنای جهان آشوب‌خیز و گوناگون در نظرش چیزی از مقوله حیاط محقر خانقاه بود، از طول و عرض کاخ پرتجمل و پرشکوه موسیو غرق حیرت و قرین وحشت گشت. نگاه پر از بدگمانی و احیاناً بغض‌آلوده عمله و خدمتکاران باغ، خبر از استقبال ناخوشایندی می‌داد. برخوردش با یکی از پرستاران بی‌حجاب و بزک‌کرده کاخ تأمل‌انگیز بود، دخترک بی‌حیا در پاسخ ملایم و مؤدبانه شیخ که روی و مویش را بپوشاند چنان قشقرقی راه انداخت و شور و شری به پا کرد که شیخ مجبور به عقب‌نشینی شد. برخورد دیگرش عصر همان روز اتفاق افتاد با خوانسالار کاخ و دستوری که برای شام شب خواسته بود، وقتی که ابروهای شیخ در هم رفت و گفت شام فقرا آب گوشت است و نان جو، خوانسالار خنده‌ای بر لب آورد که جناب شیخ مختارند هر چه می‌پسندند میل فرمایند، اما خدمه باغ نه اهل قناعت‌اند و نه با سفره مختصر درویشی سازگاری دارند. معده‌هایشان به غذاهای رنگارنگ عادت کرده است و از آن بدتر، هیچ لقمه‌ای را بدون «سحبه» [پرده و پوشش] شراب ناب نمی‌توانند فرو ببرند.

رگ‌های گردن شیخ از گستاخی مردک برآمد و خون در شراین مغزش جوشیدن گرفت و فریاد تهدیدآمیزش در فضای باغ پیچید که: - حیا کن! ملعون ازل و ابد. یک عمر معصیت کرده‌اید و شکم را از گند و مردار انباشته‌اید، کافی نیست که می‌خواهید باز هم به زندگی سراپا فسق و گناه خود ادامه دهید، آن هم در حضور من، قطب عالم امکان!

خوانسالار شانه‌هایش را به علامت بی‌اعتنائی بالا انداخت که: - آشیخ، تند مرو خسته می‌شوی. شیخ سجاده‌نشین هستی، باش. قطب عالم امکان هستی، باش، هر چه هستی، باش، هر چه هستی، برای صوفیان و درویشان خانقاهت هستی، ربطی به عالم ما ندارد. ما در کار تو دخالت نمی‌کنیم، به تو هم اجازه نمی‌دهیم که بر و بساطمان را در هم پاشی. موسی به دین خود، عیسی به دین خود.

- چشمم روشن، حالا موسی و عیسی را به رُخَم می‌کشی؟ من می‌خواهم به کمک صوفیان «هوهوزن» خانقاه و قلندران تبرزین بر دوشم، دنیا را زیر نگیں درویشی بیاورم، تو برای موسی و عیسی تبلیغ می‌کنی؟ من به قلندران جان بر کف جهان در کشکول گفته‌ام آماده در هم کوبیدن فیصر روم و خاقان چین باشند، بروند و آنان را قلاده در گردن، کشان‌کشان به خانقاه بیاورند و به عالم فقر و درویشی مشرف کنند؛ آن وقت تو آشیز بی سر و پای یک غزای در حضور من، دم از موسی و عیسی می‌زنی؟

خوانسالار با پوزخند سردی، آتش التهاب شیخ را فرو نشانده که: - مرشد! گفتم پیاده شو با هم راه برویم، اگر موفق شدی موسیوی الواط احمق را آواره کنی، یادت باشد که این کار با همدستی و همدلی ما انجام گرفت. این خدمه کاخ و مردم شهر بودند که از موسیو نفرت داشتند و آواره‌اش کردند. مواظب باش پایت را از گلیمت درازتر نکنی که قلمش می‌کند. اگر خیلی مردی و همت داری، همین کاخ ولنگ و واز را اداره کن که امورش از هم نپاشد، فتح روم و تصرف چین و ماچین پیش‌کشت! ما را هم نمی‌خواهی، از همین الآن خداحافظ. تو باش و این کاخ گل و گشاد و صوفیان هوهوکشت...

خوانسالار پیش‌بند مخصوص را باز کرده بود تا بر زمین افکند و برود، که ناگهان صدای ظریفی او را بر جای خود می‌خکوب کرد. قدرت‌خانم بود که دست به کمر زده در آستانه در ایستاده می‌گفت:



- کجا، آشپزباشی؟ مگر بی وجود تو این خراب‌شده جای زندگی کردن است. کدام احمقی جرأت کرده است عذر تو را بخواهد. خدمه و ساکنان قصر احتیاج به غذا دارند، با «هوهوزن» که شکم گرسنه سیر نمی‌شود. اگر تو نباشی جواب این شکم‌های گرسنه و دهان‌های باز را که می‌دهد؟

خوان‌سالار با لبخند پیروزی بر لب، خاموش ایستاد و شیخ صنعان چون برق‌گرفته‌ها به لرزه افتاد. خواست عبارت زن را قطع کند و او را از دخالت در کارهایی که بدو مربوط نیست بازدارد، اما امان از نگاه شکارافکن خوبان! علی‌مخدره قدمی جلوتر آمد، در حالی که نگاه ملامت‌آمیزش را با همه شکوه‌های لوندانه بر صورت شیخ می‌پاشید، به خوان‌سالار دستور داد بر سر کارش برود و برنامه همیشگی‌اش را انجام دهد. برخوردهای دیگر شیخ هم با سایر خدمه و کارکنان قصر از همین مقوله بود؛ یا با دخالت قدرت‌خانم بگومگوها خاتمه می‌یافت، یا از ترس دخالت او.

نخستین روز ورود شیخ به قصر موسیو در کار سپری شدن بود و سیلاب سایه‌های شب، واپسین شعاع شنگرفی [به رنگ شنگرف؛ شنگرف: اکسید سرخ سرب؛ شعاع شنگرف: کنایه از شعاع خورشید در هنگام غروب] غروب را از قله درختان کهنسال باغ فرو می‌شست که شیخ صنعان سرخورده و دمغ به یاد کُنْج آرام و سراپا صفای خانقاه افتاد. به یاد صوفیان مطیع و چشم و گوش بسته‌ای که چشم بر حکم و گوش بر فرمان، در اجرای اوامرش می‌دویدند، به یاد مجالس پر شور و حال سماع درویشانه که واقعاً معراج روح بود و جسم ملول از بار زندگی را به چرخش می‌آورد و با هر چرخشی از سنگینی کوله‌بارهای خستگی‌زای حیات می‌کاست، به یاد قوالان [آوازخوانان] خوش‌لهجه غزلخوانی که با نغمه دلکش خود جان آزرده را نوازش می‌کردند و می‌خواندند و خوش می‌خواندند که:

«بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به میخانه

که از پای خُمت یکسر به حوض کوثر اندازیم»

پنجه پشیمانی با همه قدرت و بی‌رحمی، در اعماق جاننش چنگ زد. دلش به درد آمد. از زندگی سراپا آلودگی و ریای خویش در چند روزه اخیر شرم‌نده شد. هوای خانقاه بر دلش مستولی گشت. چون مستان می‌زده‌ای که در اوج بی‌عاری و عربده‌کشی، به زشتی عمل خویش پی می‌برند و با لحظه‌ای سکوت و آرامش می‌خواهند موقعیت متزلزل خویش را دریابند، شیخ سودازده در زاویه نیمه‌تاریکی از تالار چندک [چنباتمه] زد، و عبا را بر سر کشید و به بازرسی حال و کار خویش پرداخت.

ضعف پیری، لحظات «مراقبه» را به خواب سنگینی مبدل ساخت. و شیخ در عالم خواب، خود را در صحرای محشر بر فراز پل صراط سرگردان دید، نگران و ترسان و لرزان. در یک سوی، پل بهشت را دید با همه زیبایی‌های موعود و نعمات مذکورش، در آستانه دروازه باشکوه آن، مریدان و صوفیان در بخار سفیدرنگی به نظرش آمدند با دستان گشاده و قیافه‌های خندان و آغوش باز، گوئی او را نزد خود می‌طلبند. در طرف دیگر، جهنم را دید با همه عذاب‌های وحشت‌بار و شعله‌های سرکش و شکنجه‌گران سنگدلش؛ از دیدن این منظره عرشه‌آور، همه وجودش دستخوش تشنج شد و با شتاب رویش را گرداند و خواست خود را به طرف دیگر پرتاب کند و در آغوش گشاده صوفیان فرود آید که ناگهان صدای قدرت‌خانم بلند شد...

شیخ، وحشت‌زده از خواب پرید. معشوقه را در پیراهن حریر ارغوانی با گیسوان بر دوش ریخته و سینه و بازوان عریان، بالای سر خود دید. با همان لبخند پرمعنی و همان نگاه ایمان‌سوز و همان عشوهای عابدفریب. خواست چیزی بگوید، اما یک‌باره زبانش از کار افتاده بود. مات و مبهوت، چون مجسمه‌ای سنگی، خاموش و بی‌حرکت ماند.

با نخستین بانگ زن، چند نفر از خدمه کاخ حاضر شدند، و با اشاره او زیر بغل شیخ را گرفتند و از زمین بلندش کردند. و به خوابگاهش بردند و روی تختش خوابانیدند. تنها عبارتی که در اثنای این دقایق، شیخ حیرت‌زده از میان گفت و شنید بسیار اطرافیان شنیده بود، این جمله دلسوزانه و ترحم‌آمیز زن بود که «لحافی هم روی پیرمرد مفلوک بیندازید، بیچاره تب دارد، در حال رفتن است».

بامداد روز دوم با صدای پای خدمتگزاران و گفتگوهای بی‌وقفه آنان، شیخ صنعان بیدار شد. چشمان خواب‌آلودش را نیمه‌باز کرد و با دیدن فضاهای ناآشنا و اطاق مجلل، به تصور اینکه خواب است و خواب می‌بیند، پلک‌هایش را روی هم گذاشت. اما خاطرات روز پیش و صحنه‌های پرتنوع روزهای اخیر، اندک‌اندک از زوایای ذهنش به مرکز روشن آن هجوم آوردند.

شیخ، غلطی زد و در بستر نشست. دور و برش را نگاه کرد. اطاق خالی بود و کسی در کنارش نبود. اثری از معشوقه و بستر او در اطاق ندید. با چند سرفه پیایی، خدمه کاخ را متوجه حضور و بیداری خویش کرد. لحظه‌ای بعد، در اطاق گشوده گشت و دخترک زرین‌گیسوی متناسب‌اندامی





به درون آمد و پشت سر او غلام تنومندی با مجمعه بزرگی از انواع خوراکی‌ها؛ غلام، سینی صبحانه را روی چهارپایه‌ای در کنار تختخواب شیخ قرار داد و با نیمه‌تعظیمی از اطاق بیرون رفت. اما دخترک ایستاده بود و چشم به دهان شیخ دوخته.

شیخ ریاضت‌کشیده‌ای که اغلب روزهای زندگی را به روزه و پرهیز گذرانیده بود و در ایام چله‌نشینی با خوراکی هم‌وزن نصف بادام قناعت کرده، از این مجمعه رنگین و تجمل و اسراف‌ها بار دیگر برآشفته گشت، اما پیش از آنکه لبی به اعتراض بگشاید به یاد تحکم دیروزین معشوقه افتاد، سخن گفتن فراموشش گشت و با قیافه استفهام‌آمیزی چشم به دهان غنچه‌مثال دخترک دوخت.

دختر زیبا، با لحن هوس‌انگیز و کرشمه ایمان‌سوزی از شیخ پرسید که به عنوان «صبحی» [شرابی که صبح نوشند] چه شرابی را انتخاب می‌فرماید؟ تلخ یا شیرین؟ یا قوت‌فام یا کهربارنگ؟ با این سؤال، آخرین رشته طاقت شیخ پاره شد. با جهشی دیوانه‌وار از تخت پائین پرید و با خروش رعدآسا سر در پی دخترک نهاد که: «پتیاره ملعون، من و شراب؟ شیخ صنعتان و فسق و فجور؟»؛ دخترک، گریزان و شیخ، در پی او عریبه‌کشان و دشنام‌گویان، در راهرو طولانی قصر، پیشخدمت‌ها حیرت‌زده شاهد این منظره بودند و از ترس غضب شیخ، خنده تمسخر را در گوشه لبان بر هم فشرده خویش فرو می‌شکستند. دخترک وارد تالاری دیگر شد و شیخ در تعقیبش به نخستین در نیمه‌باز رسید و به گمان آنکه دختر بدین اطاق پناه برده است، با یک فشار دست، در را گشود و وارد شد. اطاق بزرگ و مجللی بود، با پرده‌های ضخیم و چلچراغ‌ها و شمعدانی‌های قیمتی و بر صدر آن، بساطی گسترده و گرداگرد بساط طرب، گروهی مست و مدهوش افتاده.

شیخ در نخستین نگاه، معشوقه را شناخت. قدرت‌خانم را دید که با اندامی نیمه‌عریان و هیأتی هوس‌انگیز و چشمانی خمارآلود، آرنج دست راست را ستون سر کرده و با دستی دیگر، جام شراب را نگه‌داشته، زانوی مرد ناشناسی را تکیه‌گاه آرنج خویش نموده و آبشار طلائی گیسوانش را در دامن مرد رها ساخته. چند نفری هم گرداگرد زن حلقه زده، یکی به مالیدن ساق‌های زیبایش مشغول است، دیگری با احتیاط، دست نوازش بر ساعد بلورینش می‌کشد و سومی تُنگ شراب در دست، زانوی خدمت بر زمین زده است و چهارمی در نقش دلقکان، با ریش انبوه خویش، کمرگاه برهنه او را قلقلک می‌دهد.

همه جوش و خروش‌های شیخ با دیدن این منظره فرو نشست و چون صاعقه‌زدگان، در وسط اطاق بر جای خود می‌خکوب گشت. ظاهراً دو سه نفری از حاضران مجلس با ورود غیرمنتظره شیخ جا خورده، به فکر تصحیح وضع و رفتار خود افتادند، اما قدرت‌خانم، بی آنکه مختصر تغییری در وضع خویش بدهد، با لحنی که مستی از آن می‌تراوید و با کلماتی که آمیزه‌ای از تحقیر و تمسخر در خود داشت، به شیخ خوشامد گفت و دعوت به نشست کرد، و متعاقب این دعوت، خطاب به چند نفری که دست و پای خود را گم کرده بودند، گفت: «نگران نباشید، من شب اول همه شرط‌ها را با شیخ کرده‌ام، به او گفته‌ام که زن آزاده‌ای هستم و او هم پذیرفته است که مرا همین‌طور که هستم دوست بدارد و بیرستد».

کلمه‌ای برای اظهار حیرت در دسترس ذهن شیخ صنعتان نبود، گیج و یخ‌زده وسط اطاق ایستاد. نمی‌دانست چه باید بکند. اما این حالت دیری نپائید. و صدای آشنائی به گوشش خورد که او را دعوت به نشستن می‌کرد. شیخ، صدا را شناخت، اما قیافه صاحب صدا را به‌جا نیاورد. آخر در نظر پیرمرد سودازده محال می‌نمود که خلیفه خانقاهش که جهانی داعیه فقر و تقوا در آستین داشت و خود را از هیچ سجاده‌نشینی کم‌تر نمی‌شمرد، خرقة قلندری و شب‌کلاه درویشی به یک سو افکنده، در هیأت دلقکان، با ریش به طاعت سفیدکرده‌اش کمرگاه زنی را نوازش کند. حیرت شیخ صنعتان وقتی فزونی گرفت که چشمش به صورت مردی افتاد که مشغول مالیدن ساق‌های زن بود. وا حسرتا، این فردوسعلی‌شاه است که مست می‌و مست شهوت در پائین پای زنی نشسته و بدین عمل عنیف مشغول است. شیخ سودازده با واپسین نگاه شناسائی، همه حاضران بزم طرب را شناخت، قلندران برجسته خانقاهش بودند. تنها قیافه‌ای که همچنان برایش ناشناخته مانده بود، مردی بود که زانوان خود را تکیه‌گاه آرنج زن کرده بود. قیافه غریبه او را شیخ صنعتان برای نخستین بار می‌دید. لباسش با دیگران تفاوت داشت، در صورتش از ریش انبوه و سیبل متراکم اثری نبود، در پیشانی‌اش از آثار سجده‌های طولانی دیده نمی‌شد، و از همه بالاتر، چشم‌های زاغ و موهای بورش او را از دیگران متمایز می‌کرد.

جریان خون در رگ‌های شیخ سریع‌تر شد، از دیدن منظره‌ای بدین رسوائی، جهان پیش چشمانش سیاه گشت. در اعماق دل خویش نسبت به معشوقه لوند هرجائی و رفتار و قیاحانه‌اش احساس نفرت کرد. دوران پرهیزگاری و وارستگی به یادش آمد و صفا و خلوصی که ملازم همیشگی آن روزگاران بود. ورطه سهمناک سقوط را پیش پای خویش دید و از سوء عاقبت بر خود لرزید. یکباره از هرچه قصر و تجمل و زن و زیبایی است، بیزار گشت. شمعدان سنگین‌وزن طلا را از کنار ستون برداشت و نعره‌زنان و پرخاش‌کنان به طرف فردوسعلی‌شاه، که مست و خونسرد همچنان به مالیدن پای زن مشغول بود، پرتاب کرد و همزمان این حرکت، ناله‌ای کشید و نقش زمین شد.

قلندران به تصور این که شیخ صنعتان از شدت غیرت و هیجان، خرقة تهی کرده است، از جا پریدند و به سوی کالبد بر زمین افتاده‌اش هجوم بردند. خلیفه نبض شیخ را در دست گرفت و فردوسعلی‌شاه گوشش را بر سینه شیخ چسباند و دیگران خشک و حیرت‌زده نگران معاینات این دو



نفر، بر گرد شیخ حلقه زدند. سکوت وحشتناک شبستان باشکوه کاخ را نعره هماهنگ صوفیان در هم شکست. صوفیان صافی دل و اهالی ساده لوح شهر، به شوق دیدار شیخ، در باغچه وسیع و سرسبز قصر گرد آمده بودند و هر چند دقیقه یکبار حضور خود را با فریاد هماهنگ «هو هو، یا من لا هو إلا هو» اعلام می‌کردند.

این بانگ باشکوه، لرزه در اعماق وجود قلندران افکند و همگی را متوجه این واقعیت ساخت که اگر انبوه عوام از ماجرای داخل قصر باخبر شوند و بدانند که رفتار نابکارانه قلندران موجب مرگ شیخ گشته است، چه محشری برپا خواهد شد و چه آتش انتقامی شعله‌ور خواهد گشت. آثار این نگرانی در قیافه یکایک قلندران آشکار بود و امواج هراس‌انگیز از چشمان حیرت‌زده هر یک می‌تراوید و فضای شبستان را لبریز وحشت می‌کرد. خلیفه خانقاه سکوت وحشت‌انگیز داخل شبستان را شکست و با اعلام امیدبخش «زنده است»، نفس‌های از وحشت در سینه خشکیده را اجازه رهایی داد. به دنبال این جمله تسلی‌بخش، فردوسعلی‌شاه نیز به تأییدش برخاست که «قلبش هنوز می‌زند» و با افزودن عبارت «اما، به کندی»، باز قیافه‌های از وحشت درآمده را در نگرانی فرو برد. جیجکعلی‌شاه، نعره زد که: «چرا معطلید؟ حکیم‌باشی را خبر کنید!» سخن جیجکعلی‌شاه را قلدرعلی‌شاه دنبال کرد که: «اگر موئی از سر پیرمرد کم شود، انبوه مردم ما را قطعه‌قطعه خواهند کرد». فردوسعلی‌شاه، در حالی که لزوم حضور حکیم‌باشی را تأیید می‌کرد، همقطاران را به حفظ آرامش و خونسردی دعوت نمود و راه تازه‌ای پیش پای قلندران گذاشت که: «باید قبل از هرکاری این جمعیت انبوه به جوش و خروش آمده را از دور و بر عمارت پراکنده ساخت و سرگرم بازیچه دیگری کرد.»

نور از قبر بی نام و نشانت بیبارد آسید مصطفی! سید نازنین با چنان ظرافت و لطفی صحنه حضور حکیم‌باشی و شیوه معالجاتش را توصیف می‌کرد که گوئی خود سال‌ها به مطالعه «ذخیره» و «تحفه حکیم مؤمن» و «ابن بیطار» [بیطار: دام‌پزشک] پرداخته است و از همه فنون پزشکی و معاینات قلبی باخبر است. با نقالی شیرین و دلنشین شیخ صنعان را به خانه حکیم‌باشی منتقل می‌کرد و با تجویز حکیم‌باشی، جماعت صوفیان و مریدان را از ملاقات وی ممنوع می‌ساخت، و بیمار قلبی را در گوشه خلوت و منزوی حجله حکیم‌باشی تنها می‌گذاشت و جماعت مستمعان را با بیان دلکش خود به شورای قلندران می‌برد که عملاً صاحب قصر و مُصاحب زن زیبا شده بودند و در این زمینه رایزنی می‌کردند که با چه حيله‌ای توجه خلائق را از حرمسرای قصر به نقطه دیگری معطوف کنند، تا خود به فراغ خاطر، دمی در صحبت قدرت‌خانم بگذرانند.

در جوار ضلع جنوبی باغ موسیو، حمام خرابه متروکی وجود داشت که در چشم مردم خرافاتی شهر، مرکز اجنه بود. بسیاری از مردم ساده لوح شهر مدعی بودند به گوش خود صدای اجنه را- که بی‌شبهت به زوزه شغال نبوده است- از داخل حمام شنیده‌اند، و گروهی دیگر به سوگندهای غلاظ و شِداد، وجود جن‌های رنگ و وارنگ را به منکران و دیرباوران ثابت می‌کردند، و دسته‌ای هم شرح و توصیف مفصلی می‌دادند از مجالس عروسی جن‌های نر و ماده که شامگاهان ضمن عبور از نزدیکی‌های حمام به چشم خود دیده بودند، از همه انکارناپذیرتر و واهمه‌انگیزتر، روایت ملا یزقیل، جهود دوره‌گرد شهر بود که چندین بار سران اجنه او را برای عقدبندان نورچشمی‌هایشان از رختخواب گرم و نرمش ربوده و به سرینه [رختکن] حمام برده بودند که خواص همه داروهای جهان در هر دانه آن نهفته بود و ملای یهودی، امراض صعب‌العلاج پولداران شهر را با یک دانه از آن نقل‌ها معالجه می‌کرد و چون به حکم تأیید ملای جنیان از دریافت هرگونه پولی بابت حق‌العلاج ممنوع بود، کلبه مرموز و تودرتویش انباشته از طاقه‌های شال کشمیر و قالیچه‌های ترکمنی و دستبندهای نقره و سینه‌ریزهای طلا شده بود.

به روایت پیران سالخورده، اجنه ساکن حمام در قرون و اعصار گذشته موجودات بی‌آزار و سربه‌راهی بودند، اما یک نکته را نباید از نظر دور داشت که جنیان هم، چون آدمیزادگان، با گذشت روزگار و تصرف لیل و نهار، تغییر اخلاق می‌دهند، و به حکم همین قانون لایزال طبیعی، اجنه عهد شیخ صنعان نیز دیگر آن جنیان بی‌آزار و سربه‌راه گذشته نبودند. مردم شهر از جن‌های حمام متروکه شکایت‌ها داشتند. هرگزند و آفتی را مولود شرارت طبع دیگرگون‌شده آنان می‌دانستند، از خشکیدن آب قنات، و گرمای بی‌سابقه تابستان و یخبندان سخت زمستان گرفته تا شیوع امراض و جسارت دزدان و شوخ‌چشمی پسران و بی‌حیائی دختران، همه و همه را زیر سر اجنه می‌پنداشتند، و حمام خرابه کنار قصر موسیو را پایگاه اصلی سران اجنه و به قول امروزی‌ها ستاد فرماندهی جنیان می‌دانستند.

از این مهم‌تر، در سالیان اخیر به تلقین جن‌گیران و رمالان شهر، شایعه‌ای بین مردم دهن به دهن می‌گشت که سران اجنه گاهی به قصد تفریح یا مردم‌آزاری کسانی از مردم ولایت را می‌ربایند و به‌جای آنان افرادی از هم‌جنسان خویش با شکل و هیأت آدمیزاده می‌گمارند. در این زمینه روایات، مختلف بود، میرزا ابوالاجنه رمال یقین داشت که موسیوی کافرکیش و بسیاری از اطرافیانش از همان جن‌های خطرناکی هستند که به صورت آدمی درآمده‌اند، ملا یزقیل جن‌گیر به خلاف او عقیده داشت که اجنه به‌ندرت آدمیزادگان را می‌ربایند تا به‌جایش جن بگمارند، بلکه با





بعض آدمیزادگان شهر رابطه‌ای مخفیانه برقرار می‌کنند و به آنان اوراد و اذکاری می‌آموزند تا به گنجینه‌های در خاک نهفته دست یابد و در عوض این محبت، همه عمر خدمتگزار حلقه به گوش جنیان باشد. ملا یزقیل در تأیید نظر خود به کسانی اشاره می‌کرد که عمری در فقر و فاقه [تنگدستی] گذرانده و ناگهان به آلف و الوفی رسیده‌اند که مایه حیرت و البته حسرت دیگران شده است.

این زمینه آماده اعتقادی به صورت وسیله مؤثر و هیجان‌انگیزی درآمد در دست قلندران که دور از نگاه غضب شیخ و آسوده از طبع بوالفضول خلاق، در قصر باشکوه موسیو بلمند و با زن زیبایش داد دلی بدهند.

به محض اینکه شیخ را از شبستان قصر به حجله حکیم‌باشی منتقل کردند، این خبر را با آب و تاب زیادی در شهر پراکندند که حال شیخ وخیم است و جز دعای صوفیان و مریدان چیزی چاره‌ساز کارش نمی‌تواند باشد. جارچیان در کوچه پس کوچه‌های شهر مردم را به تجمع در خانقاه شرکت در مراسم دعا فراخواندند. جماعت انبوه صوفیان هوهوکنان و یاهوگویان همراه بازاریان و کسبه شهر، چون سیل درازآهنگی رو به خانقاه آوردند. تراکم جمعیت، فضای وسیع خانقاه و کوچه‌های دوروبرش را فرا گرفت. مردم شهر که دفع شر موسیو و تار و مار شدن خوکدانی مزاحم و آزاردهنده‌اش را از برکت حمیت و همت شیخ می‌دانستند در اوج صفا و ساده‌دلی، زن و مرد و پیر و جوان، خردسال و سالخورده در مراسم دعا شرکت جستند.

در لحظه حساسی که خلاق با خلوص نیت رو به قبله آورده، آماده دعا بودند، فردوسعلی‌شاه در صُفّه خانقاه بر چهارپایه بلندی صعود کرد و با یک حرکت هلالی تبرزین و «هوهو» رسائی که کشید، توجه مردم را به طرف خود جلب کرد. سپس با لحن حزن‌آلودی به توصیف مقام معنوی شیخ صنعان پرداخت و اینکه حضرت شیخ، عارف بزرگ دوران است و قطب زمین و زمان. وجود نازنینش خورشیدصفت در افق شهر طلوع کرده است و عن‌قرب است که این مهر درخشان آسمان تصوف، نام و نشان همه مشایخ سلف را چون ستارگان سحرگاهی به نهبانخانه خاموشی و فراموشی بکشاند.

سپس لحن کلامش را به شیوه قلندران و معرکه‌گیران، آهنگین و مطمئن ساخت که:

- اگر به حکم ازلی و تقدیر لم‌پزلی، آدم ابوالبشری آفریده شد، از برکت وجود مسعود شیخ ما بود؛ اگر نوح نبی از بلای طوفان نجات یافت، نردبان خلاصش توسل به ذیل عنایت شیخ ما بود؛ اگر موسای کلیم‌الله از غضب فرعونی جان سلامت به‌در برد، به دلیل آن بود که در صُلب مطهر خود حامل نطفه نورانی وجود حضرتش بود؛ هر که جوای دم جان‌بخش عیسوی است، در فضای ولایت او تنفس کند؛ هر که طالب جمال بی‌مثال یوسفی است، بر سیمای انور او بنگرد؛ هر که چون یعقوب از فراق عزیزان به رمد [درد چشم] مبتلاست، خاک پای حضرتش را کُحل بصر کند، هر که...

فردوسعلی‌شاه گرم «هرکه، هرکه» زدن بود و رجز خواندن که حوصله مردم سر آمد و زمزمه اعتراض از انبوه جمعیت به گوشش رسید. قلندر کهنه‌کار به فراست دریافت که معرکه‌گیری را غلیظ کرده و کار مدح و تعریف را به اغراق‌های اعتراض‌انگیز کشانده است، به محض احساس این نکته، لحنش را تغییر داد و مردم را به یاد بیماری ناگهانی شیخ انداخت که: «هیچ می‌دانید چرا شیخ ما که وجود عزیزش در عین سلامت بود، ناگهان از پا درآمد و ملازم بستر بیماری گشت؟» رندی از گوشه مجلس فریاد زد که: «لعنت خدا بر بعضی دور و بری‌هایش که...». اما قلندر که هوا را پس دید، برای خاموش کردن فریاد حریف، اشاره‌ای به نوچه‌ها کرد و نوچه‌های آماده، همصدا بانگ «یا هو، یا هو، یا من لا هو إلا هو» برداشتند و خلاق هم بی آنکه متوجه ماجرا شده باشند با آنان هماهنگی کردند. پس از آنکه جلسه آرام گرفت و فریادها فرو نشست، فردوسعلی‌شاه به شرح روابط اجنه با موسیوی کافرکیش پرداخت و بدین نتیجه رسید که بیماری ناگهانی شیخ، نتیجه افسون جنیان است و وظیفه مردم شهر این است که به هدایت نوچه‌های خانقاه، لانه اجنه را تصرف کنند و گرداگرد حمام خرابه کنار قصر حلقه زنند و سران جن را به زنجیر کشند تا وجود نازنین شیخ از گزند آزارشان مصون ماند.

با این فرمان، سیل جمعیت به سوی حمام کهنه سرازیر گشت. در این گروه مهاجم از هر فرقه و قبیله‌ای، جماعتی بودند: صوفیان صافی‌درون ثواب‌جو، بدین نیت که لانه اجنه را در هم کوبند و جن‌های کافر را بکشند و به پاداش این جهاد صوفیانه، غرفه‌ای از غرفات بهشت نصیبشان گردد. رندان و ولگردان محله به عزم آن که در آشوب چپاول و غارت، از خزاین افسانه‌ای اجنه غنیمتی به چنگ آورند و مردم ساده‌دل و هیجان‌پسند شهر به قصد این که تماشائی کنند.

پیشاپیش خلاق، قلندران و نوچه‌های خانقاهی حرکت می‌کردند، و در هر چند گامی، یک بار «هو حقی» می‌کشیدند و «یا هو»ئی می‌طلبیدند، تا مبدا سکوت و آرامش، مردم از ماجرا بی‌خبر را به تأمل وادارد، و شور و التهابشان را فرو نشیند. در چند قدمی حمام، فردوسعلی‌شاه اشارتی به



جیجکعلی شاه کرد، و جیجک با یک خیز، خود را بالای سردر حمام رسانید و با فریادی رسا به جمعیت، فرمان توقف داد. مردم از پیشروی باز ایستادند و چشم به دهان او دوختند.

جیجکعلی شاه در چند جمله مختصر به جماعت فهماند که فضای حمام، کوچک است و نمی‌تواند گروهی بدان انبوهی را در خود جای دهد. خلیفه خانقاه به تأییدش برخاست که: «بهتر آن است نمایندگانی انتخاب کنید تا از طرف شما و به نام شما داخل حمام شوند و دمار از روزگار اجنه برآورند» و در پی این پیشنهاد، به خلیفه هشدار داد که: «در انتخاب نمایندگان دقت کنید! مبادا افرادی از اجنه در جمع ما باشند و به حکم [ان الجن، يتشكل بأشكال مختلفة] به هیأت آدمیزادگان درآمده باشند، و شما را فریب دهند و داخل حمام شوند و...»

[توضیح]

متأسفانه داستان، در اینجا ناتمام می‌ماند و به علت توقیف مجله «نگین»، امکان ادامه آن پیدا نمی‌شود. هرچند بنا به گفته خانواده مرحوم سیرجانی، نسخه کامل شده داستان موجود بوده، که هنگام بازداشت آن مرحوم، ضبط می‌شود.

\*\*\* یادداشت‌ها \*\*\*

۱- زود احم نکنید و به شیوه بعضی قاضی‌های روزگار ما به صرف گمان خویش، حکم صادر نکنید و حروفچین و مُصحح را محکوم نفرمایید که بی‌دقت و سر به هوایند و «خارکشی» را «خاک‌کشی» چاپ کرده‌اند؛ خیر قربان! همان خاک‌کشی درست است. در سیرجان ما برای بام‌اندود، احتیاج به خاک رس دارند. شغل خاک‌کش‌ها با دسته الاغی که دارند، آوردن خاک رس است از خارج به داخل کشور.

۲- چه باید کرد؟ پدر، به خلاف سلیقه لولی داستان عبید [زاکانی]، به جای خرس از چنبر جهانندن و بوزینه رقصاندن، به مکتبمان گذاشت تا به مختصری از «علم مرده‌ریگ» گذشتگان دل‌خوش باشیم. خدا بیامرزدهش، نمی‌دانست روزگاری خواهد رسید که مقاله نوشتن و استدلال کردن، چیزی خواهد شد در ردیف موسیقی شنیدن و تریاک کشیدن، ناگزیر امروز به افسانه‌سرایی رو کرده‌ایم. کاری در حد نقالان قهوه‌خانه، خدا کند این یکی تحریم نشود!

۳- خداهش رحمت کند که جایش در روزگار ما به تمام معنی کلمه خالی است. اگر آن مرحوم زنده بود... (بقیه‌اش را لطفاً نانوشتی بخوانید!)

۴- دریا که در آن روزگار، دستگاه ضبط صوت و نوار کاست به فراوانی و دست‌یابی امروز نبود که عین عبارات و تعبیرات سید را ضبط و نقل کنم، اما در یک مورد قول می‌دهم و تأکید می‌کنم که استخوان‌بندی داستان، کاملاً منطبق بر روایت سید است و در آن دخل و تصرفی نکرده‌ام.

۵- البته مرحوم سید به جای «هواپیما» از «مشبه» به دیگری مدد گرفته بود که نقلش مناسب روزگار ما نیست. این دفعه را ببخشید! قول می‌دهم دیگر دخل و تصرفی در سخنان سید نکنم!

۶- این، عین عبارت مرحوم سید است. همشهریان مخلص، هنوز هم هر عیسوی‌مذهبی را مطلقاً «موسیو» خطاب می‌کنند، اعم از اینکه کاتولیک فرنگی باشد یا ارمنی ایرانی. همان‌طور که اول اسم هر یهودی هم لقب پرمطراق «مُلا» را می‌افزایند، مثل ملا یزقیل، ملا هارون، ملا موسی و....

۷- روانش شاد! مرحوم آسید مصطفی در قصه‌هایی که بالای منبر می‌گفت چنان لحنی صادق و صمیمی داشت و صحنه‌ها را مجسم می‌کرد که گویی شخصاً در زمان وقوع داستان وجود داشته و در همه صحنه‌ها مشغول فیلم‌برداری یا تهیه گزارش بوده است. برای قهرمان‌های گمنام هر قصه نیز نام‌هایی به سلیقه خودش انتخاب می‌کرد. در این داستان هم اسم زیبای «قدرت‌خانم» را برای علیامخدره انتخاب کرده بود و مخلص هم محض رعایت امانت و شادی روح آن مرحوم، هیچ دخل و تصرفی در انتخاب او نمی‌کنم. اصولاً اسم زنان در داستان‌های سید چیزی از نوع «نصرت، حشمت، سلطنت، قدرت، دولت، عزت...» و از این قبیل بود. همان اسم‌هایی که در ولایت ما رواج دارد و روی زن‌ها می‌گذارند.

۸- این هم عین اصطلاح مرحوم سید است. اصولاً مردم ولایت ما گویی سی‌چهل سال قبل از این، پیش‌بینی اوضاع امروز را کرده بودند و به همین دلیل، از به زبان آوردن اسم زن‌ها تحاشی داشتند و آن را چیزی خلاف ادب و - گویا - دیانت می‌دانستند و به همین دلیل، با توصیفات کثانی از خانم‌ها یاد می‌کردند، مانند: «ضعیفه پاشکسته»، «عیال عورتینه»، «لچک به‌سر زبان‌بسته»، و....



\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت سعیدی سیرجانی

<http://www.ssirjani.com/books/Sheykh-e-SanAn/sheykh-e-sanAn1.htm>  
<http://www.ssirjani.com/books/Sheykh-e-SanAn/sheykh-e-sanAn2.htm>  
<http://www.ssirjani.com/books/Sheykh-e-SanAn/sheykh-e-sanAn3.htm>  
<http://www.ssirjani.com/books/Sheykh-e-SanAn/sheykh-e-sanAn4.htm>  
<http://www.ssirjani.com/books/Sheykh-e-SanAn/sheykh-e-sanAn5.htm>



## «سیمای دو زن»؛ نوشتاری ادبی - اجتماعی از علی اکبر سعیدی سیرجانی

### مقایسه داستان‌های «خسرو و شیرین» و «لیلی و مجنون» نظامی گنجوی

ماجرای «خسرو و شیرین» را نظامی در سال ۵۷۶ سروده است و منظومه «لیلی و مجنون» را ۸ سال بعد. اگر سال تولد او در حوالی ۵۳۰ باشد، هر دو منظومه محصول دوران پختگی طبع وی است. جدای از اینکه فردوسی بزرگ نیز پیش از نظامی گنجوی، شرح کامل عاشق شدن خسرو و شیرین را بیان نموده است.

نظامی بعد از سرودن «مخزن‌الأسرار»، که مجموعه‌ای حکمی و عرفانی است، به نظم داستان عاشقانه - به تعبیر خودش هوسنامه - «خسرو و شیرین» پرداخته است، و توجهش برای این تغییر ذائقه و پرداختن از معارف الهی به معاشقات بشری و زمینی، اینکه در جهان امروز و میان ابنای بشر، کسی نیست که او را هوس مطالعه هوسنامه‌ها نباشد. و انگیزه‌اش در نظم داستان، ظاهراً تدارک هدیه‌ای است به مناسبت جلوس طغرل بن ارسلان سلجوقی بر تخت شاهی، و واقعاً یادی از معشوق در جوانی از کف رفته‌اش «آفاق».

این منظومه موفق‌ترین اثر نظامی است، زیرا علاوه بر یاد «آفاق»، زمینه داستان، باب طبع شاعر است که مرد زاهد از جهان بریده «کفی پست جوین ره‌توشه کرده» به شدت دل‌بسته توصیف تجملات است و نقاشی صحنه‌های پرشکوه و بزم‌های شاهانه و مجالس پر زر و زیور عیش و طرب؛ و این همه در قلمرو «مهین‌بانو»ی ارمنی و بارگاه «خسروپرویز» ساسانی فراهم است. شیخ گنجوی چون زمینه داستان را مناسب هنرنمایی می‌بیند، با نهیب «فرس بیرون فکن، میدان فراخ است» همه استعداد‌های خداداده را در صحنه‌آرایی‌های داستان به نحوی ظاهر می‌کند که در این ۸۰۰ ساله کسی از حریفان و مدعیان با همه تلاش‌ها نتوانسته به گردش برسد.

اما در سرودن منظومه «لیلی و مجنون»، بیش از میل شاعر، اطاعت فرمان شاهانه منظور است که «شروان شاه اخستان بن منوچهر» قاصدی نزدش فرستاده است، با این فرمان که: در پی داستان «خسرو و شیرین»، اکنون «لیلی و مجنون ببایدت گفت». و نظامی حیران مانده است تا چه کند که «اندیشه، فراخ و عرصه، تنگ است»؛ سرگذشت «لیلی و مجنون» داستان ملال‌انگیز بی‌هیجان و از اینها بدتر، عاری از شکوه تجملی است:

«نه باغ و نه بزم شهریاری

نه رود و نه می، نه کامکاری».

جوان سودازده دیوانه‌وضعی که مبتلا به جنون خودآزاری است و عاشق عشق و دیوانه دیوانگی، دل به دختری می‌بندد از تحقیرشدگان و بی پشت و پناهان روزگار، آن هم در کویر خشک و سوزان عربستان و در محیطی که میان زن و مرد، تفاوت از زمین تا آسمان است. شاعر با اکراه تن بدین کار می‌دهد، اما به برکت طبع توانا موفق می‌شود داستانی ملال‌انگیز را بر صدر غننامه‌های ادب فارسی بنشانند. این هر دو منظومه هم در اصل، مفصل بوده است و شامل فصل‌ها و صحنه‌هایی خارج از روال داستان که صرفاً به قصد ابراز مراتب فضل سروده شده است و اقناع مدعیان و حریفان پرمایه‌ای که در دربار سلاطین آن روزگار کم نبوده‌اند، و هم در طول زمان بر اثر تصرفات متدوقان مفصل‌تر شده است.

نظامی در آغاز هر دو داستان مدعی است که در اصل قصه تصرفی نکرده است و نسخه منثور داستان را خوانده و به نظم آورده، و تا آنجا که از پشت غبار ۸ قرن گذشته به کمک شواهد تاریخی و رسوبات رسوم و سنن می‌توان دریافت، دعوی گراف و باطلی نکرده است.

هر دو داستان، شرح دلدادگی است و «جفای فلکی که با دلدادگان دایم به کین است». داستان عشق قوی‌پنجه طاق‌شکنی است که چون همه افسانه‌های نامکرر به فیض چاشنی تند و تیز فراق، قابل بازگفتن و بازشنیدن شده است تا آنجا که «از هر زبان که می‌شنوی نامکرر است».

عشق «لیلی و مجنون» از علاقه معصومانه دو کودک مکتبی سرچشمه می‌گیرد، تعلق خاطری دور از تمنیات جنسی، که هر دو در یک مکتبخانه‌اند و - به دلیل نظامات قبیله‌ای و سنت‌های قومی - ظاهراً در مراحل خردسالی. دو کودک معصوم که لابد فاصله‌ای تا مرز بلوغ دارند در مکتب ملای قبیله - که احتمالاً سیه‌پلاسی بوده است - هم‌درس‌اند و کار هم‌درسی به همدلی می‌کشد و محبت معصومانه‌ای از آن جنس که میان اطفال یک خانواده یا محله معمول است.



وضع آشنائی «خسرو و شیرین» به خلاف این است. «خسرو» جوان بالغ مغروری است در آستانه تصدی مقام پرمشغله سلطنت، و «شیرین» دختر تربیت شده طنازی است آشنا به رموز دلبری و باخبر از موقعیت اجتماعی و شرائط سنی خویش. دختری که قرار است در آینده‌ای نزدیک به جای عمه خود بر مسند حکمرانی ارمنستان تکیه زند و سرنوشت مردان و زنان آن سرزمین را در دست کفایت گیرد. دختر جوان، اهل شکار و ورزش و گردش است نه زندانی حرمسرا، و در یکی از همین گردش‌ها چشمش به تصویر دلربای «پرویز» می‌افتد. تصویری که محصول انگشتان قلمزن و استعداد بی‌نظیر «شاپور» صورتگر است. جاذبه تمثال، او را به توقف و تأمل می‌کشاند و سرانجام با شنیدن توصیف «پرویز» از زبان چرب و نرم درباری کارکننده‌ای چون «شاپور»، میل خاطرش به دیدن صاحب تصویر می‌کشد، بی هیچ بیم طعنه‌ای از همسالان و شماتتی از خویشان و رجم و تشهیری از مردم ولایت.

«لیلی» پرورده جامعه‌ای است که دلبستگی و تعلق خاطر را مقدمه انحرافی می‌پندارد که نتیجه‌اش سقوط حتمی است در درکات وحشت‌انگیز فحشا؛ و به دلالت همین اعتقاد، همه قدرت قبیله مصروف این است که آب و آتش را - و به عبارتی رساتر آتش و پنبه را - از یکدیگر جدا نگه دارند تا با تمهید مقدمات گناه، آدمیزاده طبعاً ظلم و جهول در خسران ابدی نیفتد. در محیطی چنین، یک لبخند کودکانه ممکن است تبدیل به داغ ننگی شود بر جبین حیثیت افراد خانواده و حتا قبیله. در این ریگزار تفته، بازار تعزیر گرم است و محتسب خدا نه تنها در بازار که در اعماق سیه‌چادرها و پستوی خانه‌ها. همه مردم، از کودکان خردسال مکتبی گرفته تا پیران سالخورده قبیله، مراقب جزئیات رفتار یکدیگرند. نخستین لبخند محبت «لیلی و مجنون» اندک‌سال در فضای محدود مکتبخانه، نه از چشم تیزبین ملای ترکه‌به‌دست مکتب پوشیده می‌ماند و نه از نظر کنجکاو بچه‌های همدرس و هم‌مکتبی.

در این سرزمین پاکی و تقوا بدا به حال دختر و پسر جوانی که نگاه علاقه‌ای رد و بدل کنند، که کودکان همدرس - با همه کم‌سالی و بی‌تجربگی، نگاهی بدان معصومیت را از مقوله گناهان کبیره می‌شمارند و کف‌زنان و ترانه‌خوانان به رسواگری می‌پردازند و کار هو و جنجال را به مرحله‌ای می‌رسانند که پدر غیرتمند، دختر سر به هوا را از مکتبخانه بازگیرد و زندانی حصار حرمسرا کند؛ و «قیس» بی‌نوا از هجوم طعنه همسالان کارش به آشفتگی و جنون کشد؛ و واقعه‌ای بدان سادگی، تبدیل به داستانی شود هیجان‌انگیز و لبریز از گزافه‌ها و افسانه‌ها، و شاعران و ترانه‌سازان محل، شرح دلدادگی‌ها را به رسوائی در قالب ترانه ریزند و در دهان ولگردان کوچک و بازار اندازند، تا دختر از مکتب بریده در پستو خزیده را نقل بزم غزل‌سرایان کنند و موضوع ترانه مطربان و دف‌زنان، و پسر اندک‌تحمل حساس را آواره کوه و دشت و بیابان.

اما در دیار «شیرین»، منعی بر مصاحبت و معاشرت مرد و زن نیست. پسران و دختران با هم می‌نشینند و با هم به گردش و شکار می‌روند و با هم در جشن‌ها و میهمانی‌ها شرکت می‌کنند. و عجبا که در عین آزادی معاشرت، شخصیت دختران، پاسدار عفاف ایشان است، که به جای ترس از پدر و بیم بدگویان، محتسبی در درون خود دارند و حرمتی برای خویشان قائلند. دخترها، مادرها و پیران خانواده را مشاور نیک‌اندیش خویشان می‌دانند، و همداری دوستانه چنان در دل و جانشان اثر می‌کند که وسوسه‌های شهزاده جوان عشرت‌طلبی چون «پرویز» نمی‌تواند در حصار پولادین عصمتشان رخنه‌ای کند. در سرتاسر داستان «خسرو و شیرین» بی‌بی و اشارتی به چشم نمی‌خورد که آدمیزاده خیرخواه مصلحت‌اندیشی به نهی از منکر برخاسته باشد و از عمل نامعقول «شیرین» انتقادی کرده باشد. گویی همه مردم این‌سوی جهان، از ارمنستان گرفته تا کرانه‌های غربی ایران و قصر شیرین، گنه‌کاران بانصافی هستند که داستان «عیسی» و رجم زانیه را شنیده‌اند، و در برخورد با گناه دیگران، به یاد نامه اعمال خویش می‌افتند و به حکم بزرگوارانه «مروا کراماً» [با بزرگواری می‌گذرند (قرآن، فرقان، ۷۲)] دیده عیب‌بین خود را بر دلیری‌ها و جسارت‌های جوانان فرو می‌بندند.

در دیار «شیرین»، مردم چنان گرم کار خویشان‌اند و مشاغل روزانه، که نه از ورود نامنتظر ولیعهد شاه ایران به سرزمین خود باخبر می‌شوند و نه پروای سرگذشت عشق «شیرین و پرویز» دارند. حتا یک نفر هم در این مملکت بی در و دروازه، متعرض این نکته نمی‌شود که در بزم شبانه «مهیمن بانو» چه می‌گذرد و جوانان عزبی چون «پرویز» و همراهانش چرا با دختران ولایتشان مسابقه اسب‌تازی و چوگان‌بازی می‌گذارند. گویی احدی را عقده‌ای از میل‌های سرکوفته بر دل ننشسته است. ظاهراً این دیار ولنگاری‌ها و بی‌اعتنائی‌ها همان سرزمین بی حساب و کتابی است که در آن کسی را با کسی کاری نباشد.

دختری سرشناس، یکه و تنها بر پشت اسب می‌نشیند و بی هیچ ملازم و پاسداری از ناف ارمنستان تا قلب تیسفون می‌تازد و وقتی که محروم از دیدار یار نادیده به دیار خود برمی‌گردد، یک نفر مرد غیرتی در سرتاسر مملکتش پیدا نمی‌شود تا بپرسد: چرا رفتی و کجا رفتی؟  
قیم و سرپرست «شیرین»، زنی است از جنس خودش، آشنا با عوالم دلدادگی و حالات عاطفی دختران جوان، و به حکم همین آشنایی است که با شنیدن خبر فرار «شیرین» متأثر می‌شود، اما لشکریان و چابکسواران به فرمان ایستاده را که:



«اگر بانو بفرماید به شبگیر

پی شیرین برانیم اسب، چون تیر»

از هر تعقیبی باز می‌دارد؛ و روزی که دختر فراری به خانه و دیار خود باز می‌گردد، انبان شماتت نمی‌گشاید و انبوه ملامت بر فرقیش نمی‌بارد. با گذشت بزرگوارانه آدمیزاده‌ای که از عواطف تند جوانی و عوالم چنان‌که افتد و دانی باخبر است، به استقبالش می‌رود، بی هیچ خطاب و عتابی که می‌داند دخترک دل‌باخته است و حرکت نامعقولش کار دل است و ربطی به آب و گل ندارد. زن کارگشته بی آنکه چنین غضبی بر پیشانی بنشاند و با تازیانه و تپانچه‌ای [سیلی] خشم و خروش خود را بر سر دختر ببارد، به تقویت روحیه‌اش می‌پردازد تا قویدل گردد و درمان پذیرد.

اما وضع «لیلی» چنین نیست که محکوم محیط حرمسرای تازیان [اعراب] است و جرائمش بسیار: یکی این که زن به دنیا آمده و چون زن است از هر اختیار و انتخابی محروم است. گناه دیگرش زیبایی است و زندگی در محیطی که به‌جای ذات بیبوست صفات ملوکانه، حکیم‌باشی بیچاره را به تنقیه [پاک کردن] می‌بندند و به‌جای تربیت مردان، به محکومیت زنان متوسل می‌شوند، که چو دیده دید و دل از دست رفت و چاره نماند، کار عاشقی به رسوائی می‌کشد و راه علاج، اینکه زن را از درس و مدرسه محروم کنند تا چشم مرد بر جمالش نیفتد و کار جنونش به تماشا نکشد. در نظام پدرسالاری قبیله، مرگ و زندگی او در قبضه استبداد مردی است به نام پدر. پدر «لیلی» نه از عوالم دلدادگی خبر دارد و نه به خواسته دخترش وقعی می‌نهد. مرد مقتدری است که چون از تعلق خاطر «قیس» و دخترش باخبر می‌شود، دخترک بی‌گناه را از مکتب بازمی‌گیرد و در حصار خانه زندانی می‌کند، و زندانبانش زن فلک‌زده چشم بر حکم و گوش به فرمانی است که او را زاییده است و در آغوش محبت خویش پروریده و اکنون به پاس آبروی خانواده و فرمان شفاعت‌ناپذیر شوهر، مجبور است رابطه دخترش را با جهان خارج از خانه قطع کند، و حتا از نزدیک شدن به دریچه و شنیدن صدای پای رهگذران کوچک بازش دارد. این پدر غیرتی در پاسخ به «نوفل» - «نوفلی» که جوانمردانه به یاری «مجنون» برخاسته و با شیربهای مفصلی به قبیله «لیلی» آمده است - متعصبانه «اختیارات پدری» خود را به او وا می‌گذارد که: دست دخترم را بگیر و به کم‌ترین برده خود ببخش، اما اسمی از این پسرک سر به هوای دیوانه میاور؛ او را طعمه شمشیر خویش کن و با دست خود به چاه درافکن، اما به دست این جوان وحشی صفت مردم‌گریزی که بی‌عاقبت است و رایگان گرد مسپار. و سرانجام به آخرین مرحله تهدید متوسل می‌شود که: اگر باز هم در این مسأله اصرار کنی و بر سر آن باشی که نام من و قبیله‌ام را با این پیوند نامبارک به ننگ آلائی، به خدا قسم هم‌اکنون برمی‌خیزم و وارد حرمسرا می‌شوم تا سر دخترک را ببرم و «در پیش سگ افکنم در این راه».

و سرانجام همین قدرت بی‌انعطاف پدر در مقابل زر و سیم و اسب و اشتر «ابن سلام» تسلیم می‌شود و بی هیچ نظرخواهی و مشورتی، دخترک را بدو می‌سپارد - و به عبارتی بهتر بدو می‌فروشد - تا جشن عروسی برپا کنند و در خروش بوق و کرنا و بز و بکوب‌های پر سر و صدا، ناله‌های مظلومانه «لیلی» را فروپوشانند، و او را روانه حرمسرای شوهری کنند که اندک آشنائی و پیوند علاقه‌ای با وی ندارد.

میان رفتار «مهین بانو» با «شیرین» عاشق‌شده سر در پی معشوق نهاده، و رفتار پدر «لیلی» با دختر بچه معصومی که در عوالم خردسالی نگاهش به چشمان لبریز از تمنای «مجنون» افتاده است و دیدگان جستجوگر همدرسان بدین اشارت نظر پی برده‌اند، تفاوتی آشکار است؛ و در این رهگذر، نه این را می‌توان ملامت کرد و نه آن را، که هریک پرورده جامعه خویش‌اند و طرز برخوردشان با مسائل، نتیجه ناگزیر محیط زندگی و سنن قومی‌شان.

در دیار «لیلی»، حکومت مطلق با خشونت است و مردانگی به قبضه شمشیر بسته است. حتا به مراسم لطیفی چون خواستگاری هم با طبل جنگ و تیر خدنگ می‌روند، و در ذهن جوانمرد آزاده‌ای چون «نوفل» این سؤال مطلقاً مطرح نمی‌شود که: گیرم در جنگ پیروز شدی و قبیله «لیلی» را به خاک و خون کشیدی و دخترک را تحویل «مجنون» دادی؛ در این صورت، رفتار «لیلی» با مردی که باعث قتل پدر و برادر و کسانش شده است چگونه خواهد بود؟

آری این سؤال نه در ذهن غیور «نوفل» جرقه‌ای می‌زند و نه در ذهن آشفته «مجنون»، و حق دارند، که در جامعه‌ای چونان، موضوعی از این دست مسأله‌ای نیست. اغلب سوگلی‌های حرمسرای شاهان و امیران، دختران پدرگشته به اسارت رفته‌اند که به حکم سنتی مقبول همگان، حریفی که در جنگ کشته شود همه مایملکش از آن قاتل است، از اسب و گاو و کاخ و سرای گرفته تا غلام و کنیز و زن و دخترش، که همه مملوکند و در مقوله ارزش‌ها یکسان.



اما در فضای داستان «خسرو و شیرین»، ارزش‌ها به کلی متفاوت است. شاه قدرتمندی چون «پرویز» نه تنها از بیم حسادت «مریم»، جرأت ملاقات با «شیرین» ندارد، که در برابر زن عشرتکده‌داری چون «شکر» اصفهانی نیز شکوه شاهانه و قدرت مردانه‌اش بی‌اثر است. مردان این دیار برای رسیدن به زن دل‌بندشان هرگز به زور شمشیر و انبوه لشکر متوسل نمی‌شوند، چه، یقین دارند این حربه بی‌اثر است. صحنه بدیعی که در برابر در بسته اقامتگاه «شیرین» با قدرت طبع «نظامی» توصیف شده است قابل تأمل است. شاهی مست از غرور سلطنت و آشفته از هوای دل، به بهانه شکار از لشکرگاه خود جدا شده و رو به منزلگاه معشوق آورده است، بدین امید که یار رنجیده‌خاطر دست از قهر و ناز بردارد و پذیرایش گردد. اما «شیرین» در قلعه را می‌بندد و با همه جلوه‌های جمال و جوانی بر پشت بام عمارت ظاهر می‌شود و عجز و التماس‌های عاشق قدرتمند را ناشنیده می‌گیرد و پس از مناظره‌ای خواندنی، سرخورده و دمغ، مجبور به بازگشتش می‌کند، بی آنکه لحظه‌ای توسل به زور در ذهن مرد بگذرد. زبان زنان این سرزمین از دست جور مردان عرب درازتر است و گزنده‌تر. در اینجا زن بودن و زیبا بودن لازمه‌اش بدبختی و محکومیت نیست. زن زیبای مغرور این دیار، چیزی از شاه شاهانش کم ندارد که قصب [مروارید، پارچه زربفت] بر سر و موی فروهشته را کم از تاج مرصع [جواهرنشان] شاهی نمی‌داند و با اعتماد به همین غرور زنانه بدان شدت و صراحت در پاسخ پیغام شاهانه، خشم در سینه انباشته را بر فرق «شاپور» می‌ریزد که «سر اینجا به بود سرکش نه آنجا»، بی آنکه از غضب شهرداری پروائی داشته باشد. و شاه قدرتمند، ملامت‌ها را می‌شنود و به عبارتی رساتر، تحویل می‌گیرد بی آنکه شمشیر برکشد و میرغضب بطلبد، گوئی بدو آموخته‌اند که «کس عاشقی به قوت بازو نکرده است».

دنیای «شیرین» دنیای گشاده بی‌پروائی‌هاست، دنیائی است که جزئیاتش با یکدیگر هم‌آهنگی دارد. «شیرین» دست‌پرورده زنی است که «ز مردان بیش‌تر دارد سترگی»، دختر ورزشکار نشاط‌طلب طبیعت‌دوستی است که بر اسب گردش زمانه و اندیشه و رفتار برمی‌نشیند و با جماعتی از دختران هم سن و سال خویش - که «از بُرقع نیستشان بر روی، بندی»، و هر یک با فنون سوارکاری و جنگاوری و دفاع از خویش چنان آشنائی دارند که در معرکه مبارزه «کند از شیر، چنگ از پیل، دندان» - به چوگان بازی می‌رود. دختری که در چنین محیطی بالیده است، در مورد طبیعی‌ترین حق مشروع خویش - یعنی انتخاب شوهر - نه گرفتار حیای مزاحم است و نه در بند ریای محبت‌کش. آخر در محیط او هیچ دختری را به جرم زیبایی‌اش به قناره [قنار قصابی] نکشیده‌اند و به جرم نگاه محبتی، به زندان‌سرای حرم نسپرده‌اند و داغ بدنامی و رسوائی بر جبین بخت‌نهاده‌اند، تا او بترسد و عبرت بگیرد و در نخستین برخوردش با تصویر «پرویز» ابرو در هم کشد و روی بگرداند و به نگاه دزدانه‌ای از گوشه چشم قناعت ورزد. او به حکم تربیتش و محیطش با نخستین جرعه عشق، احساس درونی خود را بر زبان می‌آورد، آن هم نه تنها در برابر همسالان و کسان و خویشان، که در برابر مرد ناشناسی چون «شاپور» نقاش، آن هم با وضعی نه چندان اخلاقی، با سر و گیسوی برهنه و بر و بازوی بلورین، صاف و ساده، زانو به زانوی مرد غریبه می‌نشیند و بی هیچ پرده‌پوشی و ملاحظه‌ای می‌گوید:

«در این صورت بدان‌سان مهر بستم

که گوئی روز و شب صورت پرستم»

و در اینجا چون کسی نیست که دختر البته بی‌حیا را از رسوائی بازدارد و پنجه‌ای در گیسوی بلندش افکند و با اردنگی عبرت‌آموزی به پستوی خانه پرتابش کند، تا بنشیند و چون «لیلی»، غم دل با دیوار روبه‌رو گوید و به انتظار روزی باشد که «ابن سلامی» پیدا شود و دستش را بگیرد و با طاق و طرب [خودنمایی] پادشاهی به حجله خانه‌اش برد، شخصاً به چاره‌جویی برمی‌خیزد و بی هیچ کسب اجازه‌ای از اولیای خویش، اسب را زین می‌کند و «قبا در بسته بر شکل غلامان»، پای در رکاب می‌آورد که فاصله مختصر ارمنستان تا مداین را بیکه و تنها به هوای مرد دلخواهش طی کند. آن هم با چنان راحتی و بی‌گیری که «لیلی» به خواب شب هم ندیده است حتا برای مسافرتی از خانه به مکتب‌خانه، و از حرمسرا به حمام سر کوی.

اما در حرمسرای پدر «لیلی» اساس کارها بر پوشیده‌کاری است، نه زن و شوهر مجالی دارند که سفره دلی پیش هم بگشایند و نه حریم پدر و فرزندی رخصت چونین جسارتی می‌دهد، حتا مادری که به حکم طبیعت باید محرم راز دخترش باشد، داستان دلدادگی «لیلی» را از زبان همسالان بوالفضول [یاوه‌سرا] کنجکاو می‌شنود، آن هم دو سه سالی بعد از زندانی شدن دخترک در حرمسرای مرد فلک‌زده‌ای چون «ابن سلام»؛ و عجب اینکه زن هم پس از پی بردن به راز در قبیله پیچیده جرأت ندارد آن را با شوهر در میان گذارد.

و از آن عجب‌تر زندگی سراسر تسلیم «لیلی» است خال از هر تلاشی. از مکتب‌خانه‌اش باز می‌گیرند و در خانه‌ای بام و در بسته زندانی‌اش می‌کنند بی آنکه اعتراضی کند و فریادی به شکوه و شکایت بردارد. به شوهر نادیده نامطوبعی می‌دهندش بی آنکه از او نظری خواسته باشند، و او همچنان تسلیم است و فرمان‌پذیر و در حرمسرای شوهر ناخواسته، کارش گریه و زاری. نتیجه ناگزیر چنان محیط و چنان رفتاری سایه سوء ظنی است که





بر فضای خانه سنگینی می‌کند و زندگی زناشویی را از هر زهری جان‌گزاتر. و «نظامی» چه استادانه بدین نکته توجه داشته است که: «شویش همه روزه داشتی پاس».

در دیار «لیلی» اثری از مدارا و مردمی نیست، همه خشونت است و عقده‌گشائی؛ تا بدانجا که طبع بوالفضول خلایق، جوان سر به صحرا نهاده از شهریان بریده را هم راحت نمی‌پسندد، و این، یکی از افراد همان قبیله و جماعت است که با شنیدن خبر عروسی «لیلی»، دست از کار و زندگی‌اش می‌کشد و با تلاشی منبعث از احساس وظیفه، سر به کوه و بیابان می‌نهد تا به هر سختی و زحمتی که باشد «مجنون» دل‌شکسته را پیدا کند و خبری بدین بهجت‌اثری را با آب و تابی نجیبانه به گوشش برساند که: امیدهایت بر باد رفت و یار نازنینی را که اهل وفا می‌پنداشتی و از جان و دل دوستش می‌داشتی، «دادند به شوهری جوانش». و به دنبال این خبر، بر زخم دل «مجنون» نمک‌پاشی کند که: نوعروس جوان، تو را فراموش کرده است و با داماد کامران «کارش همه بوسه و کنار است»؛ و سرانجام خبری بدین ضرورت و انجام وظیفه‌ای چنین جوانمردانه را با خطابه‌ای مفصل به پایان برد در شرح بی‌وفائی زنان و مکر و تزویر ایشان و بی‌اعتباری کارشان.

قلمرو «پرویز» هم از ناجوانمردان خبثت‌پیشه تهی نیست، نمونه‌اش موجود نانجیبی که با رساندن خبر دروغین مرگ «شیرین» باعث قتل «فرهاد» می‌شود.

اما این دو پیام‌آور مرگ و عذاب، مختصر تفاوتی با هم دارند. قاصدی که با آواز شوم «که شیرین مُرد و آگه نیست فرهاد»، باعث خودکشی مرد هنرمند می‌شود، مأمور خودفروخته موجب‌گرفته‌ای است که درباریان «پرویز» گشته‌اند و پیدا کرده‌اند و با وعده دستمزدی کلان، بدین جنایتش گماشته‌اند. و حال آنکه برای رساندن خبر عروسی «لیلی» به کسی نه مزدی داده‌اند و نه مأموریتی. ناجوانمردی به سائقه خُبثِ جبلی [پلیدی ذاتی]، به سراغ «مجنون» می‌رود و با آن لحن دل‌آزار جان‌گزا زهر نامرادی بر دل آزرده عاشق می‌پاشد.

عشق هر دو زن در زندگی مردانشان تحولی می‌آفریند:

«لیلی» بی‌تجربه اندک‌سال را چون از مکتب باز می‌گیرند، «قیس» از دیدار یار بازمانده سر به شوریدگی می‌نهد و کار بی‌قراری‌اش به جنون می‌کشد و «مجنون» می‌شود. در این تحولی که قطعاً حاصل عشق «لیلی» است، دختر بینوا شایسته ملامت نیست؛ به فرض آنکه در آن سن و سال با «مجنون» ملاقاتی هم می‌داشت، با چه تجربه و چه اندوخته ذهنی می‌توانست از جنون مرد جلوگیری کند.

اما عشق «شیرین» مایه‌بخش ترقیات آینده «خسرو» است که دختر خویشتن‌دار مآل‌اندیش با ملایمت این واقعیت را با جوان محبوب خود در میان می‌نهد که: رعایت تعادل، شرط عقل است و آدمیزاده را منحصراً برای عیاشی و بوالهوسی نساخته‌اند و «جهان نیمی ز بهر شادکامی است» و دیگر نیمه‌اش باید صرف کار و نام گردد. و با این نصیحت، چنان تکانی به شهزاده تاج و تخت از کف داده می‌دهد که از مجلس بزم، پا در رکاب اسب آورد و به نیت بازپس گرفتن مُلکت موروثی خویش راهی دیار روم شود.

در هر دو داستان بجز قهرمانان اصلی، مرد دومی هم وجود دارد. مرد دوم سرگذشت «لیلی» محتشمی است از امرای عرب به نام «ابن سلام». مرد قوی‌حالی با آلت و عُدت [ساز و برگ، لوازم معاش] بسیار که از شیربهای سنگین و مخارج گزاف پروائی ندارد، و به خلاف بسیاری از خواستگاران معاصر خویش، علیاً مخدره را هم دیده است، البته یک نظر و آن هم لابد از فاصله‌ای نه چندان نزدیک، روزی که «لیلی» با تنی چند از دخترکان همسالتش به باغ رفته‌اند. «نظامی» توضیح بیش‌تری درباره این دیدار اتفاقی نمی‌دهد، اما از حال و هوای داستان پیداست که عرب محترم، اسب و احیاناً شترش را سوار بوده که به جماعتی از مخدرات برقع‌زده چادرپوش می‌گذرد و می‌شنود که دختر «سید عامری» باغ روان دارد. مرد نازنین - که ظاهراً با شنیدن اسم دختر - یک دل نه صد دل عاشق می‌شود، و مطابق معمول، به واسطه‌ای پناه می‌برد و به خواستاری‌اش می‌فرستد و در پی جشنی مفصل، خاتون را به حرمسرای خود می‌آورد؛ و چه خاتونی، یک برج زهر مار. همسر تندخوی بدادای بی‌حوصله‌ای که شب زفاف را به کام عرب خوش‌اشتها تلخ می‌کند. و عجب این که مردم محترم از این حرکت «لیلی» نه تعجبی می‌نماید و نه تغییری، که حرکت، معهود است و متداول. در دیاری که به حکم پدر، دختر را به حجله مرد ناشناسی می‌فرستند از این تغییرها بسیار است و عکس‌العمل مردان تهییج‌شده منحصر به دو نوع، یا ابراز خشونت و تجاوز به عنف، یا تظاهر به خونسردی و بی‌اعتنائی تا گذشت روزگار، زن را در برابر سرنوشت ناخواسته محتومش به تسلیم آرد؛ و «ابن سلام» مسالمت‌جوی از این دسته است، به انتظار مرور زمان می‌نشیند و به همین که روزی یک بار قیافه شکسته و غم‌زده همسر قانونی‌اش را ببیند دل خوش می‌کند که:

«خرسند شدن به یک نظاره

ز آن به که کند ز من کناره»





و سرانجام اشک‌های بی‌صدا و آه‌های سوزناک «لیلی» در روحیه مرد چنان اثری می‌گذارد که مریضش می‌کند و در اوج تلخکامی به دیار عدمش می‌فرستد.

اما شخص دوم داستان «شیرین» از مقوله دیگری است: به‌جای پول و پله [درجه و مرتبه] و خدم و حشم، طبع بلندی دارد و دل زیباپسند و بازوی هنرمندی. مرد در نخستین ملاقات مفصلی که با «شیرین» می‌کند دل‌بسته جذابیت و شکوه زن می‌شود، و دیدارهای بعدی بر این دل‌بستگی‌ها می‌افزاید تا تبدیل به عشقی گردد یک‌سویه و حرارت‌بخش و خانمان‌سوز. نحوه تربیت و غرور هنرمندانه مانع از آن است که اظهاری کند و اصراری؛ چه، می‌داند زن مورد علاقه او دل در گرو عشق دیگری دارد. مرد در اوج جوانمردی، تن به رنج مهربانی یکسره می‌سپارد - با همه دردسرهاش - و به عشق افلاطونی متوسل می‌شود، یعنی دوست داشتن و عشق را در درون خود به کانون حرارتی مبدل کردن و از گرمی‌اش نیرو گرفتن و به هنر پرداختن. ریاضتی که «مجنون» دعوی‌اش را کرده و «فرهاد» به‌جایش آورده.

مرد دل‌باخته به خواهش «شیرین» تیشه برمی‌گیرد و با نیروی عشق، دل سنگین کوه را می‌خراشد، و در ملاقات‌های متعددی که با کارفرمای نازنین دارد سخنی از دل شوریده و عشق خانه‌سوز خود بر زبان نمی‌آورد، گرچه از سراپای وجودش لهیب دلدادگی شعله می‌کشد و در هر حرکتش نشانی از فداکاری عاشقانه پیداست. «شیرین» پی به تعلق خاطر «فرهاد» برده است، اما نه از حرم‌پروردگان نادیده مردی است که دست و پایش را گم کند و از بیم وسوسه نفس به زاویه ریاضت پناه برد؛ و نه از مشتری‌جویان رقابت‌انگیزی است که به قصد گرمی بازار با جان کسان سودا کند. زن با نیروی شخصیت و غرور عفت خود آشناست. بی‌هیچ پاسخی به عشق بر زبان نیامده «فرهاد»، او را به خدمت می‌گیرد و جاذبه طنزآش را چون اهرمی مدد بازوی معجزگر مرد می‌کند تا هنرمند بی‌نیاز از دینار و درم را به خلاقیت هنری وادارد. و «فرهاد» که انگیزه‌ای بدین قدرت به کارش کشانده است، علاوه بر انجام سفارش کارفرما به خدمتی دیگر می‌پردازد که کارفرمایش دل مشتاق اوست: تبدیل صخره بی‌جان کوهسار به مجسمه‌ای از ظرافت و زیبایی به نام «شیرین».

سرانجام او هم شباهتکی به روزگار ناخوش «ابن سلام» دارد، با چندین تفاوت و از آن جمله اینکه «ابن سلام»، کشته زنجموره‌های «لیلی» است آن هم در بستر بیماری با جان‌کنندنی طولانی و خسته‌کننده؛ اما «فرهاد»، کشته عشق «شیرین» است، آن هم با یک ضربه جانانه و بی‌هیچ علیلی و نکبتی. با دقتی اندک می‌توان سرخی مختصری از خون «ابن سلام» بر پنجه‌های ظریف «لیلی» مشاهده کرد و حال آنکه روح «شیرین» از جنایتی که بر فرهاد رفته است بی‌خبر است و بی‌گناه.

«ابن سلام» را مشاهده آینه دقی به نام «لیلی» می‌کشد، و «فرهاد» را حسد شاه کینه‌جوی ناجوانمردی با غرور سرکوفته و شخصیت در هم شکسته‌اش، که مرد را به دربار پرشکوهش خوانده است و در مناظره با او درمانده.

هر دو، زن در راه عشقشان موانعی خودنمایی می‌کند. این سدهای جدائی‌افکن گاهی دیگرانند از قبیل «مریم» رومی و «ابن سلام» تازی و گاهی مرد محبوب دلخواهشان. آری «مجنون» و «خسرو» در عین عاشقی و دلدادگی، حجاب راه وصالند و مایه‌بخش رنج «لیلی» و «شیرین». «مجنون» با دیوانه‌بازی‌های ناهنجار غیرطبیعی‌اش که عاشق عشقم و دل‌داده دل‌دادگی‌ام، و «خسرو» با دل‌هرجائی هوسباره حکومت‌پرستش که «به هر چمن که رسیدی گلی بچین و برو».

چه رنجی می‌کشند این دو زن بی‌گناه تاریخ دلدادگی‌ها از حرکات نامعقول مردان محبوبشان! و چه تفاوت فاحشی است در عکس‌العمل این دو زن در برابر مانع‌تراشی‌های آن دو مرد!

«لیلی» بی‌هیچ تلاشی جنون «مجنون» و زندگی تلخ خویش را سرنوشتی قطعی می‌داند و چاره کار را منحصر به مخفیانه نالیدن و اشک حسرت ریختن که فرمان سرنوشت این است و اگر راز دل با پدر در میان نهد، مایه آبروریزی قبیله خواهد بود و زن دلشکسته پابسته، مرد نیست تا از کریچه [خانه کوچک] تنگ حصار خانه قدم بیرون نهد، چاره‌ای ندارد جز سوختن و ساختن و در نوحه‌گری با «مجنون» از خلاق بریده هم‌نوا شدن و سرانجام در اعماق حسرت و ناکامی جان دادن و از قید جهان رستن.

و در مقابل او «شیرین» دخترک مغرور لجبازی است که جسورانه پنجه در پنجه سرنوشت می‌اندازد و در نبرد با شاهنشاه قدرتمند بوالهوسی چون «پرویز»، همه استعدادها و امکانات خود را به کار می‌گیرد و با تقوایی آگاهانه و غروری برخاسته از اعتماد به نفس، رقیبان سرسختی چون «مریم» و «شکر» را از صحنه می‌راند، و از موجود هوسبازی چون «خسرو» - با دل‌هرجائی هرزه‌گردش - انسان وفادار والائی می‌سازد که همه وجودش وقف آسایش همسر شده است، تا آنجا که در واپسین لحظات حیات، از رها کردن آه بر لب آمده‌ای خودداری می‌کند که مبادا «شیرین» به ناز خفته، وحشت‌زده از خواب برجهد.



هر دو زن از ملاقات مردان محبوبشان رنجی می‌کشند، اما رنجی که از یک مقوله نیست.

حالت «لیلی» را مجسم کنید در نخلستان نزدیک خانه‌اش که چشم «ابن سلام» را دور دیده است و قاصدی پیدا کرده و رشوهای داده تا مرد به لطایف حیل، «مجنون» را از دامن دشت‌ها و گریوه [گردنه] کوه‌ها بازجوید و به آبادی آرد و در نخلستان نزدیک خانه او بنشاندش، تا زن از قید شوی رهیده با وسواسی برخاسته از بیم بدگویان و بوالفضولان که «گر پیشترک روم بسوزم»، و با اعتقادی جازم که برابر نشستن دو دل‌داده در مذهب عشق عیب‌ناک است، در فاصله‌ای «زآن سوتر یار خود به ده گام»، پشت تنه نخلی پنهان گردد و صدای معشوق را بشنود که با احساس حضور یار بعد از یک بار غش کردن و به هوش آمدن، دل و دماغی پیدا کرده و هوای نغمه‌سرائی به سرش زده است که: «آیا تو کجا و ما کجائیم»، و در پی آن نعره‌ای و جامه‌دریدنی و سر به بیابان نهادنی.

رفتاری چندان خلاف طبیعت و انتظار، که رنگ تصنعی بر داستان پاشیده است و ظاهراً برای توجیه نامعقولی همین طرز رفتار است که بوالفضولان و نسخه‌نویسان بعدی صحنه‌هایی بر داستان افزوده‌اند تا به نظر خویش نقص کار «نظامی» را برطرف کنند. وجود ابیات الحاقی مفصلی زیر عنوان «زید و زینب» و «به خواب دیدن زید، لیلی و مجنون را در باغ بهشت» و وصله‌های ناجوری از این قبیل، محصول دلسوزی صاحب‌ذوقانی است که به کمک «نظامی» آمده‌اند، بی آنکه بدین واقعیت توجه کنند که رفتار خودآزارانه «لیلی و مجنون» نتیجه ناگزیر آن محیط و آن شیوه زندگی است. مرغ با قفس خوگرفته را سر پروازی نیست، گرچه در قفس بگشایند؛ عادت به ستم‌کشی، مولود دوام ستمگری است.

«شیرین» هم صحنه ملاقاتی دارد با مرد محبوبش، اما با مختصر تفاوتی و رنجی از نوعی دیگر. رنج «شیرین» هم اگر از رنج «لیلی» گرانسنگ‌تر نباشد سبک‌تر نیست. زن مغرور عزت‌طلب نازنین را مجسم کنید دست از مسند حکومت ارمنستان کشیده و با پای خود به دیدار معشوق آمده و بر جای خود «مریم» رومی را در حرمسرای سلطنتی دیده و معترضان در قلعه‌ای خود را زندانی کرده. شامگاه سردی، خدمتکاران و ندیمگان ذوق‌کنان و مژدگانی طلبان به خلوت تنهائی‌اش می‌دوند که: «اینک «خسرو» آمد بی‌نقیبان» [نقیب: معاون، مهتر قوم]. زن پاکیزه‌دامن که از حرمت شخصیت خود آگاه است، با شنیدن این خبر پی به منظور «خسرو» می‌برد. او به سائقه حس خبرگیری زنانه شنیده است که «خسرو» با دم و دستگاه شاهی به بهانه شکار در حوالی قصر او اطراق کرده است؛ و اکنون که خبر تنها آمدنش را در این شب سرد زمستانی می‌شنود، می‌داند که مستی شراب و حرارت عشق در جان مرد افتاده است و بی‌تابش کرده و به بوی وصالی بدان سویش کشانده. اگر بدو اجازه ورود دهد هرچه پیش آید به زیان اوست، و گر به تندی براندش بخت بازآمده را رانده است، و این در مذهب هوشمندان گناه است.

هوش زنانه‌اش به کار می‌افتد، می‌فرماید تا دروازه قصر را ببندند و در حیاط قلعه بساطی بگسترانند و با تکلفی شاهانه مرد مست کام‌طلب را در آنجا فرود آرند، و خود با آرایشی هوس‌انگیز بر بام قصر ظاهر می‌شود و در پاسخ اصرار مستانه «خسرو» که «تو را نادیده نتوان بازگشتن»، با طنازی حسابگرانه‌ای پیغام می‌فرستد که:

«اگر مهمان مایی ناز منمای

به هر جا کت فرود آرم فرود آی»

حالت «شیرین» را مجسم کنید که پس از یک مناظره طولانی چه دندانی بر جگر گذاشته و چه رنجی تحمل کرده است تا مرد محبوب خویش را سرخورده و ناکام‌دیده از دروازه قصر براند، و با رفتن او - در خلوت تنهائی - اشک غم فرو ریزد.

آری «لیلی» و «شیرین» هر دو رنج کشیده‌اند اما «هر یکی سوزد به نوعی در غم جانانه‌ای».

هر دو زن رنج دیگری هم تحمل کرده‌اند. رنجی برخاسته از معایب مردانشان:

«مجنون» «لیلی» مرد نازنین پاک‌باخته صاف و صادقی است، متها با دو خصوصیت اخلاقی، یکی اینکه مرد محترم به‌شدت عاشق رنج بردن و خواری کشیدن و ناله سر دادن است. تربیت روزگار کودکی او به شیوه‌ای بوده است که چون اغلب جانداران با خنده میانه‌ای ندارد، و از نشاط و سبک‌رویی بیزار است و آن را به خلاف شأن انسان می‌داند و با قاطعیت معتقد است با هر قهقهه‌ای که مرد بزند، «شک نه که شکوه از او شود فرد»؛ و کار این غم‌پرستی تا آنجا بالا می‌گیرد که عشق را هم به طفیل غم عشق می‌خواهد، و در خواری کشیدن و خودآزاری بدان مایه پیش رفته است که به طیب خاطر در نقش اسیر زندانی به تصدق‌گیری می‌برندش به قبیله «لیلی» تا با شنیدن بوی معشوق، نعره‌زنان بند و زنجیر پاره کند و سر به بیابان گذارد. اگر «لیلی» از این خصوصیت مرد مطلوبش رنجی نبرده باشد - که خودش هم از همان محیط است و با همان خصوصیات - از نقص دیگر «مجنون» رنج‌ها برده است و جای چون و چرا نیست؛ از خودکم‌بینی‌های او و عقیده‌اش بدین واقعیت که به هیچ روئی لایق «لیلی» نیست که:



«گل را نتوان به باد دادن

مهزاده به دیوزاد دادن»

از این خصیصه، «لیلی» رنج برده است و تلخی رنج او را زنانی در مذاق جان دارند که بدین بلا گرفتارند.

«شیرین» هم خالی از رنجی نیست که محبوبش بوالهوس است و تا حدودی هرزه‌طبع و فراموشکار. رنجی که «شیرین» از خبر عروسی «مریم» کشیده است اگر تحمل‌پذیر باشد، این خبر رنج‌آور که مرد محبوبش برای تحریک حسادت و در هم شکستن غرور او، با زنی هرجائی هم‌آغوشی کرده است، قابل تحمل نیست.

زندگی «لیلی» و «شیرین» هم از وجود مردان نامطوب نامطلوبی خالی نیست. مردانی که عشق یک‌طرفه را برای تأمین هوس‌های خویش کافی می‌پندارند و شریک زندگی را از مقوله اسب و استری می‌شمارند خریدنی یا غزالی گرفتنی.

نمونه گروه اول «ابن سلام» است با زریاشی‌های مسرفانه‌اش، که پولی فراوان دارد و خدم و حشمی بسیار، دختری را دیده و به عبارتی دقیق‌تر وصفش را شنیده و پسندیده است، و در بند این نیست که او هم آدمیزاده‌ای است با حق انتخابی.

و نمونه گروه دوم «شبرویه» است، شاهزاده هوسباره پدرکش ساسانی که با دریدن پهلوی پدر، بر تختش تکیه زده است و مالک همه مستملکاتش گشته و از آن جمله زن زیبایی به نام «شیرین»، که او را از مقوله غنایم می‌شمارد و ملک طلق خویشتن می‌داند.

رفتار این دو زن زیبا در برابر دو عاشق - و به تعبیری روشن‌تر دو مدعی‌تحمیلی - یکسان نیست. «لیلی» دخترک مظلوم اهل تسلیم و رضائی است، تو گوئی آهوی سر در کمندی؛ بی هیچ فریاد و حتا شکوه‌ای تسلیم سرنوشت می‌شود و بی آنکه گره غمی از جبین بگشاید رضا به داده می‌دهد و به خانه بخت می‌رود، و در خلوتسرای زفاف، تحاشی طغیان‌آمیزی دارد که با حال و هوای داستان نمی‌خواند. اما سال‌ها در حرمسرای همین شوی ناخواسته شرعی و قانونی‌اش به سر می‌برد و به شیوه سنتی خواهران و مادرانش به تمرین دورویی می‌پردازد، گناه معصومانه‌ای که نتیجه ناگزیر اختناق‌ها و استبدادها است.

اما «شیرین» و گوهر «شیرین» از کان جهانی دگر است. چنان غروری در اعماق وجود این زن سرسخت خفته است که سرش به دنیا و عقباً فرو نمی‌آید. روح آزاده‌اش حتا یک لحظه تحمل خواری نمی‌کند، و دل به فرمان عقل مصلحت‌اندیش نمی‌سپارد. زندگی در نظر زن، عزیز است و معتنم، اما نه به هر قیمتی و با هر کیفیتی. به حکم همین طبیعت تسلیم‌ناپذیر است که در پاسخ پیغام «شبرویه»، با سکوت خویش او را وادار به تحمل و انتظار می‌کند، و خود با چنان آرایش و نشاطی در تشییع جنازه «پرویز» قدم برمی‌دارد که بسیاری از کج‌اندیشان را به گمان می‌افکند، غافل از اینکه زن می‌خواهد با تصمیم مردانه‌اش درس وفائی به دلدادگان روزگار دهد.

از شرایط داستان‌پردازی، طبیعی بودن صحنه‌ها و حرکات قهرمانان است و هماهنگی اجزای داستان؛ و «نظامی» در رعایت این شرط ظریف، هنرنمایی کرده است.

محیط پرورش «لیلی» را ملاحظه فرمائید و عوارض ناگزیرش را. دختری در فضای لبریز از تعصب و بدگمانی‌ها قدم به عرصه هستی می‌گذارد و به گناه این که خدایش زیبا آفریده است و جوان عاشق‌پیشه شوریده‌احوال، عاشقش شده است، از مکتب باز می‌گیرندش و در خانه زندانی‌اش می‌کنند، و پدر و مادرش تا آن حد با فرزند خود فاصله دارند که راز دل‌بستگی‌اش را سال‌ها بعد از وقوع از زبان این و آن می‌شنوند؛ چونین دختری در همچو فضائی طبعاً از طبیعی‌ترین حق مسلم خویش نیز محروم است. او حق ندارد همسر آینده‌اش را انتخاب کند، این همسر آینده است که او را انتخاب می‌کند.

و چه هماهنگی ظریفی دارد عمل «لیلی و مجنون» در آن میعادگاه، با زمینه‌سازی داستان که این از شوق دیدن او غش می‌کند و او از شنیدن صدای این می‌لرزد، اما هیچ‌یک قدمی جلوتر نمی‌گذارد تا دست‌کم نصیب دیداری از جمال یار بردارد. زیرا می‌ترسد که «گر پیشترک رود بسوزد». و حق دارد؛ خویشتن‌داری و عزت نفس، صفت آزادگانی است که گوش دل به نهیب درون دارند؛ که ترس از طعنه بدگویان و تازیانه داروغه لازم‌ه‌اش ندیدن و نخواستن است، نه دیدن و خواستن و خویشتن‌داری.

در منظومه «لیلی و مجنون» چنان بوی حقارتی پیچیده است که مشام جان را می‌آزارد. «مجنون» شخصیت متزلزل نامطمئنی دارد و چون می‌داند که لایق همسری «لیلی» نیست، زنجموره سر می‌دهد که «او را به چو من رمیده‌خوئی مادر ندهد به هیچ روئی»، و خودش معترف است که «گل را نتوان به باد دادن» و بدین دل خوش دارد که «ما را به زبان مکن فراموش». و از او بیچاره‌تر، پدر سالخورده آبرومندش که باید شاهد



دیوانه‌بازی‌های پسر باشد و در طلبش آواره بیابان‌ها. و از این دو بدتر، مردی که مجبور است زنی را به عنوان همسر در حرمسرایش نگه دارد که می‌داند از او نفرت دارد و انتظار مرگش را می‌کشد، مردی که چون پول داده است دلش می‌سوزد و به نگاهی ساخته است که به هر حال به نظاره قیافه گرفته «لیلی» خرسند بودن «زآن به که ز من کند کناره». و از این هر سه حیرت‌انگیزتر و دل‌گدازتر، ناله‌های ضعیفه پای‌بسته در کنج زندان‌سرا نشست‌های است که بر موقعیت «مجنون» فلک‌زده غبطه می‌خورد که «آخر نه چو من زن است»، مرد است، و مجبور نیست چون مار سرکوفته در یله بام و در گرفته‌ای به نام حرمسرا زندانی باشد، آزاد است و «آنجا قدمش رود که خواهد». زنی که از در و دیوار برای خودش سند حقارت می‌تراشد و از هر فرصتی برای مسجل کردن این شهادت‌نامه استفاده می‌کند که:

«زن گر چه بود مبارزافکن

آخر چو زن است، هم بود زن»

در همچو محیط بلازده‌ای است که میان دوست و شوهر فاصله‌ای می‌افتد از مقوله بُعدالمشرفین، جسم زن در اختیار شوهر است و دلش و جانش در هوای معشوقی که عرفاً و اخلاقاً داغ فاسق بر جبینش می‌نهند، و نتیجه ناگزیر این دو هوایی، آن است که «مکر زن» نقل محفل‌ها شود و از مقوله بدیهیات و مسلمات روزگار که:

«زن راست نبازد آنچه بازد

جز زرق نسازد آنچه سازد»

و حق دارند که چونین قضاوتی درباره زن کنند، آخر مگر نه این است که «لیلی» ستم‌رسیده تبدیل به موجود فریبری می‌شود از قبیله ریاکاران و ظاهرسازان روزگار، در تنهایی به یاد معشوق، اشک حسرت می‌بارد و با رسیدن شوهر، به بهانه مالیدن چشمان آثار اشک را می‌زداید، و در مرگ شوهر با تظاهری نادلپسند شیون ماتم برمی‌دارد و فریاد او شوهرها سر می‌دهد، و حال آنکه دلش پیش «مجنون» است.

و «نظامی» در رعایت این ظرایف معرکه کرده است، هم در داستان «لیلی و مجنون»، و هم در داستان «خسرو و شیرین» که فضائی به کلی غیر از فضای دیار «لیلی» دارد و در نتیجه حرکات قهرمان‌هایش نیز به کلی با رفتار «لیلی» و «مجنون» و «ابن سلام» و «سید عامری» متفاوت است، که «شیرین» خود یک‌پا مرد است، دور از تحکیمات متعصبانه و آسوده از بدزبانی‌ها و شایعه‌سازی‌های مردم محیط و بوالفضولان قبیله‌اش. دخترک با اسب و چوگان سر و کار دارد نه دوک و چرخه، مرد محبوبش را شخصاً انتخاب می‌کند و روزها و شب‌ها در میدان چوگان و بزم طرب با او می‌نشیند و می‌گوید و می‌خندد بی آنکه حریم حرمتش در هم شکند و به گستاخی‌های مستانه طرف مجال تجاوزی دهد. در داستان «خسرو و شیرین» هم واسطه و دلاله‌ای هست اما نه میان همسر آینده و پدر دختر، و نه برای جوش دادن قضیه؛ وظیفه‌اش تحقیق در این مسأله مقدماتی است که علیاً مخدره اصلاً سر پیوند مردم‌زاده دارد، یا نه.

در همچو حال و هوایی است که «شیرین» با همه فوت و فن‌های دلربایی آشنا و در همه مقولات لوندی استاد، یک‌تنه جامه سفر می‌پوشد و بر اسب می‌نشیند و به شکار شوهر می‌رود بی آنکه از رهنان بیابان و ولگردان شهرهای سر راهش بیمی داشته باشد. ملاحظه می‌فرمائید چه همدست و هماهنگ «شیخ گنجوی» صحنه‌های داستان را آفریده و پرورانده است. در محیطی بدین آسودگی و استغناست که جوان پر شر و شوری چون «پرویز» در جنگل انبوه مسیرش، بر سطح آگیری لبریز از طراوت هوس‌انگیز بهاری چشم می‌گشاید و دختر زیبای برهنه‌ای را مشغول آبتنی می‌بیند، و عکس‌العملی هماهنگ با دیگر اجزا و صحنه‌های داستان نشان می‌دهد. اگر همچو صحنه‌ای در کویر دیار «لیلی» اتفاق می‌افتاد تصور می‌فرمائید رهگذر به گنج رسیده- و گرچه «نوفل» شمشیرزن باشد- بدین سادگی و بزرگواری از این خلوت بی‌مدعی و سفره‌بی‌انتظار دست بر می‌داشت؟ اما در حال و هوای داستان «خسرو و شیرین» مجال این خشونت‌ها نیست، در این گوشه جهان شاهزاده هوس‌پرست شهوت‌زاده‌ای چون «پرویز» هم چاره‌ای ندارد جز «به صبری کاورد فرهنگ در هوش»، دیده بستن و دندان بر جگر گذاشتن و به آئین جوانمردی بر فرق هوای نفس، پای مردانگی کوفتن و از تماشای اندام لخت زن به سیر طبیعت پرداختن.

اینجاست که خواننده بی‌اختیار مجذوب ظرافت هنرنمایی «نظامی» می‌شود و تسلطش در رعایت فنون داستان‌سرایی. در همچو فضای داستانی، زن نه تنها احساس حقارت و بیچارگی نمی‌کند که خودش را یک سر و گردن از مردان بالاتر می‌بیند و شاه مغرور و محتشمی چون «پرویز» را از لب آب، تشنه بر می‌گرداند و بر مقرب‌الخاقانی چون «شاپور» نهیب می‌زند که: «از خود شرم دار ای از خدا دور».



در منظومه «خسرو و شیرین» حتا حال و هوای قهرمان‌ساز داستان به «شکر اصفهانی» هم سرایت کرده است، زنی که صاحب عشرتکده است و کنیزکانش به تن فروشی مشغولند، نه تنها باج‌ده داروغه و توسری‌خور محتسب ولایت نیست که با شاه مملکت هم مغرورانه محاجه می‌کند و زیرکانه مغلوبش.

اصلاً فضای داستان «خسرو و شیرین» لبریز از اتکای به نفس است و غروری برخاسته از خودشناسی‌ها. و این خصوصیت در رفتار یکایک قهرمانان داستان جلوه‌ها دارد، از مناظره هیبت‌انگیز «فرهاد» و «خسرو»، و نهیب مردانه‌اش که: «بگفت آهن خورد گر خود بود سنگ»، گرفته تا مناجات شکوه‌مند «شیرین» با آن لحن اعتراض‌آمیزش در خطاب به شب دیرپای فراق که: «مرا یا زود کش یا زود شو روز»؛ و از آن بالاتر اعتماد مطلق به دست برنده زیبائی‌اش که:

«اگر خسرو نه، کیخسرو بود شاه

نباید کردنش سرپنجه با ماه

فرستم زلف را تا یک فن آرد

شکبش را رسن در گردن آرد»

«گرم باید چو می در جامت آرم

به زلف چون رسن بر بامت آرم»

چه اعتماد و غرور و شکوهی از این تهدید نازنینانه می‌بارد و چه تفاوت فاحشی دارد این لحن با ناله ضعیفانه «مجنون» که:

«گر با دگری شدی هماغوش

ما را به زبان مکن فراموش»



**بخش سوم:**

**«حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند!»**

**مجموعه نوشتارهای «حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند»؛ «کاتب جنگل»****چرا «حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند» را در «خودنویس» منتشر می‌کنیم؛ نیک‌آهنگ کوثر، ۳۰ دی ۱۳۹۱**

سال‌ها پیش، سه کاریکاتوریست بزرگ فرانسوی، مجموعه‌ای را خلق کردند که نزد اهالی طنز و کاریکاتور، جاودانه شده. این سه، یعنی مولاتی، مورشوان و ریکور، طی سه مرحله، سیاستمداران را به حیواناتی تبدیل می‌کردند که به روحیه، سوابق و قیافه‌شان هماهنگ بودند. البته در بسیاری از مواقع، تشابه فرم چهره باعث انتخاب حیوان مورد نظر می‌شد. به عنوان مثال، ملکه و شاهزاده انگلستان به خاطر فرم دندان‌های‌شان به اسب تبدیل می‌شدند و یا مارگرت تاچر به خروس تغییر شکل یافته بود. تشابه انسان به حیوان پدیده جدیدی نیست و از هزاران سال پیش، از زمان رومی‌ها، هندی‌های باستان و یونانیان عهد عتیق جاری بوده است. عالمان «فیزیوگنومی» گاه بر اساس شکل و ساختار چهره، شخصیت افراد را پیشبینی می‌کردند و تشابه به حیواناتی باعث می‌شد که هنرمندان نیز با اطلاع از قواعد کاری، «کاراکتر» به چهره‌ها بدهند. از اواسط قرن هفدهم به بعد، بسیاری از کاریکاتوریست‌ها با استفاده از «فیزیوگنومی» افراد معروف و سیاسیون را به حیواناتی بدل کرده‌اند که مورد توجه مردمان دوره خودشان واقع شده است.

به علت برتری تأثیر تصویر به نوشته در جوامع قدیمی و نسبتاً کم‌سواد، بسیاری از مردم، سیاسیون «حیوان» شده را بهتر از آنچه در باره‌شان در مطبوعات نوشته می‌شد می‌شناختند. نویسندگان بسیاری نیز با استفاده از حیوانات مختلف در داستان‌های‌شان، تمثیل‌ها و تشبیه‌های بسیاری را خلق کرده‌اند. قلعه حیوانات جورج اورول شاید بهترین نمونه دوران معاصر باشد. با این حال، اغلب ما، «کلیله و دمنه» را خوانده‌ایم. «موش و گربه» عبید، فراموش‌مان نمی‌شود. نمایش به یاد ماندنی «شهر قصه» را بارها دیده‌ایم و نوارش را بارها شنیده‌ایم...

هستند افرادی که این شبیه‌سازی‌ها را اهانت آمیز می‌دانند و حتا معتقدند که تشبیه سیاسیون به حیوانات، عملی نابخشودنی است. طبیعتاً، باید به نظر مخالف احترام گذاشت. هر کسی حق دارد ایده خود را داشته باشد.

اما نظر بخشی دیگر نیز این است که سیاسیون و افراد درون ساختار قدرت، جانورانی هستند که باید بهتر به جامعه معرفی‌شان کرد. ما در خودنویس، آخر هفته را اندکی از حالت جدی خارج می‌کنیم. اولین ساعات جمعه با «حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند» آغاز می‌شود و آخرین ساعات با «هفته‌خوانی» همکارمان «هفته‌زاده» پایان می‌یابد.

اما از شما می‌خواهیم که اگر برای تبدیل سیاسیون به حیوانات مختلف، پیشنهادی دارید، ما را بی‌نصیب نگذارید! طبیعتاً مشاهده بسیاری از افراد درون حکومت از ۳۴ سال گذشته تا کنون شما را بارها به یاد جانوران زیادی انداخته که حتماً از دید ما پنهان مانده است! لطفاً با نشانی ما در خودنویس تماس بگیرید و پیشنهاد بدهید. سپاس!

\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت «خودنویس»



## حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند(۱): لاشخور خمین (روح‌الله خمینی)

«کاتب جنگل»؛ ۲۱ دی ۱۳۹۱

توضیح «خودنویس»: بخش جدید «حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند» بر اساس تجربه‌ای جداگانه در فرانسه، از این پس در خودنویس هر هفته منتشر خواهد شد و به بررسی عملکرد و زندگی سیاسیون بعد از انقلاب می‌پردازد.

لاشخور خمین، که به او «پیر خمین» هم گفته‌اند، از تیره کرکس‌ها، علاقه ویژه‌ای به خوردن موجودات زنده و مرده داشت. گفته می‌شود این لاشخور اصالتاً هندی است، اما لاشخورهای هندی فقط لاشه مرده می‌خورند و علاقه‌ای به کشتن نداشته و ندارند! لاشخور خمین از خوردن خون جوانان محارب لذت ویژه‌ای می‌برد...

این لاشخور که در سال‌های آخر عمرش از بس نمرد به «نمیرالمؤمنین» معروف شده بود، در سنه ۱۲۸۱ شمسی از تخم بیرون آمد. تا مدت‌ها علاقه‌اش به خوردن جنازه را پنهان نمود و در حوزه علمیه قم لانه کرد. با آنکه نر بود، اما روی تخم بقیه نشست و بسیاری از طلبه‌هایی که از تخم بیرون آمدند تا مدت‌ها (درون تخم البته) زیر او بوده‌اند.

لاشخور به تبعیض و کاپیتولاسیون معترض شد و بعد از اندکی تحمل حبس، از قم اخراجش کردند... وقتی به نجف پناهنده شد، بچه لاشخورها را هم با خود به عراق برد. جوجه ارشدش که مصطفی نام داشت، از بس کله‌پاچه خورد، سگته کرد، ولی لاشخور خمین گفت که امیدش را شهید کرده‌اند.

او که دیگر در سال‌های پیری پر پرواز نداشت، بعد از اندکی اقامت در باغ وحشی در فرانسه، سوار بر ار فرانس آوردند و البته ۱۰-۱۱ سال بعدش با ارتحال رفت.

وقتی پیر خمین جای سلطان جنگل نشست، کفتارها و خوک‌ها میدان‌دار شدند. یکی از خوک‌های بازمانده از قلعه حیوانات اورول که اهل رفسنجان بود، اداره امور را به دست گرفت و هر کاری دلش می‌خواست، به نام لاشخور خمین می‌کرد و لاشخور خمین هم وقت کافی برای شعر گفتن و لاشه خوردن در لانه جدیدش در جماران یافته بود.

لاشخور خمین، شباهت زیادی به «ناپلئون» در قلعه حیوانات داشت و سگ‌های هار را به پاسداری از انقلابش وا داشت. این سگ‌ها هم مانند لاشخور اعظم، علاقه زیادی به خون‌ریزی و خون‌خواری داشتند.

لاشخور خمین قوانین جنگل را تغییر داد. این قوانین در دوران حکومت او مقدس شدند:

- همسایه می‌تواند جاسوسی همسایه را بکند
  - فرزند می‌تواند پدر و مادر و برادرش را برای انقلاب لو بدهد
  - دروغ گفتن برای حفظ نظام واجب است
  - حفظ نظام از اوجب واجبات است
  - اعدام کنید ولو اینکه طرف بی‌گناه باشد. امام گرسنه است
  - شهادت خوب است، البته برای فرزندان رعایا
  - همه جانوران با هم برابرند، ولی روحانیون برابرترند
  - دموکراسی دروغ است! مردم‌سالاری دینی را بچسبید!
  - میزان، رأی املت است. ملت کجا بوده؟
  - اگر من مردم، از کسی پیروی کنید که مخالف استمنا باشد!
- و ده‌ها قانون دیگر...

لاشخور کبیر انقلاب که در سال ۱۳۵۷ به سلطنت رسید، تا هنگام مرگ، باعث مرگ صدها هزار نفر در جنگ و اعدام ده‌ها هزار نفر در زندان شد.





وقتی در بستر بیماری بود، خوک رفسنجان پا روی لوله اکسیژنش گذاشت و او در حالی که داشت احوال فامیل‌های او را می‌پرسد و «خوا...خوا...» می‌گفت. خوک رفسنجان خیال کرد خمینی می‌گوید «خامنه‌ای رهبر شود»... اما اکسیژن به پیر خمین نرسید و جان به جان آفرین تسلیم کرد. در تشیع جنازه‌اش، گفتارهایی کفنش را پاره پاره کردند و وقتی جنازه‌اش لخت مادرزاد شد، همه گفتند ماشالا! نتیجه اخلاقی هم اینکه خامنه‌ای رهبر شد! او هم جانور عجیبی است! از لاشخور خمین، ده‌ها فرزند خوانده باقی مانده است که هر گونه رابطه او با مادران این جانورها تکذیب می‌شود!

\*\*\* پی‌نوشت‌ها \*\*\*

در سال‌های آخر دهه ۸۰، کاریکاتوریست‌های فرانسوی که خمینی را هم شکل لاشخور کشیده بودند، مجموعه منتشر کردند به نام «حیواناتی که بر ما حکومت می‌کنند».

<http://www.amazon.com/Animals-Who-Govern-Jean-Mulatier/dp/1869983009>

\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت «خودنویس»

<http://www.khodnevis.org/index.php?news=20946>

**حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند (۲): اختاپوس معظم رهبری (علی خامنه‌ای)**

«کاتب جنگل»؛ ۲۹ دی ۱۳۹۱

وقتی لاشخور خمین جانش را داد به شما، خوک رفسنجان عروسک هشت‌پایش را بر کرسی ولایت نشان داد تا با خیال راحت نفت و مملکت را «ملاخور» کند... اما اختاپوس معظم که مار خورده بود، افعی شد... فرق اختاپوس با لاشخور این بود که لاشخور دسته دسته اعدام می‌کرد، و هشت پای معظم رهبری، با بازوانش له می‌کرد و فشار می‌داد...

«اختاپوس خامنه» که به او مقام عظمای اختاپوس و یا اختاپوس معظم رهبری هم گفته‌اند، از پدری بد اخلاق که مشهدی بود و آذری، و مادری خوش اخلاق از اهالی نجف‌آباد زاده شد. او به هنگام زاده شدن کاملاً بی‌دست و پا بود و مثل امروز همه چیز مملکت را دو دستی تقاپیده بود. روایت است که که به هنگام خروج از شکم مادر، «یا علی» گفت و قابله هم گفت «علی یارت!» اما فامیل‌ها می‌گویند او همه‌اش از بخش پسین می‌گفت: «دژمن!»

حضرتش تا ۱۰ سالگی تا نیم و جیبی‌اش را نمی‌دید تا آن روز که مالان مالان به عینک‌فروشی رفت و عینکی زد و عینکی شد. از آن روز چشمانش روشن و روزگار بقیه تیره شد.

پدرش تحقیرش می‌کرد و او چون زورش به پدرش نمی‌رسید، بعدها پدر الباقی مملکت را در آورد. گویند حافظه‌ای قوی داشت و روضه‌خوانی را به سرعت فراگرفت و برای طرح کاد به «بهشت رضا» می‌رفت و دو زار می‌گرفت تا روضه‌ای بخواند و عزاداران ۱۰ تومانش می‌دادند تا بس کند!

درباره غیب شدن شمع‌های زوار در مشهد به هنگام روضه‌خوانی او در حرم، شایعاتی رواج داشته است. وقتی به قم رفت، با خوک رفسنجان هم‌دم و هم‌دل شد، ولی چون بازار روضه‌خوانی در قم داغ بود، بازار اختاپوس جوان کساد شد. خوک رفسنجان دستش بگرفت و پا به پا برد، تا شیوه راه رفتن در قم بیاموخت.

گویند علاقه زیادی به حضرت مارکس داشت و برخی او را یک کمونیست پنهانی می‌دانند. فعالیت سیاسی‌اش که اندکی زیاد شد، زود به زود دستگیر می‌شد. به هم‌سلولی‌ها\* علاقه عظیمی داشت، به‌ویژه چپ‌ها. یکی از هم‌سلولی‌های چپ او، درباره زیارت عورت معظم سخن‌ها گفته که از ذکر جزئیات کاملاً معذوریم!

به هنگام اسارت، خوک رفسنجان ناجی خانواده‌اش بود و خوک‌چه‌ها و بچه اختاپوس‌ها تا حدی به هم الفت داشتند ولی چون خوک‌چه‌ها بچه پولدار بودند، حال بچه اختاپوس‌ها را می‌گرفتند و سرکوفت می‌زدند. دشمنی خوکچه موسوم به بشکه نفت با مجتبی هشت‌پا از همان زمان آغاز شد.

حضرتش البته بعد از انقلاب ناگهان دست و پاهای نسبتاً پنهانش نمایان شد و هر جا را که می‌توانست اشغال کرد... از مسندی در شورای انقلاب تا معاونت وزارت دفاع...

در سنه ۶۰، بمبی زیر پایش ترکید و یکی از هشت دست و پایش اندکی بی‌حس شد و چون مانده بودند که حالا هشت پا دارد یا هفت پا، او را حجت‌الاسلام هشت‌الهفت نامیدند.

وقتی خوک رفسنجان از شر همه رقبایش راحت شد، هشت‌پای نسبتاً بی‌دست و پا را کاندیدای حزب جمهوری کرد و حجت‌الاسلام هشت‌پای (یا هفت‌پای) کرسی ریاست جمهوری را چسبید، اما فامیل پدری که مشهدی نشده بود و روضه‌خوانی نمی‌دانست، شد نخست‌وزیر و همه قدرت هشت‌الهفت پا را ربود!

لاشخور خمین، او را به تخم مرغ خود هم نمی‌گرفت و چند باری هم که هشت‌پا در باب ولایت فقیه گل‌واژه‌هایی گفته بود، رهبر کبیر قلعه حیوانات وطنی حالش را حسابی جا آورد و چند تا از پاهای او را پیچاند.

وقتی پیر خمین دوران نمیرالمؤمنینی را سپری کرد و مرد (بعد از آنکه خوک رفسنجان پا روی لوله اکسیژنش گذاشت)، و «خا... خا...» گفت، همگان خیال کردند که منظورش این بوده که پیر خمین، هشت‌پای خامنه را به جانشینی برگزیده... یا شاید خوک رفسنجان این داستان را از خود در آورد تا عروسک خیمه شب بازی ساختمان ریاست جمهوری را به بیت رهبری منتقل کند...

اما...



وقتی اختاپوس رهبر شد، هشت پا داشت، هشتاد پای دیگر هم گرفت و روی همه نهادها دست گذاشت! معظم، دایناسورهای بازمانده از پارک ژوراسیک را برای شورای سگ‌های نگهبان برگزید تا آنها نیز خبرگان را برگزینند و نیز آنها دوباره او را انتخاب کنند و این از معجزات او بود.

اوائل کار، خوک رفسنجان متوجه ناسپاسی ولی فقیه نشده بود و با خیال راحت نفت و دلار و غیره را بین خوکیچه‌ها تقسیم می‌کرد... اما یواش یواش وقتی هشت پا، سگ‌های هارش چون طائب و غیره را به جان خوک‌چه‌ها انداخت، ورق برگشت... اما خوک رفسنجان بعدها دست روباه اردکان را گرفت و رئیس جمهوری کرد تا حال معظم را باز هم بگیرد، اما دیگر دیر شده بود و دست‌ها و پاهای اختاپوس، روباه مظلوم را به تله انداخت، تا حدی که روباه اردکان حتا در سازمان ملل نمی‌توانست به اراده خودش به توالی نرود! و هنگامی که کلیتون می‌خواست با او روبوسی کند، سر از توالی در آورد!

معظم هم البته نمی‌خواست خوک رفسنجان را خیلی بیازارد و رئیس مطبخ مصلحت نظامش کرد... حضرت هشت‌الهفت پا از اعتراض خوشش نمی‌آمد و هم شهری مادرش را با یک یا علی سال‌ها حبس کرد. همشهری پدرش از اهالی خامنه که موسوی نام داشت را نیز بعد از فتنه ۸۸ حبس فرمود.

اختاپوس معظم که به قول دکتر سروش «فربه» تر می‌شد، پس از پایان تاریخ مصرف روباه اردکان، و برای گرفتن حال خوک رفسنجان، کلاغ «سق سیاه» آرادان را بر کرسی ریاست جمهوری نشاند. کلاغ سق‌سیاه هم تپه نکلاغیده نگذاشت و به همه مملکت کلاغید. شاعر می‌گوید، آن که با ما نکلاغیده بود، کلاغ [...] دریده بود.

از معجزات او این بود که کربوبی از کلاغ بیش‌تر رأی آورد اما اسم کلاغ از صندوق‌ها بیرون آمد و روباه تدارکاتچی اردکان هم حق را به کلاغ داد... هم خوک رفسنجان که ولی‌نعمت روباه بود آزار دید و هم کربوبی... تا معظم راضی بماند که بزرگان گفته‌اند، رضایت رهبری از رضایت خوک و خوکیچه‌هایش واجب‌تر است!

اختاپوس معظم از آمریکا وحشت داشت و معتقد بود باید تنها یک ولایت باشد، و تحمل ولایات متحده را نداشت! پس سپاه قدس آفرید که زحمت فراوان در لبنان و فلسطین و سوریه می‌کشیدند و جنگ راه می‌انداختند. البته کسانی در ولایات متحده مخالف اضافه شدن سپاه قدس و سپاه پاسداران به نهادهای تروریستی بودند که ما از ترس جماعت «غیر لابی» هیچ حرفی در باره‌شان نمی‌زنیم!

حضرتش همه منتقدین را آمریکایی و پیرو «دژمن» می‌پندارد و البته گفته می‌شود هم‌سلولی عورت دیده‌اش تنوری «تهاجم فرهنگی» را برایش نوشت و او هم بر همان اساس همه را متر فرمود و هر که دژمن نبود، دور خود جمع کرد. فرق اختاپوس با لاشخور این بود که لاشخور دشمنان را اعدام می‌کرد و می‌خورد و حضرت اختاپوس «دژمن» را با دست و پاهایش فشار می‌دهد و در بند می‌کند...

اختاپوس بمب اتمی دوست داشت اما آنرا حرام اعلام کرد! گفتند چگونه می‌توان هم چیزی را حرام خواند و هم با آن خوابید؟ گفت: «مگر خوک حرام نیست، خوک حرام خوار این همه سال به ما چسبیده بود و ما به او چسبیده بودیم، چیزی شد؟» معظم گاهی سببش زرد می‌شود که هیچ ارتباطی با کیفیت مواد مصرفی ندارد.

اما خوک و خوکیچه‌ها هر چه در توان داشته‌اند برای قطع دست‌ها و پاهای معظم خرج کرده‌اند... اما چه فایده... هر شب از کوچه یاسر فریاد خوک با عفت رفسنجان شنیده می‌شود که می‌گوید: «خودم کردم که لعنت بر خودم باد». الهی آمین!

\*\*\* پی‌نوشت‌ها \*\*\*

- خودنویس: حسین یزدانی برای نخستین بار در خودنویس، معظم را هشت پا کشیده بود.

\* برخی گفته‌اند که مصداقی برای این حرف موجود نیست! اما برخی می‌گویند هست!

\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت «خودنویس»

**حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند (۳): خوک رفسنجان (اکبر هاشمی رفسنجانی) - قسمت اول**

«کاتب جنگل»؛ ۵ بهمن ۱۳۹۱

از معجزات اکبر این بود که مخالفانش غیب می‌شدند... بهشتی، پر... احمد خمینی، پر... بنی‌صدر، پر... سید مهدی هاشمی، پر... شیخ حسن لاهوتی، پر... منتقدان استقراض و سیاست‌های اقتصادی، پر... نظارت استصوابی در دوران او اختراع شد... وقتی به ریاست جمهوری رسید، مادرش خوشحال شد و گفت: «اکبر و شاه شده».

مرحوم جورج اورول، در قلعه حیوانات از خوکی به نام «ناپلئون» یاد می‌کند که قوانین را به نفع خود تغییر می‌داد و کاری می‌کرد که به «مصلحت» خودش بود. ناپلئون، از استوانه‌های انقلاب حیوانات بود. درست مثل اکبر، خوک رفسنجان.

عیید زاکانی در منظومه «موش و گربه» به خاطر حرام بودم خوک، مجبور شد خوک بی‌ریش رفسنجان را گربه بخواند. در نسخه بمبئی آمده: «مژدگانی که کوسه عابد شد، عابد و زاهد و مسلمانا». خوک رفسنجان علاقه زیادی به نفت و کیش و فامیل داشت. وقتی به ریاست جمهوری رسید، مادرش خوشحال شد و گفت: «اکبر و شاه شده».

متخصصان ژنتیک، خوک گوشت‌خوار رفسنجان را از بازماندگان مغول‌های بی‌ریش خوانده‌اند. این موجود تلفیقی که از نقطه نظر ژنتیکی به «کوسه»ها و مغول‌ها بسیار نزدیک است، به دلیل برخورداری از چهره‌ای بی‌مو، مورد علاقه «ویژه» اساتید حوزه بود.

اکبر علاقه زیادی به یکی از طلبه‌های جوان عینکی مشهدی داشت که بی‌دست و پا بود، اما به او قول داد که او را صاحب دست‌ها و پاهای بی‌شمار کند تا اینکه سید علی خامنه‌ای را تبدیل به «اختاپوس معظم رهبری» کرد. و این از معجزات اکبر بود.

اکبر هاشمی چون می‌خواست ثابت کند انسان است و موجودی با عفت، با عفت مرعشی ازدواج کرد. اکثر عمرش، زندگی با عفتی داشته به جز مواردی که مرتکب «بی‌عفتی» شده است. می‌گویند وقتی خاطرات هاشمی در روزنامه همشهری منتشر می‌شد، از بس در مورد ناهار و خواب و عادات عفت می‌نوشت که همه مسخره‌اش کردند، پس پسر کوچک را به همشهری فرستاد تا هر چه «عفت» است از متن خاطرات حذف کند. این چنین شد که خاطرات هاشمی «بی‌عفت» از آب درآمد.

هاشمی علاقه زیادی به زیرآبی رفتن داشت و به این روش وارد شورای انقلاب شد. در سال ۵۷ مردم با قیافه نحیف یک موجود عمامه‌دار بدون ریش آشنا شدند که درست مثل ناپلئون قلعه حیوانات، در اوائل کار بسیار مهربان بود.

گروه فرقان که متوجه حرام بودن او شد، خواست ترورش کند اما عفت که گفته می‌شود از اکبر ریش‌تر است و احتمالاً رفتاری مردانه‌تر دارد، مهاجمان را فتیله‌پیچ کرد.

او سال‌ها رئیس مجلس بود و فرد دوم مملکت می‌خواست باشد تا آنکه بنی‌صدر فرد دوم شد، پس رجایی را به جان بنی‌صدر انداخت و چون اثر نکرد، نمایندگان مجلس را علیه رئیس‌جمهوری شوراند و می‌خواست بنی‌صدر را دچار مهرورزی کند که پدر دامادهاش به رئیس‌جمهوری پیام داد که جانت را بردار و برو... شیخ حسن لاهوتی هم چند ماه بعد دچار خودکشی شد... بسیار تصادفی و اکبر نگذاشت تحقیق در باره مرگ مرحوم لاهوتی به جایی برسد. و این از کرامات او بود.

بهشتی هم که شخص دوم شد، بعد از چند روز دچار انفجار شد و پر... از معجزات تاریخ این بود که می‌گویند ربع ساعت قبل از انفجار ساختمان حزب جمهوری، اکبر به بهشتی سر زد و بکھو رفت...

اکبر با زیرآبی رفتنش، زیراب هر کسی را زد که جلوی او ظاهر می‌شد. از معجزات دیگر او این بود که دولت موقت، بنی‌صدر، بهشتی، رجایی، باهنر، آیت، سید مهدی هاشمی و لاشخور خمین، در موقعی که به نفع او بود، جان‌شان را می‌دادند به شما و یا مثل آیت‌الله منتظری و یا میرحسین موسوی، مجبور به کناره‌گیری می‌شدند و یا تبدیل به مشاور بی‌خاصیت می‌گردیدند. هر کسی هم از او انتقاد می‌کرد، سر از دم و دستگاه سعید امامی در می‌آورد و با میل و رغبت جلوی دوربین اعتراف می‌کرد. می‌گویند مرحوم عزت سحابی و یارانش خود داوطلبانه جلوی دوربین رفتند و از برخورد انسانی وزارت اطلاعات دوره هاشمی تقدیر کردند و آن‌را با ساواک قابل قیاس ندانستند.

اکبر در همه دوران، ظاهراً فرد شماره دو بود، چه در دوران لاشخور خمین و چه در دوران اختاپوس معظم رهبری. او در دوران پیری لاشخور خمین، هرچه دلش می‌خواست به اسم رهبر کبیر قلعه حیوانات نظام انجام می‌داد و تقصیرش را می‌انداخت گردن لاشخور.

در سنوات جنگ، از طریق برادرزاده‌اش با دولت ریگان ارتباط برقرار کرد و مشاور ریگان به فرودگاه مهرآباد آمد و با او ملاقات کرد... اما سید مهدی هاشمی ماجرا را لو داد و چند بعد به دیار باقی شتافت.



به یک حرف لاشخور خمین گوش داد و آن هم چسبیدن به خامنه‌ای بود... خامنه‌ای بی‌دست و پا را رهبر کرد. اکبر از جنگ خیلی خوشش می‌آمد و نگذاشت جنگ در سال ۶۱ پایان یابد. نزدیکان شیخ اکبر هم از قاچاق سلاح خیلی خوششان می‌آمد و وقتی دیگر دولت پولی برای خرید سلاح قاچاق نداشت، اکبر به محسن رضایی و میرحسین گفت که به لاشخور خمین بگویند که جنگ را تمام کند، چون حالا نوبت گران کردن نفت و بهره‌مندی بهرمانی‌ها از بازار نفت است.

جنگ که تمام شد، اول برادرزاده‌اش و بعد اقا زاده‌اش را راهی بازار نفت کرد و کلمه «رانت» در همان زمان اختراع شد. وقتی لاشخور پیر خمین در بستر بیماری بود، خوک رفسنجان پا روی لوله اکسیژنش گذاشت و او در حالی که داشت احوال فامیل‌های او را می‌پرسد و «خوا...خوا...» می‌گفت. خوک رفسنجان خیال کرد خمینی می‌گوید «خامنه‌ای رهبر شود»... اما اکسیژن به پیر خمین نرسید و جان به جان‌آفرین تسلیم کرد.

اکبر از تملق متنفر بود ولی متملقین را تحمل می‌کرد و خلعت می‌بخشید. می‌گویید نه، از س. ل. و ا.ن. بپرسید! از بی‌بی‌سی فارسی به هم به شدت بدش می‌آمد از بس که هوای او و خانواده‌اش را نداشت.

او را سردار سازندگی لقب دادند، از بس پروژه‌های ناتمام ساخت و کار مملکت را با پروژه‌هایش ساخت. از دیگر معجزات او این بود که ایران را زیر بار استقراض خارجی برد، و ارزش دلار را چهار برابر کرد. می‌گویند کلاغ سق سیاه آرادان به همین سبب شاگرد اکبر محسوب می‌شود.

در دوران سازندگی، روی هر برکه‌ای سد ساخت و جیب‌های پیمانکاران و کارگزاران را پر پول کرد. وقتی در مجلس سوم از او و دولتش انتقاد کردند، تصادفاً شورای نگهبان به یاد نظارت استصوابی افتاد و منتقدین هاشمی رد صلاحیت شدند. کار به جایی رسید که مخالف هاشمی را دشمن پیغمبر خواندند و به این ترتیب، مجلس چهارم از مخالفان پیامبر خالی شد! چون ایرانیان حافظه تاریخی بسیار خوبی دارند، اعمال آن زمان را کاملاً به خاطر دارند!

علاقه زیادی به عباس عبدی داشت و مقالات انتقادی عبدی را حتا بعد از به زندان انداختنش می‌خواند. گویند از کوچک‌ترین اتفاقات با خبر بود ولی از غیب شدن روشنفکران و روزنامه‌نگاران و نویسندگان و غیره توسط وزارت اطلاعات به هیچ وجه خبر نداشت، و این بی‌خبری هم از معجزات دیگر او بود! مثلاً وقتی فرج سرکوهی در بازداشت بود، گفت که به آلمان سفر کرده و یا وقتی اتوبوس نویسندگان داشت در دره سقوط می‌کرد، یا سعید امامی زحمت بقیه را می‌کشید، خوک رفسنجان کاملاً بی‌خبر بود!

چون از زحمات فلاحیان و غیره کاملاً بی‌خبر بود و نمی‌دانست که وزارت اطلاعات می‌تواند بدون اطلاع رئیس‌جمهوری در داخل و خارج آدم بکشد، اکبر گنجی او را عالیجناب سرخ‌پوش خواند، درست عین کاردینال ریشیلو... البته اکبر هاشمی، عالیجناب سرخ‌پوش بی‌ریشیلو بود... در دوران او، برادران «فرنگی‌کار» وزارت اطلاعات زحمت بسیاری کشیدند تا مخالفان جمهوری اسلامی مزاحم دولت‌های فرانسه و آلمان نباشند و به همین دلیل بختیار و شرفکندی و فرخزاد و بقیه دچار «سازندگی» شدند و کارشان ساخته شد.

اطلاعاتی‌ها و سپاهی‌ها در دوران سازندگی جیب‌هایشان پر پول شد و هم آنها راضی بودند و هم حاج اکبر آقا... وقتی لاشخور خمین مرد، احمد خمینی را فریب داد و اختاپوس را به رهبری نشانده. بعداً احمد خمینی که اندکی زیادی زورش گرفته بود، سیاست‌های دولت را مورد انتقاد قرار داد و ناگهان سخته شد! بعدها به پسر احمد خمینی گفتند که دوستان سعید امامی زحمت یادگار امام را کشیده بودند و باز هم هاشمی از این ماجرا خبری نداشت!

اما در دوران دوم ریاست جمهوری‌اش موافقینش یواش یواش رفتند سراغ ناطق نوری و اندک اندک مجبور شد برای رفع ظلمی که به او شده بود، به سراغ بازار نفت برود و مهدی بشکه، فرزند برومندش که ابو علی سینای خانواده بود را چشم و گوشش در وزارت نفت کرد... از کنسرسیوم نفتی و توتال و اجیب و شل و هالیبرتون و شرکت‌های نفتی بزرگ هم خیلی خیلی خوشش می‌آمد.

دولت عربستان علاقه عظیمی به او داشت و حتا وقتی پایگاه آمریکایی‌ها در عربستان منفجر شد و رابطه عربستان با ایران شکراب، ارتباط هاشمی با شاه و شاهزاده‌ها شدیداً قوی بود... و این هم از معجزات او بود و ربطی به انتقال احتمالی اطلاعات از طریق عربستان به جاهای دیگر دنیا نداشت.



<http://www.khodnevis.org/index.php?news=21110>



## حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند (۳): خوک رفسنجان (اکبر هاشمی رفسنجانی) - قسمت دوم

«کاتب جنگل»؛ ۱۲ بهمن ۱۳۹۱

خوک کبیر، علاقه زیادی به امیرکبیر داشت... همچنین علاقه زیادی به پول و رأی مردم! همانند ناپلئون قلعه حیوانات، قوانین را به «مصلحت» خودش تغییر می‌داد... از جمله قانون «همه حیوانات با هم برابرند» را به «همه حیوانات با هم برابرند، ولی هاشمی‌ها برابرند» تغییر داد... به دروغ «مصلحت» آمیز هم علاقه و اعتقادی وافر داشت...

دوران ریاست جمهوری خوک رفسنجان برای هر که خوب نباشد، برای بچه خوک‌ها عالی بود... مهدی بشکه که تصادفاً نقشی در انفجار یک اسکله نداشت و به استرالیا فقط برای آموزش زبان کانگرو رفته بود، توانست به ایران بازگردد و لیسانسش را برایش گرفتند. گفته می‌شود یک محقق تاریخ به نام کاتوزیان در این باب تحقیقات مفصلی نکرده است! مهدی که علاقه زیادی به حفاری داشت (نقل قول از مهمانداران و برخی کارمندان هتل‌ها) وارد بازار نفت شد و در سن ۲۳ سالگی، تعیین می‌فرمود که کدام قرارداد نفتی سرچایش بماند و یا نماند و این از معجزات خاندان هاشمی بود!

فائزه در این دوران دوچرخه را اختراع کرد. محسن هم که همیشه موشک خود را (پروژه موشکی سپاه) به رخ می‌کشید، وارد کار تونل و دالان و مترو شد. یاسر هم که با اسب‌ها مشغول بود و زبان اسب‌ها را بیاموخت، اما فارسی یادش رفت، فاطمه هم که رفت توی کار دارو و ناصر خسرو و بیماری‌های خیلی خاص. یکی از بیماری‌های خیلی خاص خانواده هاشمی، فراموشی برخی امور از جمله روابط دوستان قاجاقچی اسلحه و علل طول کشیدن جنگ در دوران قاجاق اسلحه و یا علت علاقه بسیار زیاد به حذف برخی دوستان سابق که بعداً منتقدشان شده بودند و... بود.

در آن دوران، مجتبی خامنه‌ای می‌گفت امام زمان پدرم را به اختاپوسی معظم و رهبری رسانده، اما مهدی بشکه او را مسخره فرمود و گفت: «برو بینیم بابا... بابای من بابای بی‌دست و پای تو رو نشونده اونجا، خودش هم بر می‌داره...». از اینجا بود که اختلاف میان دو خانواده اندکی جدی شد و مجتبی «طائب» را برای پرونده‌سازی علیه هاشمی‌ها به کار گرفت...

خوک اعظم رفسنجان که می‌دید اگر عروسک سابق و رهبر فعلی قوی‌تر شود، عمامه‌اش پس معرکه است، به مقام معظم عرض ارادت فرمود اساسی و قول داد اگر معظم، کاندیدهای جناح چپ و روحانیونی را دچار حذف استصوابی کند، در خدمت خواهد بود، اساسی! از این رو بود که سگ‌های نگهبان، پاچه منتقدان هاشمی بگرفتند، اما منتقدان هاشمی که دچار فراموشی شدند، بیست سال بعد به پای هاشمی افتادند... گویا فراموشی از هاشمی به اینها هم سرایت کرده بود.

خوک اعظم علاقه زیادی به امیر کبیر داشت، اما برای آنکه به سرنوشت امیر دچار نشود، منتقدان را به سرنوشت امیرکبیر دچار می‌فرمود! از دیگر معجزات هاشمی، پرورش «مداح» خود بود... این مداحان در رسانه‌های داخل و خارج قلم می‌زدند، انقلابی و ضد انقلاب قلم می‌زدند و تنها راه حل مشکلات ایران را به قدرت رسیدن هاشمی می‌دانستند، گویا اینها هم فراموش کرده بودند که خوک رفسنجان، ۸ سال رئیس‌جمهوری بوده، ۸ سال هم فرد دوم بعد از لاشخور خمین بوده...

دوران دوم ریاست جمهوری هاشمی اما چندان خوشایند نبود و گفته می‌شود وقتی دوستان طائب از زحمات و معاملات فرزندان هاشمی در سونای زعفرانیه فیلم‌برداری کردند، خوک اعظم مجبور شد ساکت بماند... تا انتخابات مجلس پنجم که ۵ تا کاندیدا به روحانیت مبارز پیشنهاد کرد اما آنها رد کردند. به همین سبب بود که یک شبه «کارگزاران» زاییده شد و این از عهد سال اول میلادی بی‌سابقه بود! از مادر کارگزاران اطلاعی در دست نیست.

کارگزاران یک حزب بی‌پول بود که هیچ یک از برج‌سازان و پیمان‌کاران شهرداری و وزارت نیرو و وزارت نفت و غیره به آن سهم ندادند و آگهی‌ها و تبلیغاتش هم مفت و مجانی در همشهری و جاهای دیگر منتشر شد...

هاشمی در دوران ریاست جمهوری چند فامیل را به ریاست دفتر انتصاب فرمود، از جمله پسر عموی همسر، حسین آقای مرعشی که شیطان را درس می‌داد و آقا محسن که مرعشی را درس می‌داد.

هاشمی از مخالفان سرسخت دادن پست و مقام به فامیل بقیه بود.

عطا مهاجرانی، کثرالله عیاله آن زمان معاون او بود و گفت هاشمی اگر برای دور سوم رئیس‌جمهوری شود، البته بهتر است، اما گویند این اظهار نظر بعد از نوشیدن شیر خر بوده است.



در دوران هاشمی بود که کرباسچی، آسمان بالای زمین را به مردم فروخت و «تراکم» جیب کارگزاران اندک اندک زیاد شد و وقتی چند نماینده‌شان به مجلس رفت، هاشمی برای آنکه همه امور از دستش خارج نشود، از جمله امور نفتی پارس جنوبی مهدی بشکه، از خاتمی حمایت فرمود و مانع تقلب شد. البته هاشمی همیشه از تقلب بدش می‌آمده...

خاتمی که رئیس‌جمهوری شد، آقا محسن از دفتر ریاست جمهوری رفت توی مترو و سال‌ها آنجا گیر کرد، اما مهدی بشکه که از طعم و مزه نفت خوشش می‌آمد آنجا ماند و گاز می‌گرفت و گاز می‌داد.

فائزه روزنامه «زن» بنا نهاد اما خوک اعظم از دموکرات منشی دختر خوشش نیامد و بعد از توقیف نگذاشت فائزه باز روزنامه دیگری در آورد. فائزه هم ثابت کرد شدیداً مستقل است و به حرف پدرش گوش نمی‌دهد جز همه موارد!

در سنه ۸۱، مهدی بشکه شروع کرد به تیم‌سازی برای انتخابات ریاست جمهوری ۸۴ تا بتواند قراردادهای نفتی را به سرنوشت «توتال» و «استات اویل» گرفتار کند! پس اندک اندک میدان حاج آقا یا منتقدان طرفدار رنگ سبز اسکناس را جمع کرد و اتاق فکر ساخت. بودجه اتاق فکر و فعالیت‌های انتخاباتی هم به هیچ وجه از پیمانکاران سازمان بهینه‌سازی تامین نشد!

هاشمی در انتخابات ۸۴ یک قران خرج نکرد (بقیه مجبور به خرج کردن بودند) و این باز از معجزات او بود! همه کسانی که خرج کرده بودند هیچ چشم‌داشتی نداشتند به امور نفتی و مالی و غیره.

چون احمدی‌نژاد به ریاست جمهوری رسید، حاج آقا عشق فراوانی به او نشان داد و محمود هم یواش یواش به همه یاران هاشمی در دولت مرخصی اجباری داد.

هاشمی و مهدی بشکه ۴ سال صبر کردند تا موسوی کاندیدا شد و از او حمایت کردند برای آنکه حال مقام معظم را بگیرند! مهدی بشکه به یک خبرنگار بدذات گفت که امور در خاندان میان افراد تقسیم شده...الله اعلم!

با انتخاب دوباره محمود، هاشمی که اندکی رنگش سبز شده بود در نماز جمعه حرف‌هایی زد که بعدها خجالت کشید تکرار کند. همه خیال کردند که او طرفدار جنبش سبز و شلوغی است اما سایت عطا مهاجرانی راه چاه نشان داد که برخی اسب تروا بشوند و با تابلو حرکت کنند تا حاکمیت دستگیرشان کند...

بعد هم وقتی موسوی و کروبی از مردم خواستند که به خیابان بیایند، هاشمی مخالفت فرمود...

«تنها مرد خانواده هاشمی» اما سبز ماند و به زندان هم افتاد.

بعد از ۲۵ بهمن ۸۹، هاشمی گفت که تظاهرکنندگان مرتکب «فعل حرام» شده‌اند... اما این حرف برای حفظ کرسی ریاست مجلس خبرنگاران کافی نبود که نبود!

هاشمی که دل‌تنگ مهدی بشکه فراری به دوی و آکسفورد و پاریس بود، به اختاپوس معظم گفت مهدی ما را در فرودگاه نگیرید، تا بیاید. اختاپوس معظم رهبری هم موافقت فرمود اما روز بعد از ورود و فرود، خیلی زود راهی اوین درکه‌اش کردند...

هاشمی که ۷۸ ساله بود و در عنفوان جوانی، خواست حال معظم را بگیرد و از انتخابات آزاد دم زد، معظم هم حالش بگرفت و قوه عذاییه را به جان فرزندش انداخت و کیفرخواستی ۱۲۵ برگی را زد توی کله وکیل مهدی.

هاشمی دمی بعد گفت که اگر کاندیدایی آدم حسابی نیاید، خودش وارد رقابت می‌شود که قوه عذاییه و وزارت اطلاعات، روزنامه‌نگاران را دستگیر کرد به بهانه ارتباط با بی‌بی‌سی!

همانند ناپلئون قلعه حیوانات، قوانین را به «مصلحت» خودش تغییر می‌داد... از جمله قانون «همه حیوانات با هم برابرند» را «همه حیوانات با هم برابرند، ولی هاشمی‌ها برابرتند» تغییر داد.. به دروغ «مصلحت» آمیز هم علاقه و اعتقادی وافر داشت...

از خواهر و مادر مایل والاس، خبرنگار آمریکایی هم بسیار خوشش می‌آمد. دقیقه ۳:۱۷ به بعد را ۱۰۰ بار گوش کنید!

[http://www.youtube.com/watch?feature=player\\_embedded&v=aTobN\\_aEAM8](http://www.youtube.com/watch?feature=player_embedded&v=aTobN_aEAM8)

خوک اعظم جملات قصار بسیار دارد:

«عفت، تنبون من کو»

«این گنجی را نکشتن هنوز؟»

«عبدی چرا هنوز نفس می‌کشه؟»

«این ملی مذهبی اعتراف کردند؟ پس سعید امامی کدوم گوریه؟»





«چرا فلانی سوار اتوبوس ارمنستان بود؟»

«خاتمی... نداره!»

«بنی صدر چرا زنده‌اس! فلاحیان؟!»

«میکونوس کجاست؟»...»

\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت «خودنویس»

<http://www.khodnevis.org/index.php?news=21186>



## حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند (۴): شرکاپلنگ آرادان (محمود احمدی‌نژاد)

«کاتب جنگل»؛ ۱۸ بهمن ۱۳۹۱

این جانوار عجیب‌الخلقه به هر چیزی می‌برد جز آدمی‌زاد! ترکیبی است از کلاغ سق‌سیاه، میمون فضایی و ۶۳٪ الاغ شاخ‌دار. گفته می‌شود که خداوند الاغ را شناخت و شاخ نداد، اما در مورد این یکی گویا لطف الهی شامل حال بندگان دیگر نشد. مانند کلاغ [...] بود که در ایران نقطه سالم باقی نگذاشت و عمر نظام از برکت وجود او کاهش یافت...

گویند شبی جورج اورول که می‌خواست قسمت دوم قلعه حیوانات را بنویسد، میمونی در خواب دید که بال داشت و در خیریت، بی‌نظیر بود و شاخ‌دار... مانند اجنه سم داشت و دمش به شیطان شبیه بود و موز می‌خورد... هاله نوری داشت و به هیچ جانداري شبیه نبود... تا آمد خوابش را بنویسد، از هیجان سکنه کرد و مرد... چند سال بعد از مرگ اورول، خوابش در آرادان تعبیر شد که گویند یکی از محل‌های نزول شیطان بوده است! برخی معتقدند که او ۶۳٪ جانور بود و ۳۷٪ جن به همین سبب به آقای ۶۳٪ معروف بود. گفته می‌شود آثار ژنتیکی کلاغ هم در او موجود است و به همه مملکت «کلاغید»\* و تپه سالم باقی نگذاشت...

### دوران تکامل معکوس

محمود وقتی به دنیا آمد شبیه بچه آدم بود اما تدریجا پس از ضربه پتک پدر آهنگرش، شباهت زیادی به برادران متعهد «نئاندرتال» پیدا کرد و هیچ‌گاه مثل روز اولش نشد! روزی محمود را به باغ وحش بردند و همه میمون‌ها از هوش رفتند! یکی از مترجمین زبان میمون‌ها گفت که آنها در وجود او یک فضا نورد دیده‌اند! پیرترین میمون بشارت داد که محمود نخستین فضانورد ایران خواهد بود! محمود درس نمی‌خواند جز وقتی موز جلوش می‌گذاشتند، پس وقتی موز نایاب شد، محمود دو سال رفوزه شد، اما وقتی بابا توی حیات خانه درخت موز کاشت محمود ۱۰ کلاس یکی کرد و نفر ۱۳۲ کنکور سراسری شد، و این از معجزات موز بود!

### مخالفت با اشغال سفارت آمریکا

محمود در دوران دانشگاه بسیار فعال بود و از تمام درخت‌های دانشگاه بالا رفت، اما وقتی در سنه ۵۸ دانشجویان دیگر دانشگاه‌ها می‌خواستند از دیوار سفارت آمریکا بالا بروند، چون درخت کنار دیوار نبود، مخالفت کرد و گفت به سفارت شوروی حمله کنیم که درخت دارد! به همین سبب با میردامادی و اصغرزاده و بی‌طرف و عبدی که می‌خواستند از دیوار سفارت آمریکا بالا بروند دشمن شد. گویند موسوی خوئینی‌ها آن زمان مسخره‌اش کرد و او کینه پدرخوانده دوم خرداد را به دل گرفت...

### دوران جبهه و جنگ و سازندگی و غیره

در سال‌های جنگ، به عنوان داوطلب به جبهه رفت ولی چون درختی در جبهه نبود، فرماندار ماکو و خوی شد چون آنجا درخت فراوان بود! چون مجبور بودند ارتقا مقامش بدهند، اردبیل را استان کردند و او را استاندار اردبیل. گفته می‌شود ۶۳٪ نفت و بنزین استان را قاچاق کرد به مملکت آذربایجان و صرف تبلیغات انتخاباتی ناطق نوری کرد. از معجزات او این بود که هر جا مدیریت کرد، اموال اداری و غیر اداری دچار امداد غیبی می‌شد...

احمدی‌نژاد چون سو استفاده از اموال دولتی را خوب بلد بود، پس از جانب هاشمی، استاندار برتر شد، اما وقتی سو استفاده از نفت برای مسائل سیاسی را آموخت، هاشمی ترسید که مبادا برای آقا مهدی بشکه شاخ شود!

### دوران خانمی

بعد از دوم خرداد، مدتی بیکار شد و چون روزنامه سلام آبرویش را سر خوردن سوخت و خوردن اموال و غیره برد، از خوئینی‌ها شکایت کرد اما بعد از ۱۸ تیر به شکایتش رسیدگی کردند...



به خاطر شباهتش به اجداد انصار حزب‌الله، ارادت اهل چماق (نئاندرتال‌های نظام) به او زیاد شد و استادشان گردید... گروهی از عنترها را دور هم جمع کرد و آبادگران را تشکیل داد... میمون پیر، چمران هم مبصرشان شد... در انتخابات شوراهای شهر، از اختلاف عاقل‌های سابق اشغال‌کننده سفارت آمریکا استفاده کرد و آبادگران را با مهندسی سردار ذوالقدر به شورا فرستاد و آنها هم شهردارشان کردند.

موسوی لاری و خاتمی به خاطر پرونده دزدی او در اردبیل می‌توانستند حکم شهرداری‌اش را امضا نکنند، اما فقدان خصیتین (هسته و انرژی هسته‌ای و این حرف‌ها!) این دو عضو مجمع روحانیون باعث شد که محمود شهردار شود و در دو سال، ۳۵۰ میلیارد تومان از شهرداری بالا بکشد.

محمود در این دوران به مجتبی خامنه‌ای نزدیک شد و مجتبی از آفریقا برایش درخت موز آورد و عشق این دو تشدید شد به حدی که مجتبی، عشق قالیباف مشهدی را فراموش کرد. همسر مجتبی می‌گوید که بعضی شب‌ها، همسرش بوی عنتر می‌داده است! از معجزات محمود در دوران شهرداری تهران، تعطیلی مراکز فرهنگی متعدد شهرداری، پلمب نمایشگاه بین‌المللی، اختلاس، تفریغ بودجه و تفریق بودجه! بود.

### محمود به باغ ریاست جمهوری می‌رود

در خر تو خر انتخابات سال ۱۳۸۴، محمود با لطف مهندسی سردار ذوالقدر، آرای کروی را در مرحله اول دزدید ولی موسوی لاری و خاتمی که کماکان فاقد خصیتین بودند، به اعتراض کروی وقعی ننهاند و رهبری را خوشحال فرمودند، به این خیال که خوک رفسنجان رأی خواهد آورد، غافل از اینکه اکبرشاه، فقط در رفسنجان و شمال بلوار کشاورز رأی دارد و بس.

محمود، خوک اعظم را شکست داد و کرسی از موش اردکان ستاند.

محمود را پاسخ مقام معظم به اصلاح‌طلبان و هاشمی هم خوانده‌اند...

اینجا بود که مملکت خر تو خر، شیر تو الاغ شد و بعد از اینکه هر از چند ماه یکبار، محمود وزیری و استانداری و سفیری برکنار می‌کرد، مردم متوجه شاخ‌های او شدند و فهمیدند که آنچه بزرگان در باب خطر شاخ داشتن خر گفته‌اند، شدیداً درست بوده است!

در دوران محمود، قیمت جهانی نفت ۶۳٪ بالا رفت اما پول نفت که باید می‌رفت سر سفره مردم، صرف خرید موز و غیره شد.

محمود به انرژی هسته‌ای علاقه فراوانی داشت. محمود اما در دوران خود با مقام معظم نیز چند بار درگیر شد و ثابت کرد که هسته‌های بسیار بزرگی دارد و از این رو، او را محمود هسته‌ای هم خوانده‌اند.

از معجزات هسته‌ای او، تولید کیک زرد از موز بود!

### هاله نور

محمود تا رئیس‌جمهوری شد، به نیویورک رفت و فیلم کینگ کینگ بدید و عاشق بالا رفتن از ساختمان‌ها شد و دیگر از درختان بالا نرفت. محمود در سفرهای ۹گانه به نیویورک، در طول ۷ سال، از ۶۳٪ ساختمان‌ها بالا رفت (۹ ضرب در ۷ هم البته می‌شود ۶۳٪).

در نیویورک هاله نوری بالای سرش پدید آمد که تا یک سال دوام داشت. از این رو مجبور بود هر سال برای شارژ باتری به مجمع عمومی سازمان ملل برود. وقتی بعد از یافت شدن هاله نور به زیارت آیت‌الله جوادی آملی رفت، حضرت که وضو داشت به واسطه خنده و فشار بعد از خوردن آبگوشت و گوشت کوبیده و دیگر مواد «مگزی»\* [؟] وضویش باطل شد و صدایی از او درآمد که محمود خیال کرد به معنای تأیید وجود هاله است.

هاله محمود گاه در سال‌های مختلف تغییر شکل می‌داد و...

### باجناغ‌ها و بی‌جناغ‌ها

محمود با باجناغ‌های خود رفیق بود یا اگر می‌خواست با کسی رفیق شود، باجناغش می‌شد! اما وقتی دیپلماسی باجناغ‌ها افاهه نکرد، دخترش را به پسر مشایبی داد که از اجنه بود... گویند از این تاریخ بود که اجنه به کاخ ریاست جمهوری راه یافتند و جن‌گیر حوزه، مرحوم آیت‌الله بهجت از ترس این اجنه اطلاعاتی و امنیتی، سکنه شد و مرد!



از آن زمان، تعداد «تخم جن»ها در دولت زیاد شد که به آنها اجنه هسته‌ای هم گفته می‌شود (کمی مودبانه‌تر از تخم جن است!). گویند ۶۳٪ اعضای دولت در دوران او از اجنه بودند.

### سیاست هسته‌ای

محمود که تعداد «تخم جن»ها در دولتش زیاد شد، سیاستش اندکی تخمی-سیاسی شد و از بابت مقام معظم رهبری که آبرویش را در خطر می‌دید، گفت سیاست دولت را هسته‌ای به نامند تا بدنامی دولت اندکی کاهش یابد.

### علاقه ویژه به بازمانده پارک ژوراسیک

احمدی‌نژاد علاوه بر مجتبی، به جنتی علاقه ویژه‌ای داشت و تمام شپش‌های جنتی را پاک می‌کرد... جنتی هم به او علاقه ویژه‌ای داشت و ۶۳٪ دشمنان محمود را خورد.

### انتخابات ۸۸ و اختلاف با خوک رفسنجان و غیره

اکبر شاه چون در انتخابات شکست خورد، پس دشمنی‌اش با محمود فزونی یافت و استاندار نمونه و دزد سابق را مزاحم خود دید. محمود هم دست اکبر و اکبرزاده از معاملات نفتی حذف کرد و همه امور به دوستان سپاهی داد. وقتی نفت خون اکبر کاسته شد، کینه‌اش افزون شد و به خودش قول داد از رقیب محمود در انتخابات ۸۸ حمایت کند و اینجا بود که بخشی از پول‌های دانشگاه آزاد، آزاد شد و بخشی از پول‌های سابق بهینه‌سازی، مصرفی بهینه یافت و مهدی بشکه که می‌خواست مقام رهبری از کنترل خارج شده را کنترل کند، به ستاد موسوی پیوست... اما چون «ممه را لولو برده بود» و تقلب در انتخابات از نان شب واجب‌تر بود، در انتخابات تقلب فرمود و حال خوک رفسنجان و آقازاده بگرفت و مهدی بشکه که ۴ سال از قراردادهای نفتی دور مانده بود، سه سالی به دوی و لندن و آکسفورد رفت... محمود ۶۳٪ آرا را برد و سهم نفت هاشمی را بخورد و آبروی اکبر و اکبرچه را در مناظره با موسوی ببرد... قابلیت‌های این جانور را همیشه دست کم گرفته‌اند. کسی فکر نمی‌کرد که استاندار نمونه دولت هاشمی رفسنجانی، خوک رفسنجان را دچار گشایش اعتبار کند. هاشمی از انتخابات سال ۸۴ به بعد گشاد گشاد راه رفت...!

### شجاعت

محمود چون نشان داد انرژی هسته‌ای‌اش بسیار بزرگ است، ثابت کرد که روسای جمهوری پیشین چقدر فاقد هسته بوده‌اند. وقتی با رهبری چپ افتاد، قهر کرد و رفت خانه و وزرای منتخب خامنه‌ای را از کابینه بیرون راند... خاتمی هر وقت از رهبری دل‌گیر می‌شد، کمرش می‌گرفت ولی اعتراضی به رهبری نمی‌کرد... هاشمی هم هر وقت ناراحت می‌شد، حداکثر می‌گفت به هسته‌ام... اما محمود ثابت کرد که زیر بار حرف زور نمی‌رود، هر چقدر هم که پرزور باشد! وقتی با برادران لاریجانی چپ افتاد، فیلم دلالی اخوی‌شان را به مجلس برد و آبروی دالتون‌های دزد را حسابی برد... می‌گویند احمدی‌نژاد، لاریجانی «نکلاغیده» باقی نگذاشته بود...

### عشق به مرتضوی

محمود کشف کرد که سعید مرتضوی مانند بقیه میمون‌ها، خودش را زیاد می‌خاراند و پس از بررسی ژنتیکی قصاب مطبوعات و عامل جنایت کهریزک، او را به دولت خود برد و بر سر سازمان پول‌دار تامین اجتماعی نشانند و امور معاملات تیم اجنه مشایی را به او سپرد... در این دوران، پول بازنشستگی مردم مثل پول نفت و غیره دچار امدادهای غیبی شد و این مساله هیچ ربطی به بابک زنجانی و حسن رعیت، از ارادل و اوباش سرمایه‌دار نداشته و ندارد و نخواهد داشت! گفته می‌شود از طعم شیشه‌های نوشابه خانه مرتضوی بسیار خوشش می‌آمد.

### اختلاس



محمود از یاران «مخلص» نظام بود و اهل «اخلاس» بود... در دوران او پول‌های بانک مرکزی یکهو غیب می‌شد و گاهی هم سر از ونزوئلا در می‌آورد که ربطی به «کیسون» و «مظاهری» و غیره هم ندارد. محمود اما از طریق یاران مشایی، برای رفع بحران‌های مالی در معادن الماس آفریقای جنوبی و نگهبان‌های الماس معادن الماس خونین آفریقا و هزینه انتخاباتی دوست پسر ونزوئلایی و غیره و غیره، صندوق ذخیره ارزی را دچار امداد غیبی کرد... بالاخره اجنه به یک دردی می‌خورند! در دوران محمود، چند هزار میلیارد اختلاس لو رفت و چند هزار میلیارد لو نرفت! البته تا وقتی هوای مجتبی را داشت، مجتبی هم هوای او را داشت...

## کرامات دیگر

محمود عاشق ازدیاد جمعیت بود و دستور داد همه کاندوم‌های مملکت را سوراخ کنند! بزرگ‌ترین کرامات محمود این بود که ۱۰ برابر کل اپوزیسیون نظام، به نظام ضربه زد و عمر نظام کوتاه کرد. هرچه خاتمی و هاشمی (که نان‌شان در حفظ نظام بود) رشته بودند، محمود پنبه کرد... محمود توانست ثابت کند که یک دختر دبیرستانی بدون مواد رادیو اکتیو می‌تواند انرژی هسته‌ای تولید کند! محمود با حمایت استاد تمساح آمد، اما از پوست استاد تمساح کیف و کفش ساخت، کاری که بقیه از انجامش ناتوان بودند. محمود عمر مقام معظم رهبری را ۱۰ سال کم‌تر کرد، کاری که هاشمی رفسنجانی با پسته‌های مسموم ارسالی به بیت از پس آن بر نیامد! او پاک‌ترین دولت تاریخ را داشت و البته در دوران او فرهنگستان زبان به دستور پدر زن آقا مجتبی، فاضلاب و نجاست را معادل «پاک» خواند. با کاپشن به دنیا آمد و با کاپشن از دنیا برفت... محمود ثابت کرد که هیچ کس در کل نظام انرژی هسته‌ای او را ندارد. و کلاً چیزی نبود که محمود ثابت نکند!

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت «خودنویس»

**حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند (۵): موش ندار کاتچی اردکان (محمد خاتمی)**

«کاتب جنگل»؛ ۲۴ بهمن ۱۳۹۱

آن تدارکاتچی مقام معظم، آن معتقد به «امام» اعظم، آن حصر کننده آیت‌الله منتظری، آن معشوق کامی و کامران و فری، آن فرصت‌سوز اهل اردکان، واگذارکننده قدرت به میمون آرادان... سید محمد خالی‌بند، سیدی خندان بود و عامل راه‌بندان بود و از بندگان خوک رفسنجان بود و فرستنده یارانش به زندان بود. او مدتی به آلمان رفت و در آنجا «Ich liebe dich» را یاد گرفت و از آن زمان به گفتگوی تمدن‌ها علاقه‌مند شد.

موش اردکان، در روزگار جوانی که افتد و دانی، کراوات می‌زد و کراماتی داشت، اما چون پدر بر سر منقل دودی دید که نشان از به قدرت رسیدن آخوندها داشت، سید محمد را نهبی زد که رخت انسانی به در کند و آخوند شود، که بزرگان گفته‌اند:

آخوند شدن چه آسان، آدم شدن چه مشکل!

سید محمد هم درس آخوندی خواند و هم درس دانشگاهی، ولی هیچ‌گاه دکترا نگرفت، اما به دکتر محمد خاتمی معروف شد و هیچ‌گاه به گویندگان این خالی‌بندی اعتراض نکرد تا مبدا ناراحت بشوند!

او مدتی به آلمان رفت و در آنجا «Ich liebe dich» را یاد گرفت و از آن زمان به گفتگوی تمدن‌ها علاقه‌مند شد. روزی آیت‌الله گیلانی از او پرسید «جگرت را بخورم به آلمانی چه می‌شود». سید محمد با اعتراض به آیت‌الله گیلانی گفت که آلمان‌ها آدم‌خوار نیستند! گیلانی هم فهمید که سید محمد آداب شیرین روابط غیراخلاقی را بلد نیست، پس به درد وزارت ارشاد بعد از یک آقایی به نام معادی‌خواه می‌خورد!

سید محمد که فعالیت‌های سیاسی بسیار زیادی در پستوی مرکز اسلامی هامبورگ کرده بود، بعد از انقلاب به ایران آمد و نماینده اردکان در مجلس شد و پدرش مرحوم سید روح‌الله، به روح‌الله ساکن جماران تماس گرفت و سفارش آقازاده را کرد... لاشخور خمین هم دید مؤسسه کیهان بی صاحب مانده و کسی نیست که به جماعت نهضت آزادی فحش آب‌دار بدهد، پس سید محمد را نماینده خود در مؤسسه کیهان کرد.

موش اردکان که اندکی شیر شده بود، هر چه در دل داشت بر سر بازرگان و یارانش بارید...

موش اردکان وقتی معادی‌خواه که وزیر ارشاد بود، زیادی مشغول ارشاد یک علی‌امخدره شده بود، جانشینش شد. گویا معادی‌خواه به قول یزدی‌ها هم قامت داشت و هم استقامت داشت، اما سید محمد قامت داشت، اما استقامت نداشت.

در سنوات دهه ۶۰، امور تبلیغات جنگ بر عهده سید محمد و یارانش در خبرگزاری بود و آن قدر خبرهای واقعی از پیروزی‌های دائمی در جبهه‌ها منتشر می‌کرد که معلوم نشد چرا لاشخور خمین مجبور شد از شدت پیروزی‌های تمام نشدنی، جام زهر بخورد!

گفته می‌شود که سید محمد، بسیار بزرگوار بود و نقاط ضعف نظام را نمی‌دید، حتا وقتی اشتباهی ماشینش به جای بهشت زهر از خاوران سر درآورد و در چاله‌ای افتاد که اعدامی‌های سال ۶۷ در آن دفن شده بودند.

سید محمد ارادت عجیبی به سید احمد خمینی داشت و چون سید احمد با آیت‌الله منتظری خوب نبود، قسم خورد تا بعدها به ترتیبی حال قائم مقام رهبری را بگیرد! پس سال‌ها بعد که رئیس شورای عالی امنیت ملی بود، حکم حصر آیت‌الله منتظری امضا کرد تا روح امام و یادگارش شاد شود!

سید محمد سال‌های سال وزیر بود و سربه زیر بود و به اطاعت ناگزیر.

وقتی خوک رفسنجان گفت که باید سازندگی کنیم، فیل محمد یاد آلمان کرد و گفت که مطبوعات نظام هم باید خارجگی شود! پس به یار دیرین، حضرت گل‌آقا مجوز داد تا با طنز، بتازد و گل‌آقا هم تاخت و رسانه‌ها هم مدتی آزاد بودند، اما مقام معظم اختاپوس که آزادی می‌ترسید، و از تهاجم فرهنگی که یار عورت دیده‌اش گویا تئوری‌اش را در کیهان فرهنگی داده بود، شاکی شد و یاران مقام معظم اندک اندک فضا بر سید محمد تنگ کردند تا آنکه خودش به جای اخراج شدن از حاکمیت، مجبور به خروج از حاکمیت شد!

سید محمد به کتاب‌خانه ملی رفت و در دانشگاه تدریس بفرمود تا اینکه در سنه ۷۵، قحط‌الرجال کاندیدا شد و سید محمد خوئینی‌ها کلاه بزرگ نامزدی انتخابات بر سر موش اردکان گذاشت... سید محمد گفت، حالا اگر من رئیس‌جمهوری بشوم باید چه کنم؟ همه زارت زارت خندیدند (البته زارت زارت صدای خنده نیست!)



سعید حجازیان که علاقه زیادی به فشار دادن توده‌های‌ها و مخالفان در دهه ۶۰ از پایین داشت، سید محمد را گفت که حالا ۷-۸ میلیون رأی می‌آوری و جناح چپ نظام از درون قبر اندکی بیرون می‌آید، اما وقتی از بغض معاویه، سید محمد خاتمی ۲۰ میلیون رأی آورد، ندانست با رأی مردم چه کند!

وقتی رئیس‌جمهوری شد، خبرنگاران خارجی به سراغش آمدند و وقتی حرف‌های قلمبه و سلمبه‌اش نفهمیدند، حدس زدند که اصلاح‌طلب است! پس از آن زمان جبهه دوم خرداد، جبهه اصلاحات نام گرفت!

وقتی از او پرسیدند «اصلاحات یعنی چه؟» گفت همانی که در جامعه مدنی هست! از او پرسیدند «جامعه مدنی یعنی چه»، گفت همانی که در «مدینه» بود... مدینه گفت و ملت هم کباب شدند که شاعر گفته «مدینه گفتی و کردی کبابم!».

از معجزات سید محمد، ایجاد «سازمان‌های غیر دولتی» بود... سید محمد را گفتند، «سازمان دولتی را حالا چه کسی باید بسازد»، فرمود «دولت!» پس هزاران سازمان غیر دولتی با بودجه دولت ایجاد کرد که بعد از پایان دولتش، اکثراً غیب شدند چون دولت بعدی بودجه‌شان قطع کرد! سید محمد در ابتدای ریاست جمهوری‌اش قول داد که دولتش شفاف خواهد بود و با رسانه‌ها حرف خواهد زد و به مردم خواهد گفت چه کسانی مانع فعالیت‌های دولتش خواهند شد، اما یادش رفت!

سید محمد اهل استخاره بود و اگر چیزی خوب می‌آمد، انجام می‌داد و اگر خوب نمی‌آمد، کمر درد می‌گرفت یا خود را به داشتن کمردرد می‌زد و در خانه می‌خوابید!

بعد از قتل‌های زنجیره‌ای تسبیح انداخت که باید کاری کند یا نه؟ استخاره خوب آمد، پس وزیر اطلاعاتش برکنار شد و قاتلان دستگیر شدند. بعد استخاره کرد که آیا باید پرونده را پیگیری کند و قاتلان را به سزای اعمال‌شان برساند، بد آمد و فراموش کرد چه قولی به مردم داد.

وقتی ۱۸ تیر دانشجویان کتک خوردند، از او خواستند به کوی دانشگاه برود و از دانشجویان حمایت کند، اما استخاره بد آمد و کمرش درد گرفت و عیالش شروع کرد به مالیدن متیل سالیسیلات به کمر حاج آقا... دانشجویان سرکوب شدند و فهمیدند در ۲ خرداد، کلاه نسبتاً گشادی سرشان رفته...

مطبوعات مسؤول ترجمه حرف‌های نافهم سید محمد در باره جامعه مدنی و اصلاحات بودند، اما چون مقام عظم حکم به تعطیلی رسانه‌هایی که «پایگاه دشمن» بودند داد، استخاره کرد که کاری بکند یا نکند، که خب، نتیجه مجبور بود منفی باشد!

وقتی شورای نگهبان و ستاد نظارت بر انتخابات، رأی علیرضا رجایی را در انتخابات مجلس ششم خورد، باز هم استخاره بد آمد و مجبور شد شرایط را برای آمدن پدر زن آقا مجتبی به مجلس فراهم کند.

سید محمد در سال ۸۰ مانده بود باز هم کاندیدا شود یا نه که یارانش استخاره کردند که بد آمد، اما چون قراردادهای نفتی و تجاری و سدسازی و خودروسازی و غیره از دست می‌رفت، مجبورش کردند با گریه هم که شده به وزارت کشور برود و ثبت نام کند.

او بعد از سید احمد گریان، دومین گریه کننده انقلاب است.

وقتی دوباره ملت امیدوار به او رأی دادند، قدر رأی ملت بدانست و هیچ اتفاقی نیفتاد!

چون مقام اول اجرایی بود و ۲۲ میلیون رأی در جیب داشت، نتوانست آزادی مطبوعات را تضمین کند و آزادی بیان را ضمانت، که این هم معجزات او بود.

وقتی دید شورای نگهبان و مجمع و غیره نمی‌گذارند کار کند، پس لویح دوقلو را به مجلس فرستاد و گفت اگر مجلس تأیید کند و شورای نگهبان رد، کمردرد می‌گیرم! پس کمردرد گرفت و قهر کرد تا سه روز بعد که خدمت مقام معظم رسید و مقام معظم او را به تدارکاتچی نظام ارتقا مقام داد و از آن روز، او را سید محمد تدارکاتچی می‌خوانند.

لایحه اول از لویح دوقلو برای «تبیین اختیارات رئیس‌جمهوری» بود و معظم حساسی آگاهش کرد که سید محمد حق دارد هر چه معظم‌له می‌گوید، در جواب بگوید چشم.

سید محمد در خانه نیز لویح دو قلو نزد عیال بود و عیال هم با وردنه همان بلایی را سر او آورد که مقام معظم آورده بود، پس محمد به عیال هم گفت چشم.

سید محمد که می‌دید اعتراض‌ها به چشم‌گویی‌هایش زیاد شده، سید محمد قلقلی معروف به ابطحی را فرمود تا وبلاگ راه بیان‌دازد و به ماله‌کشی مشغول شود. انرژی مالشی سید محمد ابطحی آنقدر زیاد بود که خاتمی فریاد کشید: سووووووووختمممممممم!



خاتمی به شایسته‌سالاری اعتقادی ویژه داشت، پس یک برادر را که متخصص مثنائه و کلیه و ادرار بود بر صدر حزب دولت ساخته «مشارکت» نشانند (زرد شدن لوگوی مشارکت ربطی به تخصص سید رضا خاتمی ندارد!) و یک برادر را مأمور بازرسی ویژه کرد و پسرهای خواهر را هم شغل داد تا مادرشان را اذیت نکنند!

داماد خانواده هم که بنیادی راه انداخت به نام بنیاد صدوق که تنها کار مثبتش، بزرگ کردن صندوقش بود برای جمع آوری پول از کارخانه‌های تازه تاسیس استان یزد (به آن بنیاد صدوق هم می‌گویند!).

سید محمد در سال‌های آخر ریاست جمهوری دید که این دکترها نداشتنش اسباب دردسر است، پس به چند دانشگاه رفت و سخنرانی کرد و دکترای افتخاری گرفت. اما همان زمان، بنیاد نوبل به شیرین عبادی جایزه نوبل داد و سید محمد از حسادت ترکید.

پس، ابطحی او را برای نوبل، نامزد کرد، اما بنیاد نوبل در پاسخ گفت که جایزه‌ای هنوز برای «بی‌خاصیتی» تعیین نشده است. در سنه ۸۴، از نامزد مجمع روحانیون حمایت نکرد و از دکتر معین خواست تا به حکم حکومتی گردن نهد. وقتی هم آرای مهدی کروبی را خوردند، نخواست مقام معظم را ناراحت کند، پس فرمود که تقلب نشده است و این از بزرگواری او بود. وقتی کروبی به او بابت کوتاهی و فرصت‌سوزی اعتراض کرد، فرمود: «المأمور معذور». (ترجمه: بابا من تدارکاتچی مقام معظم هستم نه اجراکننده قانون اساسی!)

وقتی جانور آرادان به قدرت رسید و ثابت کرد که رئیس‌جمهوری در صورت داشتن خصیتین، می‌تواند حال مقام معظم رهبری را بگیرد، سید محمد از دست محمود خشمگین شد که چرا انتظاری از رئیس‌جمهوری را زیاد کرده!

وقتی در سنه ۸۸ می‌خواست نامزد انتخابات شود، پیش رهبری رفت و مقام معظم گفتش که بهتر است فعلاً کم‌درد بگیرد، پس سید محمد دوباره کم‌درد گرفت و میرحسین به جایش کاندیدا شد...

وقتی در خرداد ۸۸ آرای مردم را خوردند بردند و محمود باز هم انتخاب شد، به تقلب اعتراض نکرد! و این از بزرگواری و کرامات متعدده او بود! قبل از انتخابات مجلس سنه ۹۰ شرط گذاشت که اگر میرحسین آزاد نشود و احزاب آزادانه فعالیت نکنند و روزنامه‌ها آزادانه نویسند، اصلاح‌طلبان در انتخابات مشارکت نمی‌کنند. چون مقام معظم، شرط‌های سه‌گانه را به خصیتین مبارک نگرفت، پس هم خواهرزاده را نامزد مجلس کرد و هم خودش به روستایی در دماوند رفت تا کسی رأی‌دادنش را نبیند! که البته لعنت بر دوربین موبایل!

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت «خودنویس»





## حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند (۶): سگ زرد مازندرانی (علی لاریجانی)

«کاتب جنگل»؛ ۴ اسفند ۱۳۹۱

آن سگ زرد مازندرانی، آن متنفر از میمون آرادانی، آن خواننده اشعار «مولانا»، آن چون «شمس تبریز» خاویر سولانا، آن نماد برتر ذلیلی، رئیس سابق سعید جلیلی، آن برادر شیخ صادق لاریجانی، شیخنا و مولانا کلب‌علی لاریجانی، متولد عتبات بود و در کودکی گنده‌لات بود و شب‌ها در خرابات بود و در کار عذرخواهی و لیس زدن کفش مقامات بود... از روز نمایش فیلم فاضل لاریجانی در شهر فرنگ مجلس، کلب‌علی از فاضلاب بیرون نیامده و در دسترس نمی‌باشد!

سگ زرد که برادر شغال خاندان لاریجانی، شیخ صادق بود، ۹ ماه پس از زحمات بی‌دریغ آیت‌الله و حاج خانم والده در نجف به دنیا آمد، اما اولین سگ‌بیاری میرزا هاشم آملی بود! همکلاسی‌ها «کلب‌علی» نامش نهاده بودند.

دوران تحصیل را در تهران، کامپیوتر خواند و در قم، «کمپیوتر»!

علی لاریجانی در جوانی چنان که افتد و ندانی! شاگرد اول دانشگاه شریف بود و تمامی دانشجویان را حریف بود.

چون علاقه شنیعی به علی مطهری داشت، داماد خانواده شد و همان نسبتی را با علی مطهری پیدا کرد که مهاجرانی با محسن کدیور داشت و دائم به علی مطهری یک فحش ویژه خواهر می‌داد (که از ذکر آن معذوریم!)

وصلت اخیر منتهی به چرخش لاریجانی به علوم «فل-سفی» شد و قلاده‌اش را مدتی به دست رضا داوری دادند تا «هایدگری» شود. از آن زمان بود که خشونت هایدگری در وجودش رخنه کرد و پاچه گرفتن آغاز نمود...

مدتی رئیس سیما شد و آفتابه نیاب!

گویند همان روزها، پدر دست او و جواد و صادق را گرفت و گفت نام نیکی از من به یادگار بگذارید... پس سه برادر ائتلاف کردند و هر جا می‌رفتند، مصر آفتابه فزونی یافت و شعر «ما سه تا داداشیم، مثل مداد تراشیم، هر جا می‌ریم می‌...» در ممالک راقیه همه‌گیر شد!

پس از آنکه تپه سالم در خانه‌های مردم بر جای نگذاشت، برای گسترش صنعت آفتابه به طور مرتب معاون وزارت خانه‌های مختلف شد تا آنکه جانشین ستاد کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شد ولی وقتی سپاهیان اسلام زیراب خاتمی را از وزارت ارشاد زدند، برای رفع خطر تهاجم فرهنگی، به همراه یاران سپاهی به وزارت ارشاد حمله کرد و آنجا را اشغال نمود. بعدش برای پایان دادن به تهاجم فرهنگی، به دستور اختاپوس معظم رهبری، مجدداً صدا و سیما را اشغال کرد و مجدداً مصرف آفتابه در خانه‌های تلوزیون‌دار مملکت افزایش چشم‌گیری یافت!

در دوران سیما، امنیتی‌ها را بر جام جم سوار کرد و با کمک سعید امامی، پرده از «هویت» افراد برداشت و چون برادر سعید، قتل‌های زنجیره‌ای آغاز نمود، «چراغ» به دست حسینیان داد که مقتولین زنجیره‌ای را «مهدورالدم» خوانده بود...

سید محمد خاتمی به این سبب از کابینه بیرونش انداخت و کلب‌علی بر بام جام جم، ۴۰ شبانه روز زوزه کشید تا اینکه سید علی وساطت کرد تا به کابینه بازگردد و سید محمد هم که دل رنجاندن معظم را نداشت، حرف آخر را زد و گفت «چشم»!

گویند سگ مازندرانی کینه‌ای نیست، اما این یکی کینه سید محمد خاتمی به دل گرفت و در سنه ۷۹ بخش میانی موش اردکان را محکم گاز گرفت! از آن زمان جنبش دوم خرداد بی‌خاصیت شد!

با سردار ذوالقدر و حسین شریعتمداری و چند مقام اطلاعاتی که کارشناس آویزان کردن زندانیان از نقطه‌ای حساس بودند، گروهی راه انداخت که اصلاحات را فلج کردند و جنبش دوم خرداد را «مرداد» کرد.

از معجزات حضرت لاریجانی در صدا و سیما، ساختن فیلم‌های مستند بر اساس آرزوهایش بود. مثلاً فیلم کنفرانس برلین را جوری ساخت که اکبر گنجی و مهرانگیز کار و یوسفی اشکوری به جای خانه‌نشین شدن، زندان نشین شدند.

در دوران ریاستش بر سیما، نزدیک به یک میلیارد دلار غیب شد و کمیسیون فرهنگی مجلس ششم هم تحقیق و تفحص را کش داد تا وقتی که مقام معظم رهبری که از کش دادن بدش می‌آمد، کش را پاره نمود. گویند امور مالی‌اش را مرحوم «دکتر» کردان انجام می‌داد که البته نمی‌شود پشت سر مرده حرف زد!

در سنوات خدمت در سیما، به امنیت روانی مردم اعتقاد زیادی داشت و از آن پس، تعداد بیماران روانی مملکت شدیداً زیاد شد!



تا سنه ۸۳، رئیس رسانه میلی بود و چون به شورای امنیت ملی رفت، نماینده رهبری در شورا شد و همان علاقه ویژه‌ای که به علی مطهری داشت، به شیخ حسن روحانی پیدا کرد، اما شیخ حسن که طاقتش را نداشت، یک سال بعد فرار کرد و به خوک رفسنجان پناه برد و کلب‌علی جانشینش شد، تا روزی که میمون آرادان، دم کلب‌علی را قیچی کرد و استخوان سگ مازندران را به سعید جلیلی بخشید.

در دوران اداره شورا، رابطه‌ای نسبتاً مشروع با خاویز سولانا پیدا کرد و هر گاه سولانا برای سگ مازندران چوب پرتاب می‌کرد، فوری می‌دوید و چوب را برایش می‌برد، گویی سولانا صاحبش بود.

از عشق به سولانا، زبان انگلیسی از جواد پیاموخت و یک‌سره با خاویز انگلیسی حرف می‌زد.

سولانا، عاشق مولانا علی لاریجانی شد و از آن پس «شمس تبریزی اتحادیه اروپا» نام گرفت!

گویند وقتی میمون آرادان، احمدی‌نژاد، او را از دبیری شورای امنیت ملی برکنار کرد تا دیگر نتواند عشقش سولانا را ببیند، ۴۰ شب بر بام رهبری زوزه کشید... تا اینکه رهبری استخوانی برایش به قم پرتاب کرد و کلب‌علی یک‌نفس تا قم رفت و علما او را کاندیدای مجلس کردند...

چون به مجلس وارد شد، علی مطهری از ترس بی‌آبرویی، کمکش کرد تا زیراب پدر زن آقا مجتبی را بزند...

در دوران ریاستش بر مجلس، همان بلایی که بر سر علی مطهری آورده بود بر سر میمون آرادان آورد و پاچه دولت احمدی‌نژاد را می‌گرفت... البته معظم گاه تشرش می‌زد و هم نعلین معظم را می‌لیسید... اما نمی‌توانست چشم از پاچه میمون آرادان بردارد و گاه به گاه حمله‌ای می‌کرد

رابطه خراب‌تر شد تا استیضاح وزیر کار که احمدی‌نژاد نوار دلالی فاضل لاریجانی را نمایش داد و خاندان لاریجانی را در فاضلاب کرد... از روز نمایش فیلم فاضل لاریجانی در شهر فرنگ مجلس، کلب‌علی از فاضلاب بیرون نیامده که نیامده!

\*\*\* پی‌نوشت \*\*\*

\* م-ی-ش-ا-ش-ی-م [می‌شاشیم]

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت «خودنویس»

**حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند (۷): خرس اشغالگر لانه جاسوسی (محمد موسوی خوئینی‌ها)**

«کاتب جنگل»؛ ۱۱ اسفند ۱۳۹۱

آن یار هفت خط امام خمین، خرس زاده روستای خوئین، آن رهبر معنوی دانشجویان مسلمان پیرو خط امام، آن دارنده زمام، آن دشمن دکتر ابراهیم یزدی، سواری‌گیرنده از میردامادی و عباس عبدی، آن فرمانده اشغال لانه جاسوسی، معتمد ک.گ.ب. و کمونیست‌های روسی، آن آخوند سرخ وابسته به شوروی، کونیست‌تر از بهزاد نبوی، آن تحقیرکننده لاریجانی‌ها، شیخنا و مولانا سید محمد خوئینی‌ها، ناشر روزنامه سلام بود و سانسورکننده کلام بود و اولنک کالانعام بود.

از نحوه تولید و تولد خرس خوئین اطلاع دقیقی در دست نیست، اما علما بر این باورند که در زایشگاه جای بچه، توله خرس روسی تحویل یک زن و شوهر جوان دادند.

در طفولیت تنها با سرودهای کمونیستی خوابش می‌برد و عاشق عکس‌های لنین و کارل مارکس بود.

نخستین کلام که گفت *Меня зовут Мухаммед* بود که پدر و مادرش هم چیزی نفهمیدند و گفتند خرس\* است، نمی‌فهمد چه می‌گوید!

چون به مکتب‌خانه قزوین وارد شد، همه فرار کردند و تنها طلبه مکتب‌خانه بود... پس شاگرد اول شد و از حوزه علمیه قم سهمیه گرفت!

در جوانی به حوزه علمیه قم رفت و همه اساتید از دوستی‌اش می‌ترسیدند که بدتر از دوستی خاله خرسه بود، جز یک استاد که نامش آیت‌الله منتظری بود، اما بعدها دوستی خاله خرسه او را به عینه لمس کرد!

پس از سنه ۲۲ و تبعید لاشخور خمین، به سید احمد کولی داد و موانستی میان آنها پدید آمد. به عراق رفت اما همه غسل‌های حوزه نجف را دزدید و از عراق اخراجش کردند.

در بازگشت به ایران، منبری شد و ۱۰ تومان می‌دادند تا بالای منبر مسجد جوزستان برود، اما ۵۰۰ تومان می‌گرفت تا از منبر پایین آید!

از معجزات خرس خوئین این بود که جوانان مردم را محو سحر کلامش می‌ساخت، چون هیچ نمی‌فهمیدند!

از جمله جوانان نافهم، «گودرزی» نامی بود از اهالی فرقان که بعدها شیخ مرتضی مطهری که از منتقدین خرس بود را ترور فرمود، اما خرس گفت منکر رابطه شد و گفت: «گودرز را چه ربط به شقایق؟»

در کتب آورده‌اند که مرتضی مطهری همه را از تفاسیر مارکسیستی خرس می‌ترساند. نقل است به جای ترجمه آیات، کتاب «کاپیتال» مارکس می‌خواند عوام را!

از روزنامه پروادا نقل است که خرس چند سالی غیب شد و سر از دانشگاه پاتریس لومومبای شوروی در آورد، اما خودش کتمان می‌فرمود و البته اصل بر براءت است! او را روحانی سرخ هم خوانده‌اند.

به مال مفت علاقه‌ای وافر داشت و پیش از انقلاب، ملکی که محمد ملکی خریده بود را ملاخور کرد و بعد از انقلاب، باغ و خانه مصادره‌ای یک از فراری‌ها را.

از سرمایه‌داری بدش می‌آمد اما از سرمایه دیگران به شدت خوشش می‌آمد!

پس از انقلاب، گروهی دانشجوی گوش‌دراز را دور خود جمع کرد و «دانشجویان مسلمان پیرو خط امام» نام‌شان نهاد... با دم مسیحایی خود خرشان کرد تا سفارت آمریکا را اشغال کنند... دانشجویی که خر نشد، محمود احمدی‌نژاد بود (میمون که خر نمی‌شود!)

به دانشجویان فرمود تا ۴۸ ساعت سفارت را بگیرد و بعد بیایند بیرون، اما دید دم غنیمت است و اشغال سفارت مایه اخراج بازرگان و یارانش از دولت است. به لاشخور خمین هم ندا داد که برای زدن زیراب امپریالیسم، بهتر است گروگان‌های آمریکایی تا پایان انتخابات سال ۱۹۸۰ نگه دارند... و هیچ کس از این اشغال خوشحال‌تر نشد مگر برژنف!

پس با توطئه خرس خوئین و خرید دانشجویان پیرو پیر خمین، دولت موقت ساقط شد و منتقدان آیت‌الله خمینی ساکت.

بعدها هم که کارتر در انتخابات آمریکا رأی نیاورد، ریگان هر شب بعد از اذان مغرب و عشا دعایش می‌کرد!

در انتخابات ریاست جمهوری اول انقلاب، یک تنه شورای نگهبان بود و به کار رد صلاحیت مشغول. آن زمان، رد صلاحیت حلال بود اما چون به دست شیخ احمد ژوراسیک افتاد، خرس خوئین نعره زد و گفت که چیزی حرام‌تر از رد صلاحیت نیست!



از برکات اشغال لانه جاسوسی و هدایت‌های خرس خوئین، حمله عراق به ایران بود. مملکتی آباد را ویران ساخت... هزاران هزار جوان رفتند تا حضرتش بماند... و این از معجزات و کرامات او بود!

در مجلس اول، کرسی نایب رئیسی مجلس اشغال کرد و از فعالان زیرآب زدن ملی مذهبی‌ها و طرفداران مجاهدین و بنی‌صدری‌ها از مجلس بود...

بعداً که در انتخابات مجلس دوم رأی نیاورد، امام راحل که صدای تیر از اوین نمی‌شنید، او را دادستان کل کشور ساخت تا دوباره از اوین نوای دل‌نشین ژ-۳ شنیده شود.

نقل است که در دوران شاه، به اتهام ارتباط با مجاهدین خلق به زندان رفت و در دوران خمینی، بچه مردم را به اتهام ارتباط با مجاهدین به زندان می‌انداخت... که گفته‌اند، چیزی که عوض دارد، گله ندارد!

آن‌قدر چپ بود که زندانی‌های توده‌ای را عامل آمریکا می‌خواند...

در دوران طلایی امام راحل، برای رفع نگرانی مسلمین، سلاح و مهمات به مکه برد و اسباب شر شد.

بعدها، نوچه‌اش میردامادی، امنیتی‌های عربستان را در حج انگولک فرمود و آنها هم در جواب، گروهی از حجاج ایرانی را کشتند... و نهایتاً کی بود، کی بود، ما نبودیم!

از امپریالیسم و اقتصاد بازار متنفر بود و از این رو، جماعت راست جامعه روحانیت را دشمن خواند از انشعاب کرد و با خلخال و محتشمی‌پور و چند جانور دیگر، مجمع روحانیون مبارز بنا کرد و با سید احمد خمینی، توطئه کرد تا استاد سابق، آیت‌الله منتظری را از سر راه بردارد تا به وقت ارتحال، احمد خمینی رهبر شود، اما خوک رفسنجان رو دست زد و هشت‌پای بی دست و پای خامنه را جای امام راحل غالب کرد.

چون خامنه‌ای رهبر شد، امر فرمود تا خرس خوئین را خصیبتین کشیدند تا خطر او رفع شود... پس از حذف خیرالامور [همان اوسطها!]]، مشاور رهبری شد. البته هرچه دست رهبری می‌بوسید، رهبری به او می‌گفت... خودتی!

در آن زمان روزنامه سلام راه انداخت تا از قافله عقب نماند، و چند تا از دانشجویان ۷ خط امام را به دبیری و سردبیری گماشت از جمله میردامادی و عبدی و اصغرزاده... تا در انتخابات مجلس چهارم از شر جماعت روحانیت مجلس را پاک کند، اما شیخ احمد ژوراسیک معروف به جنتی، چپ‌ها را از دم تیغ گذراند و خوئینی‌ها رد صلاحیت را مخالف اسلام و انقلاب خواند!

وقتی مجلس چهارم از دست چپ‌ها خارج شد، اصغرزاده را گرفتند و او هم در بازجویی از معجزات خرس خوئین گفت... اصغرزاده چون آزاد شد، خواست به سرکار برگردد اما خوئینی‌ها راهش نداد و گفت باید می‌مردی اما دهان باز نمی‌کردی، حتا به زور شیشه نوشابه خانواده! اصغرزاده هرچه جای شیشه نوشابه نشان داد و نالید، اما کلامش اثر نکرد و سانسور شد!

بعدها هم در سلام، مقالاتی در نقد خوک رفسنجان منتشر کرد که خوک، زورش به خرس خوئین نرسید و عباس عبدی را دستگیر فرمود!

در آن سال‌ها در مرکز تحقیقات استراتژیک مستقر بود و با حجاریان و دیگر اهالی روشن‌فکر دینی که فیل‌شان یاد هندستان کرده بود طرحی نو در انداخت تا باز به قدرت بازگردند... پس ساده‌تر و زودباورتر از موش اردکان، سید محمد خاتمی نیافت و او را کاندیدا کرد...

بعد از دوم خرداد، مالک واقعی ریاست جمهوری بود و او را عالیجناب در سایه می‌خواندند، پس جماعت سلام را به همه جا حاکم کرد و نوچه‌هایش، حزب مشارکت علم کردند.

چون قدرتش بیش‌تر شد مقام معظم ترسید و منتظر فرصتی ماند تا زیرابش بزند. پس وقتی یکی از طرفداران «ویس و رامین» الموسوم به مراد ویسی نامه محرمانه سعید امامی به وزیر اطلاعات را در روزنامه منتشر کرد، همگان با سلام، خداحافظی کردند.

در اعتراض به خاموشی سلام، دانشجویان در ۱۸ تیر مورد مهرورزی قرار گرفتند، ولی سلام زنده نشد که نشد.

در دادگاه ویژه روحانیت محاکمه‌اش کردند با شکایت شاکیان خصوصی از جمله محمود احمدی‌نژاد... چون دیگر سلامی نبود، یاران سلام را چپانید و تپانید به روزنامه‌های دیگر اما معظم فهمید و گفت که مطبوعات لانه دشمن است و سلامیون را پی در پی از کار می‌انداخت...

در سنه ۸۴ که شیخ مهدی کربوبی دبیرکل مجمع نامزد شد، با دیگر اهالی مجمع از دکتر معین حمایت کرد و این از معرفت او بود.

وقتی در سنه ۲۰۱۳، فیلم آرگو اسکار گرفت، عقلا بر خرس خوئین و دانشجویان خر شده پیرو خط امام لعنت فرستادند... که اگر خوئینی‌ها و آن گوش‌درازاها نبودند، بن افلک مثل بچه آدم یک فیلم دیگر درست کرده بود!



\*\*\* پی‌نوشت \*\*\*  
\* خرس سمبل روسیه است.

\*\*\* منبع \*\*\*  
وبسایت «خودنویس»

<http://www.khodnevis.org/index.php?news=21489>

**حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند (۸): جنتی زوروس لادان (احمد جنتی)**

«کاتب جنگل»؛ ۱۸ اسفند ۱۳۹۱

آن امام جمعه نیم‌وجبی، ضد بهایی‌تر از شیخ محمود حلبی، آن فسیل بازمانده از دوره ژوراسیک، نواده سوسک‌های سرگین غلتان عهد تریاسیک، آن جاودانه‌تر از خضر نبی، پرضرتر از دشمنان اجنبی، آن باطل‌کننده سحر و دموکراسی، دبیر شورای نگهبان و امور تئوکراسی، آن اسطوره تنفر و نادانی، آیت‌الله احمد جنتی لادانی از بقایای دوران دوم زمین‌شناسی بود و به‌شدت وسواسی بود و دائم به کار خناسی بود و قیمتش یک عباسی بود!

نقل است که چون از تخم بیرون آمد، قد نکشید و عقده خود کم براتوسوروس بینی داشت. گویند هم‌قد و اندازه فضولات دیگر دایناسورها بود و از آن جهت او را شیخ احمد فضول هم نامیده‌اند.

ابن تری سراتوپس لادانی در وصف او گفته که چون همه اعضای خانواده‌اش جسیم‌تر بودند، شکار شدند و چون او هم قد فضله دایناسور شکارچی بود، جان سالم به‌در برد و از آن وقت در میان فضلا مقامی ویژه یافت!

از دوران کودکی‌اش جز فضولات برجای مانده او بر روی تلاش‌های دیگران هیچ اثری برجای نیست، اما خود در خاطراتش نوشته که آن فضولات، اولین آثار رد صلاحیت بقیه بوده است. در خبر است که چون علاقه زیادی به غلتاندن سرگین داشت، نخستین سرگین غلتان تاریخ بود و به او شیخ جعل هم گفته می‌شد!

در اواخر دوره کرتاسه، چون فهمید گروهی از یاران قدیم در حال اصلاحات و دگردیسی هستند و در زیر آب جلسه تشکیل داده‌اند، به زیر آب رفت و زیرآب‌شان زد

چون همه دایناسورها از زیر آب بیرون انداخت و رد صلاحیت کرد، به زیرآبی رفتن عادت کرد و مدتی آنجا ماند، و همان وقت بود که شهاب‌سنگ‌ها بر کره زمین باریدن گرفت و الباقی دایناسورها را کشت. پس، تنها دایناسور باقی مانده از ژوراسیک بود.

در دوران پس از مرگ الباقی دایناسورها، بلند قدرترین جاندار بود تا وقتی که میمون‌ها آدم شدند و روی دویا راه می‌رفتند! البته در کتب نسبتاً دینی نوشته شده «روزی که آدم و هوا در بهشت شیطنت کردند، خداوندگار برای انتقام نزد جنتی فرستادشان تا واقعاً آدم شوند!»

گویند راه زیرآب زدن را جنتی به قابیل آموخت اما قابیل ماجرا را جدی گرفت و هابیل را آنقدر رد صلاحیت کرد تا مرد! اولین خطوط را او کشید و به فرزندان آدم خط کشیدن بر کار دیگران آموخت و نوادگان آدم، نوشتن و هفت خط شدن را از او به ارث برده‌اند! حضرت نوح چون جفتی برای جنتی نیافت، او را کنار یک تمساح مجرد از اهالی یزد سوار بر کشتی کرد. این دو بعد از سال‌ها تنهایی همدیگر را حسابی بغل کردند و تمساح پس از آن تخم گذاشت... نخستین گروه‌های فشار، فرزندان همین تمساح بودند. آن تمساح از اجداد استاد تمساح امروزی است!

نقل است که حضرت ابراهیم مجسمه‌اش را با بت اشتباه گرفت و با تبر به جانش افتاد. در یکی از تصاویر بازمانده از فرزندان یعقوب که یوسف را در چاه انداختند، عکس جنتی در حال پاره کردن طناب حضرت یوسف ترسیم شده است.

او بعدها به استخدام فرعون در آمد و وزارت سوسک‌های سرگین غلتان مقدس به او سپرده شد که او سرور فضلا بود. در دوران نرون، امپراتور رم باستان، مسؤول بررسی و فضولی و تشخیص صلاحیت نمایندگان سنا بود.

در صدر اسلام، به خوارج علاقه‌مند شد اما چون فضولی می‌کرد، از گروه خوارج اخراج شد و به لشگر یزید پیوست... بعدها که سکه امویان از ارزش افتاد، خودش را به عباسیان چسباند و صلاحیت برمکیان را رد کرد تا هارون الرشید جان‌شان بستاند.

نقل است که راه‌های حفظ قدرت را به نیکولو ماکیاولی آموخت، به زبان عربی! وقتی شاه عباس صفوی قدرت یافت، در امور رقبای سلطان فضولی فرمود و فضولات بسیار خورد و سوگلی سلطان گردید... گویند قزلباش را او تأسیس کرد که پدر جد انصار حزب‌الله بودند.



رابطه مرید و مرادی با ناصرالدین شاه داشت و سر و سری با مهد علیا، پس برای دل مادر پادشاه، در امور امیرکبیر فضولی کرد و حرف‌های امیرکبیر را به گوش سلطان صاحب‌قران رساند و اسباب مرگ امیر گشت.

در دوره رضا شاه به لبنان تبعیدش کردند اما معلم آیت‌الله کاشانی شد و رساله شاهزاده ماکیاولی را حالی او کرد... آیت‌الله کاشانی خوب آموخت و به مصدق خیانت فرمود!

در روایت است که زیر پای آیت‌الله خمینی نشست که از اعظام لاشخورها بود و گفت از عهد دیناسورها تا کنون، هیچ لاشخوری برتر از او نبوده و باید به ولایت برسد!

چون کوتوله بود، «امام» عبا و عمامه بر سر و روی او کرد و از آن وقت حجت‌الاسلام شد و از آن روز لگدپرانی آغاز کرد که شاعر می‌فرماید:

«حجت‌الاسلام لگد می‌زند

گاه به نعلین و چسک می‌زند

خلوت اگر رفت دیم دددک دیم دددک می‌زند

گاه هنک را به هتک می‌زند»

چون شاه سقوط کرد، لاشخور خمین او را به اهواز فرستاد تا جان جانداران بستاند... شیخ در امور مردمان فضولی کرد با حکم امام...

به وقت انقلاب فرهنگی، به جان دانشجویان دانشگاه جندی شاپور افتاد و گویند جان چند نفر را ستاند.

از سنه ۵۹ عضو شورای نگهبان شد و همان کاری می‌کرد که موسوی خوئینی‌ها در سنه ۵۸ کرده بود! رد صلاحیت آدم حسابی‌ها!

در سنه ۶۰، پسرش حسین که آدم بود، علیه نظام سلاح برداشت، اما در سنه ۶۱ کشته شد. فرزند دیگر، علی جنتی که آدم نبود، در همه امور مملکتی دخالت کرد و مدتی هم همدم خوک رفسنجان شد.

شیخ احمد در دوران خوک رفسنجان فضولی را افزون کرد به خواست شیخ اکبر و رقبای یاران خوک اکبر را در انتخابات مجلس چهارم حسابی رد صلاحیت فرمود و مایه خوشحالی و شادمانی سردار سازندگی گردید.

مقام معظم رهبری هم شادمان از وجود نگهبانی از سگ، سگ‌تر، مقام دبیری شورای نگهبان او را مستدام کرد!

او گاه به‌گاه امام جمعه بود و اهل چماق به او اقتدا کردند!

اهل چماق را مدتی به بوسنی و هرزگوین برد تا صرب‌ها را از اراضی مسلمین اخراج کنند، اما چون کارشان تمام شد، به ایران بازگشتند و انصار حزب‌الله شدند و دهان جوان مردم می‌بوییدند...

سال‌ها رئیس سازمان تبلیغات اسلامی بود و در همان دوران، بسیاری از مسلمانان مسیحی و زرتشتی شدند. و این از کرامات جنتی بود!

چون موش ترسوی اردکان نامزد ریاست جمهوری شد، تحویلش نگرفت و رد صلاحیتش نکرد، اما بعد از دوم خرداد تا روز قیامت، پشت دست گاز گرفت و بر هسته‌هایش چکش زد از کوتاهی در انجام فرایض حذفی!

عاشق نفت و گاز و آب و فاضلاب بود و گروهش پر از طلاب بود و ابزارشان برای زدن، سنگ و قلاب بود.

به پتروپارس و بهزاد نبوی علاقه‌ای ویژه داشت و در نماز جمعه سهم‌خواهی فرمود... ساکت نشد تا وقتی که شرکت نفتی یارانش از پارس جنوبی سهمی در گاز گرفتند و او نیز گازی از سهم بهزاد نبوی و یارانش گرفت!

در سنه ۸۴، تا شنید دکتر معین علیه حکم حکومتی بیاناتی فرموده، رد صلاحیتش فرمود تا حکیم باشی سابق حکومت به التماس بیافتند... و این از معجزات او بود!

جنتی چون دید کوتوله‌ای دیگر رقیب درازها شده، به یاری‌اش شتافت و این گونه بود که با میمون آرادان متحد شد. گویند احمدی‌نژاد از نژاد جنتی است و به کار غلتاندن سرگین مشغول!

هر وقت یاران در قدرت شیخ فضول شک بکردند، در نماز جمعه بیاناتی فرمود که ثابت کرد با وجود کبر سن، هنوز حواسش بر سر جایش است... امر فرمود به مقام معظم که موسوی و کروبی را خانه‌نشین کند و اینترنت‌شان را قطع فرمایند... معظم چنین کرد و جنبش سبز را به زیر خاکستر برد... که او از اعظم عالیجنابان خاکستری بود.

از کرامات او، عمر طولانی‌تر از خضر نبی است... خضر روزی او را در کنار اهرام دید و ۵۰۰۰ سال بعد در کنار برج پیزا... پس فریاد زد و از خود بشد و دیگر خبری از خضر شنیده نشد که نشد!



در کتب آورده‌اند که استیون اسپیلبرگ DNA او را بدزدید تا توانست پارک ژوراسیک علم کند. گویند رابطه او با شیخ تمساح، از نوادگان تمساح یزدی کشتی نوح بسیار نیکو است و شدیداً ماتحت تأثیر یکدیگر هستند! شیخ احمد جنتی، معروف به نمیرالمؤمنین تا روز قیامت زندگی کرد و هیچ‌گاه بازنشسته نشد...

\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت «خودنویس»

<http://www.khodnevis.org/index.php?news=21545>



**حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند (۹): استاد تمساح یزدی (محمدتقی مصباح یزدی)**

«کاتب جنگل»؛ ۲۵ اسفند ۱۳۹۱

آن عالم اثنی عشری، آن علاقمند به طلاب جوان و حشری، آن آخوند روانی، مؤسس مدرسه حقانی، آن خورنده کله احسان طبری، عاشق خاموشی و بی‌خبری، آن دائم به بحث و مناظره، پوست‌کلفت‌تر از مادر فولاد زره، آن آکل روز و شب ماست و موسیر، مبتلای دائمی به بواسیر، آن مفتی ترور و قتل‌های زنجیره‌ای، گیرنده کرور کرور پوند و دلار و ثروت جیره‌ای، محمدتقی گیوه‌چی معروف به مصباح بود و از نژاد تمساح بود. نقل است که جده او چند ماهی با جنتی‌زوروس در کشتی نوح معاشرت داشتی و از این رو وقتی از تخم بیرون آمدی و راهی حوزه شدی، جنتی به فرزندخواندگی قبولش فرمودی.

او نخستین تمساح شهر یزد بی آب و علف بودی که در قنات‌ها پرورش یافتی! در دوران جوانی، چنان که افتد و ندانی! علاقمند به طلاب خوش‌چهره بودی و شدیداً ماتحت تأثیر زیبارویان قرار می‌گرفتی؛ از این رو به «بالغ نظر علوم کونین» معروف شدی!

در ۲۷ سالگی اجتهاد در او کشف شدی! اما چون زیادی برای اجتهاد جوان می‌زدی، از نو به مکتب‌خانه برفتی! در دوران شاه ماضی، با جماعتی مدرسه حقانی بنا کردی، اما چون آیت‌الله بهشتی از خوردن عکی شریعتی با او امتناع ورزیدی، قهر بکردی و مؤسسه «در راه حق» بنا فرمودی.

حضرتش مدت‌ها در پی خوردن علی شریعتی بودی اما گویند مرتضی مطهری مانع شدی.... لاشخور خمین هم مدتی استادش بودی اما دل به او نیستی چون اهل مبارزه نبودی و با سید محمد بهشتی همراهی ننمودی... در سنه ۱۳۵۷، لاشخور خمین امر فرمودی که در نیمه شعبان کسی چراغانی نفرماید، اما تمساح به واسطه مصرف بیش از حد «نوره»، شهر قم و مؤسسه راه حق را منور فرمودی و دل مبارزان را شدیداً به درد آوردی، به حدی که آب قند و عرق نعنا و نبات بی‌اثر شدی و بوی گوگرد و غیره همه شهر قم را از این دل‌درد شدید فرا بگرفتی.

در افواه عوام است که حضرتش از اعضای حجتیه بودی، همچون حسین حاج فرج دباغ، اما چون هر دو علاقه‌مند به خراب کردن حوزه و دانشگاه شدی، حجتیه را ترک گفتندی و سرورش در دانشگاه‌ها انقلاب را فرهنگیدی، و تمساح به حوزه ر.ی! عضو «دفتر همکاری حوزه و دانشگاه» بودی و گند زدن برادران به حوزه و دانشگاه را نظارت فرمودی!

در سنوات اول پس از انقلاب، با حاج فرج به مناظره با مارکسیست جماعت پرداختی و کله مرحوم احساب طبری بخوردی! تا زمان حیات لاشخور خمین، از باب چراغانی سنه ۵۷، مورد غضب بودی و بعد از ارتحال، عضو مجلس خبرگان شد و اندک اندک خشونت دینی تبلیغ کرد و پیروانش در وزارت اطلاعات با باتوم و شیشه نوشابه و غیره، همه متهمان را به راه راست هدایت کردند.

چون شاگردان لاشخور خمین او را تحویل نگرفتندی، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی بنیان فرمودی و پوز همه بزدی! با آنکه یزدی بود، چشم دیدن سید محمد خاتمی را نداشت، حتا به وقت حضور در جلسات شورای عالی انقلاب فرهنگی... پس بعد از دوم خرداد، در نمازهای جمعه، اصلاحات را جدی گرفت و به پر و پاچه اصلاح‌طلبان پیچید!

در سنه ۷۸، چند هفته قبل از انتخابات مجلس ششم، یکی از شاگردان استاد در دفتری، خبرنگاری آمریکایی دید با چمدانی بزرگ! یک «بابایی» گیسوان بافتی که چمدان دلار است و از برای خریدن روزنامه‌نگاران برای حمله به دین مبین اسلام... پس طلبه مصباح خبر به اوستاد دادی و اوستاد در کوی و برزن و نماز جمعه فریاد برآوردی که ای مسلمین! چه نشسته‌اید که خود رئیس سازمان سیا آمده با چمدان دلار که خبرنگاران را باج دهد تا بر ضد اسلام عزیز بنویسند!

اهل قلم بر استاد تاختندی و یک قاریقاتوریست شیرازی، یک تمساح بکشیدی که همان حرف‌های استاد را زدی... پس رگ غیرت طلاب جناح راستی قم، قلمبه شد و برای دفاع از ناموس حوزه، مدارس علمیه تعطیل بکردندی و تحصن فرمودندی و علمای اعلام جامعه مدرسین و اعضای مجلس خبرگان و دیگر بیکاران را فراخواندندی به حیات مدرسه اعظم...

ستاد برگزاری نماز جمعه هم به همه ائمه جمعه فرمان بدادی تا ضد قاریقاتوریست سخن بگفتندی... هزار کرور آدمی که قاریقاتور تمساح ندیده بودند، متقاضی اعدام قاریقاتوریست شدند! کفن پوشان برای دفاع از ناموس حوزه و دین راه بیافتادندی...



فشار زیادی به استاد وارد آمدی و در روزی که قاریقاتوریست به زندان اوین رفتی، حضرتش دچار پاره‌گی «بواسیر»\* گشتی و عازم لندن، مرکز تشیع بشدی!

چون نیک‌آهنگ سر به هوا به زندان اوین بردندی، استاد را «پشت به هوا» و «درد در قفا» به اتاق عمل هدایت کردندی و حسابی دست‌کاری بکردندی و لوله‌هایی به ایشان سرایت بکردندی!

روزی برای گرفتن داروی بواسیر به داروخانه رفتی؛ داروخانه‌چی او را گفتی: می‌خوری یا می‌بری؟  
شاهدان گویند با ویل‌چر به وطن بازگشتی...

گویند از تفریحات حضرتش، صدور فتوای قتل دگراندیشان بودی و همراه با آیت‌الله خوشوقت، بعد از قرعه‌کشی، نام مخالفان و معارضان نظام را به سگان درگاه مقام معظم که در دامان وزارت اطلاعات هاشمی بزرگ شده بودند، بدادی و آنها هم زحمت فروهرها و الباقی را خیلی تمیز کشیدندی!

در خبر است که استاد تمساح، برای قتل ۵ نفر در کرمان هم فتوا بدادی.

شاهدان گویند که به سفر خارجه علاقه‌ای وافر داشتی و همان وقت که در هواپیما، خانم‌ها روسری از سر در می‌آوردندی، حضرتش عبا و عمامه در می‌آوردی و با هیبتی دیگر به سرزمین کفر وارد می‌شدی.

وقتی یاران اطلاعاتی و سرمایه‌گزار هاشمی، به کانادا رفتندی حضرتش مرده‌شوی خانه به کانادا صادر فرمودی.

فرزندان تمساح، عاشق کانادا شدند و گویند یکی از پسرانش با اسم مستعار در ولایت تورنتو کاسبی بکردی و دیگر فرزندان دائم به کانادا آمد و شد می‌نمودی!

در انتخابات سنه ۸۴، حامی میمون آزادان بودی و مخالف خوک رفسنجان.

دشمنی با خوک رفسنجان در مجلس خبرگان زیادت یافتی ولی اکبر زیرآبی رفتنش به از او بودی.

نقل است که بعد انتخابات سنه ۸۸، فتوای قتل موسوی و کروبی را هم صادر فرمودی... از بس به کار صدور فرمان ترور بودی، مقام معظم رهبری استاد تمساح را به مقام صادرکننده نمونه کشور ارتقا بدادی!

او همه را به اطاعت از محمود امر فرمودی.

از عشق محمود احمدی‌نژاد نرد عشق باختی... چهل شب خواب به چشم تمساح نرفتی، تا وقتی که خداوند رحمان به او حالی کردی که محمود دچار «انحراف» بشدی... پس بر جریان انحرافی و کوروش و اسلام ایرانی تاختی و تاختی و تاختی...

\*\*\* پی‌نوشت \*\*\*

\*این ماجرا کاملاً واقعیت دارد و آقای مصباح به خاطر عمل جراحی بواسیر در بهمن ۱۳۷۸ راهی لندن شد.

\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت «خودنویس»

**حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند (۱۰): مار «بهاری» مازندران (اسفندیار رحیم‌مشایی)**

«کاتب جنگل»؛ ۹ فروردین ۱۳۹۲

آن مار خوش خط و خال عاشق زنان، اغفال‌کننده همه خوشگلان زمان، آن علاقه‌مند به نیکی [کریمی] و هدیه [تهرانی] و پانته‌آ [بهرامی]، دشمنان محمود را کرده کله‌پا، آن مبلغ اسلام ایرانی، نویددهنده خرابی و ویرانی، آن بزرگ جن‌گیران نابکار، المعروف به حضرت «بهار»، آن متخصص ظهور، صاحب اسناد و مدارک ناجور، آن رهبر جریان انحرافی، مقام معظم را انداخته به علافی، آن عاشق مردم اسرائیل، نواده حضرت عزرائیل، نامش اسفندیار بود و دائم به اکل خیار بود و دچار ویار بود!

نقل است از ابن هوشنگ امیراحمدی رشتی، که در خانه همسایه (مازندران) بند نافی به دنیا آمد که به نوزادی وصل بود! چون نوزاد از بند ناف جدا کردند، اسفند برایش دود کردند تا این موجود که به شکل مار بود زنده ماند، و چون اسفند یارش شد، نامش اسفندیار گذاشتند! از کودکی انحراف داشت و علاقه به کارهای بقیه در زیر لحاف داشت.

مار مازندرانی در نوجوانی به الکترونیک علاقه‌مند بود اما بعدها که مهندس الکترونیک شد، سیم‌هایش قاطی ماند! بعد از انقلاب به خاطر علاقه به فضولی در خانه همسایه، به هر سوراخی فرو می‌رفت پس به استخدام وزارت اطلاعات در آمد. گویند سردار نقدی او را به طور نسبی به اطلاعات سپاه کردستان برد تا به تفحص و بازجویی بپردازد. در دهه ۶۰ خانم‌های بسیاری را با زبان ساحر خود بازجویی نمود و نمود... تا اینکه یکی را به همسری انتخاب نمود! وقتی میمون آرادان فرماندار ماکو شد، مار مازندرانی در تأمین امنیت استان بود و با هم رفاقت کردند و به هم زیادی مأنوس شدند و کبوتر با کبوتر باز با باز و غیره!

از آن دوران، میمون آرادان بی مار که می‌شد، بیمار می‌شد!

این عشق شدید باعث شد که گاهی همسر محمود، مار را زیر لحاف پیدا کند، که بعدها معلوم شد شاهد بسیاری از امور بوده است! در دوران سازندگی و لاسندگی (اصلاحات) به کار امنیتی و فرهنگی مشغول بود و در خدمت میمون مغفول. مدتی رئیس رادیو پیام بود و چو محمود شهردار شد، امور فرهنگی شهرداری به دست گرفت و فرهنگ‌سراها را خرچنگ‌سرا کرد.

وقتی میمون آرادان به کاخ ریاست جمهوری رفت، رئیس سازمان میراث فرهنگی شد و میراثش جز خرابی و آب گرفتگی، چیزی نبود! چون تخصص ویژه‌ای در زیرآب زدن داشت، محمود مأمورش کرد تا دشت سیوند را نیز زیر آب کند! اندک اندک حامیان رهبری در کابینه را نیش زد و وزرای محمود را برکنار کرد. حیلت دیگر او این بود که دختر به پسر محمود داد و نوه‌شان ترکیبی از مار و میمون شد!

چون شباهت زیادی به حضرت شیطان رحیم داشت، از این رو به هنگام ظهور در دولت نهم، محسنی ازه‌ای دائماً «اعوذ بالله من الشیطان رحیم» می‌خواند.

اختلاف با محسنی ازه‌ای بعد از انتخابات ۸۸ بیش شد و چون محسنی نتوانست قندان به سویس پرت کند و گازش بگیرد، از کابینه قهر کرد.

گویند راه پول در آوردن بلد بود و به خرج دولت، میلیون‌های ایرانی مقیم خارج به داخل برد و جیب‌شان بزد! نقل است که این مهندس الکترونیک، فیوزش قاطی شد و با پانته‌آ فیوضی آشنا شد و پدر پانته‌آ که به کار عمارت بود را به کیش برد و مقام‌های نظام را مات کرد!

چون پدر پانته‌آ خواست عمارت عظیم کیش به قیمت ۴۰۰ میلیون دلار بنا کند، رقبای محمود در میان خشت‌های آجری، دعای اجنه یافتند و جن‌گیران که جن می‌گرفتند همه عمر، را یکی یکی دستگیر کرده‌اند که شاعر می‌گوید:

جن‌گیر که جن بگرفتی همه عمر، دیدی که چگونه عمر، جن‌گیر گرفت!

یکی از جن‌گیران زبردست او به اتهام تجاوز به سی نفر دستگیر شد ولی همه اتهامات را تکذیب کرد و گفت به خدا ۱۰۰ نفر بودند! روزی که حضرت پوتین او را دید، محمود را گفت که مشایی را به ریاست جمهوری برسان تا بعد از او باز به کاخ ریاست جمهوری برگردی. از این رو بود که محمود، مار مازندران را کاندیدا کرد.

از کرامات او فراوان گفته‌اند:



چون دکان عکاسی باز کرد نوشت «ظهور امام زمان در ۱۷ دقیقه»!  
وقتی کتیبه کورش به ایران رسید، دورش پیچید و یکهو به اسلام ایرانی گروید! اما چون کتیبه را انگلیسی‌ها آوردند، لهجه‌اش ایتیلیجنس سرویسی شد، عین ۱۰۰۷!  
به هنرمندان زن علاقه زیادی داشت و گویند عاشق هدیه هم بوده است! حالا هدیه گرفتن یا هدیه دادن، بماند! الله اعلم! و چون اهل کرامات بود، یک شب که شب مهتاب بود و حبیبش را از خدا می‌خواست، مهتاب کرامتی بر او ظاهر شد!  
چون محمود تپه ن...یده نگذاشت، او هم از هیچ سوراخ فرو نکرده‌ای در نظام نگذشت و همه مسؤولان نظام را ماتحت تأثیر خود قرار داد!  
گویند مار مازندران از مقامات نظام پرونده و عکس ناجور داشت و برای مجله پلی‌بوی فرستاد تا هر وقت دستگیرش کنند، حضرت هیو هفتر، عکس‌های لختی مقام معظم و خوک رفسنجان و جنتی‌زوروس را چاپ کند!

\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت «خودنویس»

<http://www.khodnevis.org/index.php?news=21723>

**حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند (۱۱): خروس مهاجران (عطاءالله مهاجرانی)**

«کاتب جنگل»؛ ۱۶ فروردین ۱۳۹۲

آن واعظ غیرمتعظ، آن پست و مقام را متخذ، آن نوشنده شیر خر، آن نویسنده فتاوی رهبر، آن طرفدار نان خامه‌ای، آن وزیر ارشاد ما قبل مسجد جامعی، آن موافق تعدد زوجین، آن بالغ نظر علوم کونین، آن خواننده مجله «کیان»، کشته مرده ران و سینه «ماکیان»، آن نماینده مجلس به وقت جوانی، منقلب از آثار شیخ دوانی، آن عاشق فلسفه تیمور گورکانی، زنده زیراب احمد بورقانی، نامش عطا بود و کارهایش خطا بود و قورت دهنده عصا بود...

چون از تخم بیرون آمد، عصا قورت داده بود و نامش در ابتدا «عصا» گذاشتند، اما بی‌سوادی مأمور ثبت احوال سبب شد که عصا را «عطا» بنویسند.

گویند در روز ۲ مرداد به دنیا آمد و چون حشرالاسود بود، جوجه سالم در مرغدانی باقی نگذاشت و آن زمان، «جنبش ۲ مرداد» آغاز کرد. در ایام ججاوت (جوجه‌ای)، پای منبر آخوند ده نشست و نان در وعظ غیر متعظ دید و به هنگام چوپانی، گوسپندان را پند می‌داد و بچه‌های کوچک ده را قند می‌داد.

از همان ایام، موهایش چرب بود. در روایت است که وازلین را نخستین بار از موهای او استخراج کردند و برق موهایش همچون شمس (خورشید)، همه را کور می‌کرد. در محافل، او را «شمس‌الوازلین» هم خوانده‌اند. (۱)

روزی خواهرش دچار سیاه‌سرفه شد و حکیم‌باشی ده، حکم به خوراندن شیر خر به طفل معصوم داد، پس عطا راهی ده مجاور شد و تا کره خری دید، از هوشیاری فهمید که کره خر، مادر دارد و ماده خر، شیر! کاسه‌ای شیر خر دوشید و کاسه‌ای شیر بز ابتیاع کرد... در راه ده مهاجران، کاسه شیر خر خورد و به خواهر بیمارش شیر بز نوشاند... خواهرش مرحوم شد اما از آن وقت، صفات بزرگی در عطا هویدا شد که تنها خودش کشفش فرمود تا روزی که یک فالگیر به روستای مهاجران آمد و کف دست چپ عطا را دید وقتی تازه نوجوان شده بود... مژده داد که عطا وزیر خواهد شد چون در جوانی شیر خر خورده و مژده داد که معجزتی رخ خواهد داد که برق از ماتحت آسمان خواهد پراند!\*

پس همه الاغ‌های نواحی اطراف (البته الاغ‌های ماده) برای شیردهی به عطا بسیج شدند و اینچنین بود که نخستین «بسیج مستضعفین» شکل گرفت. در دبیرستان بود که برای نجات دین حق، به حج‌تیه پیوست و اعتقادات ضد بهائیت در او پدیدار شد.

از قدرت تدین، مؤذن شد ولی کرامت او در این بود که ابتدا نماز می‌خواند و بعداً اذان به جای می‌آورد! بعدالذیل به نصف جهان رفت و تاریخ خواند تا به جعل ایام ماضی و مستقبل مشغول شود! در آن دوران، خروس مهاجران، چون منارجنبان، جنبان بود و عاشق اشعار بند تنبان بود و دائماً به لنجان بود.

برای اخذ مدرک «ماتحت دکترا» به شیراز رفت و با انقلابیون هم‌نشین شد.

نقل است که نوجه‌هایش را «فالانژ» می‌خواندند که پس از انقلاب دگراندیشان را اندکی مورد نوازش قرار می‌دادند و مخالفان را چوب‌کاری می‌کردند. در آن ایام، آیت‌الله دستغیب که از سستی شیرازیان خشم‌ناک بود، خروس تازه بالغ مهاجران را کاندیدا کرد از برای مجلس، پس جوانک اراکی را با حمایت بچه مسلمان‌های دانشگاه و فالانژها و امت بی‌خیال به مجلس فرستاد...

روزی، محسن کدیور، از یاران انقلابی را فحش خواهر داد، ولی چون مستجاب‌الدعوه بود، خواهر کدیور، همسرش شد! \*\* اینجا بود که پدر محسن که خیال کرد دامادش خلوص نیت دارد، فهمید که عطا، خروس نیت دارد!

دید که پیران مجلس آدمش نمی‌شمرند، پس پاچه گرفتن آغاز کرد و مهرش به دل خوک رفسنجان که رئیس مجلس بود افتاد.

چون خون حج‌تیه در رگ‌هایش جاری بود، از اعدام و حبس و زحمت بهاییان شیراز لذت برد و آنان را شهروند درجه ۲ شمرد و در مقابل ظلم حاکم شرع، خاموش ماند و این خاموشی به وقت قوقولی قوقو و قوقولی قوقو به وقت خاموشی از کرامات او بود.

اهل تاریخ بود، پس تاریخ بی‌هقی خواند و عاشق بوسهل زوزنی شد! از این رو بود که همه یاران دوران جوانی را دچار سرنوشت چنان که افتد و ندانی کرد از بس که مورد اعتماد بود.

پس تا هر منقد و مخالف نظام را دستگیر می‌کردند، رعشه‌ای وجودش را فرا می‌گرفت و مقاله‌ای می‌نوشت و آرزوی مرگ او می‌کرد. چون قطب زاده را حبس کردند، قوقولی قوقویی کرد بی وقت و از حاکم شروع، اعدام قطب‌زاده را طلب فرمود!



چون مهرش از دل مردم شیراز افتاد و از وکالت امت اهل دل بیافتاد، حکمی به پاک بودنش داد، پس به پاکستان شد! سالی به پاکستان در امور فرهنگی بود که روح اقبال لاهوری دچار تساهل شد ولی هزاران داروی ضد اسهال درد روح اقبال را رافع نشد، پس از پاکستان اخراجش کردند. شیخ رفسنجان او را با «وازلین» اضافه به دولت موسوی سپوخت و موسوی از دستش لب دوخت و هر چه آدم عاقل بود از معاونت حقوقی و پارلمانی نخست‌وزیری، گروخت (گریخت به شیرازی!). چون معاونت نخست‌وزیری را کوچک دید، به «خمینی» مالی پرداخت و «توطئه آیات شیطانی» کشف فرمود و لاشخور خمین را قبل الفوت، شادمان فرمود.

بعد الارتحال، به عشق و حال الهی مشغول بود که خوک رفسنجان احضارش کرد و به مقام معاونت حقوقی و «پارلمالی» رئیس‌جمهوری رسید. گویند در آن زمان، جلسات بی‌شمار با سعید امامی داشت و الباقی‌اش را از دیگر حاضران جسات بپرسید! به ما چه! چون غروب موقت سیادت خوک رفسنجان در دوران سازندگی فرا رسید، گفت که هاشمی حیف است سه دوره رئیس‌جمهوری نباشد! و از این رو او را طرفدار دموکراسی خواندند! بعد از دوم خرداد، خاتمی که می‌خواست یکی از یاران خویش را وزیر کند، به فتوای مقام معظم، مهاجرانی وزیر شد و این دوم بار بود که عطا به دولت فرو شد.

پس صندلی «معادی‌خواه» برایش آوردند و دوران لاسندگی (اصلاحات) آغاز کرد. در آن ایام، آزادمردی از اهالی فراهان معاون مطبوعاتی‌اش شد که مرغ رسانه‌ها از قفس آزاد کرد، همه پر پریدن داشتند، جز خروس که زمین‌گیر بود و آرام آرام فضا بر احمد بورقانی فراهانی تنگ کرد تا مستعفی‌اش کند... احمد بورقانی فراهانی اما آزاده بود و خدمت سلطان وزارت فرهنگ نکردی و نان به کار بازو خوردی... در سنه ۷۷ به نماز جمعه رفت اما سگ درگاه ولایت، سردار نقدی دستور خطا گرفت و به جای یکی دیگر پاچه‌اش گرفت و دل‌های مقام رهبری و اکبر هاشمی به درد آمد.

در آن ایام چون روزنامه‌ای می‌بستند، همانند بوسهل زوزنی، شکر خدا می‌گفت و در فراوان می‌سفت... اما اگر مالک روزنامه اهل کیش بود و کارگزارانی، زیراب سردبیرش می‌زد از برای رضای دل رهبری. پس چون احمد زیدآبادی سردبیر روزنامه آزاد شد، زیرابش خورد... چگونه؟ ما که نفهمیدیم!

نقل است از علیرضای تابش که وزیر دولت لاسندگی، گزارش هفتگی به خاتمی نمی‌داد و مستقیم برای رهبری می‌برد و جیب اخوی بزرگ‌تر رهبری، سید محمد اوقاف دوست را پر می‌کرد، اما به ظاهر، خود را مخالف مقام ولایت جا می‌زد و همه آزاده‌اش می‌پنداشتند جز آنان که او را می‌شناختند.

گویند قبل از جلسه استیضاح می‌دانست که وزیر خواهد ماند، اما امتی سر کار رفتند و شب و روز برایش دعا کردند تا ماندگار باشد.

نقل است که در کابینه خاتمی، خروس اعظم بود و بقیه مهندس کشاورزی! وقتی قاریقاتوریست شیرازی، تمساح یزدی کشید، طلاب قم فریاد برآوردند و طلب برکناری عطا کردند... چون دودوزه‌بازی حضرتش هم خاتمی و هم رهبری را دچار تساهل کرد، نهایت‌الامر استعفا کرد و از کابینه بیرون شد، اما موش اردکان او را به گفتگوی تمدن‌ها گمارد.

در آن ایام بود که بانوی خانه، فهمید که عطا، دست از پا خطا کرده و زنی دیگر را به عقد خود درآورده... قصه که به یومیه‌های تهران رسید، کاشف به عمل آمد که حضرت خروس، بی‌اذن جمیله خاتون، بر سر سفره عقد بانویی دگر نشسته و آره و اینا...

کاشف به عمل آمد که دکتر برای سفت شدن تساهلش «ویاگرا» تجویز فرموده اما بخش دیگری دچار سختی شده و کار دستش داده است و اینچنین بود که عضو جناح چپ، «راست» شد!

اما همسر دوم مهریه خود طلب کرد و خروس مهاجران، عطایش را به لقایش بخشید، ولی این بار مرتضوی پاچه‌اش گرفت و ول نکرد! پس عکس مراسم عقد مهاجرانی به روزنامه شرق فرستاد تا چاپ کنند، اما عطریان‌فر که آبروی مسلمین برایش بسیار مهم بود، التماس کرد دادستان را تا حضرت عزرائیل مطبوعات از سر انتشار عکس بگذرد.



گویند محسن کدیور وجود همسر دوم را تکذیب کرد و قسم حضرت عباس خواند، اما عیال جدید گفت دم خروس را باور کنیم یا قسم حضرت عباس را! محسن کدیور چون عکس بانوی دوم دید، دچار تحولی عظیم شد اما در باره تعدد زوجین فتوا نداد، فقط سال‌ها بعد گفت که جوانان و خروسکان چون حال‌شان خراب شود، بهتر است صیغه کنند که «استمنا» فعلی نابجا است!

عالمان در جراید آورده‌اند که خروس مهاجران، از بس که ماهنامه کیان می‌خواند، عشقش به ماکیان زیاد شد و چون جمیله خاتون دل‌نگران پیدا شدن عکس‌های مراسم عقد با مرغانی دیگر شد، با مهاجرانی به انگلستان مهاجرت فرمود.

عاقلان ولایت گویند که ماجرای مرغ‌بازی خروس مهاجران و جلسات نزدیک سد لتیان را رهبری از قدیم می‌دانست، اما چون عطا، به خطا جامه وزارت را حقیر دید و هوس ریاست جمهوری کرد، مقام عظمای مرتضوی را سراغش فرستاد...

در ولایت ملکه عالم، یاران «آقا خان» دید و مورد توجه بی‌پایان دوستان «سلطان عربستان» بود! (علی عهده‌روای!)

در ایام جنبش سبز، با گروهی از کیانیان، اتاق فکر تشکیل داد، اما قاریقاتوریست تمساح‌کش گیر دادن آغاز کرد و اتاق فکر جنبش سبز به آب... زید که شاعر می‌فرماید:

اتاق تعریفی... وزو\*\*\* در اومد!

کلاغان لندنی روایت کنند که چون مهدی، خوک‌زاده رفسنجان به ولایت لندن و آکسفورد آمد، اتاق فکر دیگری بنا شد با حضور یارانی از «بی‌بی‌سکینه» و «جمهوری‌خواهان» و غیره...

با جملیه خاتون در جرس می‌نوشت و «الاغ تروا» به خورد خلق خدا می‌داد...

روزی از خوک‌دانی خیابان یاسر ندا آمد که ای عطا! معظم از دستت دلخور است! پس عطای جرس را به لقایش بخشید و بر سر در مرغ‌دانی به خط خوش نوشت:

ای جرس، عرصه سی مرغ، نه جولان‌گه توست!\*\*\*

گویند تقریرها و تحریرهای شیخ مسعود بهنود از پایین به بالا می‌خواند و از چپ به راست! نقل است که هر شب، پیش از خواب، کتاب این سه زن بهنود را می‌خواند و شیخ مسعود از بزرگواری، کتاب «این سه مرغ» را به افتخار مهاجرانی نوشت تا شب‌ها بهتر خوابش ببرد!

از اهالی بی‌بی‌سکینه، صادق صبا را دوست می‌داشت که اهل دل بود و دم‌کننده چای با هل بود و کارش ول بود... در مهمان‌خانه صبا (بی‌بی‌سکینه) دائماً قوقولی قوقو می‌فرمود و نقل است که انگریزیان را محرم می‌دانست! گویند شعر «ای صبا نکهتی از مرغ فلانی به من آر» را مهاجرانی سروده!

گفت: ما رأیت الا جمیله!

گفت: لباس رهبر معظم از لکه‌های اقتصادی خالی است و حضرتش پاک پاک است.

گفت: اسرائیل بد است، نئوکان‌ها بدتر، پس یاری گرفتن از واشینگتن اینستیتوت که هم نئوکان است و هم طرفدار اسرائیل، کاملاً حلال است!

گفت: دو برادر یکی خدمت سلطان کردی و دیگری به زور بازو نان خوردی... عجب دومی خری بوده‌ها!

گفت: من هم بودم روزنامه طوس را توقیف می‌کردم!

گفت: پاک‌تر از خوک رفسنجان خدایش نافرید!

روزی، مرغی از مرغ‌های لندنی که عاشق کمالاتش شده بود، قدقد کرد که: ای عطا، از سر ببوسمت یا پا؟ عطا جواب داد: خیر الأمور اوسطها! و این از نشانه‌های میان‌داری او بود!

\*\*\* پی‌نوشت \*\*\*

(۱) این خط از نسخه اولیه جا افتاده بود!

\* مهاجرانی این داستان را در مراسم گل آقا، در تابستان ۷۵ تعریف کرد

\* نتیجه اخلاقی اینکه به هیچکس نگویید [خ...] را [!]

\*\*\* فردی که شکمش حروف صدادار را قرائت می‌کند!

\*\*\* در نسخه بمبئی آورده‌اند که مهاجرانی آینه‌ای داشت که در آن، خود را چون پرنده افسانه‌ای، «سی مرغ» می‌دید



\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت «خودنویس»

<http://www.khodnevis.org/index.php?news=21739>



**حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند (۱۲): آفتاب‌پرست‌اولادی بازار (حبیب‌الله عسگر‌اولادی مسلمان)**

«کاتب جنگل»؛ ۲۳ فروردین ۱۳۹۲

آن عضو انجمن اسلامی کلیمیان بازار، آن زبردست زیردست آزار، آن گیرنده لیست جاسوسان حزب توده، آن با انگلیسی‌ها خورده فالوده، آن بوسنده دست فرح دیبا، آن اخراجی زندان قصر با تپیا، آن متعهد به امور ربوی، آن دشمن خونی بهزاد نبوی، آن دارنده معده فولادی، شیخنا و مولانا عسگر اولادی، نامش حبیب بود و دائم به مطب طیب بود و دست در جیب (دیگران!) بود.

در کتب تاریخ است که نطفه‌اش در دماوند بسته شد اما بس که در دوره جنینی لگد می‌زد، اولیای او راهی تهران شدند و چون از تخم بیرون آمد، رنگ به چهره نداشت و به رنگ هر چیزی در می‌آمد که روی آن می‌خواستید، پس فهمیدند که آفتاب‌پرست است و به هر سطحی و شی‌ای رفاقت می‌کند، پس نامش حبیب‌الله گذاشتند!

در افواه عوام است که پدرش کلیمی بود اما برای شراکت در امور مسلمین، تغییر نام داد به عسگر اولادی «مسلمان» و فرزندان را مجبور کرد عضو انجمن اسلامی کلیمیان بازار شوند.

گویند به پیروی از پیامبر اسلام رو به اورشلیم نماز می‌خواند، حتا بعد از آنکه به او گفتند که قبله مسلمانان ۱۴۰۰ سال است از بیت‌المقدس به مکه تغییر یافته!

در عنفوان جوانی برنج‌فروش شد و بعد به آهن‌فروشی روی آورد و داماد صاحب حجره آهن‌فروشی بازار شد. در کتب مؤتلفه نقل است چون از بیخ عرب بود، زبان عربی سریع بیاموخت. در نوجوانی، عاشق تروریست بی‌سواد اعظم، نواب صفوی شد و به عشق او حبوبات می‌خورد و ترقه در می‌کرد. از عشق او به حبوبات بود که اخوی، اسدالله، در امور نخود و لوبیا و عدس سرور همگان شد و سلطان حبوبات نام گرفت و حبیب‌الله از بس حبوبات خورد و می‌ترقید، سال‌ها بعد «ترقی» را وارد دسته خود کرد.

ابوریحان درونی در باب معجزات حاج حبیب می‌نویسد: حبیب از بس عدس خورد، باد شدیدی از او ساطع شد و عین غول چراغ جادو، از ماتحتش بیرون زد. این غول گازی را «روح‌العدس» نامید. پس هر گاه سوالی داشت، عدس خورد و سه بار شکمش مالید تا روح‌العدس از او بیرون می‌آمد!

روزی در راه قم، شیخی انگلیسی به نام مهدوی کنی که یحتمل از اهالی فراموش‌خانه بود، با نام لاشخور خمین آشنایش کرد و او یک دل نه ۱۰۰ دل هم‌رنگ خمینی شد!

چون نواب و فداییان را اعدام می‌فرمودند، قسم خورد که انتقام بگیرد، پس با رفقا، سال‌ها بعد، هیاتی به راه کرد و یاران، حسن‌علی منصور را تروریدند و سپس اعدام شدند و حبیب‌الله به زندان افتاد.

در دوران زندان به مسلمان کردن جماعت زندان پرداخت و چون نتیجه کارش، مارکسیست شدن مجاهدین خلق شد، قسم خورد که باید بیرونی‌های زندان را مسلمان کند، پس توبه‌نامه نوشت و در مراسم سپاس، دست ملکه عالم بوسید و آزادش کردند. از آن پس، زندانیان نفس راحتی کشیدند بس که تا آن زمان، حبیب‌الله پس از خوردن حبوبات فراوان، در زندان می‌ترقید و ترقه در می‌کرد و همه را به شقیقه مرتبط می‌فرمود!

چون از زندان بیرون شد، به همراه توانان دگر، به مسلمان کردن طفلان مسلمین پرداخت و او را از آن سبب، عسگر‌اولادی «ختنه‌ای» هم نامیده‌اند! وقتی لاشخور خمین به ایران بازمی‌گشت، با دیگر یاران موثلف، ستاد پیشواز راه انداخت و اندک اندک، با مجوز حضرت لاشخور، امور امدادی مستضعفین به دست گرفت و رئیس کمیته امداد شد. از معجزات او این بود که هر چه به کمیته امداد می‌رسید، غیب می‌کرد و به او رئیس «امدادهای غیبی» می‌گفتند!

در سنه ۶۰ وزیر شد و امور بازرگانی به دست گرفت. چون رجایی و باهنر به آن دنیا رفتند، کاندیدای ریاست جمهوری شد و ظریفی بر تابلو «ستاد عسگر‌اولادی مسلمان»، حرف «الف» افزود و از آن زمان، «استاد» عسگر‌اولادی مسلمان می‌نامندش. از بس که افتاده بود، گفت: «ما استادی بیش نیستیم!»

در دولت موسوی بود که از لندن ندا آمد...

عدس خورد و شکم مالید تا روح‌العدس بیرون شد از ماتحت مبارکش!

روح‌العدس گفتش: حبیب! برو پاکستان!



حبیب گفت: آنجا که حلوا پخش نمی‌کنند!

روح‌العدس گفت: برو پاکستان می‌گمت! سؤال نکن!

حبیب گفت: جان مادرت بذار همین‌جا به امور مسلمین برس!

روح‌العدس گفتش: خره! مگه حالی‌ات نیست که توده‌ای‌ها دارند قانون کار چپی می‌دهند به دولت موسوی! برو پاکستان، لیست توده‌ای‌ها را بگیر و بده دست لاجوردی... تا گورکن اوین آنها را به عنوان جاسوس شوروی خشتک بدراند و خیال مسلمین راحت شود!

پس حبیب اطاعت فرمود و به پاکستان شد و از آنجا به تاکستان شد و پیش پیر جماران رفت و از کودتای سرخ ترساندش! پس پیر دیوانه جماران، لاجوردی و سپاهیان فراخواند تا بیضتین توده‌ای‌ها کشیدند و جماعتی را هم خوردند. نقل است که تنفر عسگراولادی از توده‌ای‌ها به دوران زندان بازمی‌گردد که هوا را آلوده می‌کرد و روزی کیانوری، چوب پنبه به ماتحت او فرو کرد تا بادش زندانیان را نگیرد!

بعدها با جماعت راست، میرحسین و یارانش را چپی و بی‌دین خواند و خواست برای زدن آنها هم از انگلیس لیست بگیرد که یادش رفت پیر جماران از او انگلیسی‌تر است! پس پیر جماران، این بار بیضتین مؤتلفه در دست گرفت و فشرده و معجون ساخت و به خوردشان داد!

حاج حبیب، سال‌ها به کمیته امداد بود جیب خلق خدا خالی می‌کرد و ثروتش به مسلمین حالی می‌کرد.

مدت‌ها دبیر کل مؤتلفه بود و امور مختلفه انجام می‌داد و در همه قوا دخالت می‌فرمود.

پس امور اتاق بازرگانی به اخوی سپرد و در دادگاه مطبوعات، بزرگ هیأت منصفه بود و نمایندگان مجلس اتباع می‌فرمود و گاهی به دولت وزیری می‌چپاند. در دولت دوم هاشمی، یار دیگر انجمن اسلامی کلیمیان بازار، «آل اسحاق» را به دولت فرو کرد و البته خوک رفسنجان چون نانش در این فروکردگی بود، خوشش آمد!

میرسلیم را نیز به کرسی وزارت نشاند و کارشناس موتورهای درون‌سوز، فرهنگ مملکت را از درون سوزاند!

در سنه ۷۶، حامی ناطق شد اما ناطق به خاتمی باخت. ۴۰ شب نخفت تا شب ۴۱، تا آنکه همسرش، عدسی به خوردش داد و شکمش مالید.

روح‌العدس بر او ظاهر شد و فرمودش: هر ۹ روز یک بحران بساز مر خاتمی را!

حبیب گفت: چگونه؟

روح‌العدس گفت: پول بده صفار هرنندی و سردار نقدی و علی لاریجانی و انصار حزب‌الله و جنتی زوروس!

پس اطاعت کرد و اینان هر ۹ روز یک بار بحران درست کردند و خشتک خاتمی آتش زدند و جرات از موش شجاع اردکان پرانند.

چون زورش به خاتمی نرسید، جیب مرتضوی پر پول کرد تا قاتل مطبوعات، جان روزنامه‌ها ستاند و روزنامه‌نگاران بی‌کار کرد. نزدیکان نقل کنند که هر وقت حکمی می‌خواست از قوه قضائیه، زمینی به رئیس قوه یا قاضیان فاسد قوه اعطا می‌کرد.

چون اندکی خسته شد، حبیبی دیگر را به امور مؤتلفه استوار ساخت به نام محمد نبی حبیبی!

چون احمدی‌نژاد، میمون آرادان رئیس‌جمهوری شد، مولفین به هواداری‌اش تشویق کرد و در سنه ۸۸، مؤتلفه حامی احمدی‌نژاد شد، اما اندک اندک، محمود نفع خویش در ضرر بازاریان دید و اختلاف چندان شد که حاج حبیب گفت: رحمت به میرحسین موسوی.

جناح راست این گناه کبیره بر او نبخشیدند و آفتاب‌پرست را سخت تاختند و مانده بود که در سنین پیری، حاج حبیب را نفی بلد کنند.

چون حاج حبیب منفور اصول‌گرایان شد، اصلاح‌طلبان کم حافظه، گناهان او از یاد بردند و حامی‌اش شدند. خروس مهاجران از بحرش شب و روز قوقولی قوقو می‌کرد و مدحش می‌گفت...

حاج حبیب از تملق عطا خشمگین شد و عدس خورد و ماتحت به سوی لندن گرفت و گفت: «روح‌العدس به ریشت عطا!»

در سنه ۹۱، ده بار رنگ عوض کرد از بس که از خوبی و بدی میرحسین گفت و اصلاحیون را دچار... گیجه کرد!

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت «خودنویس»



## حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند (۱۳): لک‌لک میرزا، طیب اختیاریه (علی‌اکبر ولایتی)

«کاتب جنگل»؛ ۳۰ فروردین ۱۳۹۲

آن لک‌لک دائم‌السفر، آن فراری از هر ریسک و خطر، آن از تیره ابابیل، آن صاحب گوش فیل، آن طیب حاذق کودکان، آن دستمال به دست گولکان، آن خماری به وقت بیداری، آن غماز به گاه بیماری، آن تخم بلاد رستم‌آباد، آن عدوی اسفندیار مشایی «دولت‌آباد، آن کاشف بلاد دارفوری، آن چاق‌کننده هر وافوری، آن به دور از هر عقل و درایتی، شیخنا و مولانا علی‌اکبر ولایتی، وزیر خارجه بود و دائم به شارجه بود و عقلاً نیازمند معالجه بود.

نقل است که پیش از خروج از تخم، متخصص کودکان بود و در تخم، به معالجت خود مشغول، از این رو او را حکیم «تخمی» هم نامیده‌اند. در ایام کودکی بالای سر تخمان مرغان می‌ایستاد و آنقدر می‌مالیدشان تا گرم شوند و جوجه بیرون آید، پس به معجزت امور مالشی واقف شد و چون با قانون چهارم نیوتون (هر مالشی را نسبتاً عکس‌العملی است...) آشنا گشت، این آزمایش را روی همه تخم‌ها انجام داد و همه حیوانات، حتا پستانداران ولایت حامی‌اش شدند.

گویند ابن سینای روستای خود بود و از خشخاش. دواي تساهل عطا مهاجرانی ساخت! اما اول روی خود امتحانش کرد و خود ما تحت تاثیرش واقع شد... اندک اندک شیره تریاک مالید و لول تریاک ساخت و مورد علاقه علما شد، نه از بحر تریاک، که محض خاطر تخصص در قانون چهارم نیوتن!

در ایام جوانی، شهره بود و در سنه ۲۲، رتبه ۴۹ کنکور گرفت و به دانشکده پزشکی شد، و از اعظام اطبای دارالخلافه شد. پس به نزد دکتور محمد قریب شد و پس از اخذ مدرک تخصص، عالم به امور فریب شد. یکی از مرغان دانشکده پزشکی به سفارت آمریکا فرستاد تا برایش بورس تحصیلی آمریکا بگیرند، چون رویش نمی‌شد خودش با دیپلمات‌های آمریکایی مواجه شود و گفتگو کند!

چون ویزا گرفت، به آمریکا پر زد، پس به بالتیمور شد در شمال بلاد کفرستان واشنگتن. در آنجا ولایت آقا «جانز هاپکینز» پذیرفت در امور عفونی! رساله علمیه خود را در اثرات تریاک بر عفونت مردگان نوشت و فوق‌التخصص گرفت. بعدالفوق‌التخصص، به ایران انقلابی شد و واسطه‌ای فرستاد مر علمای شمیرانات تا آنکه کرسی معاونت وزارت بهداشتش بخشیدند و مدتی بعد، وکیل مجلس اول شد.

چون متخصص کودکان بود، سید علی خامنه‌ای خواست امور کودکان دولتش بگمارد، یعنی نخست‌وزیری به او بسپارد اما مجلس ردش کرد. پس به واسطه تخصص در امور مالشه، وزیر امور «خارشه» شد!

در کتب جغرافیا او را کاشف ممالک آفریقه خوانده‌اند، چون بورکینافاسو و دورکینافاسو و دیگر ممالک نادیده و ناشنیده کشف کرد و به سازمان ملل انداخت! از فواید این کشفیات این بود که بشکه‌ای نفت با خود می‌برد و رایبی در سازمان ملل به نفع نظام اسلامی اتباع می‌فرمود. چون خواست این کلک به حافظ اسد سوار کند، حاکم شام دستش بخواند و گفت هر رای، یک کرور بشکه مجانی خرج دارد، و از این رو ابو بشار را نخست خریدار نفت مجانی ایران خواندند!

هشت سال وزیر خارشه میرحسین بود و هشت سال وزیر خوک رفسنجان.

شیخ اکبر رفسنجانی در خاطراتش می‌نویسد: «لک‌لک میرزای وزیر، آنقدر در امور بلاد خارجه بر حق بود که هیچ پیشبینی‌اش غلط از آب در نمی‌آمد و هر کسی که به ایران دعوت می‌کرد، روز بعد از بازگشتش یا برکنار می‌شد یا کشته! از نیکلای چائچسکو دعوت کرد و تا شیخ رومانی عازم بوخارست شد، اعدامش کردند و روزی که بی‌نظیر بوتو از نزد ما به پاکستان شد، کودتا کردند و بوتو الفرار!»

در خبر است از سرور خائانات، شیخ اکبر که ولایتی در همه جلسات امور ترور و انفجار در بلاد خارجه حاضر بود اما آنقدر مست تریاک بود که هیچ از ماجرای میکونوس و آمیا و ترور بختیار و دیگران خبر نداشت!

در دهه هفتاد، دائم به مطبوعه گل‌آقا بود و التماس می‌کرد شیخ صابری، علیه رحمه به روی جلدش آورد، اما آنقدر روی جلد آمد که بیماری جلدی گرفت و در بیمارستان بستری!

در ایام وزارت خارشه، در جلسات آتش‌بس با عراق بود و آنقدر موفق که توانست همه غرامت ایران از دولت صدام نستاند!



ولایتی، آشغال دیگر سازمان‌ها می‌پذیرفت و مدتی در لانه‌اش سکنی می‌داد. گاهی جواد لاریجانی معانش بود و گاهی محمد هاشمی. لک‌لک میرزا، ۱۶ سال وزیر بود و به‌زیر بود. در سنه ۷۶، از اکبرخان ناطق حمایت فرمود چون مطمئن بود که رئیس الوزرا خواهد شد، اما سید محمد دوم خردادی از صندوق بیرون زد. چون موش اردکان به ریاست ممالک محروسه رسید، خواست بر سر وزارت بهداشتش گذارد که نپذیرفت و به بیت رهبری پر زد و تعلقش به ولایت فقیه اثبات کرد و ۱۶ سال است که مشاور معظم است در امور عراق و تریاق! گویند با پر خود می‌نوشت و جوهرش نفت بود و هزار کتاب در عمر خود کتابت کرد به قلم و صنع دیگران! از مبانی بیماری عفونی تا نحوه طبخ ماکارونی و جغرافیای باتلاق گاوخونی!

در ایام مشاوره، از فروش کتب کرور کرور مسکوک زر نصیص شد و باغی خرید به ولایت شمیران و پول عمل زیبایی همسر فراهم کرد، اما عمل بینی همسر همان و ازدواج مجدد ولایتی پس از مرگ همسر زیر تیغ جراحی همان! این عمل، ماقبل انتخابات ریاست جمهوری ۸۴ بود، اما غم فقدان همسر، از نامزدی انتخابات دورش نکرد، ولی آمدن شیخ اکبر، خوک اعظم قلعه حیوانات نظام، ناامیدش ساخت و به احترام شیخوخت حضرتش، کنار کشید.

چون غم فقدان همسر می‌کشتش، به سراغ مرغان جوان رفت و همسری اختیار کرد و گاهی به روستای اختیاریه شد و خواست باز نامزد ریاست جمهوری شود. پس واسطه‌ای به سفارت آمریکا در دوی فرستاد و پیغام داد مر سفارتی‌ها که چه نشسته‌اید که علی اکبر به یاری سبزان امیدوار است. چون دوزاری سفارتیون نیافتاد، سفیر ولایتی فراید کشید که‌ای فرنگی‌ها! دلار سبز بدهید بحر امور مالی ستاد ولایتی! که چون رئیس‌جمهوری شود، قرض خود از او به بشکه‌های الوان نفت باز ستانید. اما ینگه‌دنیایی‌های سفارت بلاد واشنگتن در امارات عربی، تحویلش نگرفتند و گفتند سائلی به آستانی دیگر کن.

پس واسطه‌ای دیگر فرستاد به آستانی دیگر از آمریکایی‌ها، اما افاقه نکرد و دید جیبش از دلار خالی است، پس در سال ۸۸ نامزد ریاست جمهوری نشد.

چون خبرش کردند که میرزا اسفندیار مشایی هوس تخت ریاست کرده، رگ غیرتش برآمد و خواست اعلام نامزدی کند که دید جیبش خالی است.

همسر جدیدش چون لک‌لک میرزا بدید، مهریه‌اش بخشید و هزینه ستاد انتخاباتی سنه ۹۲ ولایتی را فراهم ساخت، اما از اهالی نزدیک به بیت، قالیباف مشهدی و حداد عادل هم به خواستگاری کرسی ریاست جمهوری مشغول شدند و چاره‌ای نماند جز آنکه هر سه تا انتخابات با هم بسازند و بسوزند!

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت «خودنویس»

**حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند (۱۴): گراز سمنانی (حسن روحانی)**

«کاتب جنگل»؛ ۶ اردیبهشت ۱۳۹۲

آن گراز متقلب سمنان، آن بنده خوک رفسنجان، آن صاحب مدرک دکترای بی رنگ و بو، آن مشتری دائم رنگ مو، آن فاقد فر فریدونی، آن دارای اخلاق سبزه‌میدونی، آن موافق خودکشی پسر، آن فاقد مهر پدر، آن بنده ایتلجنس سرویس، آن دهان مملکت را سرویس، حسن فریدون روحانی بود به شدت نفسانی بود و مشغول به گربه‌رقصانی بود.

نقل است در جایی زاده شد که محل نزول شیطان بود و از این رو سرخه سمنان دو شرور به جامعه بشریت تحویل بداد که اولی شیطان رجیم بود و دومی شیطان حجیم. اوستاد مکتب‌خانه تا این گراز پای به آن گذاشت، فرمود، «اعوذ بالله من الشیطان الحجیم» او از ابتدای خلقتش دکتر داشت و وقتی دروس فقه می‌خواند، او را آقای دکتر روحانی می‌نامیدند.

در ایام جوانی خواست علوم غذایی بخواند که اشتباه املائی باعث شد تا از فاکولته علم قضا سر در آورد! بعدالذاتگاه الطهران، راهی انگلستان، مرکز تشیع و علما و جماعت فراماسون شد. گویند هر چه معلم انگلیسی درسش می‌داد، فرا نمی‌گرفت. شبی در خواب دید که روزگاری، شیخی از اهالی مملکت کاتوزیه به آکسفورد همی رود و در کنار حضرت هرتزیگ به امور تلامذ خنگولیه مشغول شود، پس آن زمان هم او معجزتی کند و حسن به مدرکش رسد، بی‌آنکه زبان خارجه بداند.

پس روزی دگر، شیخی مستجاب‌الدعوه در شهر «سوری» پدید آمد و گفتش که زبانت اثری خواهد داشت که پیر خمین را هم سوراخ به در خواهد آورد، [یا چیزی در همین زمینه... لااقل حرف از سوراخ که زد!]

در آن ایام، هم در بلاد ملکه بود و هم در ممالک شاهنشاه و از این از معجزات او بود، بی‌آنکه سر کلاس‌های ماتحت دکتر و دکتر حاضر باشد! به مسجد ارگ، در مراسم ختم فرزند لاشخور اعظم خمین، حضرت روح‌الله را «امام» نامید و خبرش به ولایات عراق رسید و خمینی غم از دست دادن فرزند که هم‌هیکل خرس بود را فراموش کرد و حسن فریدون روحانی که گرازی خرس‌سان بود را به سان فرزند به گرازی پذیرفت. گاهی دیگر، برای زیارت لاشخور خمین به نجف همی‌رفت که پیر خمین به نوفل لوشاتو شد. پس حسن راهی ولایت پاریس شد. امام از او خواست سخنانش به انگریزی (انگلیسی) برگرداند چون گویا مدتی در ولایات ملکه عالم بوده، اما از معجزت زبان‌دانی، هیچ ندانست از زبان اهالی بلاد مسلمان‌پرور بریتانیا، اما به حکم همان شیخ مستجاب‌الدعوه، زبانش آن‌قدر درون امام مؤثر افتاد و امام هیچ‌گاه به آن اندازه احساس طهارت نکرده بود!

زبان در دهان ای فریدون، چیست؟

کلید در پشت پیر خمین!

پس از انقلاب، پیر خمین مناصبی بخشیدش... گویند دو پایش را در دو سوی جام جم گذاشت و الباقی‌اش را بینندگان سیما به عینه مشاهده کردند.

در ایام جنگ، زیردست خوک رفسنجان بود و به وقت مذاکره، از هنر زبان ساحر خود استفاده می‌کرد.

چون خمینی مُرد، مقام معظم رهبری از بس که از اثر زبان حسن روحانی خوشش آمد، به او نشان فتح داد از بابی که فتح کرده بود! مورد عنایت مقام معظم بود دبیر امنیت شد و با دُبر شورای امنیت مشغول.

گاه به مجلس شورا بود و گاه مجلس شورا به او!

در مجالس چهارم و پنجم، ناطق نوری از وجود متبرکش بهره یافت و زبان روحانی حلال مشکلات شیخ نور بود.

وقتی جواد لاریجانی رئیس کمیسیون روابط خارجی مجلس شد، خواست ملایی با خود به اسپانیا برود، اما حجت‌الاسلام «فاکر» نامی تحریک‌کننده به زبان خارجی داشت، پس حسن روحانی با خود به مملکت گاو‌بازان برد. روزی جواد سر راننده سفارت گرم کرد و حسن با خود به ساحلی به شنا برد با عینک زیرآبی دیدن، از سر تصادف، حسن را زیرآبی به جایی برد که پارچه گیر شناگران زن و مرد نیامده بود و چون آدم و هوا قبل از کشف برگ، بی‌برگ بودند. پس حسن روحانی یک ساعت بی‌نفس اضافه در زیر آب ماند و چون در آب کر بود، نیاز به غسل اضافه هم نیافت! (این داستان را خود جواد لاریجانی نقل کرده از سفر اسپانیا).



گویند زمانی که دبیر شورای امنیت ملی بود، فرزندش مدارکی از کیف ابوی کش رفت که به دست یاران فرقه رجویه افتاد. پس جماعت خفیه فلاحیان، خبر به شیخ حسن دادند از رابطه ماورایی فرزند با فرقه کمپ اشرف، پس با اجازت پدر، فرزند حسن روحانی خودکشی شد و آب از آب تکان نخورد از بس دل‌گنده بود!

زمانی دیگر، مدارک هسته‌ای که جور دیگری به یاران فرقه رجویه رسیده بود، به مقامات فرنگی اهدا گردید، روحانی «ایکیوسان، نماینده حاکم بزرگ» شد و از بحر مذاکره به انگلستان و آلمان و فرانسه و ولایات دیگر رفت و همه بزرگان ماتحت تأثیر زبان او قرار گرفتند که از هر آفتابه و بیده‌ای بهتر طاهر می‌کرد. گویند جک استرا را با زبان خود به عرش اعلا برد و از این جهت او را شیخ دیپلمات نامید. چون علی لاریجانی کان دید شد، از شدت حسادت به جک استرا بابت عشق وزیر انگلیسی به گراز سمنانی، گفت روحانی به خارجی‌ها مروارید داده و آب‌نبات گرفته... این گزافه، جک استرا را گران آمد و در باب روحانی گفت:

آب حیات است پدر سوخته

حب نبات است پدر سوخته

می نرسد جز به فرومایگان

خمس و زکات است پدر سوخته

با همه ناراحتی و بددلی

خوش حرکات است پدر سوخته

قافیه هر چند غلط می‌شود

باب [...] \* است پدر سوخته

در آن ایام، تا سنه ۲۰۰۵، مذاکره‌کننده ارشد او بود یار مذاکره‌کننده دیگرش، حسین موسویان، از علما امور میکونوسیه ناپیش شد. وقتی میمون آرادان به قدرت رسید، علی لاریجانی را جانشین حسن روحانی ساخت، و حسن روحانی باز هم سنگر خوک رفسنجان شد. نقل است از گرگ اژه، که در ایام مذاکرات هسته‌ای، سید حسین موسویان مدارکی سری را در بسته‌ای، به انگلیسی‌ها سپرد، حال این راست یا دروغ است، روحانی بداند، که نداند!

چون ۸ سال ریاست فرقه احمدی‌نژادیه پایان می‌یافت، کاندیدا شد با حمایت خوک‌بچه‌گان. اما فضولان عالم مدرک دکترایش به زیر سؤال بردند و گفتند که او که انگلیسی نمی‌داند، چون است که از ولایت اسکاتلند دکتر گرفته به وقتی که در آنجا درس نمی‌خوانده، پس فرمود:

هرگز وجود حاضر و غایب شنیده‌ای؟

من در میان جمع و دیگری به کتابت تزم مشغول \* \*

حضرت روحانی در باب علت گم شدن رساله دکترایش، نداند که نداند که نداند، ولی مدرک خود از دست انگلیسی‌ها سر موقع بستاند! جک استرا نیز در مدح اثر زبان سرخ او گفته که اگر چه انگلیسی نداند، اما داند به چه کاری در اندازدش... نیک براون و سر ریچارد دالتون در باب فن زبان‌دانی او گویند: بادی لنگوئیش ما را کشته:

وه چه نمک دارد و شیرین لب است

چون شکلات است پدر سوخته

\*\*\* پی‌نوشت \*\*\*

\* عملی که از ذکر آن معذوریم (بچه نشسته! نمی‌شه گفت!)

\* از معجزات او این بود که مدرک دکترایش را در سنه ۱۳۷۸ گرفت، وقتی ۵۱ ساله بود اما تمام وقت در مجمع تشخیص، مادون خوک رفسنجان بود در شورای عالی امنیت ملی دبیر امنیت ایران و اخذ این مدرک هیچ ربطی به روابط ماورایی نداشت!



\*\*\* منع \*\*\*

<http://khodnevis.org/article/51184>

**حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند (۱۵): گفتار نجف‌آباد (علی فلاحیان) (++)**

«کاتب جنگل»؛ ۱۳ اردیبهشت ۱۳۹۲

آن فاعل به مفعولیت، آن مخالف جمهوریت، آن دائم به زیر ۳۳ پل، آن وزیر تحت تعقیب اینترنتی، آن رئیس سعید امامی، آن پرورنده هر چه نَمّامی، آن شاه‌کلید قتل‌های زنجیره‌ای، آن کشته مرده غذاهای جیره‌ای، آن سرسلسله گفتاریان، شیخنا و مولانا علی فلاحیان، وزیر اطلاعات بود و به امور لاطائلات بود و عامل اختلافات بود.

نقل است که به هنگام تولد، از مادر نیمه‌برهنه خود عکس انداخت و برایش پرونده ساخت.

چون در نجف‌آباد، آخوند شدن مد شده بود، پس به قم رفت و به امور حقانیت مشغول شد.

گویند حافظ قرآن بود ولی برعکس می‌خواند و برعکس هم عمل می‌کرد، عین مرحوم تیمور لنگ، و این از معجزات او بود.

چون به قم رفت، طلبه مدرسه حقانی شد که پرورنده قاضی و جاسوس و سالوس بود.

بعد از انقلاب، حاکم شرع شد به خوزستان و فاعل به امور شر. فرمانده کمیته انقلاب بود و چون خوب آدم می‌کشت، لاشخور خمین او را منزلتی بخشید، امور دادگاه ویژه روحانیت به او سپرد. بعداً به وزارت اطلاعات شد و از اوج درایتش در کشتن، ری‌شهری، قائم مقامش کرد و از آن تاریخ، از هر چه «قائم مقام» بود خوشش آمد.

در وزارت لاطائلات، با سعید امامی آشنا شد و یک دل نه، ۱۰۰ دل، عاشقش شد. گویند عشق این دو آن‌قدر آتشین بود که روح شمس تبریزی در قبر لرزید و مولانا دوباره جان به جان‌آفرین تسلیم کرد.

چون خوک رفسنجان رئیس‌جمهوری شد، او را به عنوان وزیر اطلاعات به مجلس معرفی کرد، اما گروهی از خدا بی‌خبر، مخالفت کردند...؛ خوک اعظم در تعریف از توانایی حضرت گفتار گفت: «... این اواخر من ایشان را مسؤول بازرسی ویژه فرماندهی کل قوا کرده بودم که کار کردن ایشان برای من بسیار جالب بود، یعنی جزو زیباترین کارهایی که ارائه می‌شد در حوزه ما کارهای ایشان بود...»، که بعد از پایان دوران مجلس سوم، فلاحیان همان کار زیبا را سر نمایندگان معترض آورد و خصیتین‌شان را از بیخ کند و کم‌کم برج‌ساز شد و خصیتین روی هم می‌انباشت.

چون وزیر شد، سعید امامی به زیر شد، و هر دو به امور مسلمین مشغول گشتند و مسلمین هم مشعوف.

هر کس با هاشمی مخالفت می‌کرد، حضرت خوک رفسنجان از فلاحیان می‌خواست «زیباترین» کار را سر طرف بیاورد و به این سبب، اگر آغا محمد خان چشم قربانیان روی هم جمع می‌کرد، فلاحیان، از خصیتین کشیده شده، کوه ساخت و در کنار خویش نگاه می‌داشت از برای یادآوری. حضرت هاشمی چون می‌خواست مأموران وزارت اطلاعات به فساد و سوء استفاده از اموال دولتی نیفتند، اجازت فرمود برادران گمنام به امور اقتصادی مشغول گردند و از این رو، حضرت فلاحیان بسیاری از بازرگانان و صاحبان نفت‌کش را ربود و پول‌شان را صرف امور مالی و بمالی نمود تا فساد نشود!

از کرامات او این بود که شرکت‌های فراوان برای وزارت اطلاعات بساخت و کار رقبا بساخت و در میدان رقابت اقتصادی بتاخت.

او از هر چیزی، فرنگی‌اش را دوست داشت جز مهماندار! پس امور رفاهی برادران فرنگی‌کار وزارت را به مهمانداران سپرد و گاه مهمانداران را با مقامات نظام که مسافر بودند آشنا می‌کرد تا برای‌شان پرونده بسازد و اگر روی‌شان زیاد شود، فیلم عملیات فتح خیبرشان را به نمایش بگذارد.

فلاحیان به فیلم‌سازی علاقه بسیار داشت، پس تا کسی کله‌اش بوی قرمه‌سبزی می‌داد، حکم به جلبش می‌داد و جلوی دوربین می‌نشاندش تا هر چه دل تنگش می‌خواهد، به زور بگوید!

در دوران وزارتش با همکاری برادران «کیهانی» که «نیمه پنهان» مردم می‌دیدند، «هویت» بساخت و پدر مردم بسوخت.

در ایام وزارت، بسیار به سونا می‌رفت در زعفرانیه، و آهوان زیباروی را میل می‌فرمود. در آن سال‌ها، زحمت عزرائیل کم کرد در پایان دادن به کار نویسندگان و فعالان و نوکیشان، و حضرت خوک رفسنجان به کرات از او اظهار رضایت فرمود.

چون بداندست که بخت، یار بختیار نیست، دوستانی بی‌درنگ به فرنگ فرستاد تا به «زیباترین» وجه، زحمت او را بکشند، همین‌طور زحمت دیگری را در رستوران میکونوس برلین کم کرد و ترفه‌ای هم در آرژانتین، «در» فرمود.

از دیگر تلاش‌هایش برای سازندگی، قاچاق سلاح بود با دیگر برادران گمنام.

وزیر اطلاعات دوران سازندگی، کار صدها نفر بساخت و بدون ترمز بتاخت.





در سنوات دهه ۷۰، زحمات نویسندگان و هنرمندان کم کرد و سعیدی سیرجانی را به سعادت اخروی مبتلا ساخت! در عهد سید محمد خاتمی، وزارتش خاتمه یافت و در پستوی پسین وزارت اطلاعات، به طرح برنامه مشغول شد که ناگهان چند نفری به آن دنیا سفری ابدی فرمودند، از جمله راننده‌اش که داشت داماد می‌شد و مهمانداری «قائم مقامی» نام. سعید امامی شیرازی در خاطراتی که نوشت، نقل می‌کند که پسر حاجی به سیامک سنجری راننده، نظر داشت و چون سیامک هوس عروسی زد به کله‌اش، مجبور شدیم پسر حاجی را از ناراحتی خارج کنیم! و چون فهمید قائم مقامی مهماندار، نیت افشا دارد، امر فرمود بر کم کردن زحمتش.

اکبر گنجی، رحمت خدا و «صبح امروز» و «رادیو فردا» و غیره بر او باد، از اهالی سابقاً خفیه «صبح امروزی» مدارکی ستاند و در جریده‌ها گفتار نجف‌آباد را افشا کرد و گفت در قتل‌های سنه ۷۷ دست دارد و او را شاه کلید نامید.

چون آب‌ها از آسیاب اوفتاد و گنجی به زندان رفت و خاتمی پیگیری قتل‌ها فراموش کرد و قاتلان هم آزاد شدند، پس از «شهادت» سعید امامی که اهل نظافت بود، فلاحیان کاندیدا شد و آقازاده‌اش که بسی قهرمان بود، با هفت تیر مأموری بکشت و آب از آب تکان نخورد.

حضرتش که عضو مجلس خبرگان هم بود، برج‌سازی می‌کرد، اما این بار نه با خصیتین مردم! گویند در سنه ۹۲ باز هم نامزد شد تا خلق به ریشش بخندند...

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت «خودنویس»

<https://khodnevis.org/article/51298>



## حیواناتی که بر ما حکومت کرده‌اند (۱۶): سگ خراسان (محمدباقر قالیباف)

آن سگ گوش به فرمان رهبر، آن دشمن هرچه احمدی‌نژاد و عترة، آن بانى زندان كهريزك، آن خورنده ترتيزك، آن قلدر عامل اطلاعات موازى، آن كارشناس آسفالت دهان و حقه‌بازى، آن لاعب عمو زنجيرباف، شيخنا و مولانا مم باقر قاليباف، دائم به زير لحاف بود و خورنده شيف بود و عاشق حرف كاف بود!

مقام معظم، دو سگ داشت، يکى على لاريجاني و ديگرى «مم باقر» قالى‌باف كه او را «كلب‌على مشهدى» هم ناميده‌اند. از كودكى، اهل مبارزه با شاه بود و در مخالفت با اعلاحضرت، نعلين مقام معظم ليس مى‌زد و از اين‌رو بود كه «مم باقر واكسى» انقلاب نام گرفت.

در ايام ماضى كه معظم (سد على گدا) به قبرستان مى‌رفت و فاتحه مى‌خواند براى دو ريال، «مم باقر» جزو تيم حراست حضرت بود. در تواريخ آورده‌اند كه روزى مى‌خواست گريه شكار كند كه اشتباهى پاچه مجتبى گرفت كه داشت سمبليتى مى‌دزديد، از اين رو بود كه مجتبى، كينه قاليباف به دل گرفت و در وقت زدن، چنان زد كه دمار از روزگار مردم بر آمد با حمايت مجتبى از احمدى‌نژاد! چون انقلاب شد، به سپاه رفت و به خاطر موى بور و سيماي گوگورى مگورى‌اش، بسيار مورد توجه بود و همگان، ماتحت تأثير خود قرار داد! گويند در جبهه‌ها، هر چه خوراك و امكانات بود از بقيه دريغ مى‌كرد و به مشهدى‌ها و خراسانى‌ها مى‌بخشيد و اين عادت خراسان‌نوازى تا دسته در او بود.

در سنوات جنگ، فرمانده بود و اسم رمز عمليات شبانه‌اش «مودونوم»، اما نوموگوم» بود. چون از جنگ و فرماندهى رهايى يافت، به بادبادك‌بازى مشغول شد و معظم له چون استعداد خلابانى او به دفعات ديده بود، اين بار به كلاس خلبانى‌اش اعزام فرمود.

از آغاز خلبانى قاليباف، معجزات فراوان رخ داد از جمله سقوط پى در پى توپولوف روسى از بس كه سقش سياه نبود! مدتى فرمانده قرارگاه خاتم‌الانبيا بود و هر چه پروژه بود به ياران مشهدى سپرد و ياران از هر پروژه‌اى، شمع بدزديدند... بعداً فرمانده نيروى هوايى سپاه شد و گاهى به خلبانى ارباس مبادرت مى‌كرد و وسط آسمان مسافر مى‌زد و در بوفه مى‌نشاند! در اوقات جنبش كوى دانشگاه، با فرماندهان ديگر سپاه، نامه فدايت شوم از براى خاتمى، موش اردكان نوشت و موش اردكان در سوراخ خويش پنهان شد از ترس.

مقام معظم بعد به رياست نيروى انتظامى‌اش گماشت و او هر چه گماشته خراسانى بود به تهران آورد از بحر سرکوب مخالفان. چون زندان‌ها و بازداشت‌هاى تهران را كافى نيافت، بازداشتگاه كهريزك از خود به يادگار گذاشت.

در تهران نيز بازداشتگاه اماكن داي‌ر فرمود و خشتك اهل هنر بر سرشان كشيده تا اشعه موى‌شان چشمان مسلمين نيازارد! در دوران رياستش بر آجان جماعت، طرح امنيت اخلاقى پياده كرد و همه مشكلات اخلاقى مملكت كه لايحئل مانده بود به ناگاه رفع شد و همه خوش اخلاق بودند، از جمله پاسبان‌هاى باج‌گير و پليس‌هاى راهنمايى رشوه‌خوار و بازجويان بازداشتگاه اماكن كه با اجازه زندانى كتكش مى‌زدند و به راه راست هدايتش مى‌فرمودند.

در دوران او، دهان‌ها آسفالت كردند. همان زمان، اطلاعات موازى كه مدتى داي‌ر گشته بود به زير سايه خود آورد و سگ‌هاى از نقدى «هار» تر به اداره اطلاعات موازى گماشت كه همه تعليم‌آموختگان طائب بودند و از همه نماها غايب بودند.

در سنه ۸۳، به دستور سيد محمد خاتمى، رئيس ستاد مبارزه با قاچاق کالا و ارز شد و همه قاچاقچيان غير مشهدى و غير سپاهى را به سزاي اعمال ننگين‌شان رساند!

در سنه ۸۴ نامزد انتخابات شد به اميد حمايت آقا، اما آفازاده كه تجربت قبلى داشت، از ميمون آرادان حمايت فرمود و كرور كرور مردم، تقاص گاز نابجاي قاليباف پس دادند و اين بار كه قاليباف، بور شد.

پس به حمايت دفتر آقا شهردار تهران شد و به جاي آسفالت كردن دهان‌ها، آسفالت‌ها را مجدداً آسفالت فرمود!

در اين ايام هر سوراخى رو تونل كرد و دائم به سوراخ بود يا به تونل!



چون شهردار شد، لهجه اهالی خیابان بهشت مشهدی شد و فامیل‌های قالیباف پر! نقل است که فرزندش ۴ میلیارد تومان در دوران شهرداری پدر نوش جان کرد. از پسر پرسیدند این ۴ میلیارد بحر چه بود؟ گفت حرف‌های ابوی از مشهدی به فارسی تهرانی ترجمه بکردم!

گویند تا اسم «امام» می‌آورد، مثل سگ گریه می‌کرد! از جمله وقتی انتقاد بکرد به شیخ اکبر بابت نافرمانی از فرامین امام... از میمون آرادان و مشایخ المُلک بسیار تنفر داشت و تا به شهرداری رفت، پرونده‌ای بساخت از این دو برای روز مبادا، غافل از آنکه احمدی‌نژاد هم بر کرسی پیشین خود در شهرداری شنود گذاشته بود و همه اصوات قالیباف از بخش پسین بشنید و سخنان «بودار» مِم‌باقر به پرونده او افزود!

در ایام نیمه‌پیری، با ولایتی و حداد ائتلاف کرد اما نهایتاً بنای اختلاف کرد. قالیباف را گفتند دموکراسی چیست؟ گفت تعیین آرا مدل رضاخانی!

\*\*\* منع \*\*\*

وبسایت «خودنویس»

<https://khodnevis.org/article/51419>



## نگاه «فارین پالیسی» به «حیوانات» حاکم بر ایران، ۱۷ بهمن ۱۳۹۱

متن انگلیسی (English Text)

## Tehranimal Farm How George Orwell explains Iran.

BY ROLAND ELLIOTT BROWN  
FEBRUARY 1, 2013

If the dread visions of George Orwell pertained only to far-off lands suffering under revolutions betrayed, they might be obscure to us now. Orwell's triumph was to bridge the imaginations of East and West by setting his Soviet-inspired satires of political cruelty, control, and deception in familiar England. *Animal Farm* and *Nineteen Eighty-Four* touch truths so universal that they unsettle the citizens of established democracies. Orwell pertains everywhere, but, even in the absence of the Stalinist superpower that honed his perceptions, a handful of states continue to provide unabashed variations on the "Orwellian" -- particularly Iran.

Orwell provided the world a new vocabulary for modes of oppression. When, in January, Iranian authorities pressured Café Prague, a popular hangout for Tehran's students and intellectuals, to install cameras whose footage the state could access, the cafe's owners protested by closing down their business. Their explanation: "We take comfort in knowing that we at least didn't let Big Brother's glass eyes scan and record our every step, minute, and memory from dawn till dusk."

Meanwhile, on the western side of Orwell's bridge, Iranian journalists working for non-Iranian media -- in particular, BBC Persian -- accused their government of forging websites and Facebook pages in their names, built around salacious themes. Close readers of *Nineteen Eighty-Four* will recall not only the Party's fabrications and forgeries, but the cheap pornography it distributed to the "proles" of Airstrip One, Orwell's dystopian England.

As if to confirm Iran in its Orwellian moment, Washington-based opposition cartoonist Nikahang Kowsar, well-known for portraying Iran's theocrats as animals, generated fresh controversy by caricaturing Iran's former president, Akbar Hashemi Rafsanjani, as Napoleon, the porcine leader and hypocrite of *Animal Farm*. "Comparing Orwell's story with the 1979 revolution," Kowsar explains, "you'll see that no Iranian politician has ever changed the rules to his own benefit like Rafsanjani."

And though the agents of the Islamic Republic may not actually read Orwell, they appear, on a subconscious level, to regard him with unease: An article on the government-affiliated Press TV website, which described the British monarchy as anti-Muslim, carried a Freudian slip of a photo caption, since corrected, which read:

The history of Islam has gone through sensitive [eras] in the British Isles ... during the reign of rulers such as George Orwell and Elizabeth II, marked with a rise in Islamophobic sentiments.

It seems a pity, against this background, that Orwell wrote so little about Iran (or, indeed, about Islam). Having coined the term "cold war" in print, he died in 1950 at age 46, predeceasing only slightly a signal episode in that struggle that would have tested his political convictions and gone some way to determining his reputation in Iran.

The 1951 attempt by Iranian Prime Minister Mohammad Mosaddegh to nationalize the Anglo-Iranian Oil Co., as well as his overthrow two years later in a CIA-backed coup, would have thrust Orwell's values into vivid juxtaposition -- even conflict. The case would have tested his anti-imperialism (which did not always mean admiration for anti-imperialist leaders, because he disliked Gandhi), his distrust of the Soviet Union (into whose "sphere of influence" U.S. President Dwight Eisenhower's administration believed Mosaddegh was leading Iran), and his socialism (when Britain's welfare state relied on cheap Iranian oil) -- not to mention his contempt for lies and dirty tricks.

As it happens, Orwell's reputation in Iran is relatively unencumbered by history, but difficult to gauge. His satires are easy enough to acquire in Farsi, but all books published in Iran pass through censors' hands. Nevertheless, books are not efficiently policed, and it may be possible for Iranians to buy cheaply reproduced, uncensored editions, especially from street-sellers.



\*\*\* منبع \*\*\*

وبسایت «فارین پالیسی»

[http://www.foreignpolicy.com/articles/2013/02/01/tehranimal\\_farm](http://www.foreignpolicy.com/articles/2013/02/01/tehranimal_farm)



## ترجمه فارسی

«فارین پالیسی» به بررسی شباهت‌های «قلعه حیوانات» جورج اورول و جمهوری اسلامی پرداخته است. نیک آهنگ کوثر، در باره علت تشبیه هاشمی رفسنجانی به «ناپلئون»، خوک قدرت‌طلب و ریاکار قلعه حیوانات در مجموعه جدید «خودنویس» به «فارین پالیسی» می‌گوید: «با مقایسه قلعه حیوانات اورول با جمهوری اسلامی، خواهید دید که هیچ سیاست‌مداری به اندازه رفسنجانی قوانین را به نفع خود تغییر نداده است».

شباهت‌های داستان‌های جورج اورول با آنچه در کشورهای تحت حکومت تمامیت‌طلبان رخ می‌دهد، باعث شده شهروندان، کاراکترهای کتاب‌های این نویسنده انگلیسی را با سیاسیون و قربانیان کشورهای خود مقایسه کنند. مجله فارین پالیسی به این مساله توجه ویژه‌ای نشان داده است. گرچه اورول در کتاب‌هایش وضعیت شوروی را به اشکال مختلف به نقد می‌کشید، اما گویی جمهوری اسلامی با آنچه در داستان‌های این نویسنده انگلیسی می‌گذرد، تطابق ویژه‌ای دارد. شاید تفاوت‌های عمده‌ای میان وضعیت موجود در کتاب‌های ۱۹۸۴ و قلعه حیوانات با شرایط امروزی جمهوری اسلامی وجود داشته باشد، اما وقتی مدیر «کافه پراگ» در تهران، به خاطر اینکه مشتریانش قربانی دوربین مداربسته نباشند، کافه را داوطلبانه تعطیل می‌کند تا نگذارد «برادر بزرگ‌تر» مشتریان را زیر نظر داشته باشد، با شرایطی کاملاً «اورولی» روبرو هستیم.

به عقیده نویسنده فارین پالیسی، استفاده رژیم جمهوری اسلامی از وبلاگ‌ها و فیس‌بوک‌های جعلی برای تخریب خبرنگاران ایرانی بی‌بی‌سی، فضای کتاب ۱۹۸۴ را زنده می‌کند.

نیک آهنگ کوثر، کارتونیست مخالف رژیم که ساکن واشینگتن دی‌سی است، به نوعی شرایط و فضای «اورولی» جمهوری اسلامی را تأیید می‌کند. این کارتونیست که به خاطر تبدیل شخصیت‌های سیاسی به جانوران شهرت یافته در باره مقایسه کارتونی اخیرش، که هاشمی رفسنجانی را تبدیل به ناپلئون، خوک ریاکار قلعه حیوانات کرده و خبرساز شده می‌گوید: «در مقایسه انقلاب ایران با قلعه حیوانات، خواهید دید که هیچ سیاستمداری به اندازه رفسنجانی قوانین را به نفع خود تغییر نداده است».

به نظر نویسنده این گزارش، شباهت نسبی تاریخ ایران و شوروی سابق می‌تواند عاملی برای امکان شباهت‌سازی داستان‌های اورول با شرایط جمهوری اسلامی باشد.

شاید اورول، آرمان‌شهر رهبران جمهوری اسلامی را ندیده بود، اما اثر تحمیل دین و آرمان‌گرایی سیاسی را به خوبی می‌دانست.

\*\*\*منبع\*\*\*

وبسایت «خودنویس»



## سخن فرجامین



## سخن فرجامین

در فرجام کتاب، به نظرم رسید که من نیز به سهم خود، به عنوان کسی که تمام نامه‌ها، نوشتارها و گفتارهای این کتاب را به دقت خوانده، و حوادث و اخبار سالیان گذشته را با نگاهی تحلیلی - انتقادی رصد نموده است، «شرط بلاغ» را با در نظر داشتن تفصیل، اطناب و بسندگی مطالب این کتاب، به اختصار و ایجاز، به جای آورم که:

«گفتم که: الف؛ گفت: دگر؟ گفتم: هیچ  
در خانه اگر کس است، یک حرف بس است» (شیخ بهائی)

هرچند به جای یک حرف الف، حداقل با توجه به همین کتاب، بارها و بارها از الف تا یاء گفته شده و دلسوزانه و خیرخواهانه، با وجود دردها و رنج‌ها، هزاران صفحه سخن متقن و متین، همراه با راه حل و پیشنهاد، گفته شده و ظاهراً در خانه پاسخگویی نبوده است یا اگر بوده، خود را به خواب زده است و آیا می‌توان کسی که خود را به خواب زده است، بیدار کرد؟! اما باز هم «در نومیدی، بسی امید است!» و هرچند یکی از مخاطبان این نامه‌ها، آقای خمینی، از جهان، رخت بر بسته است و قضاوت را بر عهده وجدان مردمان و تاریخ نهاده است، اما مخاطب دیگر این نوشتارها و گفتارها، آقای خامنه‌ای، هنوز در میان ماست و با وجود اینکه بنا بر اخبار معتبر و شواهد گوناگون از منابع مختلف، بسیاری از این مطالب را دیده و خوانده است، اما به هر دلیلی و بی هیچ توضیحی، هیچ‌گاه گوش شنوایی برای این خیرخواهی‌ها نداشته است و پاسخی برای سؤال‌های پردرد مردم رنج‌دیده ارائه نداده است؛ اما بار دیگر، من نیز با دست ناتوان و قلم قاصر، بر این درب بسته می‌کوبم و آقای خامنه‌ای را، این بار نه با یک نامه، بلکه با یک کتاب‌نامه، که روایتی است تلخ از زمهریری سرد و سوزان در سرزمینی نیم‌سوخته، با نوشته زیر، ناصحانه و مشفقانه، مخاطب قرار می‌دهم، بدان امید که «پایان شب سیاه، سپید» باشد:

\*\*\*

نامه سرگشاده عباس خسروی فارسانی به خامنه‌ای، ۲۲ اردیبهشت ۱۳۹۰

«شرط بلاغ»

آقای خامنه‌ای! پیش از تبدیل این «نجوهای نجیبانه» به فریادهای خشمگینانه، به آنها توجه کنید!

امیدوارم فرجام این کتاب، آغاز نیک فرجامی شما باشد!

«من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم  
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال  
محل قابل و آنگه نصیحت قائل  
چو گوش هوش نباشد، چه سود حُسن مقال؟!» (سعدی)

جناب آقای خامنه‌ای!





این نامه، در فرجام کتابی است که در آن، بخشی از نامه‌ها و نوشتارهایی را که در «نقد نظام جمهوری اسلامی ایران و رهبران آن» نگاشته شده است، گرد آورده‌ام و آن را «نحوهای نجیبانه» نامیده‌ام؛ هرچند شما این نوشتارها و بسی بیش از اینها را، که انتشار علنی نیافته‌اند و کسانی سربسته و در خفا، با شما و سلف شما آقای خمینی، درد دل و سوز جان گفته‌اند، خوانده‌اید؛ سخنان اهل نظران نجیب، دلسوز و دردمند این نحوهای متین، متفن و منطقی، که عاشقانه «داو اول بر نقدِ جان» (۱) زده‌اند، و هر یک به زبانی، روایتگر زمهریر سرد ایران‌زمین بوده‌اند، و برای رهایی از بن‌بست‌ها، راه‌های برون‌رفت و پیشنهاد‌های پایداری‌بخش ارائه داده‌اند، مرا از گفتن هر کلامی و نوشتن هر بیانی بی‌نیاز می‌کند، اما من نیز وظیفه خود دانستم «شرط بلاغ» را به جای آورم و ناصحانه از شما تقاضا کنم که پیش از تبدیل این «نحوهای نجیبانه» به فریادهای خشمگینانه، به آنها توجه کنید. امیدوارم ملول نشوید و «محل قابل» برای «نصیحت قائلان» باشید و پند گیرید؛ نمی‌خواهم ناامید شوم و بدانجا رسم که: «چو گوش هوش نباشد، چه سود حُسن مقال؟!»

آقای خامنه‌ای!

اگر تا کنون غبار غفلت، تغافل، غرور یا ناآگاهی، یا استلزامات ناشی از ساختار قانونی، یا عذرها و قصورها و تقصیرهای حکومتی، یا موقعیت‌های نقشی، یا اعمال نظرها و سلیقه‌های سایر تصمیم‌سازان پیدا و پنهان، یا هر توضیحی که خود می‌دانید و شایسته است صادقانه و شجاعانه در پیشگاه ایرانیان بر زبان آورید، مانع از رسیدن شما به طریق صواب و سزاوار این مُلک و ملت شده است، در فرجام عمر، به خود آید و اگر آیت و نشانه الله هستید، این نشانه را در عمل نشان دهید و خدا را در نظر آورید و فراتر، بیش‌تر و پیش‌تر از آن، اخلاق، انصاف، مدارا، مروّت و انسانیت، پیشه سازید و بدانید که تصمیم شما می‌تواند تصمیمی سرنوشت‌ساز یا سرنوشت‌سوز باشد و شما را در پیشگاه وجدان خودتان، تاریخ و مردم ایران و جهان و نیز خداوند، سربلند یا سرافکننده سازد و نسل‌هایی را بسوزاند یا زنده کند؛ و بدانید که مردم انقلاب‌گزیده ایران، اینک پس از گذار از کوران دوران خفقان و تجربه‌های تلخ و سازنده آن، دیگر اهل انتقام و اقدام انقلابی نیستند و اگر صداقت و حقیقت را ببینند و بشنوند، سهم خود را نیز در خوب و بد گذشته درمی‌یابند؛ پس امیدوار باشید که بر خطاکارانی که ندامت، پیشه سازند و صادقانه و شجاعانه بر خطاهای خود اقرار نمایند و از ستم‌دیدگان، طلب بخشش و دلجویی کنند، ببخشایند، هرچند شاید فراموش نکنند.

امیدوارم فرجام این کتاب، آغاز نیک‌فرجامی شما باشد.

آزاد آزاده (ع.خ.)

۱۳۹۰/۲/۲۲

\*\*\* توضیح \*\*\*

۱- اشاره به این بیت شعر از حافظ:

«اهل نظر، دو عالم، در یک نظر بیازند»

عشق است و داو اول، بر نقدِ جان توان زد» (داو: نوبت قمار).

\*\*\*

در پایان کتاب، از همه کسانی که به هر طریقی، این امکان را دارند که بار دیگر آقای خامنه‌ای و سایر تصمیم‌سازان جمهوری اسلامی را متوجه مسؤولیت خطیر و تاریخی خود سازند، تقاضا دارم این کتاب را نیز به دست آنان برسانند، بدان امید که در پیرانه‌سر، بار دیگر از سر تأمل و عبرت، به این رنج‌نوشته‌های نجیبانه نظر نمایند و بَصَر یابند؛ و شاید روزنه امیدی باشد در آینده پر از بیم و امید ایران‌زمین و نیز سرنوشت شخص ایشان و سایر تصمیم‌سازان نهران و آشکار جمهوری اسلامی.



امیدوارم مطالعه این اثر، راهی باشد به سوی رهایی ایرانیان آزاده آزادی‌خواه و عدالت‌طلب از زمهریر سرد و زرد تزویر و درد و رنج و جهل، و رسیدن به خنکای آرامش‌بخش بهار رنگارنگ و پر نقش و نگار رویش و شکوفایی در آزادی و آگاهی. ایدون باد!

به امید یافتن راهی به رهایی از راه آگاهی، بدون دادن هزینه‌های گزاف و بی‌حاصل از جان و جیبِ مُلک و مردم ایران‌زمین!

عباس خسروی فارسانی

۶ خرداد ماه ۱۳۹۲

azadazadeh.ir@gmail.com



5th Edition  
May 2013  
7 Vol.

# Noble Whispers

Criticizing of The Islamic Republic of Iran's Regime  
And Its Leaders

*Edited by:  
Abbas Khosravi Farsani*

